

تاریخ جوبینی

تاریخ جهانگ و جوبینی

آورد

نیز از تاریخ جوبینی
ظهور کرده است



۲۱۰۶

| | |
|----------------------------|------------|
| SÜLEYMANIYE G. KÜTÜPHANESİ | |
| Kısmı | İs'ad 'Eh. |
| Yeni kayıt No. | |
| Eski kayıt No. | 2106 |
| Tasnif No. | |

Mikro Film
Beşit 4986

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سار و ثنا معبودی راست که واجب الوجود است سجودی که وجود او واجب الوجود عقل
وجود است انفرادی که اثبات وحدانیت او در هر ذره از ذرات مکونات موجود است پروردگاری
که با اخلاق لغات و صناعات شکر و ادب بدایع صنایع او مقصود است رازقی که از راه ربوبیت
بر مایه کوشش و مجتهد و بیچارگانست خلایق که معلومات بعبادت فطرتش از کمال قدرت او
یک داستان عظیمی که ببل خوش الحان و نعمت بذکر الوان و نعمت و هراحد است گریه
که یک قطره از چار و مومنتا و باران مدد رینسانست غفاری که نیم لطفش ماده بقای هر دو ستار
امدقاری که جلاد غنمش تیغ آبدار تا تار کشت ظاهری که عقول عقل در عظمت کمال او
حارست باطنی که او هام و افهام از کنه معرفت جلال او قاصد است احدی که مقتصدان او بد
دیده هدی و معتسفات بادیه هوی را مطلوب است صدی که عاشقان حقیقت و عاشقان
صورت پرست را محبوب است کفر و اسلام در رهش پویان و چندان لا شریک له کویان
و وفود درود و افروش رنور حدیقه افرویش و نور حدقه اهل سینه خاتم انبیا محمد صطفي باد
دردی که از بویان بوی اخلاص مشام شتاقان قدس رسد و از رایحه از ملائکه اعلی
بر موافقت ساکنان روضه رضا اشار صلوات طبیات بروج مطهر مکرم او ایشار کند و مجنن

بر کنیدگان منت و متبعان سنت او از یاران و اهل خاندان که نجوم آسمان هدایت و رجوع شیطان
نوائت کوشای که بحلیه صفا و زیور حقیقت آراسته باشد و امداد از بابتداد ایام و لیالی
پیوسته جز در شهر سینه حمیز و ستایه بخت مطاوعت نمود و سعادت سعادت
کرد شرف تقبل عتبه بارگاه بادشاه جهان فرمانده زمین و زمان تحت امر و امان خارجه خانان
منکوتان که فتح نصرت بر اعداء دولت و درین بلوا و او مقصود باد و سایه هما پوش همه جهانیا
ممدود دست خاد و آثار معدلتی که خلایق بتنازکی بواسطه ان چون طغیان کلا و اشجار
بخاصیت گریه ابر بهار خنده زبان شوند انتقاشی گرفتند و بوسیت آن بار دیگر آتیا شی یافتند
انتقال ربانی را که انظر الیه انار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها شاهد افتاد با صبر بصیرت فرمان
مطالعه ان شرف کشت و سامعه حقیقت بنده ایها العشاق بازان کلتان امد بدید جان بر افتاد
از ام جان امد بدید مشفق اخبار عدل نوشروانی در خدای از مکتوم بود و آثار عقل فریدی و فی
در آرزایان مدوم نمود نفعات شمایل انصاف شامل و اطراف عالم را معطر گردانیده و افتاب عواطف
باد شاهانه او اصناف منعم ادم را منور کرده باد شمشیر ابدار اثر اشدر در خرم ز دشمن خاکسار
انداخته و مطیعان و بندگان حضرتش سر رخیمه بر تریا افراخته مخالفان از خوف بترسید و سطره
حشید دست سیات و هیبت او چشم فتنه را میل کشیده برین سیات و هیات
خون حضرت با شکو و هیبت او را که محذوف شاه جبار و مغر جبار شاهان نامدار است

ماید

فرمان

شکله
مستطورات

طالعت افتاد جمعی از یاران وفا و اخوان صفا که و غشاء سفر حضوره مایونشان حکم
سهولت حضرت اشتا شارق را ندند که برای تخلید ما اثر و تا بد غاخر پسندیده
بادشاه وقت جوان جوان بخت پیر غزمت خجسته فال پاکین خصان تاریخی می باید پرداخت
و تقیید اخبار و آثار او را مجموعه ساخت که ناخ آیات قیاس و مباحی روایات کاس
شود و هر چند بر رأی ارباب فصاحت و فطانت و اصحاب رایت و کفایت پوشیده نماید که
غضارت و نضارت جهن آداب و رونق و طراوت و لولا الالباب بواسطه مرتبان این
صفت و پرورندگان این حرفت تواند بود الا یا لیت شعری هل اری الله واحد قرینا
له حسن الشاه قرین فاشکو ویشکو ما بقلبی وقلبه کلانا علی شکوی اخیه امین
و بسبب تغیر روزگار و تا اثر فلك دوار و گردش کرد و زدن و اختلا و علم
بوقلوز مدارس در س مندریس و معال علم منطس کشته و طبقه طلبه از در دست
لکد کوب حوادث پای مال زمانه غدار و روزگار مکار شدند و بصنوف صرف فتن و محن
گرفتار و در معرض تفرقه و پوار معرض سیوف آبدار کشتند در حجاب تراب متواری
مانند هنر اکنون همه از خاک طلب باید کرد زانک اندر دل خاکند همه پرفهزان و در
ایام متقدم که عقد دولت فضل و مدعیان از منتظم بود اذا العیش غضر و الشیاب ساعد
و فی حدثان الله عنک غفولک فاضل عالم و اماثل بی آدم را چون همت بر ابقا، ذکر جمیل صرف

نور

بودست و بر اجیاء مراسم جلیل موقوف و صاحب نظر را کی بدیده خواتیم و سر انجام امور تاملی
باشد معلوم و مقرر شود که بقاء نام نیک بحقیقت حیوة جا و دانست شعر و ذکر الفتی
عن الثانی و اذا الفتی لایة الحمام رایتی سلولا الشاه کانه لم یولد لاجرم از فصاحت شعرا
و کتاب بلغا نازی و پارسی نظما و نثر در شرح سلوک عصر و ضا دید هر تصانیف می پرداختند
و در تقریر افعال ایشان توالیف می ساختند و اکنون بسط زمین عموماً و بلاد خراسان
خصوصاً که مطلع سعادات و میرات و موضع مرادات و خیرات بود و منبع علم و مجمع فضلا
و مربع هنر مندان و مرتع خرد مندان و مشرع نهاده و لفظ در بار نبوی را ازین معنی اجازت
العلم سخن اصلها بکة و ثمرها بحر اسان از پیرایه وجود تجلیان جلیات علوم و متحلیان بحلیت
هنر و آداب و رسوم خالی شد و جمعی بحقیقت حکم خلف من بعدم خلفا ضاعوا الصلوات
و اتبعوا الشهوات دارند باقی ماندند در همت الذین یعاش فی اکنافهم و بقیت فی خلف
جلال الاجرب و پدیرم و صاحب یوان بها الدین محمد الجونی را لا زال فی الفضا مکانة ناضرة
و عبون المکارم الیه ناظر در زیر معنی قصیده ایت از مطلع آزد و بیت ثبت افتاد شعر
خاینک رسم الحق و الصدوق قد عفا و ان اساس المکرات علی شفا منیباً باعقار قد لکن ذوائی
لا عقابهم مشطاً و للمشط من شفا کذب و تزویر را و عطف و تذکیر دانند و تخم و غنیت را
صلامت و شرافت نام کنند و یقیناً قوم کثیر تجان و یغنی عن ذاک دینی و منصبی و زبان

فکرت

احوال

کتاب و تاریخ

بن محمد

وخطای فری را فضل و هنر تمام شناسند هر یک را از آبناء السوء در زیری اهل ضوق امیری
گشته و هر مرد وری و ستوری و هر مزوری و زیری و هر مدبری و پیری و هر مستدنی مستوی
و هر سر در مشرفی و هر شیطانی با بپوایی و هر کون خری سر صدری و هر شاگرد پای کامی
خلو و ندر صمت و جامی و هر فراشی صاحب و رباشی و هر جانی و کانی و هر خسی کسی و هر
خسی ریشی و هر غادری قادی و هر دستان بندی بزرگوار دانشمندی و هر جمالی از کثرت
مال با جمالی و هر جمالی از مساعدت اقبال یا نصیحت حلی **شعر** و مایستوی احساب قوم تورث
قدیم و احساب تبیین مع البقل ازاده دلان کوشش محال شد اد ندوز حسرت و غم سینه بالش
چا دند پشت هنران روز شکستت درست کین نه هنران شب بالش دادند کم آمد نا ذاک
الزمان مدح فشعلنا بدم هذا الزمان ضح و صفع را از لطف طبع طبع الله علی قلوبهم بنیدارند
و هشانت و سفاهت را از نتایج خاطر خط شناسند از چنین زمانه که قط
سال مرگت و فوتت باشد و روز بازار ضلالت و جهالت و اختیار محتن و خوار و اشرار
ممکن و در کار کم فاضل با نته دام محنت و لیم جاهل با نته کام نعمت هر زادی بی زادی
و هر رادی مرودی و هر نیستی نصیبی و هر حبیبی نه در حسابی و هر داهی قریب داهییه
و هر محدثی رهیز خادنه و هر عاقلی اسیر عاقله و هر کاملی مبتلا بنازله و هر غزنی بلع هر
ذیلی باضطرار و هر با نینزی در دست هر و مایه گرفتار **شعر** رایت الدهر یرفع کلا و غن

و یخفص کل ذی شیم شرفه **کشل** البحر یفرق کل ذی **ولا ینفک** یطفو فیہ حیفة
و کالمیزان یخفص کل و اف **و یرفع** کل ذی زنة خفیفة **توان** دانست که
در ارتقاء معارج علیا و استقرار مدارج قصوی از با فطانت و اصحاب کیاست محمود
تا بجه غایت بدل کند و حکم انک الناس بزمانهم اشبه منهم با یاهم اول ربیعان
شاب که هنگام استحکام قواعد فضایل و اداب بود اقوال آبناء الزمان و اثر اب و اقرا
که اخوان دیوانند امتثال کردم و پیش از انک سن شیبست بدت بدن دان
کیرد بکار تحریر دیوان اشتغال نمودم و بمارست اشتغال و ملا بست اعمال در اکتساب اعمال
فرمودم و از نصیحت بدر خویش مدالله فی عمن مددا و جعل بینه و من النواب سدا کی زیور هر
عاطلت و دستور هر ماطل غافل و اندم **و هی شعر** بی اجتهده لاقتناء العلوم
تفر با جتنا و ثمار المنان **ما لم تر فی رقعة بیدقا** **اذا جدد فی سین فرزنا**
فاجدادنا الفرقد استسوا **من المجد شیم المبانی لنا** **فان لم تشدها لمجهودنا**
سنتها روا لله **تلك الینا** **ینخواهان** دهند پند و لیک **یکتخا** ن بوند پند پذیر
و اکنون که عقل که عقال جنون جوانانست روی نمود و ترفی من که لجام
پرافت شبان است بالاکرنت و محذآن رسید که **و تلقت سبع الی عشرین من حجی**
و کف العقل من غلو ای ندامت و تلهف بر فوات ایام تحصیل مرج نیست جنانک حسرت
و تا سف برا عوام تعطیل متعج نه **شعر** افسوس که عمر به بوسی بگذشت **و یرغ** جوحان عزیز از سی بگذشت
انکون چه خوشی و کر خوشی دست دهد **صد کاسه** بنانی جو عرری بگذشت **و مع** هدایون

علوم ۴

چون بخت نوبت یار ما و آراء النهر و ترکستان با سرحد ما جوفی و فی الحین که مقرر سردیر
مملکت اسباط و آروغ کو اکبر فرغ جنک ز خاست و واسطه عقد ملک ایشان مطالعه افتاد و بعضی
احوال معاینه رفتن از معتبران و مقبول قولان و قایع گذشته را استماع افتاد از التزام
اشارت و ستان که حکم جرم است جو ز جان ندید عدول نتوانست و امثال امر غریب از
حتماً مقصیاً دانست باج مقرر و محقق گشت در قید کتابت کشید و مجموعه این حکایات را
بتاریخ جهان کشای جوینی موسوم گردانید **خَلَّتْ إِلَيَّ رَسَدَتٌ غَيْرُ سَوْدٍ** و من الشقاء تفرژی بالسود
از خداوندان فضل و انضال که عین الکمال از ساحت جلال ایشان در بیاد و مبانی مکارم
و معالی بوجودشان معمور سزد که بر رکات و قصور الفاظ و عبارت از راه کرم دیباغ و اوقات
بوشانند چه مدته سال می شود که پای در راه اغتراب نهاده است و از تحصیل اجتناب نموده
و اوراق علوم نج علیه العنکبوت شده و نقوش از آن صحیفه خاطر محو گشته **كَلْخَطِ**
يُرْسَمُ فِي بَيْطِ الْمَاءِ و بر خطوات خطیاتی که ادی زادان تصور نتوانند بود و لکل
جواد کبوت انکشت اعتراض نیند **اِذَا احْسَبْتَ فِي لُغَطٍ فِثُورًا** و خطی و البراعة و البیان
فلا ترتب لفهمی از رقصی **عَلَى مَقْدَارِ اِيْقَاعِ الزَّمَانِ** و اگر در اطراف تفریط و افراد طریق
انسیاط سلوک داشته است حکم آیت و اذ امر و ابال لغومر و اگر امداد ریش نظر اشرف
آرند چه غرض عرض این حکایات و تقریر و تحریر صورت و افعات دو مقصود را که
فایده دین و دنیا حاصل باشد شاملست باج دینی است اگر صاحب نظری یا کین کوهری که
منصف و مقتصد باشد درین معانی چشم حقد و حسد که مظهر و مبدی معایست

و منتهی

و منشی ساوی و شالب و تولدان ^ک و نتیجه دانات همت و خیاست طینت تنگد و بعین
رضا و وفا که مقابح را در صورت زیبا بیند و پلاس را با سر دریا بندارد نظر کند
و عین الرضا عن کل عیب کلیله و لکن عین الخط تهدي المساویا که متوسط و از تأمل بشرط
امانت و دیانت واجب دارد و خیر الامور و وسطها **عَلَى تَنِي رَاضٍ بِأَنْ اِحْمَلِ الْهُوَى**
و انظر منه لاعلى و لا لیا **و درین مقالات تفکری کند و درین مقامات که**
بواسطة اَقْلَامِ اَعْلَامٍ می رود تدبری نماید **عَظَائِشْكَ** و ریت و غشای طن و شبت از
بصیرت او مرتفع شود و بر خاطر و ضمیر و مخفی و مکنون نماید که هر چه از خیر و شر
و نفع و ضرر در عالم کوز و فساد نپهور می پیوند بتقدیر حکیمی مختار منوط است
و بارادت قادری کامکار مربوط که صادرات افعال او بر قانون حکمت و مقتضی
فضیلت و معدلت تواند بود و باج از وقایع واقع شود از تخریب بلاد و تفرق عباد از
تکیت اخیار و استیلاء اشرار حکمتها در ضمن از مدرج باشد **قال الله تعالی عسی ان**
تکرهوا شیئا و هو خیر لکم و حکیم سنایی گوید خواه امیدگیر و خواهی هم **هـ هیچ برهن نافر حکیم**
در جهان باج رفت و باج آید **و باج هستن جان می باید** و بدیع عهدانی راست در رساله
لا تراذ الله فی مراده **و لا یکاثره فی بلاد** از الارض لله یورثها من یشاء عباده **هـ** باج
اسلیمت کسی را خود بران اطلاع و وقوف نیست که در آن دریا غواصی کند
کدام طایر را در آن افق پرواز تواند بود یا کدام فهم و وعظ را از آن وادی کند
و جواز **من ان کجا سخن سر مملکت ز کجا** **و ما یعلم الغیب الا الله** از آن در آنجا تو کایت

بدین برده اند در راه نیست اما پنج از راه عقل و نقل بلاز می توان رسید و از و هم
و فهم نه دورست درد و قسم محصورست اول ظهور معجزه نبوتست و کلام
معجزه ازین قوی تواند بود که بعد ششصد و اند سال تحقیق حدیث رویت لی
الارض فأریت مشارقها و مغاربها و سیبلغ ملک امتی ما زوی له من هاد و من خروج
لشکر یکانه میسر شود و فیضان انوار شعاع خورشید نماید چنانکه رطوبت از ابوی
حرارت از آتش بلکه هر روز که بواسطه ظلمت در فشان شود نیک غریب بدیع باشد
بمردم تا زبوالعجی **بندیدم** صبح نیم شبی تا بدان سبب لواء اسلام از لخته
تر شود و شمع دین فروخته تر و افادت بن محمدی سایه برد یاری افکند که بوی
بوی اسلام مشام ایشانرا معطر نکرد اینده بود و او از تکبر و اذآن سم ایشانرا ذوق
نداده و جری پای پاک عبده اللات و الغریب خاک ایشانرا نبوده و اکنون چندان
جمن و موچد روی بدان جانب نهاده است و تا اقصای یار مشرق رسید و ساکن
و متوطن گشته که از حد حضر و اخصا تجا و ز نمودست بعضی آنست که
بوقت استخلاص بلاد ماوراء النهر و خراسان باسم پیشوای و جانورداری جماعتی
را کشر بدان حدود راند و طایفه بسیار اند که از منتهی مغرب و عراقین
و شام و غیر از بلاد اسلام بر سبیل تجارت و سیاحت طوفی کرده اند و بهر طرفی
و شهری رسید و شهرتی یافته و طرفه دید عصا قرار انجا انداخته اند و بنیت
اقامت کرده و مشاغل شده و دور و قسور نهاده و در مقابل بیوت انصام مواقع

دوم

اسلام ساخته و مدارس فراخته و علما بنظم و افادت مقتبس از علوم با استفادت
اشتغال نموده کوی اشارت از حدیث اطلبوا العلم ولو بال صین با بنا این زمانست
و طایفه که درین دور عهد وجودند و اولاد شرکان بعضی در ذل رقت در دست
مسلمانان آمده اند و غیر اسلام حاصل کرده و جماعتی آنند که چون پرتو انوار
هدی در دل حجر صفت فی الحجان او اشد قسوة تا نیر نموده چون خاصیت
اشعه افتاب که در اجا بدیداید و جواهر خوشاب بواسطه ان ظاهر کردد شرف
دین یافته اند و بسببین برکات اهل ایمان در هر طرفی که طرف دران جولان می نماید
از کثرت موحدان مسلمانان مصری جامع می بندد و در میان ظلمت نوری ساطع و در زم
جماعت مترویان بت برستان که بلغت ایشان تون خواند است که بش
از اقامت مسلمانان و ادا مت تکبر و اقامت اقام الله و ادا ما بتانرا با ایشان کمالمت بود
وان الشیاطن لیوحون الی اولیائهم و اکنون از شومی قدم مسلمانان با ایشان ختم
گرفته اند و سخن نمی گویند ختم الله علی افواههم و هر آینه خیر اقتضا کند جا
الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا هر کجا انوار و لاه حق تجلی کند
ظلمات کفر و فسوق مخمحل و متلاشی شود چون ضباب که با ارتفاع آفتاب با نبرد
چون صبح و لاه خود میدن **کیرد** دیوار همه افاق رسیدن **کیرد**
جایی برسد که در هر نفسی **نی زحمت دید** دوست دیدن **کیرد**
از جماعت که درجه شهادت یافته اند و ان افضل و اکمل درجاتست بعد از مرتبت

نبوت نزدیک حضرت جلالت از حلا آصار و ثقل اوزار کی در روزگار امن و فراغ
اقتراف کرده باشد بشمشیر آبدار و السیف محاء الذنوب کران پله و سبکبار کشته شد
ولا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتا بل احياء عند ربهم **وانما اجرتهم بكفارة**
وان فوادا رعته **لك حامد** وبقاها **انك** اولوا الابصار بوده باشند تنبیه
واعتبار حاصل آمد و فایده و دنیاوی آنست که هر کس اشغال قوت و شوکت لشکر
موغال با موافقت قضا و قدر بهرج روی بدانی از ندادن مقامات و روایات که
از شایسته لاف و ریئت کذب مبراست وجه جای به نمانست که این حکایات از ان
واضح تر و لایح ترست که هیچ آفریده را در ان اشیای افتد **مانا** که نار سختر از سخن
سیان بزرگان نکرده کن **معلوم** کند فرمان ربانی را که **ولا تلقوا بايديكم**
الى التهلكة امام مقتدا سازند و چون یا سا و این مفعول آنست که هر کس که
ایل و مطیع ایشان شد از سطوت و معرفت باس ایشان اینز و فارغ گشت و متعرض اذیان
و مملک نیز نه اند وجه جای تعرض است بلکه مقومانند و برهان از دعوی قوله علیه
السلام ان الله ليوتي هذا الدين بقوم لا خلاق لهم و اخبار هر همتی را از صنوف عوارض
و محن و مؤذ و اوقاف و مسیلات و حرث و زراع ایشانرا معانی و مسلم داشته اند و هیچ
کس را مجال آن نه که با از طایفه سخن حال تواند گفت و تخصیص آنم دین محمدی را
خاصه اکنون که عهد دولت پادشاه جهان منکوقا آن است و از آروغ و اولاد و ریخفاد
و اکباد جنکرخان چند پادشاه زاده اند که شرف اسلام ایشانرا

اخيار صحیح

ادب

باد و لت دنیا جمع شدست و اتباع و اشیاع و خیل و خولا ایشان خود چند اند که
زیور عزمین آراسته و پیراسته شده اند که در عدد و حصر نمایند بر نبوغات
واجبے شود که از روی عقل که ابلق ایام در زیر ان فرمان ایشان را است که
بر قضیت حکم ربانی **وان جئوا للمسلم فاجح لها** بروند و ایل و منقاد کردند و ترك
عصیان و عناد گیرند بران جمله که صاحب شریعت بان می فرماید **انزكوا الترك**
ما تركوكم فانهم اصحاب باس شدید و نفس و مال را در حصر عصمت و پناه امان آرند
و الله یهدی من یشاء الى صراط مستقیم جوز در هر دوری و قرنی بندگانش **بطریق** و نجات
ثروت و خیلا و رفاهیت از قیام بالترام او امر باری جلت قدرته و علت کلمته مانع می
آمدست و بر اقدام بر معاصی باعث و محض می گشته کلا ان الانسان لیطغی
انراه استغنی تنبیه و تقریک هر قومی را فرخور طغیان و نسبت کفران تأدی می تقدم
می رفته است و اعتبار اولوا الابصار را محب کناه و ارتکاب ان بلا یا مولودتی
می رفته چنانکه در عهد نوح علیه السلام طوفان آسمان شد و در عهد ثور عذاب
اهل عاد را و هجنیز هر امتی انواع عذابها از سنج و استیلاء مؤذیات و قحط و غیران
که در قصص ذکران مثبت است و چون نوبت دولت خاتم رسالت علیه افضل الصلوات
الزاکیات در رسید از حضرت غر و جلالت استدعا کرد تا صنوف عذابها و بلیات که
بهر امتی بسبب معصیتی می فرستاده است از ذمت امت او مرفوع و مدفوع شدست
و این تشریف امت او را طراز فضایک بیکر شدن مکر عذاب که بغرض قبول و هدف

اجابت نرسیدست و جارا لله العلامة در تفسیر کشف در سوره الانعام در آیت
قل هو القادر علی ان یمیت علیکم عذابا من فوقکم الایه آورده است نقلاً عن
رسول الله صلی الله علیه وسلم سألت الله ان لا یمیت علی امتی عذابا من فوقهم
ومن تحت أرجلهم واعطانی ذلک وسألته ان لا یجعل یأسهم ینهم فیغنی و آخر فی
جبرئیل ان فناء امتی بالسیف و از روی عقل چنین اقتضای کند و واجب می شود
که اگر تهدید سیف نیز که وعده اجلست در توقف نماندی و باجل موعود
تقاعدت رفتی کارها اختلال پذیرفتی و عوام که پای بسته مانع الشیطان است
دست کشاده شدند و خواص در کج بلا و زاویه عذابا ماندند و بعضی از
مناقع و انزلنا الحدید فیه باس شدید و منافع للناس باطل کشتی چه فی این ادات
ابواب داد و انصاف که بواسطه و انزلنا الکتاب و المیزان مفتوح و کساد است
مغلق ماندی و نظام مصالح عباد یکبارگی متحرک کشتی و از بنجار روشن شود
وظلمت شک برخیزد که هر چه در ازل الازل تقدیر رفته است خیریت
بندگان حق جل شانہ و عم سلطانه در است و جوز دور بششصد و اندر رسید از
بعثت او یکا فیه خلافت کثرت مال و فسحت آما ل سبب طغیان و اختزال شد از الله لایغیر
ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم و در محکم کلام مجید است که و ما کان ربک
مهلك القرى بظلم و اهلها مصلحون از وسوسه شیطان ایشانرا از راه سداد و
رشاد دور انداخت کفر آمد و دین و وسوسه شیطان برد عشق آمد و عقل عشق جانان برد

ای نه خبر از عاقبت انصافیک ، ضایع ترازین عمر سزنی توان برد ، الا الذین امنوا
و عملوا الصالحات و قلیل ما هم **شعر** و حرم جن سفها قوم فحل بغیر جارمه العذاب
کله از روز کار پیهک چیست ، هر چه بر راست هم ز کرده ماست ، خواست حق
تقدست سما و ان بود که ان جماعت از خواب غفلت می تقظ شوند الناس نیام
فاذا ما اتوا انتبهوا و از سگرت جهالت فاقتی باند و بدان سبب عقاب و اولاد ایشانرا
تنبیهی باشد و اعجاز دین محمدی یزد را و ج ان حاصل شود چنانکه در مقدمه شمه ازین
معانی تقریر رفته است یک کسر را آماده کند و نهاد او را حقیقه انواع تسلط
و اقتحام و شطط و انتقام کرد اند و باز از انرا انحصال محمود و خللا پسندید با مقام اعتدال
آرد چنانکه مداوی حاد و در دفع امراض مذمومه محموده در سهلات بکار دارد و باز
انرا اصحاحات واجب اند تا مزاج بکلی از قرار اصل نخر نشود و تفسیر پندیرد و حسب
طبیعت مواد را دفع کند و حکیم اکبر طبیایع و انچه بندگان خوشتر نک خبیر
تواند بود و با استعمال او ویر که ملایم وقت و مناسب طبیعت هد بصدرا از الله بعد از
فصل بنش از عهد دولت و خروج جنکر خان همای اقبال چون آشیانه کبی را
ماوی خواهد ساخت و صداه ادبار استانه دیگری را ملازمت خود اگر چه میان
ایشان درجه نیک متفاوشتن ان یکی در اوج دولت و دیگری در حنیض منزلت اما مقبل
را قلت الت و ضعف حالت تا ذرا که مقصود مانع نیست **شعر** هر انکو مریا بود دولت را
اگر او بخوید بخوید شد دولت ، و مدبر را کثرت عدت و فرط اهتزاز اساک موجود مانع نه

لجدهما لم يفنيه لجد غدار وند بهر انسانی ایشان را دست رد برپای روی برپیشانی نتواند زها
واذا اقبل اقبل واذا اذبر اذبر و اگر کجالت و شوکت مال و نعمت کاری میسر شدی
ملك و دولت از خاندان ملوک گذشته بدیگری انتقال نکردی و چون نوبت زوال
دولت ایشان را در رسیدن به حلیت و غلام و آرا ایشان را دستگیری توانست کرد و نه
غلبه جنود و قوت پای مردی نمود و از نزد لیلی واضح تر و بدینتی لاج تر هست که
طایفه مغولان پیش از آنکه کوسر دولت جنکرخان و آروغ او فرو
گرفتند کار ایشان برجه منوال بودست و ایشان درجه معوض و اکنون که میاه
اقبال درازها را در ایشان جاری است و سپاه محنت و غم در منازل و مراحل عارضان
و معاندان که خسروان جبار و شاهان بامدار بودند چگونه طاری و زمانه خه نوع
دست خوش از طایفه است و جهان از آن جماعت جهان اسیر امیر و امیر اسیر شده
و كان ذلك على ابيه يسير **شعر** على اسعد تاج عزيزية ، وفي رجل خرقيد ذلثينه
تتار را موضع اقامت و منشا و مولد و غیر ذی زرع است با طول و عرض و ران زیادت
از هفت هشت ماهه راهست طرف شرقی بولایت ختای دارد و طرف غزنی بولایت ایفر و شمال
باقرقیز و سلنکای و جنوب با جانب تکنت و ثبت پیش از خروج جنکرخان
ایشان را سری و حاکمی نبودست هر قبیله بادی و قبیله جدا جدا بوده اند و با هم متفق نه و دایم
میان ایشان مکا و ح و محاصمت قیام بوده و بعضی سرقه و زور و فسق و فجور را از مردانگی
و بیگانگی بی دانسته اند و خواسته خان ختای از ایشان میخواست است و می گرفته

9
و پوشش از جلود کلاب و فارات و خورشید از لحم آن و مستیاید بیکر و شراب از البان بهایم
و نقل از بار درختی شکل نازکی فسق و کوند و همان درخت میوه دارد پیش نروید
و در بعضی کوهها باشد و از افراط سراجیزی دیگر نه و علامت امیر بن بر آن بوده است
که رکاب او از آهن بوده است باقی تخمات ازین قیاس توان گرفت و برین جمله در
ضیق حال و ناکامی و وبال بودند تا چون رایت دولت جنکرخان افزایست
گشت و از مضایق شدت بفرایخت رفت رسیدند و از زندان بهستان و از میان باز درویشی
پایوان خوشی و از عذاب مقیم بجنات نعیم از استبرق و حریر و اطعمه و فواکه و لحم طیر
مایشتهون و فاکهه مایختیروز و اشربه مختوم ختامه سک و ازین وجه
درست شد که دنیا بحقیقت بهشت این جماعت است بضاعت که از اقصای
مغربی آنند بنزدیک ایشان می کشند و آنج در منتهی شرقی بندند در خانها
ایشان می کشانند بدرها و کیسها از خزانها و ایشان پری کند کسوت همه رون
مرصع و زربفت کشته و در اسواق مواضع اقامت ایشان جواهر و دیگر قاشان
جان رخص گرفته است که اگر با معدن و کان رزیدگی در دوزیادت بها
آورد و کسی که بدین مواضع قماش آورد زین است که بکرمان مخفیه می آرد
و آبغان را نوبان هر کس از نشان مزارع ساخته و زراع داد در مواضع معین کرده
و ما کولات فراوان شده و مشروبات چون آب حیچون روان بفرود دولت روز افزون
و سایه حشمت مایون جنکرخان و آروغ او کار مغولان از آن جان مضایق و تنگی

باشال جنس سب و نیکی رسیده است و دیگر طوایف را همچنین کار با نظام کشته
و روز کار قوام گرفته و هر کس که استطاعت آن نداشته که از کرباس
ستر سازد سودا با ایشان بیک نوبت بجاه هزار و سی هزار بالش زد و نفس
می کند و بالشی با نصد مثقالست زیرا نقره و قیمت بالش نقره درین حدود
هفتاد و پنج دینار رکنی باشد که عیار آن چهار دانگست حق تعالی آروغ او را
و تخصیص منکوقا آن را که پادشاهی بر عاقلست و عادل مالهای بی منتها در
کارهای عمره ها و شفقت و مرحمت او بر سر خلائق پائیند دارد **ذکر قواعد و کلام**
جنکیز خان بعد از خروج حق تعالی و تقدس چون جنکیز خان را بعقل و هو شندی از قرآن
او ممتاز کرد ایند بود و بتیقظ و تسلط از ملوک جهان سرفراز تا انج از عادت
او غوز و جابره اکاسه مدکور بود و از رسوم و شیوهها فرآینه و قیاسه مسطور
فی نقب مطالعه اخبار و رحمت افتقار آثار از صحیفه باطن خوش اختراع می کرد
و انج بترتیب کشور کشای معقود بود و بکسر شوکت اعادی و رفع درجه بوالی
عایدان خود تصنیف ضمیر و تالیف خاطر او بود که اگر اسکندر با استخراج جنده
طلسمات و حل مشکلات که بدان موع بود ست در روز کار او بودی از چیلت
و ذکاء او تعلیم گرفتگی و از طلسمات حصین کشایی هم طلسمی بهتر از انقیاد
و اذعان و نیافتی و دلیلی ازین روشن تر و نموداری ازین معین تر تواند بود که
با خندان خصمان با قوت و عدت و دشمنان با آلت و شوکت که هر یک نغفور

تو
پایه

وقت و کسری عهد بودند یک نفس تنها با قلت عدد و عدم عدد خروج کرد و کشتن
آفاق را از شرق تا غرب چگونه مقهور و مسخر کرد ایند و انکس که بمقابلهت و
مقاتلت تلقی کرد بر حسب یاسا و حکمی که لازم کرد ست او را بکلی با اتباع و اشیاع
و اولاد و اجناد و نواحی و بلاد نیست کرد ایند و حدیثت ربانی از اخبار ربانی
اولئک هم فرسانی استقم بهم ممن عصانی و دراز شک نیست که اشارت بجماعت فرسان
جنکیز خان بوده است و قوم او باهنکامی که جهان از اصناف خلائق
در مروج بود و ملوک و اشراف اطراف از خیلا کبریا و بطر عظمت و جبروت بردر و
اوج العظمت ازاری و ال کبریا ردایی بحکم سابق و عد او را قوت بطش و غلبه
تسلط دادان بطش ربیک لشدید و چون هم بواسطه بطر ثروت و غرور نفعت اکثر
امصار در بیشتر اقطار بعضیان و نقار تلقی نمودند و از قبول طاعت او سرکشیدند
خاصه در بلاد اسلام از سرحد ترکستان تا اقصای شام هر کجا که بادشاهی
بود صاحب طرفه یا امیر شهری که بخلاف پیش امدا و را با اهل و بطنه و خوش
و بیگانه با چیزی نند بخدی که هر کجا صدها رخلق بود بی مبالغت صد کس نماند
و مصداق این دعوی شرح احوال شهرهاست که هر یک بوقت و موضع خود
مثبت شد ست و بر وفق اقتضای رای خود هر کاری را قانونی و هر مصلحتی را دستور
نهاد و هر کناهی را چیدی بدید آورد و چون اقوام تا تار را حظی نبودست بفرمود
تا از اینران کودکان مغول از خط در آموختند و آن یاساها و احکام بر طوایف

دشمنت

ثبت کردند و آنرا یا سانامه بزرگ خوانند و در خزانه معتبران پادشاه زادگان
باشند بهر وقت که خانی بر تخت نشیند یا لشکر بزرگ بر نشاند و پادشاه
زادگان جمعیت سازند و در مصالح ملک و تدبیر آن شروع پیوندندان طومارها حاضر
کنند و بنای کارها بران زنند و تعبیه لشکرها و تخار و بلاد و شهرها بران شیوع پیش
گیرند و در آن وقت که اوایل حالت او بود و قبایل مغول بد و منظم شد رسوم دیمه
که معروف آن طوائف بودست و در میان ایشان متعارف رفع کرد و آخ از راه عقل
محمود باشد از عادات بسندید و وضع نهاد و از آن احکام بسیار است که
موافق شریعت است و در امثله که با طرف می فرستادست و ایشان را بطوائف می
خوانند چنانکه رسم جبارن بودست که بکثرت سواد و شوکت عدت و غنا تر دید
کنند هرگز تخویف نمودست و تشدید و عید نکرده بلکه غایت انداز را این قدر می
نوشته اند که اگر ایل و منقاد نشوید ما آنرا چه دایم خدای قدیم بدانند و چون
درین معنی تدبیری یافتند سخن متوکلانست قال الله تعالی و من یتوکل علی الله فهو
حسبه تا لاجرم هرج در ضمیر آورده اند و تمخی کرده یافته و همه گامی رسید
و چون منتقلد هج دین و تابع هیچ ملت نبود از تعصب و روحان ملتی بر ملتی و تفصیل
بعضی بر بعضی مجتنب بودست بلکه علماء و زهاد هر طایفه را اکرام و اعزاز و تجلیل
کردست و در حضرت باری تعالی آنرا وسیلتی می دانسته و چنانکه مسلمانان را بنظر
توقیر می نگریسته ترسایان و بت پرستان را نیز عزیز می داشته و اولاد و اجساد

و احفاد هر چند هر کس بر حسب هوا آن مذهب مذهبی اختیار کرده اند بعضی تقلید
اسلام کرده و بعضی ملت نصاری گرفته و طایفه عبادات اصنام کردند و قومی هم از قاعده
قدیم ابا و اجداد را ملتزم گشته و هیچ طرفیایل نشده اما این نوع کمتر است و با
تقلید مذاهب بیشتر از اظهار تعصب و ور باشد و از اینج یاساد جنک خاست که
هم طوائف را یکی شناسد و بر یکدیگر فرو نهند و عدول بخونید و از عادات کزیده
آنست که چنانکه شیوع مقبلان و سنت صاحب ولتان باشد ابواب تکلف
و تنویر القاب و شرف امتناع و احتجاب بسته گردانید آید هر کس که بر تخت
خانی نشیند یک اسم در فرزند خان یا قاقان و بس زیادت از آن نویسند و دیگر
بسران و برادران او را همان اسم موسوم به نکام و ولادت خوانند شافیه
و مغایبه خاص و عام و ناشیر مکتوبات که نویسند همان اسم مجرد نویسند میان
سلطانی یا عامی فرقه نهند و مخ و مقصود سخن نویسند و زواید القاب عبارات
را سکر باشند و کار صید را بجد داشته است و گفته که صید و خوشنایب
امر حیوش است که بر آریاب سلاح و اصحاب کفاح تعلیم و ترتیبان و اجابت
که چون صیادان شکاری رسند برجه شیوه آنرا صید کند و صف چگونه
کشند و بر حسب قلت و کثرت مرد برجه طروشکاری یا در میان آرند و چون
غزمت شکار خواهند کرد بر سبیل تجسس مردان بفرستند و مطالعه انواع و کثرت
و قلت صید نکنند و چون بکار لشکر اشتغال نداشته باشند دایما بر صید حرص

باشند و لشکر ابراز تخریض نمایند و غرض نه مجرد شکار باشد بلکه تا بران معتاد
و متراض باشند و بر تر انداختن و مشقت خوگر شوند و خان بهر وقت عزمت
شکار بزرگ کند موسم آن اول فصل زمستان باشد فرماز ساند تا لشکرها بر مدار
مخاطر حال و جوار اردوها باشند مستعد شکار گردند و بر حسب ایلخ اشارت آیند
از ده نفر چند نفر بر نشینند و فراخور هر موضعی که شکار خواهند کرد آلات آن
از سلاح و چیزها دیگر تعیین کنند و دست راست و چپ قلب راست گردانند
و با مراد بزرگ تفویض کنند و با خوال و سیرات و ماکولات و مشروبات روان
شوند و حلقه شکار یک ماهه و دو ماهه و سه ماهه فرو گیرند و شکاری را بتدبیر
و آهستگی راستند و محافظت می نمایند تا از حلقه بیرون نروند و اگر ناگاه شکاری
از میان چمد سبب و علت آن بنقیر و قطمیر بحث و استکشاف نمایند و امیران هر
و صدوده را بران خوب زنند و باشد نیز که بکشند و اگر مثلا صف را که
نرگه خوانند راست نندازند یا قدحی بیشتر یا باز پس ترزند در زیادیب او
مبالفت کنند و احوال نماید دو سه ماه شب و روز برین منوال رسته کوسفند شکاری
می راستند و رسولان و ایلچیان خدمت خان می فرستند و از احوال شکاری و کمی
بیشی آن اعلام می کنند که بجا رسید و از کجا بر مید تا چون حلقه بر هم رسند
و مقدار دو سه فرسنگ رسنا بر یکدیگر متصل کنند و نمدها بر اندازند و لشکر
بر مدار دوش بدوش یا ز نهاده بایستند میان حلقه صنوف و حوش در بانک و حوش

بسیار

امد و انواع سباع در ز فیروز و شیندا رند که وعد و اذا الوحوش حشرت در آمد
شیران با کوران خوگر کشته ضیاع با ثقال مستان شده دیاب با رانیم
ندیم امد چون تصنیق حلقه بغایت کشد چنانک مجال جولان بر او آید و حوش
بناشد با بتدا خان با چند کس از خواص در میان راند و یک ساعتی تیر اندازند و
صید افکنند چون ملول شود هم در میان نرگه بر موضعی بلند نزول کند که
تا چون باد شاه زادگان در آیند تماشا، ان هم بکنند و بترتیب بعد از ایشان نو بیان
وامرا و عوام در آیند چند روز برین جمله باشد تا چون از صید چیزی نمایند مکرگان
و دوکان مجروح و مهر و لپراز و سال خوردگان بر سیل ضراعت سس خان آیند و
دعا گویند و بر ابقاء بقایای حیوانات شفاعت کنند تا از موضعی که
باب و علف نزدیکتر باشد راه دهند و تمامت شکاری که انداخته باشند جمع
کنند و اگر شمار و حصر و عد انواع حیوانات ممکن نشود بر شمار سباع و کوران
اختصار نمایند دوستی حکایتی گفت که در عهد قان برین شیوه زمستانی
شکار کرد تا آن بر سیل نظام و تفریح بر بالای پشته نشسته بود حیوانات
از هر صنفی روی تختگاه او نهادند و در زیر پشته بانک و فریاد بر شاخا در خواها
بر آوردند تا آن بفرمود تا هر حیوانات را اطلاق کردند و دست تعرض از نشان
کوتاه و قان بفرمود تا میان بلاد خجای و موضع مشتات از خوب و کل دیواری
کشیدند و درها بر نهادند تا از مسافتی بعد شکار بسیار بد الخاد را آیند و برین

شیوه شکار کنند و در حدود المالیغ و قیاس جغتای نیز همین شیوه شکار کامی ساخته است و شال جنک و قتل و احصای کشتگان و ابقاد بقایام بر بنموالات و بر شال حد و النغال بالنغال جه انج باقی کدازند در نواحی دروشی چند معدود رنجور باشند و اما ترتیب لشکرانز عهد آدم تا اکنون که اکثر اقالیم در تحت تصرف و فرمان آروغ کواکب فروغ جنک خان آمده است از هیچ تاریخ مطالعه نیفتاده است و در هیچ کتاب مسطور نیست که هرگز هیچ پادشاه را که مالک مرقابام بوده اند لشکر چون ترك و لشکر تاتار میسر شد دست بر شدت صابر و برزاق شاکر در سلا و ضل امیر خویش را مطیع نه بتوقع جامگی و اقطاع و نه بانتظار دخول ارتفاع و این نوع بهترین رسوم است در کار ترتیب لشکر و شیران تا اگر سینه نباشند شکار نکنند و قصد هیچ جانور نه و در آماش عجم است از سگ شیر شکار نیاید و گفته اند لا تشبع کلبک يتبعك و کدام لشکر در عالم چون لشکر بغول تواند بود هنگام کار در غلبه و اقتحام سباع ضاری اندد رشکار و در ایام امن و فراغت کوسفندان باپشم و شیر و منافع بسیار در حالات و علالت باس و بوس از مبانیت و مخالفت نفوس فارغ باشند لشکر ایند در شیوه رعیت که احتمال صنوف مؤن کنند و بر اداء انج برایشان حکم کنند از قوتش و عوارضات و اخراجات صادر و وارد و ترتیب ایام و اولاد و علوفات ضحرت نماید و رعیتی اند در زبانشکر که وقت کار از خرد تا بزرگ شریف تا وضع همه شمشیر زن و پیرانند

ازان

وین گزار باشند بر نوع که وقت اقتضاء ان کند استقبال ان کنند و هر وقت که اندیشه قتال دشمنی با قصد یا غیبی در پیش آید هرچ در ان صحت بکار خواهد آمد از مختلفات سلاحها و آلات دیگر تا درفش و سوزن و جال و مرکب و جومات از برازین و جال تعیین کنند تا بنسبت صده و دهه هر کس نصیبه خویش ترتیب سازد و روز عرض آلات را نیز بنماید و اگر اندکی در باید بدان مواخدت بلیغ نماید و تا در ب هینف کنند و بازانک در عین کارزار باشند هرچ بکارید از انواع اخراجات هم ازیشان ترتیب سازد و زنان و کسان ایشان در پنه و خانه مانده باشند موتی که بوقت حضور می داده باشند برقرار باشد تا حدی که اگر کاری افتد که نصیب ان یک نفس بکار نفسی باشد و مرد حاضر نه ان بنفر خود بیرون آید و آن مصلحت کفایت کند و عرض که و شمار لشکر را وضعی ساخته اند که دفتر عرض را بدان منسوخ کرده اند و اصحاب و نواب انرا مغرول تمامت خلا توده ده گروه و انهرده کس یک نفس را امیر نه دیگر کرده و از میان ده امیر یک کس را امیر صد نام نهاده و تمامت صدر را در زیر فرمان او کرده و برین نسبت تا فرار شود و بد هزار کشد امیری نصب کرده و او را امیر تو مان خوانند و بدن سبابت و نسوهر مصلحتی که بش آید هرچ با بجزیری احتیاج افتد با امیر تو مان حواله کنند امیران تو مان با امیران هزار بدن قیاس تا با امیر ده رسد سویتی راست هر یک نفس چون دیگری نفس رحمت کشد هیچ تفاوت نهند و ثروت و استطهار را اعتبار

کس

نهند اگر ناکاه بلسکه احتیاج افتد حکم کنند که چندین هزار باید فلان ساعت
ان روز باشد فلان موضع حاضرند لا یتاخرن ساعة ولا یتقدمون یک
طرفة العین تقدیم و تاخیر تنفید و انقیاد و ادعان بحدی که امیر صد هزار لشکر
باشد و میان او و خان مسافت المشرق و المغرب بجز دانک سهوی رفته باشد یک سوار
بفرستند تا بران جمله که فرمان شده باشد نادید بکنند اگر سفره مان باشد بردارند
و اگر زر خواهندستاند نه چون ملوک دیگر که از مملوکی زر خریدن ایشان خویشین
را به اسب بر طویله دید با ندیشه با او سخن توان گفت تا بدانچه رسد که
لشکری را در تحت فرمان او کنند و او را ثروتی و استطهاری حاصل شود باز او را
صرف نتوانند کرد و بیشتر خود آن باشد که بطغیان و عصیان بهروز آیند
و هرگاه که غزمت دشمنی کنند یا دشمنی قصد ایشان کند ماهها و سالها باید تا ترتیب
لشکری دهند و خزانها مال مال تا در وجه مواجب و اقطاعات ایشان بردارند
وقت استیفاء جرایات و رسوم بر میان و الوف فزون باشند که هیچ کس نمیدانند و هنگام
مقابلت و مقاتلت صفوف سپهر حشوب باشند که هیچ کس میدان مبارزت
باز و نشوند چنانکه وقتی حساب راعی کردند بحساب گفت چندین کوسفند باقی آمد
راعی بر سید در کجا گفت در دفتر جواب داد از آن می گوید که در کله چندین
نیسب و این تمثیلی راستست لشکر ایشان را که هر میری استکار اطلاق مواجب را
بنام گویند مرد دارم و هنگام عرض هر یک را ترویری ندهند تا بشمار راست شود

چندین ؟

و یا ساء دیگر است که هیچ مرد از هزار و صد و دهه که در اینجا معدود باشد
بجای دیگر نتواند رفت و بد دیگری پناه نتواند گرفت و کسی آنکسی را خود راه
نتواند داد و اگر برخلاف این حکم کسی اقدام نماید آنکس را که تحویل کرد
باشد در حضور خلافت بکشند و آنکس که او را راه داده باشد نکا و عقاب
کند و ازین سبب هیچ آفرید دیگری را خوش راه نتواند داد مثلا اگر پادشاه
زاده باشد کمتر شخصی را راه ندهد و از یا سا اختیار نماید لاجرم هیچ
کدام شخص بر امیر و پیشوا و خویشین دلالت نتواند کرد و دیگری او را عشوه ندهد
دیگر در لشکر هر کجا دختری می پیگری باشد جمع کند از دهه بصد می
رساند و هر کس اختیاری دیگری کنند تا با امیر تومان بعد از انتخاب خدمت
خان با پادشاه زادگان برند آنجا نیز باری دیگر کزین کنند آنجا لا یتوانند
و در چشم و اتقاید اساک بمعرف برایشان خوانند و در بقایا تسرخ باحاک
و ملازم خواتین باشد تا هرگاه که خواهند بخشند یا باوی بخشند دیگر
چون عرصه ملک ایشان عرض و بسط شد و سواج مهات نازل از اعلام احوال
اعداجان بنود و اموال از غرب بشرق و از اقصی مشرق بغرب نقل می بایست کرد
در طول و عرض بلاد وضع یامها کردند و مصالح و اخراجات هر بای ترتیب تعیین
کردند از هر دو چهار بای و ماکول و مشروب آلات دیگر بر تومانها تخصیص از هر
دو تومان یک یام معین کردند تا بنسبت شمار بخش کنند و بیرون آوند تا عمر

بخواب خوش شکل باشد و خلاق با سایش غافل برایشان شیخون برند و خود را
 از آن اندیشه باز رها نند مستعد و منتشر کار گشتند و خواستند که آن
 عزمت را با مضار سازند چون سخت بدارود دولت یا بود و کودک آونک خان
 بگرختند بکی کلک و دیگر باه و جنکر خان را از خبث عقیدت و رجس مکتبت ایشان
 خبر دادند جنکر خان هم در ساعت قوم و اهل را روان کرد و خانها را از جای
 جنانید بیعادت سحر کامی چون بر خانها تود بید و هر چند درین موضع روایات مختلف
 است که بعد از آن گشتند یا بر عقب اما مخلص از حکایت آنست که
 آونک خان با قومی بسیار در طلب او برقت و جنکر خان با قومی اندک بود چشمه یست
 که آنرا بلجونه گویند انجا بهم رسیدند و بسیار کوششها نمودند عاقبت کار
 جنکر خان با لشکر اندک آونک خان را با گروه ابنوه منهنم گردانید و غنیمت بسیار
 یافت و این حال در شهرورسنه تسع و تسعین و خمصایه واقع شد و در آن روز هر شخص که
 صاحب بود از شریف تا وضع امیر تا غلام و فراش و ستور دار ترک تا نازیک تا هند و اما
 همه بخت کردند و آن دو کودک را ترخان کرد و ترخان آن بود که از همه مؤنات معاف
 بود و در هر لشکر که باشد هر غنیمت که یابند ایشانرا مسلم باشد و هر گاه که
 خواهند در بارگاه بی اذن و دستوری در یابند و ایشانرا لشکر و مردم داد و از چهار بای
 و از راق و تجلات چند آنک در حد و حصر نیاید و فرمود که تا بخندش کناه که
 از شان در وجود آید ایشانرا بدان مواخذت نکند که تا بهم فرزند ایشان همین

و اینند
 آونک خان

او را حصه غنیمت
 باشد تا از دیگر

همین معنی مرعی باشد اکنون از نسل آن دو شخص بسیار اقوام است در همه ممالک و تمام
 مکتب و محترم باشند و در خدمت بادشاهان عزیز و موقر و اما اقوام دیگر
 هر کس که بود مرتبه بلند یافت و تا فرایشان و ساربانانرا که بیایه شکر
 رسیدند بعضی از هر لوك عصر شدند و برخی مناصب بزرگ رسیدند و از نامداران
 آفاق گشتند و لشکر جنکر خان چون قوی شد و سبب آنک تا آونک خان باز قوت
 نکیر بر عقب و لشکر فرستاد و یکد و نوبت مصاف دادند و هر دو نوبت غالب گشت
 و آونک خان مغلوب شد و عاقبت اهل و قوم او با زنان و دختران در دست آمدند تا با آخر
 او نیز کشته شد و چون کار جنکر خان بالا گرفت و کواکب دولت او مستعلی گشت
 بقبا یار دیگر ابلجیان فرستاد هر کس که با نقیاد پیش آمد چون قبا یل او برات و قونکورا
 در زمین امر و حکم او داخل شدند و منظور نظر تربیت و عنایت او می گشتند و آنک
 سرکشی و حر و فی میکرد بسیار بلا و سیوف فساد ما را از نهاد ایشان بر می آورد تا تمامت
 قبا یل یک رنگ شدند و متابع فرمان او گشتند و رسوم نو نهاد و بنیاد عدل گسترد
 و هر چه مستنکرات عادات بود مثل سرقه و زنا مرفوع کرد جنانک در ذکر مقدم شده
 مثبت شده است و درین وقت شخصی بیرون آمدم از جمله مغولان از امیری از مغولان
 معتبر شنیدم ام که در سرمای سخت که در آن حدود باشد برهنه خد روز
 بیاز و کوه رقی و با زامدی گفتی خدا با من سخن گفت و فرمود که تمامت روی
 زمین توحی و فرزندان او دادم و او را نام جنکر خان نهاد با او گوید تا عدل جنین

کند و آن شخص را نام ثبت تنگری نهادند و هرج او کفتی از آن عدول نکردی تا کار او
نزد قوی گشت و چثم بسیار بر وجه آمد و در دماغ او سودای ملک بدید آمد روزی
در میان چثنی بایک پسر از پسران جنک خان مقالتی کردهم در مجلس اورا خان
بر زمین انداخت که باز برخاسته جمله آن حدود از طغاة پاک شد و تمامت قبایل
لشکر تبع او شدند ایلیان بختای روان کرد و آنکه خود نیز برفت و بادشاه ختای التون
خانرا بگشت و ختای را مستخلص کرد و بتدریج ممالک بیکر بگرفت چنانکه ذکر هر یک علی حد می آید

ذکر انباء حکیم خان و تمامت پسران او

جنک خانرا از خواستین و سرکاری فرزندان ذکور و اناثا بسیار بودند و خاتون
بزرگ ترا و بسویچین بکی بود و در رسم مغول اعتبار فرزندان بیک بدری نیست
مادران باشند مادر هر کدام بزرگتر نسبت از فرزندان خیرت و رحمان باشد
و ازین خاتون چهار پسر بود که بصدد عظام امور جلایل کارها با خطر گشته بودند
و تخت مملکت را بسات چهار پایه و ایوان خانی را بحل چهار رکز بودند جنک خان هر یک را
از ایشان بامری مخصوص اختیار کرده بود بزرگتر همه توشی بود و در کار صید و طرح که
نزدیک ایشان کاری شکر و سپندید بود و ختای را که از وفور تر بود در تنغید
یا ساها و سیاست و التزام ان و مواخذت و عقاب بر ترک اندکی از آن عزیز و
او گتای را بعقل و رای تدبیر ملک اختیار کرده بود و تولی را بترتیب و تولیت جیوش
و چو ^{نیز} ^{چند} تر جیح نهاده چون از کار او نیک خان فارغ شدند و قبایل مغول قومی بختار

و کوه

باجیل و کرومی با جبار مدلل و مسخر فرمان او شدند و مطیع و منقاد حکم او گشتند
قبایل و اقوام مغول و نایباز و تمامت لشکرها بر پسران مذکور بخش کرد و دیگر پسران
خره تر و برادران و خویشان هر کس را از لشکر نصیبی تعیین فرمود و بعد از آن در
تشیید بناه موافقت و تمهید قواعد لغت میان آنها و اخوان تحریض می کرد و سوسه
تخم موافقت و مطابقت در سینه های پسران و برادران و خویشان می کاشت و نقش ^{صفت}
و مساعدت در دلهای ایشان می کاشت و بضرر ایشال آن بنا را مستحکم می کرد ایندوان
قاعه را را سخ می کرد روزی پسران را جمع کرد و بیک تیر از کیش بر کشید و آنرا بشکست
و عدد کرد ایندوان را هم بشکست بیک بیک تیری افروخت تا چند عدد شد از کسر آن زود
آزمایان عاجز ماندند روی پسران آورد گفت مثل شماست تیر ضعیف چون باران
مضعف شود و هم بشت باشند مبارزان بوشکستن آن قادر نباشند و بجز دست از آن
باز می دارند مادام که میان شما برادران مظاهر تظاهر باشد و مساعدت قوی هر
یک مساعدت آن دیگر قوی خصمان هر چند اصحاب شدت و شوکت باشند ظفر نتوانند
یافت و اگر از میان شما بزرگ کس سرور نباشد که دیگر اخوان و اولاد و اعوان
و اعضاء متابع رای و مطاع فرمان او باشند مثل ما آر چند سر باشند که شی سرمای
سخت افتاد خواستند تا در سوراخ خرنند و دفع سرا کنند هرگز که در سوراخ
می کرد سر دیگر بران منازعت می نمود تا بدان سبب هلاک گشتند و آنک ما بیک سر بود
و دنبال بسیار در سوراخ رفت و دنبال و تمامت اعضا و اجزا را جای داد و از صولت بود

خلاص یافتند و از ایشاه این نظر بسیارست که القامی گردست تا این سخنها و نصایح
درضا پیرایشان ستقر شد و بعد از زوهمان شیوه را ملتزم بودند و هر چند از روی ظاهراً
حکم و مملکت يك کس راست که با سیم خانیست موسوم بود اما از روی حقیقت همه اولاد
واحفاد و اعمام در مال و ملک مشترک کند و دلیل آنکه بادشاه جهان منکوقاً آن در
توریلتهای دوم تمامت مالک را تخصیص فرمود و همه انساب از بن و بنات و اخوان
و اخوات را بخش داد و چون در عهد مبارک **تقسیم حکم** **فمالک** **بر اولاد شتر**
فسیح شد هر کس را موضع اقامت ایشان که یورت گویند تعیین کرد او تکین نویان که
برادر او بود و جماعت دیگر را از احفاد در حد و دختای نام زد کرد و بسز بزرگتر توشی
را از حد و دختای تو و خوارزم تا اقصای سقسیز و بلغار و از آنجا تا انجا که سیم استار
رسیدست بدوداد و جغتای را از حد و بلاد ایغوز تا سمرقند و بخارا و مقام او در قیاس
بود در جوار المالیغ و تخکاه او کتای که ولی عهد بود یورت او در عهد بدر در **حدود**
ایمل و قویا بود چون بر تخت خانی نشست بموضع اصلی که میان ختای و بلاد ایغورست
نخوبل کرد و آن جایگاه بسز خود کبک داد و ذکر ساز علی حد مثبت است و توی نیز
منصل و مجاور او بود و تحقیق آن موضع واسطه مملکت ایشانست و بر شمال مرکز و داین
انج ذکر رفت شمه ایت و آلا اولاد و احفاد جنکر خان زده هزار زیادت باشد که
هر کس را مقام و یورت اشکر و عدت جدا جدا است نه ضبط ان سیر با شونده کما بتان
ممکن گردد و غرض از تقریر این موافقت ایشانست برخلاف انج از ملوک دیگر روایت است

روایت است که برادر قصد برادر کند و پسر دغ بد را ندیشد تا لاجرم
مقهور و مغلوب گشتند و دولت هر يك از ایشان منکوب و منکوس باشد قال
الله تعالی ولاتنازعوا فتغشوا و تذهب بحکم و موافقت و معاضدت خانان که
از اولاد جنکر خان نشستند بر همه عالم چگونه غالب شدند و اعدا بر چه شیوه
نیست کردند و مقصود از ایشان حکایات و تاریخ است تا مرد عاقل که از
معانات تجارب مجرب بود و بمطالعه اشغال این مقالات مهذب گردد

ذکر اسعلا صر بلاد ایغور و انقیاد ایدی قوت

انراک ایغور امیر خود را ایدی قوت خواند و معنی آن خداوند دولت باشد و در آن
وقت ایدی قوت بارجوق بود در آن بهار کی قراختای بر بلاد ماوراء النهر و ترکستان
غالب شد او نیز در ربقه طاعت و قبول داد مال آمد و او را تخنه فرستاد نام او
شاو کم بود چون شاو کم مستقر شد دست نظم و عدوی و استنها و خر و برده بی عمر
هرمی با ایدی قوت و امراء او پیش گرفت تا امیران و رعیت از او متنفر شدند و خگر خان
بر بلاد ختای مستولی گشت و او را نه غلبه و صیت او شایع شد ایدی قوت بفرمود تا
در دیری که از اقرا خولجه گویند شاو کم را در خانه مجیدند و خانه بروا نباشت
با اعلام باغی شدن با قراختای و مطاوعت و متابعت کرد پادشاه جهان کبیر
جنکر خان قیاملش قیا و عمر اغول و تارتای را خدمت او فرستاد
ایلیانرا اغرا از فرمودست و بمادرتا و حضرت اشارت کرده اشال فرمان

ی کند و می گوید شرح توانی سقیم رسان که مدت عمر شما تا سه روز افتاد است
و در آن وقت امیر سیف الدین که از ارکان حضرت رکنی و شیع بود و محلی
محتشم و رتبتی مقدم داشت در پیش بالین حاضر بود مسلمانان از سخن او را اعلام کردند
بکیش را بخواند و گفتیش رخی که در اثنای خصومت گفته بود جای آورد بکش
نیز بصورت حال و اندیشه و افتعال جماعت مخالفان تفرداد و در آن دو روز او از
جلوس پادشاه عالم رسیده بود و تغییر احوال مخالفان روشن شده و ایدی قتل از راه
اضطرار ترک آن اندیشه کرده و متوجه حضرت شد امیر سیف الدین با ستر داد
ایدی قتل از راه رسولی فرستاد و با آن جماعت چون باز گشتند و بنزد بک امیر
سیف الدین رسید و بکش را مواجهه و مقابله کردند از گفته خود رجوع نمود
و نشان وقت و ساعت و مکان و اخوان و هنگام کنجاق تفر کرد دهشت و حیرت
برایشان غالب شد و عقل و رای ذاهب گشت و جبهی بگر نبود انکار نمودند
و از آن کار استبعاد کردند بعد از تفسیر وجد و قیل و قال از جانب ایدی قتل با یاران
مذکور پیراقت ساخت خویش خط دادند و بکش تصحیح گفتار خود و از ایغوران دیگر
که در حسابی بودند هم خط گرفتند که اگر کسی را از بیمه خبری بود
باشد و مخفی دارند بعد ازین اگر غمازی بیرون آید و ظاهر شود او نیز از جمله مجرمان
باشد و ما را خون و سباح بکش بر بای خاست و گفت این کارها ناد پیش بالین قطع
رسد حضرت جهان روم نادریا رغوی بزرگ با استقضا بحث و استکشاف از سقیم

رساند بکش را در مقدمه با ایلچی یا آنها این حال فرستاد بتوقف او و انتظار وصول ایدی
قت و اتباع او فرمان شد بکشدی توقف نمود در آمدن ایدی قتل نمی رسید بکش او را حالیا
بیار غوغا حاضر آورد چون انکار سخن می کرد خانک سم بود او را برهنه مادر زاد کردند
و جوهرهای که بر دهنل بر بند بود زدند تا عاقبت مصدوقه حال از موافقت ایشان
در مخالفت پادشاه جهان منکوقا آن تفر داد بر آن جمله که بکش تفر داده بود
او را محلی کردند و موقوف بکش را نامتقولاً ایلچی با سخضار ایدی قتل باز کردند
چون خبر ایلچیان شنید پیش از وصول ایشان بر راهی که نه راه ایلچیان بود روان
شد و بکش نیز بعد ما که در پیش بالین گرفتاری کرد و هر کس از ایغوران از ترس
خان خود او را رشوتها دادند و خدمتها کردند بر عقب ایدی قتل رفت منکسار نوین
تخص احوال آغاز نهاد و سبب انکار ایدی قتل کار عقوبت و مطالبه بیای داشتند
و دستهای او بخان بر بستند که از بی طاقتی بر روی افتاد جوی در شقیقه ی او
حکم شد و کل جوب از شقیقه او بر کشید جز او را هفتد جوب استوار بر موضع
از ارقام مقام شد و ایدی قتل همچنان بران اصراری نمود و اعتراف نمی آورد بکش تو قارا
با او مواجهه کردند او را گفت جز از راستی فایده نخواهد بود و سخنها که میان
ایشان رفته بود بر ضلالت سقیم مقرر نشد بلاستکی را نیز حاضر کردند از ابتدا تا
انتهای در مواجهه ایدی قتل سخنها گفت در کرد از غایت تعجب گفت تو بلا بی چون
بلا بود گفت اری او نیز معترف شد و بندها باز کشادند و دور تر نشاندند و سبلا کاتی

نیز بعد مکاتبات انواع مطالبه تصدیق کرد و اقرار آورد و دوسه دیگر که مانده بودند
هریک را جدا جدا سوال کردند و بعد از تجرع کو و سن با خوش گوار از خشتات خشیات
ساراج در سینه نهان داشتند و قذف کردند و اظهار و بعد از آن تمامت آن جماعت را
در حضورم بداشتند و فی تکلیف قید و ثاق سخنهای گذشته از ابرام عهد و میثاق
در مخالفت و اتفاق ایشان سوال کردند قَالُوا لَيْسَ هَذَا بِالْحَقِّ قَالُوا بَلَى وَرَبِّنَا
قَالَ فَذُوقُوا الْعَذَابَ بِمَا كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ چون اعتراف و اقرار ایشان با جماع حاصل آمد
و بر رای متین پادشاه روی زمین عرضه کردند فرماز رسانید تا ایدی قتل را با یاران او
در موافقت با ایشان با یقین کرد ایندند و هم در روز جمعه که قصد مومنان
هم در از روز بود اندیشه عموم خلق از او چندان و بت پرستان بصحرا حاضر کردند
و فرمان پادشاه مالک رقاب عالم رسانیدند او کج برادر ایدی قتل بدست خود سراو
برداشت و دیگر یاران او سلکاتی و سلکاج را میان بدو نیم زدند و از ناحیه از اثر مکیدت
در جس عقیدت آن کفار فجار باک کردند فقطع دابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب
العالمین مومنان سرفراز و بت پرستان بای مال گشتند الْحَقَّ لِلَّهِ وَالسُّيُوفُ عَوَارِي
فَخَذَرْنَا مِنْ أَصْدَالِ الْعَرْشِ خَذَارًا وَبَلَاغَتِكُمْ فِي رِزْمِ أَمْرًا غَائِبًا شَرُّهُ دَرُّ رُوحٍ تَغْفِرُ كَارَانَ
جماعت و مجازات افتعال هر یک پیش از ظهور از راز و مکر و محبوس بود و از زید کی مایوس
اورا با قوی بصحرا برده بودند و برهنه کرده تا کار او تمام رسانید پس کی را سبب عارضه
که زیادت قوتی گرفته بود جماعتی را که آن روز سیاست می برانده اند صدقه

مرد عمرا و راجان بخشیده اند و نیز از زیر شمشیر بخت یافته است
الار بما ضاق الفضا باهله و يمكن من بين الا سنه مخرج درین حالت نه سبب
انك عفودرمقدمه فرمان شد بود خون او با رخته بماند اما زمان و فرزند از حواشی
و سواشی و صامت و ناطق را تخصیص کردند و رسم ملوک مغول جانتست که کناهکاری
که مستحق کشتن است اگر بجان خلاصی یابد او را بحر بی فرستند کوند اگر او کشتنی
باشد در حربه خود کشته شود یا پیش یا غیاب بر سالت می فرستند که اعتماد
کلی ندارند در مراجعت این جماعت رسول و پیام وضع کرم که هوای او عین باشد
بلاستکی نیز سبب این هوامصر و شام بر سالت الخافر ستادند و چون ساقوز درین قدا بر
و مشورت زیادت حوضی نداشته است و تعلق او حضرت با تو بود او نیز صدوده
جوب استوار بر محل از از خلاص یافت و بکشر را که بر افتعال ایشان دلالت کرده
بود سیور غامیشتی و عاطفت فرمود و حق تعالی او را شرف اسلام روزی کرد و بعد ما
که کرد فتنه مخالفان نشسته شد از اجبار خاست و حضرت رفت جای برادرش
بدو فرمود و ایدی قوت نام نهاد و این حالت در شهر سینه خمر و ستر واقع گشت
ذکر نسب ایدی قوت و بلاد ایغور بر زعم ایشان
چون احوال ایشان ثبت شد شمه از انج در کتب ایشان مسطور است و معتقد و مذهب
ایشان عجایبانه تصدیق و اقرار را نوشته شد در زعم ایغور است که ابتداء
تولد و تناسب ایغور در کنار رودخانه از قوز بود است که منبع آن از کوهیست که

انرا قوروم کونید و شهری که درین عهد قان بنا فرمودم بدان کوه بازی خوانند
وسی رودخانه از آن نصب است در هر خانه قومی دیگر بودند و در آن قون ایغور دو
کوه بودند چون کوه ایشان بنوه کشت بقرار اقوام دیگر از میان خود امیری نصب
کردند و مطاوعت او نمودند و مدت بیان صد سال بر آن جمله روزگار کشتند که را نیند
تا در عهدی که بوقون خان بدید آمد و طرف او خانبست که بوقون خان فریاد است
که ذکر او در تواریخ مثبت است و رسم جاهی است و سنگی بزرگ هم در کنار قوروم
در کوهی کوند چاه بیز بودست و رسم شهریت و بارگامی بر لب این رودخانه که
نام او وارد و بالیق است و اکنون ما و بالیق می خوانند بیرون رسم بارگاه در محاذات
دو شکها مسطور منقور انداخته است که آنرا مشاهده کردیم در عهد دولت
قان ز بر سنگها باز کشا دند چاهی یافتند و در جاه تخته سنگی بزرگ منقور
فرمان شد تا هر کس را با استخراج آن خطوط حاضر کردند هیچ کس از آن نتوانست
خواند از خانه قومی که ایشانرا کوند آوردند خط آن جماعت بود بران
منقور و در آن عهد از جمله رودخانهها قوروم دور و در خانه یکی را توغلا کونید
و دیگری را سلنگای در موضعی که انرا قلا نچو کوند بیکدیگر متصل می کرد و در میان
آن دو درخت متقارب بودست یکی را درخت قسوق کوند درختیست بشکل ناژدر
زمستان برکهای آن چون برك سرو و باران شکل و طم جلعون دارد و دیگری درخت
توز در میان هر دو کوهی بزرگ بدید آمد از آسمان روشنایی میان آن کوهها بط کشت

آب

دور

در روز بزرگ کوه بزرگتری شد آن حالت عجیب را چون شاهد کردند اقوام ایغور و قجی
نمودند و از راه ادب و تواضع بدان تقرب می کردند و او ازهای خوش مغز مثل غنا
از آن استماع می کردند و هر شب مقداری کام کرد بر گردان روشنی می یافت تا
چنانکه حاملات وقت وضع حمل خیز باشد در ی کشاده شد اندون آن بخ خانه
بود مانند خرگاه جدا جدا در هر یک بسری نشسته و در مقابل دهان هر یک نایش
اوخته که بقدر حاجت شیر می دادی و بر زیر خرگاهها دای از نقر کشیده امرای
تبا یل نطنان عجیب می آمدند و از راه اکرام ادب انوی خدمت می زدند چون باد بر
ایشان جست قوی یافتند و حرکتی در کودکان بدید آمد انجا بیرون آمدند ایشانرا
براضعات تسلیم کردند و مراسم خدمت و اغزاز تقدم نمودند چنانکه از حد رضاع
ترقی کردند و در سخن آمدند از بدروما در پرسیدند ایشانرا بدان درختها نشان
دادند انجا رفتند و خدمتی که اولاد خلف والدین را کند الترام نمودند
و نسبت اشجار را اغزاز و اکرام واجب استند درختها در سخن آمدند که
فرزندان شایسته که بمکارم خصال آراسته باشند ازین شیوه سبرده اند
و حق ابوین رعایت کرده عمر شما در از باد و نام پاینده و نامتان اقوام که در آن
حدود بودند نطنان کنان خدمت بر موافقت پسران ملوک می داشتند تا وقت
باز کشته همیری را نامی نهادند پسر بزرگتر را سنقر تکین و مرا قویر تکین سوم را توکال
نکنن چهارم را اور تکین پنجم را بوقون تکین بعد از مشاهده این حالات شکفت اتفاق کردند

بر آن جمله که ایشان یکی را امیر و شاه می باید ساخت که ایشان فرستاده باری
عرشانه و عظم بهانه اند بوقوع آنرا از پس از دیگر بحسن مشاهده صورت و متانت
رای و رویت زیادت یافتند و تمامت زبانها و حظها طوایف می دانست تمامت
خائیت و متفق اللفظ و الکنه شدند و مجتمع گشتند و جشن ساختند و او را بر
تخت خانی نشاندند و بساط داد گسترده و صحایف ظلم طی کرد و حشم و خدم و خیل و خول
او بسیار شدند باری تقالی او را سه زاغ فرستاده همه زبانها دانستند بی هر کجا مصلحتی
داشتی ز اغان تجسس آن رفتندی و از احوال اعلام کردند تا بعد از یکجندی شی در
خانه خفته بود از روز شکل دختری نزول کرد و او را بیدار کرد و او از ترس
خویش را در خواب ساخت و شب دوم هم برین جمله بود تا شب سوم بعد ما که وزیر
او را دلالت کرده بود با آن دختری رفته بود تا بکوهی که آنرا آفتاب می گویند
و تا بوقت تباشیر صبح میان ایشان مکالمت بود و تا مدت هفت سال و شش ماه و است
و دو روز هر شب با زامدی و سخن میگفتندی در آن موضع تا شب آخر که او را
وداع می کرد او را گفت از شرق تا غرب بی فرماز تو خواهد بود کار را بجد و مجتهد باش
و پاس مردم دار لشکرها را جمع کرد و سیصد هزار از آن کرن سنقور تکن را بجایب مغولان
و قرق فرستاد و صد هزار مرد و با مثل آن آلت و قویر تکن را بحد تنگوت و با بچندان
توکان تکن را بطرف ثبت و منفن خود با سیصد هزار مرد قاصد بلاد خای گشته
بر آورد دیگر را بجایگاه خود بگذاشت هر کسی بجایی که رفته بودند کامیاب باز رسیدند

با
باز

با چندان بختی که آنرا حساب و شمار نبود و از هر جانبی مردم بسیار بموضع ارتقون آوردند
و شهر ارد و با ایق بنایانها دند و طرف مشرق تمامت در حکم ایشان آمد بعد از آن توقوخان
شخصی هزار را با جامها و عصا سفید خوابت بد که سنگ شنی صنوبری شکل بدو
داد و گفت اگر این سنگ را محافظت توانی کرد چهار حد رطل علم امر تو شود و زیرین
موافق از خواهی دید با مداد باز استعداد لشکر اغانها دند و متوجه اقالیم غزنی گشت
چون بعد ترکستان رسید صحای متن دید علف و آب بسیار بنفر خود انجا مقام کرد
و شهر بلا ساقون که اکنون غمنا بقی گویند بنایانها و لشکرها بجوانب فرستاد
در مدتی و از ده سال تمامت اقالیم را کشتادند و هیچ جایگاه عاصی و سرکشی نداشتند
و تا موضعی که انجا اد میان حیوان اعضا دیدند و دانسته که ما و راه آر غارت
نماند است رسید باز گشتند و ملوک اطراف را با خود آوردند و در آن مقامش
کثر کردند توقوخان هر یک را فر احوال اغراز و اکرام کرد مگر ملک هند که
سبب سماجت و زشتی منظر راه نداد و هر یکی را با سر مملکت خود فرستاد و مال مقرر کرد از
انجا چون هیچ خرسنگ دیگر بر راه نماند غنیمت مراجعت تقسیم فرمود و تا مقام گاه
قدم آمد و سبب بت پرستی ایغوران از بوده است که در آن وقت ایشان علم محرمی
دانستند و دانستند که از آن حرفت را قامان می گفته اند و درین عهد در میان مغولان قوی
که ابنه برایشان غالب می شود و با باطیل می گویند و دعوی می کنند که شیاطین
سخنماست و از احوال اعلام می دهند و از چند کس تفحص رفته است می گویند که

ما شنیدیم که ایشان را شیاطین بر روزن خرگاههای آیند و با ایشان سخن می گویند
و میگویند که ارواح شرین را با بعضی از ایشان لغی باشد و اختلافي کند و قوت عمل آن جماعت
وقتی است که در آن ساعت اطفال شهوت طبیعی کرده باشند از منفذ بران ^ف الجمله این
جماعت که ذکر رفت قلم میخوانند و چون مغولانرا علمی و معرفتی نبوده است از قدیم
باز تتبع سخن قایمان می کرده اند و اکنون بادشاه زادگان را بر کلام و دعا و ی ایشان
اعتماد است و در وقت ابتداء کاری و مصلحتی تا با سخنان موافقت ایشان نیفتد امضای هیچ
کاری نکند و بیمارانرا هم بدن صنعت معلجت نمایند و در خفاء بت پرستی بوده است و رسولی
بشخصان فرستاده است و تونیانرا خواسته جوز آمدند ^{بهر} و قوم را در مواز ^{بهم} بداشته اند
تا هر کس که غالب شود مذهب و اختیار کند تونیان قرات کما خود انرا نوم گویند
اغاز نهادند و نوم معقولات و کلام ایشانست شتمل آباطیل روایات و حکایات
مواعظ نیک که موافق شرایع و ادیان هر بنیاست در ضمن آن موجود است از احترام
و از ابد و ظلم و امثال این و مجازات سیات با حسان و اجتناب از ایدای حیوانات و غیر آن
عقاید و مذاهب ایشان مختلف است اما غالب برایشان مذهب حلولی مشابتهت دارد ^{که} می گویند
که این خلق بشر ازین چندین هزار سال بوده اند هر کس که امر و رحیر کرد
ببالات مشغول بود ارواح ایشان نسبت افعال درجه یافته است از درجه بادشاهی
تا میری تاریعی تا درویشی و آن جماعت که فسق و فجور و قتل و عنیت و ایدای خلاق
کرده اند ارواح ایشان حشرات و سباع و بهایم حلول گرد است و بدان سبب ^{باید}

لکن

عند اندک غلبه جمل راست بقولون ما لا یفعلون چون نوم بعضی خوانده اند قایمان
بر جای خشک گشتند بدن سبب مذهب بت پرستی گرفتند و اکثر اقوام تبع نمودند
و از بت پرستان که در طرف مشرق از هیچ قوم از ایشان مقصبت نیست و مبغض تر اسلام
را و بوقوخان در کامرانی روزگاری گذشت تا بوقت آنک بگذشت و این را کادیباز مطول
اندکی و از صدیکیت که بت افتاد عرض تقریر و حماقت از طغایه است و دست حکایت
کرد که او در کما مطالعه کرد که شخصی بود در آن موضع مذکور میان رود درخت
نهی کرد و بچکان خود در آن میان نشاند و چراغها در میان آن بر افروخت و کما
بنطان ان می رود و خود خدمت می کرد و دیگران را بدان می فرود تا ان قوم بدان
فریفته شدند تا بوقتی آنرا بشکافت و بچکان را بیرون آورد و بعد از وی یک پسر از وقایع
مقام خان شد اقوام و مردمان که در عداد ایغوراز بودند از صیل خبول و رغنا
جمال و نیتو حمار و زیر سباع و کلاب و خور بقور و ثغاء اغنام و صغیر طیور و بگا
چکان او از کوچ کوچ می شنیدند اندازان منازل در حرکت آمدند و بهر منزل که ^{زود}
می کرده اند همان او از کوچ کوچ بسم ایشان می رسید تا بصحرای که بشرایلیق
بنازاده اندان او از آنجا خافت شده است در آن مقام ثابت گشته اند و بیج محله
ساخته و پیش نام ^{النیق} نهاده تا بتدریج عرصه طویل و عرض گشت و از آن وقت باز اولاد
ایشان امیر بوده اند و امیر خود را ایدی قوت گویند و شجره آن یک شجره ملعونه است
در بتخانهای ایشان بر دیوار مثبت است **ذکر احوال کوجلوک و توققان جنک**

جمله

چون اونك خان را بگشت بسرا و با جماعتی كه زيادت قوتی داشتند بگريخت و بر راه
بشر بالتوزد و الخاجد و د ولايت كوچا در آمد و در كوههای رك و می نوای كش و اقوام
او كه در مصاحبت او آمده بودند برا كنده كشتند و بعضی ميگویند جمعی از لشكر كورخان
او را بگرفتند و پیش كورخان بردند و بيك روايت است كه او خود رفت در جمله
مدتی در خدمت كورخان موقوف بود چون سلطان با كورخان عیاض لغاز نهاد و امراء ديگر
كه در طرف شرقي بودند سر كشي می كردند و نجات ياد شاه جهان كشاي جنكزخان
توسل می جستند و از شر او بنایب و امان می یافتند كوچك كورخان را كفت كه اقوام
من بسیارست و در حدود ایل و قبالع و بیش بالیغ پریشاند و هر كس ایشان را تعرض می
رسانید اگر اجازت یابم ایشان را جمع كنم و بعد از ان قوم معاونت و مظاهرت كورخان غایم
و سر از خط او نیچم و تا ممكن باشد از اشارت او بذاج فرماید كردن تمام بدین عشق
و خدمت كورخان را در چاه غرور افكند و بعد ما كه او را تحف بسیار با لقب
كوچك خانی هدیه داد مانند تیرگان سخت بخت و جوز او ان خروج كوچك فایض
شد در میان لشكر قراخا هر كس كه بدو تعلقی داشت بنزد يك او روان شد و او تا
حدود ایل و قبا و رسید توفیقان كه او نیز امیر مكرت بود و بیشتر از او ان صولت
باد شاه جهان جنكزخان كریخته بودند و پیوسته شده و خیلان او در هر كجا
كه بودند برو كرد آمدند و او مواضع تلختر می آورد و غارت می كرد و از ان بران
می زد تا كرو او انوشه شدند و حشم و لشكر او بسیار و مستظهر گشتند روی بگورخان

بگورخان نهاد و بر بلاد و نواحی او می زد و می گرفت و می آمد و می رفت و چون استیلا سلطان
شید ایچان نزد يك سلطان متواتر كرد تا او از طرف غربی متوجه كورخان شود
و كوچك از طرف شرقي و كورخان را در میان از میان پیروز كند اگر سلطان بفرود
سبقت یابد از مملكت او تا المالیع و ختن و كاشغر سلطان را مسلم باشد و اگر كوچك بیشتر
دست برد و قراختای را از دست بردارد تا آنضاكت كوچك را باشد و برین جمله مقرر كردند
و میان ایشان صلحت رفت برین قرار و از جانب لشكر بقراختای روان كردند
كوچك سبقت یافت لشكرها كورخان از دور تر بود ند منظر شدند و خرابیهای كه
در او زكند بود غارت كرد و از الخا بلا سا قوز آمد و كورخان الخا بود در کنار
جینوح مصادف آمدند كوچك شكسته شد و اكثر لشكر او اسیر گرفته كوچك بازگشت
و ترتیب لشكر و حشم از سر گرفت چون بشیند كه كورخان از جنك سلطان باز رهید
و بارعت و ولایتی بر رمیها كرده و لشكر نیز با مقام گاهها شده مانند برق از بیغ قاصد
اوشد و مغافصه او را فرو گرفت و در ضبط آورد و لشكر و ملك او را مسلم كرد و دختری
از ایشان بخواست و قبیله نایمان اكثر ترس با نداشتند او را دختر الزام كرد تا او نیز بت
پرست شد و از ترسایی انتقال كرد بصون الوثن استعبدتی و بها قتلنی و قد یاجت لتنا
لا غروان احرقت نار الهوی كبدی، فالنار حق علی من بعد الوثنا و چون بای در ممالك
قراختای محكم كرد چند نوبت بحاربه او را بخان المالیق رفت و عاقبت او را ناگاه در
شكار گاه بگرفت و هلاك كرد و او را بكا شغر و ختن نیز با غی كشته بودند بسرخان كاشغر

کورخان مجبور داشت او را از وثاق و بند بیرون آورد و باز کاشف فرستاد امرای از
جلتی ساختند و او را پیش از آنک پای در شهر نهاد در میان دروازه ها هلاک کردند و او
وقت در آن ارتفاعات و حبوبات لشکر می فرستاد تا می خوردند و می سوخت چون سه
جهاز ساربع و دخل غلات از ایشان منقطع شد و غلامی تمام بدید آمد و از قحط اهالی
درماند شدند و حکم او را منقاد کشند تا لشکر بخارفت و در هر خانه ای که کدخدای
بود از لشکر او کسی در آنجا نزول کرد خانک تمامت یکجای و یک خانه شدند و جور و ظم
و عدوی و فساد اشکارا شد و هرچ بت پرستان شرک میخواستند و می توانستند بتقدیم
ی رسانیدند و هیچ کس را بحال آن نه که منع کند و از آنجا بخت رفت و ختن را بگرفت
و بعد از آن اهالی این نواحی را انتقال از دین محمدی التزام کرد و میان دو کار بخیر یا تقلد
مذهب نصاری و بت پرستی یا تلبس بلباس خانیان چون تحویل مذهب دیگر ممکن نبود از غایت
اضطرار بکسوت خانیان مکتبی کشند قال الله تعالی من اضطر غیر باغ و لا عاد فان
ربک غفور رحیم و اذان مودن و توحید موجد و مؤمن منقطع شد و مساجد در بسته
و مدارس مندرس گشت و روزی در ختن ای کبار را بصحراراند و با ایشان در مذهب بحث
آغاز نهاد از ایشان امام علا الدین محمد الحنفی با اوسوایی و جوانی نمود بعد از تقدیم
تکالیف بر در مدرسه او او را بر او بختند ^{خانیان} نیک ذکر او در عقب این مثبت می شود
و یکی کار سلطانی در رونق چه و رونق که بکبار کی محو شد و ظلم و فساد
نامتناهی بر کافه بندگان الهی مبسوط شد دعوات نافذات برداشتند ای

ایار ب فرعون الماطنی ، وناه و ابطن ماملک ، لطفت وانت اللطیف الجبر ، و انجنت الیم حتی هک
فما بال هذا الذی لا راه ، یسلک الا الذی قد سلک ، مصونا علی دایرات لدهور ، بدور ایشنه الفک
الست علی اخذ قادرا ، فخذ و قد خالص الملك لك ، کوی هر د عاهد فاجات و قبول
رسید و چون بر غمت ممالک سلطان جن کر خان حرکت نمود دفع فساد کوچک را
و حم ماده قتنه او را جمعی تو بنیان بر فرستاد و در آن وقت و کاشف بود ارباب کاشف
حکایت گفتند که چون ایشان رسیدند هنوز مصاف بر نکشیده بودند
که او بگرفت و روی هر مت نهاد و پشت بر یافت و هر فوج که بر عقب یکدیگر که
از مغولان می رسیدند جز او را از ملجیری دیگر طلب نمی کردند و اجازتی قلیبر و اذان
و ادب صلوات کردن و منادی در شهر دادند که هر کس قاعه خود مهندد ارد
و بر کیش خود رود و چون ان جماعت را رحمتی از رحمت ربانی و فیضی از فیضان مجال
یزدان در انستیم و چون کوچک منهنم برفت هر کس که در شهر و خانه های مسلمانان
مقام داشتند در یک لحظه چون سیاه رخا ک ناجر کشند و لشکر موغال بر عقب
او روان شدند بهر جا کی نزول می کرد ایشان بدوی رسیدند و او را چون سکر دیوانه
می دانیدند تلخ بود بدخشان افتاد و بدنه که از اذن و رانی خوانند در
آمد چون بکبار سرح جوان رسید راه غلط کرد و صوابان بود و بدنه که
مخبر چی نداشت در رفت جماعت صیادان از اهالی بدخشان در حوالی ان کوهها شکار ^{کوه}
و ایشان را دیدند روی بدیشان نهادند و از جانب دیگر لشکر مغول رسید و چون در

درشت بود از سلك ان رنج حاصل می آمدست باشكار كمان قرار داده اند كه ان
جماعت كوچك فاند كه از ماجسته اند چون كوچك را بكنند و بدست ما دهند
ديكر ما را با ايشان كاري نيست ان جماعت نيز كرد او و خيلان او در آمد اند و او را در است
كبر کرده و مغلان داده تا سرا و جدا كردند و با خود بردند و مردم بدخشان غنایم
می انداز از جواهر و نفود یافته اند و باز گشته و پوشیده نماندست كه هر كس كه
دين احمدی و شریع محمدی را تعرض رسانید هرگز فیروز نكشت و انكس كه تربیت او
کرد و اگر چه مقلدان نیست هر روز كار او در مزید و رفعتست و بنومرتبت شعر
جراغي را كه يزدان بر فرورد ، هر انكس نف كند سببت سوزد ، قال الله تعالی
و كبر اهل كنانا قبلهم من قرن مكنام فی الارض ما لم نكن لكم و ارسلنا السماء عليهم مدرارا
و جعلنا الانهار تجري من تحتم و اهل كنامم بد نوبهم و انشاننا من بعدهم قرنا اخيرين
و بدین سبب از نواحی كاشغر و ختن تا موضعی كه در تحت فرمان سلطان بود بادشا
جهان كشاي جنك خا نرا مسلم شد و چون توفيقان در اشاء استیلای
كوچك از و سگسوزده بودند و خدقم كچك رفته بر عقب ان هزام او بسر بزرگتر
توشی را با لشكری بزرگ بدفع او فرستاد تا اشرا و پاك كرد و از و اثار نكداشت وقت
مراجعت سلطان بر عقب ايشان بیامد و هر چند پای از خك كشید می كردند سلطان
دست باز نمی كشید و روی ربا بان نفس و غوایت نهاده بود چون نصایح منزجر
نكشت سینه فراكار نهادند از هر دو جانب حمله کردند و دست راست هر قومی مقابل
خود

ان
ان
ان

خود برداشت و لشكر زیادت چين شد و بر قلب كه سلطان بود حمله كردند و زدند
بود كه سلطان دست كپشود سلطان جلال الدين ان حمله را رد كرد و او را از مضائقان هر دو
چه نيكوتر از من شیرزبان ، بنش بدر ركمن بر میان ، وان روز حربه را قام داشت
و كا و خند ایم نمود تا نما ز خفتن كه روی عالم كه روی از اختفا نیر اعظم
چون روی كناه كاران سیاه شد و پشت زمین تار يك مانند چاه بژن شعر
دوش در وقت انك طل زمین ، كرد بر موكب شعاع كمين ، دیدم اطراف ربع سكوزا ، از سیاه چو كلبه
دات كفتی خظه بیت سیاه ، سر بر افراخته بچرخ رین ، تیغ كا و حیا بنام كردند
و هر لشكری در محل خود آرام گرفتند لشكر مغول بر عقب روان گشتند چون نزد يك
چنكر خان رسیدند و از مردانكی ايشان جاشنی گرفته و دانسته كه اندان و مقدر
لشكر سلطان تاج غایتست و در ما بن جایلدی بگرماند كه دفع نكشته است و دشمنی كه
مقابلی تواند نمود لشكرها آماده كرد و متوجه سلطان شد و سلطان در زمین مدت كه
جهان از اعدای سمناك مال كرد كویی بزرگ لشكر او بود كه تمانت را از شر و خطر چون
كورخان هر چند استیصال کلی بدست او نبود اما واهی حكمت اساس و مبتدی خفومت و
مكا وحت او بود و ديكر خانان او امر او نواحی و اطراف او و هر كاری را غایتست و هر سبادی را
نهایتی كه تراخی و تاخیر در نوم نمی كنجد و جفا المقلم ما هو كاین الی يوم الدين

ذكر امام شهید علاء الدین محمد الختني رحمة الله عليه
چون كوچك كاشغر و ختن را مستخلص كرد و از شرع عیسوی با شعاریت پرستی اشغال

کرده بود اهل انرا تکلیف کرد تا از کیش مطهر حنفی پاکش کنی کیر کی آیند و از اشعه
انوار هدی با وحشت کفر و تیرگی و از مطاوعت سلطان رحیم متابعت شیطان رحیم
کراند چون آن بابت نداد پای سخت کرد تا باضطر از بزی خطا متنسب و بگناه ایشان
تقلنس گشتند و بانک نماز و قامت مرتفع و صلوات و تکبیرات منقطع شد **سعی**
ابعد و ضوح الحق تر چون فسحه ، و الحق عقد بهم لیس بفسح ، و در اثنای از خواست
تا از راه غلبه و شطط و تهور و تسلط بخت و نیت ایته دن محمدی و رهبان راه احدی با
سازم کند **شعر** و اذ ارجوت المستحیل فانما ، بتنی الامور علی شفیرهار ، در شهر نداد
دادند و سخن او تبلیغ که هر کس که در زری اهل علم و صلاح است بصحرا حاضر اند
زیاد تا زسه هزار امامان بزرگوار جمع شدند روی بدیشان آورد ^{و کتبت} که از میان
این صفوف کدام شخص است که در کار ادیان و ملک مناظر و سخن از من باز
نگیرد و از هبت و سیاست احتراز نکند و در خیال فاسد مستحکم کرده بود که
همچ کلام را ازین جماعت مجال رد سخن و انکار حجتی نباشد و هر انیه هر کس که شروی
پیوندد از بیم صلوات او احتراس و تصون کند و آنرا بلا سفسر خود نکشد
و کالباحت عن حقه بظلفه نباشد بلکه صدق اکاذب و محقق باطیل او شود
از روضه از طایفه شیخ موفق و امام محقق علا الدین محمد ختنی نور الله قبره و کثر اجس
رخاست و بنزد یک کوچک آمد و بنشست و کمر حق کوی بر میان راستی بست و در ادیان
بخت آغاز نهاد ند چون او از بلند تر شد و امام شهید حجتی قاطع تقریری داد حضور

وجود او محض عدمی دانست حق بر باطل و عالم بر جاهل غالب گشت و امام سعید
شهید کوچک طرید را الزام کرد و الحق البلیغ و الباطل الخلیج دهشت و حیرت و خجالت
برافعال و اقوال ان فاسق جان مستولی شد و اش غضب از عدم خراب استغلی که
زیانتش کند و سخنش در بند آمد فحشی و هدیانی که نه لایق حضرت رسالت باشد
از دهان بر انداخت و فصلی در ان شیوع برداخت امام حق کوی از روی یقینی که
لو کشف العطاء ما از ددت یقینا و از راه حمیت یعنی ترهات و خرافات و اغراض و اغضا
نتوانست کرد گفت خالک بد هانت ای عدو دین کوچک لعین چون کلمه درست درشت
بسمع ان کبر بزرگبر و کافر فاجر و نجس نجس رسید بگرفتار او اشارت کرد و الزام تا از
اسلام ارتداد کند و تنبوع کفر و الحاد نماید هیجات هیجات لما تو عدون **مصراع**
مهبط نور الهی نشود خانه دیو چند شبان روز او را برهنه و بسته و کرسنه و تشنه
داشتند و غذا و طعام دنیا وی از او باز گرفتند اگر چه او مهان خوان ابیت عنذری
یطعمنی و یستغنی بود و این امام محمدی چون صالح در قوم نمود بعقوبت خزن مبتلا
و بعدا بجر جیس معتبر بود و قال النبی علیه الصلوة والسلام البلا موکل بالانبیاء
ثم بالاولیاء ثم الامثال فالامثال ایوبی و ابر صبری نمود و مانند یوسف در جاه زندان
ایشان مجاهدت می کشید و مرد عاشق صادق چون از بس بخت نشتر بخت چشید
انرا غنیمتی تان و دولتی بی اندان شرح و گوید **شعر** هرج از تو اید خوش بود خواهی شفا
خواهی ام و هر زهر که از دست جاناب کام جان مشتاقان رسد حکم انک زهر از کف

مارسم برتوان خورد
 از حلاوت مذاق حلاوت شهید و شکر را مرارت
 صاب و صبر باید و کوبید **شعر** ولو بید الجیب سقیت سما ، لکان اسم منیده بطیب
 و دل نورانی جواز مشکاه انوار ربانی مستنزی باشد بر ایمان هر خطه اطمینان زیادت داشته
 باشد و اگر چه تکالیف عذاب مواخذ و معاقب بود **شعر** وصال دوست طلبت کنی بلا کس با اثر
 که خار و گل همه بایکد کر تواند بود ، بترک خویش بکوی تا بکوی یار رسی ، که کارهای چنین بخطر تواند
 عاقبت کار چون هر جلیت که در جلیت ان قوم ضال بود از بقدم وعد و وعید و اینها
 و تهدید و نکال و عقاب بجای آوردند و ظاهر او از انج باطن او بران مسطوی بود و شتمیل
 از تحقیق و ایمان و تصدیق و ایقان تفاوتی نکرد و او را بر در مدرسه ^{که} ساخته بود تا
 چهار میخ زدند و کلمه توحید و شهادت و رد زبان و خلا یق را نصیحت کویان که
 دین را بعبوباتی که درین خاکدان دنیا بر کدر است بر یاد نتوان داد و خود را ابدا لا باد
 با آتش دوزخ گرفتار نتوان کرد و غنی تمام و عینی تمام که باقی را بفانی معاوض
 زنند و خضر الدین این جهانی را که لعب و بازیچه کوز کاست بنعیم و نازان
 جهانی بدل کند قال الله تبارک و تعالی و ما الحیوة الدنیا الا لعب و لهو و ولاد الارال
 خیر للذین یتقون افلا یعقلون تا جان بحق تسلیم کرد و از زندان دنیا بجات و نعیم
 عقبی رسید و از سهیط سفلی بنشین علوی پرید **شعر** دوست برد و ست رفت و یار بر یار
 جو بتراند در جهان ازین چه بود کار ، کسی کردن مقصود دست حلقه کند ، که شتر زخم بلا عا سیر
 و چون این واقعه حادث شد باری تعالی شر او را دفع آمد و بعدتی نزدیک لشکر
مغلا

مغلا

موغال را بسرا و فرستاد و در دنیا ساری کردارهای قبح و مذموم و سیرت شوم
 لوم جشید و در اخیری عذاب النار و بیس القراز و قد علم الاتحاد مذنصر الهدی
 بان بیس للذین الحینفی منسح و قال الله تعالی وسیعلوا الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون
ذکر استخلاص نواحی المالیغ و قیالیغ و فولاد و احوال امراء ان
 در عهد کورخان حاکم این نواحی ارسلان خان قسالیغ بود و شحنة کورخان با
 او در حکومت یار و جورد دولت کورخان روی پتراجع نهاد و اصحاب اطراف
 ملک او دم عصیان می زدند سلطان ختن نیز با او بیانی شد لشکر بجانب او کشید
 و از ارسلان خان نیز مدد خواست و غرض کشتن او داشت تا اگر او نیز چون
 امراء دیگر سرکشی کند دفع کلی او کند و اگر اجابت نماید جانب مسلمانان رعایت
 کند و در کار ختن مبالغت نکندم بران بهانه او را از ربقه حیوة بیرون
 کشد ارسلان خان مطاوعت نمود و بنزد یک او مبادرت جست یکی بود از امرا کور
 خان شومر تمام داشت تیا نگونام با او از قدم مصاقت و مصافاتی او را از اندیشه
 کورخان اعلام داد و گفت اگر او قضدی پیوندد خانه و فرزندان نیز متاصل
 کلی شوند صلاح فرزندان نتوانست که داروی بخوری و خود را از غصه این روزگار
 شوم و شرور غشوم باز رهایی تامز و سلیت شوم و جای تو بر سر مقرر کنم چون
 سهراب و ملجای دیگر نبود بدست خود داروی مهلاک تجرع کرد و جان تسلیم شوم
 چنانک ضامن گشته بود محل او را بر سر مقرر کرد و با غر از او باز کرد ایند

تمام است

و شحنة در مصاحبت او بفرستاد و بچندي بران حمله بود تا چون او ان جنگخانه
و خروج او در افاق مستطير شد و شحنة كورخان مي رسى وايد، خالقان اغان نهاده
بود او را يكشت و راه گرفت تا حضرت جنكزخان رسيد بنائيت و ترتيب او مخصوص
شد و در المايع يكى بود از قزلبان قوناس بنفش خود مردى شجاع نام او را بهر وقت
از كلبه اسب مردمان سرقه مى كرد و ديگر كارهاى نايابك از قطع طريق و غيران
و هر كس از رنود بدوى سوستند تا قوت گرفت و بديههاى رفت و هر كس كه
مطاوعت او نمى نمود بچك و قهر و قسرى سوستند تا المايع كه قصبه ان تاجيت است
بگرفت و تمامت ولايت او را مسلم كشت و فولاد را استخلص كرد و بچند نوبت كوچك
بچك او مى آمد و او را مى شكست و با اعلام حال كوچك و با خراط او در زمين چشم
و جمله خدمت بادشاه جهان كيرا يلچى فرستاد مى رسد سيورقاشى و عاظفت او مستظهر
كشت و بحكم اشارت توشى را صهر شد و بعد از استحكام قواعد عبوديت در
منابت حضرت بنفش خود متوجه خدمت رفت و ملحوظ نظر شفقت كشت
و بوقت باز كشت بعد ما كه با انواع تشرفات ممتاز بود فرمود كه
از شكار كردن محترز باشد نبايد كه ناگاه صيد صيادان كردد عوض شكارى
او هزار كوسفند فرمود چون بالمايع آمد باز كار شكار بردست گرفت و پاي
از ان كشيده نمى كرد تا ناگاه بر غفلت حشم كوچك او را از شكارگاه صيد كردند و محكم
قيد و بدر المايع آوردند اما المايع در بر سوستند و بچك در سوستند ناگاه

در اشنا ان وصول لشكر مفعول بشيندند از در المايع باز كشتند و او را در راه بگشتند
و او را هر چند سوارى مقتضى بود اما مردى سليم خداى تر بود دست او را بخرقه را
نك نظر اغراض بكرستى روزى شخصى در لباس متصوفه بدش او آمد كه من از
حضرت غرت و جلالت بر سالت بيش تو امد ام و بيقام انست كه حرا ن ما خالى
ترك شد استا كيون بر سبيل استفراض انج ميسر شود و دست دهد مددي نمايد و
منع جايز ندارد بر خاست و تواضع نمود و اب از ديدگان فرو باريد و يكى از خدمت خود
باستحضار بالشى زرا شارت كرد و بصوفى داد و گفت نمى تيد عذر بعد ما كه
خدمت و اخلاص تبليغ کرده باشى بجای آر صوفى زربستند و باز كشت و بعد از و بسرا
سقناق تكيز را سيورقاشى كردند و جاى بدر بد و ارزانى و دخترى از دختران
توشى نيز بد و دادند و چون بر غمت مالك سلطان روان شد با مرد ان خویش بدو
بيسوستند و بسيار مردها دادند و اكون از فرزندان ارسلان خان ماندست و
منكوقا آن او ز چند را بد و ارزانى داشت و او را قضاء حقوق بدر او را بنظر
اغراض نكريت و سقناق تكيز را هم ترسب فرمود و برقرار حكم المايع برومقر داشت
و بوقت باز كشت در راه بجوار حق رسيد بسرا و قايم مقام پدر شد در شهر سنه احدى ^{حسن}

دستاره

ذكر سبب قصد ممالك سلطانه

در اخر عهد دولت او سکون و فراغت و امن و دعوت بنهائيت انجاميد بود و تمتع
و ترفه بفايت كشيده و راهها امن و قتها ساكن شد چنانك در منتهى مغرب

و مبتدای مشرق آن نفعی و سودی نشان دادند و بخار روی بد آنجا نهادند و چون
مغولان را مستغفر خود هیچ شهر نبودست و تجار و ایندکان را ملبوس و مفروش نزدیک
ایشان غلابی تمام داشت و منافع سع و شری با ایشان بنام بوده از بخار راه کسرا احمد
نخندی و بسرا میر حسن تپیان و احمد با محج بر غزمت بلاد مشرق تا یکدیگر متفق شده
اند و بضاعت او حد از شیب مذهب و کرباس و زندقه و بیخی و انج دیگر لایق دانسته اند
جمع کرده و روی در راه نهاده و در آن وقت اکثر قبایل مغولان بیشتر
منهزم گردانیده بود و اما کن ایشان را منهدم و از حدود از طغاه باک کرده محافظان
که قراقرغان کوند بر سر راهها نشاند بودند و یا ساداده که هر کس که
از بازار کانان انجا رسندا ایشان را سلامت بگذرانند و از متاعها چیزی که
لایق خان باشد یا صاحبان پیشخان فرستند این جماعت جوز انجا رسیدند انجاها
احمد با محج را بسند کرده اند و او را بنشخان فرستاده چون متاع باز کساده است
و عرض داده جامهای که هر یک غایتی دنیار یا بیست دینار خرید بود سه بالش
زربها گفته جنکرخان از قول کزاف او در جسم شد است و گفته مکران شخص
براست که هر کجا نزدیک ما نرسید است و فرموده تا جامهای که از
دخاير خانان قدیم در خرابه او معدود بودند بدو نموده اند و قماشات او را در قلم
گرفته و تاراج داده و او را موقوف کرده و شرکای او را بطلب فرستاده انج متاع
شريك او بودست برمت بخدمت او رده اند و خدا نك الحاح کرده اند و بهاد جامها

بگردد

برسیده اند هیچ قیمت نکرده اند و گفته که ما این جامها را بنام خان آوردیم
سخن ایشان محل قبول و سمع رضا رسید و فرمود تا هر جامه زر را يك بالش زر
بداده اند و هر دو کرباس زندقه را با السی نقن و شريك او را احمد را باز خوانده و همین
نسبت جامهای او را نیز بهاد داده و در باب ایشان اغزاز و اکرام فرمود و در آن وقت
مسلمانان را بنظر احترام می نکرستند و جهت اختشام و تمیز را خراکها با کین
از بند سفید بر می داشته اند و اکنون سبب تمیز یکدیگر و معایب اخلاق دیگر چنین
خود را خوار و خلاق کرده اند و بوقت مراجعت ایشان بسران و نوینان و امرار را
فرمودند تا هر کس از اقوام خویش دوسه کس مرتب کند و سرمایه بالش زر و
نقن دهند تا با این جماعات بولایات سلطان روند و تجارت کنند و ظرایف
نقایس حاصل گردانند امثال فرمان بجای آورده اند و هر کس از قوم خود يك دو
شخص را روان کرده چهار صد و پنجاه مسلمان مجتمع شده اند
سلطان بیغام داد که بخاران طرف بجانب آمدند ایشان را بران سوال که
استماع خواهد کرد باز گردانیدم و ما نیز جمعی را در مصاحت ایشان متوجه ان دیار
گردانیدم تا ظرایف ان طرف را حاصل کنند و بعد الیوم تواد شوشات خواطر
سبب اصلاح ذات البین و وفاق جانبین منجم و امداد فساد و غناد منصرم باشد
چون جماعت تجار بشهر اترار رسیدند امیران اینال حق بود یکی از اقارب مادر
سلطان ترکان خاتون که لقب غایر خان یافته بود و از جماعت تجار هندوی

بود که او را در ایام ماضی با او معرفی بودست بر عادت مالوف او را اینال جوی خوانده است
و بوقت اقتدار خان خود مغرور بوده و از و تحاشی نمی نموده و مصلحت کار خود رعایت
نمی کرده غایر خان بدین سبب تغییری شدست و بر خود می سجده و نیز طمع در مال ایشان
کرد بدین سبب تجامت ایشان را موقوف کرد و با اعلام احوال ایشان رسولی عراق
حضرت سلطان فرستاد سلطان نیز می تفکری با جابت خوز ایشان شال داد و مال
ایشان حلال نداشت و ندانست که زندگانی حرام خواهد شد بل که وبال
ومرغ اقبال بر وبال **شعر** هر آنکس که دارد و آنسرخد ، سرمایه کارها نکند
غایر خان بر امثال اشارت ایشان را مال و جان کرد بل که جهانی را و عالی را
برشاز و خلقی را ی خان و مان و سروران بهر قطره از خون ایشان جیحونی روان شد
و قصاص هر تار موی صد هزار سر بر هر سر کوبی کردان کشت و بدله هر یک دینار
هزار قطار برداخته شد **شعر** فاموالنا تهی و اما لئنا سدی ، و احوالنا قوضی و ارا نا شوری
فسا قوا مطایانا و قواد و اجیادنا ، و فو قهما ما ی نقص السرح و ال کورا **شعر**
انا ثا و اثا با و نقد اوقینة ، و ما ی شتری بیعا و ماضی مد حورا ، نداقت الایام ما بین اهلبا
مصایب قوم عند قوم تری سورا ، و پیش از آنکه این اشارت رسد مک کرا ز ایشان
حیلتی ساخته است و از مضایق زندان کر بخته چون بر حالت واقف گشته و احوال
باران معلوم کرده روی در راه نهاده و بخدمت خان آمد و از وقوع حالت شرکا
اعلام داده این سخن جان بردل خان اثر کرد که ماسکه ثبات و سکون متحرک

متحرک شد و تند باد خشم خاک در چشم مبرو حلم انداخت و آتش غضب جندان
اشتعال گرفت که اباز دیدگان براند و اطفاء از جز با راقته دما ، رقاب ممکن
نشدم درین وقت تنها بر بالاء بسته رفت و سر برهنه کرد و روی بر خاک نهاد و
سه بشان روز تضرع کرد که همچان یز فتنه را بستدی نبوده ام قوت اسقام بخن
و از انجا بشیب آمد بر اندیشه کار و استعداد کارزار و چون را ندگان لشکر او
کوچک و توقرتقان بر شش بودند ابتدا بکفایت عتب و فساد ایشان لشکر فرستاد
خانک در مقدمه ذکر مثبت است و ایلیان بنزدیک سلطان مذکر بغدادی که
بی سوجی صادر گردانیده بود و معلم اران دیشه حرکت بجانب او تا استعداد حرب کند
والت طفرو ضرب مرتب گرداند و مقرر و مخمست که هر کس که **سخن جیگ**
کاشت با جتنا ، بر شش بهر مند نکشت و هر آنک نهال خلافت نشاند با تفاق میوه حسرت
و ندامت برداشت و سلطان سعید را از فطاطب خری و در شتی عادت و خیم و خات
حاصل آمد و عاقبت اعقاب را مرارت عقاب ان با بیت جشید و اخلافت را مرارت خلافت
کشید **شعر** اگر بد کنی کیفر شر خود گشتی ، نه جتم زمانه بخواب اندر دست ،
برایوانها نقش بیژن صنوز ، بزندان افراسیاب اندر دست ،
ذکر توجه خان جهانکشای بمالک سلطان
چون غبار فتنها ، کوچک و توقرتقان نشسته شد و اندیشه ایشان از پیش خاطر
و نوبیان و امراء تومان و هزار و صد و ده مرتب و مبین و خالین و طلا یه معین

برضا و برهان

ویا ساء نوفرمود و در شهر سنه خمس و ستایه در حرکت آمد **شعر**
فی قیة من کماة التزاکم ترکة ، للعدلناهم صوتا ولا صیبا ،
بدارقارون لومروا علی عجل ، لبات من فاقه لا یمک القوتنا ،
تیر اندازانی که بزخم تیر باز را از مقرفک اشیر باز کرد اند و ماهی را بگزارد
سان نین در شبان تیر از قدر دریا پروز اندازد روز صاف شب زفاف ندارند
وزخم رماح را التم ملاح شناسند و در مقدمه جماعتی را از رسولان بشر سلطان
بتصم غرمت خود بجانب او مندر با انتقام انج از قیل تجار سا تو شد ست و من اندر فقد
اعذر چون حد قالیغ رسیدند امراء از ارسلان خان بشتربالمی و نند کی تلیقی کرد
و از یاسیاستا و بتضرع و اهانت نفس و مال توفی نمود و بجا طغنا و اختصاص یافتند
در عداد حشم او با مردم خوش روان شد و از شش بالیقادی قوت با خصل خود و ارالمالغ
سقاق تکن که مردانی که مرچرب بودند خدمت او پیوستند و مکتش
سواد او شدند و ابتداء کار نقیبه اترار رسیدند **شعر**

فی هبه لا البرق وانی الخطیبه ، ولا الرعد خطیب جهیر ،
بارگاه او در شش حصار برافرا شدند و سلطان از لشکر بیرونی بجاه هزار مرد نغایر
خان داده بود و قراچه خاص حاجب را باده هزار دیگر بمدد او فرستاد و حصار
و فصل و بان شهر را استخامی نیک بجای آورد و بودند و آلات حرب را جمع کرده
و غایر خان نبرد را ندرون کار خنک را سچید شد و مردان و خیالان بر دروازهها

بر دروازهها تقیین کرد و بخوشن بر بان آمدن طان کمان و از کردار ما اندیشیدند بشت
دست بدندان کزان از لشکر با بنو و کوه باشکوه عجرار دریا بی یافت جند انجوش
وهوا از بانک اسپان با برکستوان و زیر شیران در خفتان در غلبه و خروش

شعر هوا نیلگون شد زمین ابنوس ، نجوشید دریا زوا از کوس ،
بانگشت لشکر بها موز نمود ، سپاهی که انرا کرانه نبود ،

و لشکر کرد بر کرد حصار جند حلقه ساختند و چون تمامت لشکرها جمع شدند هر
رکنی را بجانبی نامزد کرد بسر بزرگتر را با جند تومان از سپاهیان جلد و مردان
مرد بحد جند و با حلع کنت و جمع امرا را بجانب جند و بناکت و نفس خود قاصد
بخارا شد و جغتای و او کای را بر سر لشکر که محاصره اترار نام زد بودند کدکاش
خانک خیل از جوانب بر کار شد بر مد او مت جندک اغاز نهادند و مدت پنج ماه مقاومت
نمودند تا عاقبت ارباب اترار را چون کار باضطرار رسید قراچا را از غایر خان در آید
شدن و شهر بدان جماعت سپردن استنطاق می کرد غایر خان چه دانست که
ماده این اشوبها اوست بهیج وجه انقار از جانب خوش تصور نمی توانست کرد و
هیچ کناری نمی دانست که از میان بیرون جهد و جدی حدی نمود و مصالحت را
مصیحت کاری دانست و بدان رضای داد بعلت انک با ولی نعمت یعنی سلطان
اکثری و فایبی کم عذر غدر راجه محل زیم و از ملازمت تقزیر سلیمانان بکدام بهانه
تفضی نمایم قراچه نیز در ان باب الحاحی نکرد و جندان توقف نمود **شعر**

جو خورشید گشت از جهان بایدید **شبهین** بر روز دامن کشید
 با اکثر لشکر خویش از دروان صوفی خانه بیرون رفت و لشکر تارم در شب بدان
 دروان در رفتند و قراجه را موقوف کردند تا بوقت **انك** **شهر** الشرق قدس نظامه
 خط نمودن صبح منیر ، اورا با جمعی توابع خدمت بادشاه زادگان بردند و از
 نوع از نشان بحث و اسکاژ و لجه استند و با غرض فرمودند که تو با مخدوم
 خود با چندان سوابق حقوق که او را در ذمت تو ثابت شده است وفا نمودی
 ما را نیز از تو طمع یکدی نمی تواند بود اورا با تمامت اصحاب و بدرجه شهادت رسانیدند
 و تمامت فجار و ابرار را از پوشندگان خمار و متعلنان بکلاه و دستار چون رساء
 کوسفند از شهر بیرون راندند و هر چه موجود بود از اقله و امتعه غارت کردند
 و غایر بایست غلامان و لیر و مبارزان مانند شیر با حصار پناه میدند و حکم **انك**
شهر وطم الموت فی امر حقیر **شهر** کطم الموت فی امر عظیم
 همه مرگدایم بیرون جوان **شهر** بکستی نماید کسی جا و دان
 تمامت دل بر مرگ خوش کردند و ترک خوش کفته بنوبت بنجاه **شهر** می آیند
 و بطمان و ضراب تنها کباب می کردند **شهر** یصبح الرد بینات فینا و فهم
 صیاح نبات الماء و اصبحن جوعا ، و تا از ایشان یک نفس نفس می کشد و کا وحت می
 نمودند بدین موجب از لشکر مغول بسیار کشته شد و برین جمله تا مدت یک ماه
 مکاشفت قام بود و محاربت دایم تا غایر باد و کس ماند و برقرار مجالدت می گویید
 کرد

انرا

گاه

کرد و سب نمی نمود و روی نمی نافت و لشکر مغول در حصار رفتند و او را بر پام میچیدند
 او با این دو یار دست سندی داد و چون فرمان جاز بود که او را دستگیر کنند
 در جنگ نکشد رعایت فرمانرا بر قتل او اقدام نمی نمود تا یار او نیز درجه شهادت
 یافتند و سلاح نماند بعد از آن کینه کار از دیوار سرای خشت بدوی دادند چون
 خشت نماند کرد برگرد او فرو گرفتند و بعد ما که حملهای بسیار کرد و فراوان مرد
 بنداخت در دام اسلور زدند و محکم برست و بندهای کران بر نهاد و حصار و بان را
 بان و کوی یکسان کردند و از آنجا باز گشتند و آنج از شمشیر باز بر مانده بودند
 از رعایا و ارباب حرفه بعضی را بکشند و قوی را جهت حرفت و صناعت و دراز وقت
 چون جنگ خازان بخارا با سمرقند آمد بود متوجه سمرقند شدند و غایر را در کوه کسری
 کاسرفنا چشانیدند و لباس بپوشانیدند **شهر** چینی است این جرح بلند
 بدستی کلاه و بدبیکر کنند **ذکر توجه الوشادی بخند و استخلاص آن جلد**
 چون فرمان جهان مطاع شاه جهان کشای جنکرخان بران حمله صادر شده بود که
 او از جانب از دست عداه مسلم کند و از قبل هر سری و خوشی امر در خدمت او
 بخوافت رفتند چنانک از قبل او نیز بجوانب امر او لشکر نام زد بود در ماه
 ان عزمت سفاد سوست و با چک جوانی چون قضا که هیچ حيله مانع ان نتواند
 بود و مانند اجل که هیچ سلاحی دافع ان نشود سارعت نمود اول چون بقصبه سفناق
 که بر کنار جیحون چند دست نرد یک رسید در مقدمه حسین حاجی را که با هم بازرگان

از قدیم باز خدمت شاه جهان کسای جنک خان سوسته بود و در زمی چشم از
منتظم گشته بر سالت بفرستاد تا اهالی از بعد از اداء رسالت حکم معرفت و قرابت بضحقی
کند و بایلی خواند تا جان و مال ایشان سلامت ماند چون در سغناق رفت بش
از انک از تبلیغ رسالت با ضحیت اید شریاز و او باش و در غوغای بر آوردند و تکبر
کویان او را بکشند و غرابی بزرگ پنداشتند و از قبل قتل از سلیمانان ثوای شکر
طعم می داشتند قصد قصد و دریدان قوم را سبی بود و ان حیف حقت تمامت جماعت را
داعیه اذا حان اجل البعیر حام حول البیر چون از ان حالت اعلام یافت
اعلام بجانب سغناق یافت و از اشغال ناپین غضب خبول و عساکر را یا ساداد که
از بام تا شام نوبت بنوبت محاربت کنند روز بر جمله که فرمان بود موافقت
نمودند و بقره و قسرا را بکشادند و بای عفو و مساحت ر بستند و با مقام یک نفر
نقش وجود اکثر ایشان را از جرید اجیا محو کردند و اما رت ان موضع بسر حسن حاجی
مقتول اد تا بقایا را که در زوایا ماند بودند جمع کنند و از بخار روان شدند و او رکب
و بار جلع کف را مستخلص کرد و چون بزادتی مکا و حتی دست نازیدند قتل عام نکردند
عازم اشناش گشتند غلبه جنود اشناش بود و او باش بود ایشان در رخک
و مقاتله مبالغت نمودند از ایشان اکثری شهید شدند از اجار و حالات چون چند
رسید قتلخ خان امیران بالشکر بزرگ کی سلطان محافظت از موسوم کرده
بود فن بخار سه فقدرج را کارسک چون مردان پای برداشت و بشت بشت فروداد

فراداد و روی در راه نهاد تا از جیحون عبور کرد و از طرف توپمایان متوجه خوارزم شد
چون خبر جلاد او خلا چند از چند سلطان رسید جنمور را بر سالت نزدیک اهالی
فرستادند و سالت داد و از مخاصمت تحذیر کرد و چون در چند سروری و حاکی مطلق
نبود هر کس بر وفق صواب بد خویش سخی می گفتند و مصلحتی دیدند عوام غلبه
برداشتند و قصد کرد تا جنمور را نیز حسن و از شرتی بد کوار دهند جنمور خبر
یافت بد ها و ذکا و رفت و مدار سخن آغاز نهاد و ایشان را تسکینی داد و احوال سغناق
و حالتی که از کشر حسن حاجی را نشان افتاده بود تازه کرد و با ایشان میثاق که
بس که من نکدام که لشکر سگانه بد بخا تعلق سازد ایشان نیز بدین نصحت
و عهد خوش دل شدند و اسبی بدو نرسانیدند چون خدمت الوش ایدی رسید احوالی
که مشاهده نموده بود از قصد ان جماعت و دفع او بحرب زبانی و تملق عرضه داشت
و بخبر و تصور و اختلاف آراء و اهواء هر کس باز نمود هر چند لشکر مغول را در حسابان
بود که بقرا قورم مقام سازند و قمرض چند نکنند بدین موجب غنا را بجانب ایشان
مطوف کردند و همت را استخلاص ان مصروف داشتند و در چهاردهم صفر سنه ست
عشر و ستمیه بظاهر شهر نزول کردند و لشکر بکسر خندق و استغداد ان از خرك و خنق
و زرد باز و غیران اشتغال نمودند و اهالی چند جزانک در دروان بستند و بریان و
سورماند نظار کمان و سور بنشستند قدر در رخک نهادند و چون بیشتر ارباب ان
هجم وقتی جنگی مشاهده نمودند از ایشان تعجب می کردند که چگونه بدیوار

حصار برتوان آمد و چون پلها بسته شد و مردان نردبان بدیوار حصار باز نهادند
ایشان نیز در حرکت آمدند و منجیق را کار کرد و یک سنگ کران بران جوز از هوا
مشبب رسید حلقه اهین همین منجیق بشکست و مغولان از جوانب برالای رسیدند و
در روان کسادند از جانبین یک کسر از خمی نرسید و تمامت ایشان را بروز آوردند و
چون بای از خاک کشیده بودند دست شفقت بر سر ایشان گسترده و جان بخشیدند و
چند سرور معدود را که با جنمور زیادتی گرفته بودند بکشند و نه بشان روز
اهالی آنرا بر صحرای موقوف کردند و شهر غارت دادند و علی خواجه را که از نزد
بخارا بود و از قدیم بارش از خروج خدمت ایشان افتاده بود با مالت و ایالتان
نصب کردند و مصلحتان ولایت کفایت و مفوض و او در کار تکر یافت و معتبر
شد و باوقتی که از دارالقضا منشور اجل بفران و نافد بکشت در آن عمل بود و
جانب شهر کنت امیری با یک تومان لشکر روان شد و آنرا مستخلص کرد و شش بکداشت
والوش ایدی بجانب قراقرم در کوچ آمد و آنرا نشینان ترا که در حدود هزار
مرد نام زد شد تا بجانب خوارزم روند و بانیال نون بر سر ایشان روزی چند را قطع
کردند و خواست طالع ایشان را بران باعث و محض آمد تا مغولان را که بانیال
تایم مقام خود بر سر ایشان کاشته بود بکشند و مانع شدند و بانیال در مقدمه می رفت
با طفا نایب و تشوش و فتنه ایشان بازگشت و اغلب از جماعت بکشت و بعضی بتک
بای جان برد و با فوجی دیگر بجانب مرو و آمویه رفتند و اغلبه انبوه کشید

چنانکه در موضع حال ایشان ثبت خواهد شد ان شاء الله تعالی و حد
ذکر استخلاص فناکت و خجند و احوال تیمور ملک
الاق نون و سوکت و تغای باج هزار مرد نام زد فناکت شدند و امیران ایلپکو
ملک بود بالشکری از قفقلیان سه روز علی الرسم جنگی کردند زیادت اقدای
نمودند تا روز چهارم جوانان خورسوی بالا آمدند بر آمدن زمانه مخج بلند
امان خواستند و بایلی بیرون آمدند لشکریان و ارباب را جدا گانه نشانند
لشکرانرا با مهم بعضی را بشمشیر و جماعتی را بتیر باران هلاک کردند و ارباب صده
وده و محترفه و صنایع و اصحاب خوارج را معین کردند و جوانان را از میان دیگران
بخشش روز آوردند و متوجه خجند شدند چون بخار رسید و ارباب شهر حصار
بناهیدند و از طوارق زمان خلاص یافتند امیران تیمور ملک بود که اگر
رستم در زمان او بودی جز غاشیه داری و نکردی در میان چون که اب
بد و شاخ رفته است حصار بلند را استحکام کرده بود و با هزار مرد کاز را در کشت
نامدار در بخار رفته چون لشکر بد بخار رسید بر فور تکران از حصار دست نداد
چون تیر و منجیق بخانی رسید جوانان خجند را بخار را ندند و از جانب اترار
بخارا و سمرقند و قصبها و دیههای دیگر که مستخلص شده بود مددی آوردند
تا بنجاه هزار مرد حشری و بیست هزار مغول را بجمع کشت تمامت دهه و صده
کردند باج تازیک بودند بر سر هر دهه مغولی نام زد کشت تا بساده از کوه که

بسه فرسنگی بود سنگ نقل می کردند و مغولان سوان در جیون می ریختند و او در واره
 ترود ساخته بود سر پوشید و بر غدنز کل بسره که مجوز اندوده و در یچاد رکداشته
 هر روز با مداد بهر خانی شش روان می شد و خکهای سخت می کردند زخم تیر بران کارگر
 بود و اش و نغظ و سنگها که در آب می ریختند و فرا اب می داد و شب شیخون می
 برد خواستند تا مضرتر آن دفع کنند دست نداد و تیر و میخنیق روان شد چون کار تنک
 شد و هنگام نام و ننگ بوقت ننگ قرص خور خور معدن زمین شد و جهان از ظلمت چو
 کلبه مسکین هفتاد کشتی که روز کیز را ^{مورد کرده} ساخته بود بنه و انتقال و امتعه و رجال
 را در انجان نشانند و او خود با جماعتی مردان در قزوین نشینند و مشعلها در گرفتند مانند
 بر آب روان گشتند خانک کفتی ^{مذکور} خاص المدحی و راق الدلیل ^{مذکور} مبدول
 بقا اهتر ماضی الحد مصقول لشکر بر کارهای آب روان شدند و او در زورق
 بهر کجا که فوت کردی او بدان موضع رفتی و بزخم تیر کی چون قضا از هدف خطا
 نمی کردند ایشان را دوری راند و کشتیهای داوند و برین جمله تا بنفاکت آمد
 زنجیری در میان آب کشیده بودند تا کشتیها را جایل باشد پیک زخم بدوزد و
 بگذشت و لشکرها از هر دو طرف با او در جنگ تا جدد و چند بار خلیع و خبر او چون
 لسمع الوش ایدی رسید لشکر را بر هر دو طرف چون محمد جایگاه بداشت و بکشتیها
 پل بستند و عرادها بر بای کردند از ترصد و ترقب لشکر خبر یافت چون بکار خلیع گت
 رسید رهنم مغان کرد از اب سیروز آمد و بر باد با بیان روان شد لشکر مغول نیز در مادم
 چون آتش

اوروان شدند می رفتند و او انتقال در سر کرده بخک مخلف می نمود و چون مردان
 شمشیر زنان می رفتند چندانک شسافت می گرفت باز بر عقب روان می شد چون
 چند روز برین منط مکا و حث کرد و مردان او کشته و مجروح و لشکر مغول روز
 بروز زیادت می شدند بنه از و باز گرفتند و با معدود ی چند بماند و بر قرار تجلد می
 نمود و حث می داد چون آن چند کس که با او بود کشته شدند و او را سلاح
 نمایند تنها با سه تیر یکی شکسته بی پیکان بود سه مغول بر عقب او می رفتند بیک تیر
 بی پیکان که کشاد داد بیک مغول را چشم کور کرد و دود بیک را کفت که
 دو تیر مانده است بعدد شما تیر را در بیغ می دارم بصلاح کار شما ان نزد بیکتر است که
 باز گردد و جانرا نگاه دارید مغولان از و باز کشتند و او بخوارزم رسید و باز
 کار رزم بسنجید و با جمعی بجانب شهر کنت آمد و شخنه را که در لجا بود بکشت و باز کت
 چون در خوارزم صلاح اقامت ندید بر عقب سلطان روان شد بر راه شهرستانه
 و خدمت او سوست و یکجندی که سلطان در تکابوی بود او نیز کفایتها
 نمود و بعد مدتی در لباس روزی متصوفه بجانب شام رفت پس یکجندی که فتنها
 آرای گرفت و جراحتهای بروز کارالتیامی پذیرفت جب وطن خانه او را بر جعت باعث
 کشت بلکه قضای اسمانی محض فرغانه رسید و در قصبه از سردر مختارات از چند
 سال ساکن شده و از احوال با خبر بهر وقت بجانب بخندی رفت چون بسر ایدیه است
 که با سیور غامثنی از حضرت با تو املاک و اسباب پدرش بد و مفوض فرموده اند

روی نیز دیک نهاده است و گفته اگر تو پدر خود را بدی باز شناسی بسرگفته است که
 من شیر خوان بودم که از پدر بازماندم باز شناسم اما غلامی هست او را بداند
 غلام را حاضر کردست غلامی که بر اعضایی او بودست چون بدید تصدیق کردست
 و خبر او فاش شده جمعی دیگر بسبب آنک و دایع دردستان ایشان بود او را قبول نمی کردند
 و انکار می نمود. بدین سبب اندیشه آن کرده که خدمت **قآن رود**
 و منظور نظر تربیت و شفقت او شود در راه خدمت قدقاز رسیده فرموده تا او را
 بسته اند و هر نوع کلمات گذشته از مکا و حو و مقالت او بالشکر مغول استکشاف
 می کرده **شعر** مراد دید در جنک دریا و کوه **که** با نامداران توران گرفت
 چه کردم ستان کوه منست **که** بر دی جهان زیر پای منست
 و مغولی که او را صکه بتیر شکسته زخم کرده بود باز شناخته از روزادت
 سخنی می برسد در آداء جواب مراسم تعظیمی که بر کویندگان در حضرت بادشاهان
 واجب است تقدم نمی رفته از غضب تری کشاد داشت که جواب غلامت تیرها
 که در آن مدت انداخته شده است **شعر** بیچیدوزان سر یکی آه کرد
 ز نیک و بد اندیشه کوتاه کرد **و** چون زخم بر مقتل امدانین خاکدان ناپایدار بدار
 القرار انتقال کرد **شعر** راز و حشمت مامن الموت خلاص **که** لا و لاعنه مناص
شعر جهاناشکنتا که کرد ارتت **که** هم از تو شکسته هم از تو درست
ذکر استخلاص ماوراء النهر بر بیل جمال

ماوراء النهر مشتمل بر بلاد و بقیاع و نواحی و رباع است لما چون خلاصه از ساکنان و زبده
 آن آماکن بخاوا و سمرقند دست و در کتاب معجم البلدان است با نام حذیفه بن یمان زدی
 است قال رسول الله صلی الله علیه وسلم شتغخ مدینه خراسان خلف هر تقی الیه حیون
 یسمی بخا و المحضوفه بالرحمه محقونه بالملا یکه منصور اهلها النیام علی الفرائش کالساهر
 فی سبیل الله بسیفه و خلفها مدینه یقال لها سمرقند فیها عین من عیون الجنة و قبر
 من قبور الانبیاء و روضه من ریاض الجنة یحشر موتاها یوم القیامة مع الشهداء
 و من خلفها بریه و یقال لها قطوان یبعث منها سبعون الف شهید یشفع کل
 شهید فی سبعین من اهل بیتی و عشیره مخصوصیت شرح وقایع این هر دو شهر ایشات
 خواهد افتاد و صحت این حدیث ازین وجه درست می شود که امور عالم نسبی است
 و بعض الشرا هون من بعض **و** گفته اند **شعر**
 بهر حال مرند را شکر به **که** بسیار بد باشد از بدتر
 جنک خان بنصر خود بدین بلاد رسید و تیاریا ریل از لشکر تار در سوج بود و هنوز
 از اسقام سینه را تشفی نداده بود و از خون جیحون نراند جانک در جریه قضا و قلم
 قد ثبت کرده بود و جوی بخارا و سمرقند بگرفت از کشر و غارت بیک نوبت پسند
 کرد و در قتل عام مبالغت نافرط نمود و اجم مضافات آن بلاد و متابع و مجاوران
 چون اکثر یا بلی بیش آمدند دست تعرض از آن کشید تر گردند و بر عقب تسکین تقایا
 و اقبال بر غارت آن نمودند تا جانک تا غایت وقت که شهرور سنه ثمان و خمیر

عمارت و رونق آن بقاع بعضی با قرار اصل و بعضی نزد یک شده بخلاف
خراسان و عراق که عارضه آن حقی طبقه و بتلازمه است هر شهری و مردمی را
چند نوبت کشتش و غارت کردند و سالها آن تیشوش بود آشت و هنوز تا رستخیز اگر
توالد و تناسل باشد غلبه مردم بعشراج بوده است نخواهد رسید و اخبار از اشار
و اطلاع و درین توان شناخت که روزگار عمل خود بر ایوانها چگونه نکاستند و اهتمام
تمام از بود که زمام آن ممالک در کف کفایت صاحبک عظم و خلف صدق و او امیر
مسعود بک نهادند برای صایب اصلاح مفسد از کردند و نیز صلح العطار ما انشد
بر روی مدعیان زدند مؤن حشر و جریک و انقال و نواید عوارضات از انجام نفع کرد
صحت این دعوی آثار طراوت و عمارت است که مشرق انوار آن عدل و رأفت باشد
بر صفحات آن ظاهرست و بر احوال قطان و سگان آن باهر **ذکر استخلاص بخارا**
از بلاد شرقی قبه الاسلام است و در میان آن نواحی مشابته مدینه السالم سواد آن
بیاض نور علما و فقها آراسته و اطراف آن بطرف معالی پیراسته و از قدم باز در هر طرف
جمع بخاری علمای هر دین آن روزگار بوده است و اشتقاق بخارا از بخارست که
بلغت مغان جمع علم باشد و این لفظ بلغت بت برستان ایغور و خجائی نزدیکست که
معا بد ایشان که موضع بنامست بخارا گویند و در وقت وضع نام شهر حرکت بوده است
جنکر خان چون از ترتیب و تجهیز عساکر فارغ شده ممالک سلطان رسید پسران
بزرگتر و ثویان را بالشکرهای بسیار همرو ضعی فرستاد و او بغیر خود با ابتدا قاصد

یلواج ۴

بخارا

بخارا شد و از پسران بزرگ تو در خدمت او و لشکر از آنرا ک نایب که نه باک دانستند
نایب ک کاسر هرب را کاسه جرب دانند نواله حسام را مدام پیاله مدام پندارند و بردار
ز رونق حرکت فرمود با مدادی که شاه ستان علم از افق شرقی مرتفع کرد ایند
مغافضه بکنار آن رسید و اهالی از قضیه انتقال ایام و لیاالی غافل چون
اطراف و انکاف را دیدند بسواران سنجون و هوارا از گرد خیز و بشکون فرغ و هوای مستولی
کشت و خوف و ترس مستغلی تسک بحصار کردند و درها بر بستند و کمان آن
داشتند که مکر فوجی است از لشکر بسیار و موجی از دریا ز خار خواستند
تا بمانعتی کتد و بیای خود بیلا روند لطف دانی دستگیری کرد تا شات قدم نمودند
و برخلاف هم نزد و در آشنای آن بر عادت مستمر پادشاه جهان دانستند حاجب را
برسالتش ایشان فرستاد با اعلام وصول مواکب و نصیحت ایشان از اجتاب از کدر
سیل رابع قومی از آن جمله که حکم استخوذ علیهم الشیطان داشتند خواستند
که او را تعرضی و مکر و هم رسانند آواز بر آورد که فلان کسم سلمان بن
سلمان ابتغاء مرضات بیزدان ان حکم نافد جنکر خان برسالت آمده ام
تا شمارا از غرقاب هلاکت طغنا رخون بیرون کشم جنکر خان است که آمده است
بنفسر خود با چندین هزار مردان کارزار را اینجا رسید است اگر هیچ کونه شمارا بر
خلاف بای بر گیرید ریک ساعت حصارها موز و صحرا از خون جیحون شود و اگر
نصیحت و موغظت را بگوشش هوش و رویت اصفا نمانید و مطواع و منقاد امر شوید

نفر و مال شهادت در حصین امان ماند چون اقوام از خواص و عوام کلمات او را که سمت
صدق داشت استماع کردند از قبول پیدا و امتناع نمودند و یقین شناختند که
سپیل را با بنا شدن ممر او باز نتوان داشت و تزلزل جبال و اراضی بغباردن اقدام
استقرار و آرام پذیرد صلاح در صلح دیدند و فلاح در قبول صلح احتیاط و
اطمینان را از و میثاقی گرفتند که اگر اهل آنرا بعد از استقبال و انقیاد فرمان یک
کسر را حلی رسد کناه آن بگردز او باشد اهل آنسکینی یافتند و از اندیشه خطا
پای باز کشیدند و روی بصواب صحت نهادند و اکابر و متقدمان زرنوق
جمعی را با نرها بیشتر بفرستادند چون بوقف خیول باد شاه رسیدند از حال پیشوایان
و معارف زرنوق پرسید و بر تخلف و تقاعد ایشان غضب فرمود و بر استحصال آن
قوم ایلیح فرستاد از فرط هیبت بادشاهی و لوله بر اعضا، گروه مانند زلزله در آغزای
کوه ظاهر شد حالی ببندگی حضرت ^{یونان} حاضر شدند جنک خان در حق
ایشان شفقت و مرحمت فرمود و ایشان را بجان امن گردانید تا دل بر جان نهادند و فرمان
رسانید تا کاینکه آن هر که در زرنوق بود از صاحب کلاه و دستار و منقح ^{مخمر}
خا برود آمدند و حصار را صحرا کردند و بعد از احصا حجاج فیتان و شبان را بخشید
مخاراقین کردند و دیگران را اجازت مراجعت با خانه داد و دیه را قلع با لیغ نام نهادند
و از ترا که آن مواضع دلیلی که بر طرف و راهها و قوفی تمام داشت لشکر را برای که
ممر نبود به روز آورد و آن راه را از آن وقت باز راه خانی کوند و در شهر و سینه تسع

تسع و اربعین و ستمیه وقت توجه بحضرت
در مصیبت امیر ارغون گذر بران راه بود و در مقدمه طایر بهادری رفت
چون بکنار تور رسیدند بی اغها گراز در شب رختها انداختند و نزد بانها ساختند
و پیش اسپان باز گرفتند و آهسته آهسته می رفتند و دید بان نور برانک این جماعت
کار و اینانند تا بر نیشوم بدر حصار نور رسیدند روز بر ایشان تن و چشم لخبین شد
حکایت زرقایماه است که کوشکی مرتفع ساخته بود و حدت نظر و بغایتی
که اگر خصمی قصد او سوستی از چند منزل لشکر ایشان را دیدی و دفع و منع ایشان را
ستعد و شکرده شدی و خصمان را از و جز حسرت بدست نبود و هیچ حيله نماند که
نگردد فرمود تا در رختها با شاخها ببرند و هر سواری درختی بشتر گرفتند زرقای
کوید عجیب حنری می بینم شبه بیشه ی در حرکت روی بجانب دارند قوم او کفتند
حدت نظر مگر خلی بد برفته است و الا درخت چگونه رود از مراقبت و احتیاط غفلت
کردند تا روز سوم را لشکر خصمان برسیدند و غلبه کردند زرقا را دستگیر بگشتند
فی الجمله ارباب نور در برستند و طایر بهادر رسولی فرستاد با اعلام وصول باد شاه
عالم گیر و ترغیب بر انقیاد و ترک عناد اهل آن نواح مختلف بود و سب آنک وصول
باد شاه همانکشاء جنک خان را بنفس خود تصدیق نمی کردند و از جانب سلطان بنیر
احتیاط می نمودند و متردد بودند بعضی بر عیثی و ایلی رغب و قوی ستم و راهب تا
بعد از شد آمد ایلیان بر آن قرار دادند که اهل آن نواح ترتیب زنی کنند و در

مصاحبت رسولی حضرت بادشاه وقت فرستند و اظهار مطاوعت و استیمنان بدری
و متابعت تقدم کنند طایر بهادر نیز بر آن رضاداد و بانديک نزي قناعت کرد و بر
راه خود روان شد و بر آن حمله که قرار بود رسولی فرستادند و بعد از اختصار
رسل بقبول نزل فرمان شد که سنتای در مقدمه بنزد يك شما می رسد شهر بدو
تسلیم کنید چون سنتای برسید امثال فرمان تقدیم نمودند و قصبه نورد و نسیم
کرد و قرار دادند که اهالی نور بخلاص جمهور و اخیح مالابد معاش و مصالح زراعت
و عمارت باشند از اغنام و بقور قناعت نمایند و بهر آیند و خانها را همچنان بگذارند
تا لشکر غارت کنند الزام اشارت کردند و لشکر را آمد و اخیح یافت برداشت
و از قراری که رفته بود سرتاقتند و هیچ کس از نشان تعلقی نساخت و شصت
مرد کزن کردند و در مصاحبت سر امیر نورایل خواجه بر سبیل مدد خانک متعارف بود
بجانب دیوسر فرستادند و چون جنکر خان برسید خدمت استقبال نمودند و در
خورا و تزغوا و نزل پیش بردند جنکر خان آن جماعت را با طفت پادشاهانه
مخصوص گردانید و از ایشان برسید که مال قراری سلطان نورچند بودست گفتند
لك هزار و با نصد دینار فرمود که این مقدار نقد بدهند و جز از آن تعرض دیگر
نرسانند از آن جمله يك نیمه از کوشوارهای عورات حاصل آمد و باقی را بعد از چندی
ضامن شدند و با دارسائیدند و اهالی نور از مذلت اسرو بندگی تتر خلاص یافتند
دیگر بان نور نورد و نوایی گرفت و از آنجا متوجه بخاراشد و در اوایل محرم سن

۴۱
سنة تسع عشر و ستمایه بدر روان قلعہ نزول کرد
شعر و زان بس سر ابرده شهر یار کشیدند بردشت پیش حصار
و لشکرها بر عدد مور و ملخ فروز بود و از حصر و احصا بیرون فوج فوج هر يك جوز دریا
در سوج می رسیدند و بر کرد شهر نزول می کرد و از لشکر بیرونی بیست هزار مرد بود مقدشان
کوک خان که می گفتند مغولی بود از او کرخت و بسطان پیوسته و اهدت عیال راوی
و بدان سبب کار او بالا گرفته و امر ارد بیکر چون خمید پور و سوخ خان و کشلی خان وقت
غروب خورشید با اکثر قوم از حصار بیرون آمد چون بکنار حصار رسیدند حافظان
و طلایه لشکر بر او افتادند و از نشان هیچ اثر نکند داشتند

شعر اذالم یکن یغنی الفرار من الردي علی حالة فالصبر اولى و اجره
و روز دیگر راکه صحرا از عکس خورشید طشتی بود پراخوز روان بکشد اندودر نفاور
مکا و حت بر بستند و آیه و معارف شهر بخارا بنزد يك جنکر خان
رفتند و جنکر خان مطالعت حصار و شهر در آن روز آمد و در مسجد جامع را ندودر
مقصود با استاد و سرا و تولى ساده شد و بر بالای منبر بر آمد جنکر خان
برسید که سرای سلطانست گفتند خانه یزدانست او نیز از اسب فرود آمد و بر
دوسه بایه منبر بر آمد و فرمود که صحرا از علف تهی است اسبانرا شکم پر کنید با نرها
که در شهر بود کشته کرده کردند و غله می کشیدند و آن زنادر تو صنادیق و صلح میمان
صخر مسجد می آوردند و مصاحف در دست و پای انداخت و صندوفهارا آخر اسبان می

ساخت و کاسات بنید پای کرده و مغنیان شهر حاضر آورد. تا سماع و رقص می کردند و
مغولان بر اصول خوشتر آوازها بر کشیده و آیه و شایخ و سادات و علماء و مجتهدان
عصر بطولیه آخر سالاران محافظت ستوران قیام نموده و امثال حکم این قوم را التزام
کرده بعد یک دو ساعت چکرخان بر غرمت مراجعت یا بارگاه برخاست
و جماعتی که لجاج بودند روان می شدند و اوراق قرآن در میان قاف و رات لگد کوب اقدام
و قوام گشته درین حالت امیر کمال الدین علی بن الحسین الرندی که مقدم
مقتدای سادات ماوراء النهر بود و در زهد و ورع مشارالیه روی با امام عالم رکن الدین
امام زاده که از افاضل علمای عالم بود طیب الله مرقدها آورد و گفت مولانا
جه حالات اینک می بینم بیکداریست یا ریا بخواب مولانا امام زاده گفت خاتون
باید بی نازی خداوند دست که می وزد سا مان سخن گفتن نیست چون چکرخان
از شهر بیرون آمد و بصلی عید رفت و بمنبر برآمد و عامه شهر را حاضر کرده بودند
فرمود که ازین جمله توانگران کدامند و بیست و هشتاد کس را تعیین کردند
صد و نود شهری و باقی غریبان نود کس از تجار کی از اقطار آنجا بودند بنزدیک او
آوردند خطبه سخن بعد از تقریر بر خلاف و غیر سلطان جنانک مشبع ذکر است در آن
آغاز نهاد که ای قوم بدانید که شما کناهای بزرگ کرده اید و این کناهای
بزرگ بزرگان شما کرده اند از من پرسید که این سخن بچه دلیل می گویم سبب آنک من
اگر شما کناهای بزرگ نکردید خداوند چون من عذاب را بسر شما نفرستادی

در کتاب مستطورا
تصدیق تقدیر الهی را
المراد آوردند

نفرستادی و چون ازین نطق فارغ شد لفظ خطبه برین نصیحت بود که اکنون ما لهای
که بر روی زمین است تقریر آن حاجت نیست آنچه در خوف نیست بگوید بعد
از آن پرسید که شما و معتقدان شما کیستند هر کس متعلقان خود را بکنند
باسم باسقا فی با هر کس مغولی و ترکی تعیین کرد تا کسی از لشکر ایشان ترا تعرض نرسانند
از روی بی حرمتی و اذلال بدیشان تعلقی نمی ساختند و مطالبت مال از معتقدان آن
قوم می رفت و آنچه می دادند زیادتی مثله و تکلیف مال لایطاق می خوانده نمی کردند و هر روز
وقت طلوع بقیع اعظم موکلان جماعت بزرگان بزرگه خان عالم آوردندی و چکرخان
فرموده بود تا لشکران سلطانی را از اندرون شهر و حصار برانند و چون آن کار
بدست شهریان متعذر بود و آن جماعت از ترس خانانج ممکن بود از محاربه وقتال
و شبخون بجای می آوردند فرمود تا آتش در محلات انداختند و چون بنا خانه های شهر
تمامت از جو بگرفت پیشتر از شهر پنج روز سوخته شد مگر مسجد جامع و بعضی از سرایها
که مهارت آن از خشک پخته بود و مردمان بخار را بچنگ حصار را باندند و از جانبین
تنور جنک بتقسیم از بیرون مخنیفها راست کردند و کانه ها را خیم دادند و
سنگ و تیر تران شد و از اندرون غارها و قارورات ریزانند تنوری تافته که
از بیرون بگوها همیهای در شبت مدد می فرستند و از خوف تنور شررها در هوا ظاهری
شود و روزها برین جملت مکا و حاکم کردند و حصاریان جمله بیرون می آوردند و مخصوص
کوک خان که بردانکی کوی از شیران نر زبده بود باز زده می کرد و در مرحله

درین قدر بودند که
مورقان اینچنین خواری
مصاحف این آیه را بدینند که و کسان ذلک

چند کسی می انداخت و تنها لشکر بسیار را بازمی راند تا عاقبت کار با اضطراب رسید
و پایداری دست اختیار بگذاشت و آن جماعت بنزد يك خالق و خلاق معذور شدند و خندق
بجیوانات و جمادات بنا شده شد و بر دامن حشری و بخاری افراشته فصیل باز کردند
و در قلعه انشور زدند و خانان و قواد و اعیان از زمان و افراد سلطان بودند و از
عزت بای بر سر فلک می نهادند دستگیر مذلت گشتند و در ریافتنا غرق شدند
اللهم بلع بالور يلعب الصواب بالكره أو لعل يلع عاصف علم بكفر من الله
تناصر وما الانسان الا قبيل و از نقلیان از مردینه ببالا تا زیانه زنک بگذاشتند و زیادت
اسی هزار مرد در شمار آمد که کشته بودند و صفار و اولاد و اولاد دیگر و زنان چون
سرو آزاد آن قوم برده کردند و چون شهر و قلعه از طغاة پاک شد و دیوارها و فضیل
خاله گشت تمامت اهالی شهر را از مرد و زن و قبیح و حسن بصحرائی نمازگاه راندند
ایشان را بجان بخشید و جوانان و کهور را که اهلیت از داشتند بچشم سمرقند و دست
نام زد کردند و از آنجا متوجه سمرقند شدند و در آنجا را بسبب خرابی نباتات العشب و آرمش و
گشتند و بدیههها رفتند و عرصه آن حکم قاعا صفتنا گرفت و یکی از بخارا پس از
واقف کریمت بود و بخراسان آمد حال بخارا از او بر سید ندگفت آمدند و گنبدینند
و سوختند و گشتند و بردند و رفتند و جماعت زیرکان که این بفرشیدند
اتفاق کردند که درباری مؤخر از آن سخن نتواند بود و هر چه درین جزو مسطور
گشت خلاصه و ذنابه از این دو سه کله است که این شخص بفرموده است تا چون

که اعیان

تا چون سمرقند مستخلص شد تو شایسته با سقا را با ما رفت و شکی نداشت بخارا فرمان داد
بخارا آمد و اندکی بهمارت نهاد تا چون از حکم بادشاه جهان خاتم آخر الزمان قآن
مقتاید حکومت رکنا تمام صاحب بلواج نهاد شداد و متفرقان که در زوایا
و جایانها بودند بمقتناطیس عدل و رافت ایشان را با او طاق قدر جذب کرد و از بلدا
و امصار و اقصای اقطار روی بدلخانها دند و کار عمارت بحسن عنایت او روی بیالانها
بل که درجه اعلی پذیرفت و عرصه آن مستقر کبار و کرام و مجمع خاص و عام گشت
ناگاه در شهر سینه ست و ثلثین و ستمایه از تار بخارا ^{غیا} بندید در لباس اهل خرقه
خروج کرد و عوام هر چه آمدند تا کار بجای آید کرد که فرمان رسید که
تمامت اهالی آنرا بکشند صاحب بلواج چون دعای نیک دافع قضاء بد شد و بواسطه
شفقت و اعتناء او بلا، ناگهان از ایشان دفع کرد و باز عرصه آن رونق و طراوتی
پذیرفت و آب باروی کار آمد و روز بروز فیض فضل واجب الوجود که سبب
رحمت و شفقت ناسر بساط عدل و جود است بدست شفقت محمود و در آن دیار
مسعود چون آفتاب بنابنده است و اکنون از بلاد اسلام هیچ شهری در مقابله و
موانع آن نمی افتد از آن حکام خلاق و کثرت صامت و ناطق و اجتماع علما و رونق
علم و طلبه آن و تشیید بسیاری خیر و بوقعه عالی ایوان محکم بنیاد نهاد درین تاریخ
درین دو بوقعه معورشید یکی مدرسه خانی که سر قوی بیکی بنا فرموده است و دیگر
مدرسه مسعودیه که در هر یک ازین هر روز هزار طالب علم با استفادت اشغال

دارند و مدرسان از بخاری علماء عصر و مفرد از دهر و الحق از خنیز دو بنیاء بلند
ارکان با کین میدان بخارا را زینی و زینتی استقام بل که زینتی و طراوتی است
اسلام و با حصول این معانی فراغ اهالی بخارا و تخفیف مؤنثقال ایشان حاصل
حق تعالی عرص عالم را بقاء ذات پادشاه عادل و رونق اسلام و مذهب حنیفی آراسته
کرد آباد مننه وجوده **ذکر خروج تارانی** در شهرورسنه ست
و بلنیز و ستمایه قرآن خنیز بود در برج سرطان بجان حکم کرده بودند که قننه
ظاهر شود و ممکن مبتدعی خروج کند بر سه فرسنگی بخارا دیهی است که انرا تاراب
کویند مردی بود نام او محمود صایغ غریبا لجانک در حق او گفته اند در حماقت و جهل
عدم المثال بسا لویی و زرق زهد و عبادتی آغاز نهاد و دعوی پری داری کرد یعنی
جیان با او سخن می گویند و از غیبات او را خبر می دهند و در بلاد ماوراء النهر و ترکستان
بسیار کسان بیشتر عورتینه دعوی پری داری کنند و هر کس را که رنجی
باشد یا بیمار شود ضیافت کنند و پری داری را بخوانند و رقصها کنند و اشال
این خرافات و آن شیوه را جهال و عوام التزام کنند چون خواهر او بهر نوع از هذیانات
پری داریان با او سخنی می گفت تا او اشاعت می کرد عوام الناس را خود چه باید تا تابع
جهل شوند روی بدو نهادند و هر کجا می رفتند و مبتلای بود روی بدو آوردند و اتفاق
را نیز در آن زمس بر یکدو شخص اثر صحتی یافته اند اکثر ایشان روی بدو آوردند از
عام و خاص الامراته الله بقلب سلیم و در آنجا از چند معتبر مقبول قول شنیدیم که

ایشان گفتند در حضور ما بفضله سک یک دو نابینا را دارو در چشم دیدیم صحت
یافتند من جواب دادم که بینندگان نابینا بودند و الا این معجزه عیسی ز مریم
بوده است و بس قال الله تعالی تیری الا کمه والابرص و اکرم من ان حالت بحتم خود شاهه
کم بدو ات چشم مشغول کردم و در بخارا را دانشندی بود بفضل و نسب معروف و مشهور
و لقب او شمس الدین بچوبی سبب نقیصی که او را با ایه بخارا بود ست اضافت علتان
احق شد و برتر من معتقدان او ملحق گشت و گفت این جاهل را که پدرم روایت کردست
و در کتابی نوشته که از تاراب بخارا صاحب دولتی که جهان را مستخلص کند
ظاهر خواهد شد و علامات این سخن را نشان داده و آن اثر در تو پیدا است جاهل از عقل
دور بدند مدینه بیشتر مغرور شد و این اوان با حکم بجان موافق افتاد و روز بروز
جمعیت زیادت می شد و تمامت شهر و رستاق روی بدو نهادند و آثار قننه و آشوب بدید
آمدن او با سقاقان که حاضر بودند در تسکین نایه تشویش مشاورت کردند
و با اعلام این حال رسولی بخدمت فرستادند بنش صاحب یلواج و ایشان بر سبیل تبرک و
تقرب بتاراب رفتند از و التماس کردند که بخارا را ناشر سرنیز بندم او آراسته شود و قرار
نهاده که چون بسریل و زندان رسد مغافصه او را تباراز کنند چون روان
شدند در احوال آن جماعت اثر تقیر می دید چون نزدیک سریل رسیدند روی بنیشاکی
بزرگتر شخکان بود آورد و گفت از اندیشه بد باز گرد و الا بفرمایم تا چشم جهان
بینت را بی واسطه دست آدمی زاد بیرون کشند جماعت مغولان چون از و ان سخن

بشنیدند گفتند یقین است که از قصد ما کسی او را اعلام نداد دست مگر
همه سخنهای او بر حق است خایف شدند و او را تفریحی نرسانیدند تا بخارا رسید
در سرای سنج ملک نزول کرد امیر او اکابر و صدور در آن گرام و اغراض او مبالغت
می نمودند و می خواستند تا در فرصتی او را بکشند چه اعوام شهر غالب بودند
آن محله و بازار که او بود بخلا یقین بود چنانکه کربه را بحال کدر نبود
چون از دحام مردم از حد می گذشت و بی تبرک او باز نمی گشتند و دخول را
بحال نبود و خروج ممکن نه بریام می رفت و آب از دهن بریشان می بارید بهر کس
که رشاشه از آن آب می رسید خوشدل و خندان بازی گشت شخصی
از جمله متبعان غوایت و ضلالت او را از اندیشه آن جماعت خبر داد ناگاه
از دري دزدید به روز رفت و از اسبانی که بر در بسته بودند اسبی بر پشت
واقوام بگانه ندانستند که او کیست با و التفاتی نکردند بیک تک بتل
با خفض رسید و در یک لحظه جهانی مردم بروجع شد بعد از لحظه این جاهل
را طلب داشتند نیافتند سواران از جوانب طلبا و می تاختند تا ناگاه او را
بر سر تک مذکور دیدند باز گشتند و از حال او خبر دادند عوام فریاد برکشیدند
که خواجه بیک پرزدن بتل با حفص پرید بیکار زمام اختیار از دست
صغار و کبار بشد اکثر خلا یقین روی بصحرای تل نهادند و بروجع شدند نماز
شامی برخاست و روی مردم آورد و گفت ای مردان توقف و انتظار چیست

دینارا از بی دینان مال می باید کرد و هر کس را انج میسر است از سلاح و ساز و تاعصا و
چون مقدروی بکار آورد و در شهر انج مردینه بودند روی بدر نهادند و آن
روزادینه بود بشهر در سرای رافع ملک نزول کرد و صدور و اکابر و معارف شهر را
طلب داشت سرور صدور بل که دهر الدین سلاله خاندان
برهانی و بقیه در زمان صدر جهانی او را سبب آنکه از عقل و فضل هیچ خلافت نداشت
خلافت داد و شمس مجبوراً بصدور موسوم کرد و اکثر اکابر و معارف را جفا گفت
و اب روی ریخت و بعضی را بگشت و قوی نبر بگرفتند و عوام و زنود را استمالت
داد و گفت لشکر من یکی از بنی آدم ظاهرست و یکی مخفی از جنود سماوی که در
هوا پیران می کنند و حزب چنان که در زمین می روند و اکنون انرا نیز بر
شما ظاهر کنم در آسمان وز من نکرید تا برهان دعوی شاه که کنید خواص معتقدان
می نگرستند و می گفت آنک فلان جای در لباس سبز و فلان جای در کسوت سفید می
پزند عوام نیز موافقت می نمودند و هر کس می گفت که نمی بینم بزخم خوب او را
بنامی کردند و دیگری گفت حق تعالی ما را از غیب سلاح می فرستد را نشای این از
جانب شیراز باز کافی رسید و چهار خوار شمشیر آورد بعد از نزول در فتح و ظفر
عوام راهیج شك نمایند و آن دینه خطبه سلطنت بنام او خواندند و چون از نماز فارغ
شدند سخنانی بزرگان فرستاد با خیمها و خرگاهها و آلات فرش و طرح آوردند و
لشکر گاهی با طول و عرض ساختند و رفتند و او باش خاذهای ممولان رفتند و دست

بفارات و تاراج آوردند و چون شبه را مد سلطان ناکهان بابتان پری و ش و نبات
دکش خلوت ساخت و عیشی خوش برآند و بامداد را در حوض غسل برآورد بر حسب
انك اذا ما فارقتي غسلتني كاتا عاكفان علي حرام از راه تیر و تبرک
آب آن بمن و در مسنك قسمت کردند و شربت بهاران و اموال را که حاصل کردند
برین و بر آن محشر کرد و بر لشکر و خواص تفرقه و خواهر او چون تصرف او در قروج
و اموال بدید بیکسوشد و گفت کار او که بواسطه مزبور دخل گرفت و امر او صدور
که آیت فرار بر خوانند بودند در کریمه جمع شدند و مغلان را که در آن حدود
بودند جمع کردند و آنج میسر شد از جوانب ترتیب ساختند و روی بشهر نهادند و او
نرساخته کارزار شد بامردمان بازار با بر اهر و از آرایش لشکر باز شد رفت از
جانبین صف کشیدند و تاراجی با مجنوبی در صف ایستاده بی سلاح و جوشن و چون
در میان قوم شایع شده بود که هر کس که در روی وی دست بخلاف بجناند
خشک شود آن لشکر نیز دست بشمشیر و تیر هسته تری بازیدند یکی از آن جماعت تیری
غرق کرد اتفاقا بر مقتل او آمد و دیگری تیری نیز بر مجنوبی زد و کس را از مرگت
خبر نه قوم او را و نه دیگر خصمان را در تضاعیف از بادی سخت برخاست و خاک جهان
انگیخته شد که یکدیگر را نمی دیدند لشکر خصمان بنداشتند که کرامات
تاراجیست همه دست باز کشیدند و روی باز نهادند و لشکر تاراجی روی
برشت ایشان آوردند و اهالی رسا تیواند در پهای خوش با بیل و تبر روی بدیشان

ساختند

سخت

نهادند و هر کس را از آن جماعت که می یافتند خاصه عال و متصرف تاراجی گرفتند و تبر
سرنم می کردند و تا بکریمه رفتند و قریب ده هزار مرد کشته شد چون تا بهان باز
گشتند او را نیافتند گفتند خواجه غیبت کرده است تا ظهور او و برادر او محمد علی
قائم مقام او باشند بر قرار تاراجی نیز دو جاهل نبرد رکاز شدند و اعوام او و با شرم تابع
ایشان بودند و بکار کی مطابق العنان دست بغارت و تاراج بردند بعد از یک هفته
ایلدز نوین و حکیم قورچی بالشکری بسیار از مغولان در رسیدند باز آن جاهلان با اتباع
خود بصحرا آمدند و برهنه در مصاف ایستادند و در اول کشتاد تیران هر دو کمر
راه نیز کشته شدند و در حدیثیست هزار خلق درین نیز بکشتند روز دیگر که
شمشیر زان صباح فرقی شب را بشکافتند خلائی تو را از مردوزن بصحرایان دند
مغولان دینداران تقام نیز کرده و دهان هر صر کشته که باری دیگر دستی بر نم
و گای برانیم و خلائی تو را حطب تنور بلا سآیم و اموال و اولاد ایشان را غنیمت کیرم خود
لطف ربانی و فضل یزدانی عاقبت فتنه را بدست محمود چون باش محمود کرد این دو طالع
ان شهر را باز مسعود که چون او بر رسید و ایشان را از قتل و زجر و منع کرد و
گفت سبب معندی چند چندین هزار خلق را چگونه توان کشت و شهری را که
چندین مدت جهد رفته است تاراجی بمارت نهاده بواسطه جاهلی چگونه نیست
توان کرد بعد از الحاح و مبالغت و لجاج بران قرار نهاد که این حالت خدمت
بادشاه جهان قآن عرضه دارند بران جمله که فرمات

تاراجی

نوبت

سخت

ممكن

باشد با تمام رسانید و بعد از آن بجایان بفرستاد و سعیهای بلیغ نمود تا از آن زلفت
که امکان عفو نبود نجا و ز فرمود و بر جیانتشان ابقا کرد و آثر آن اجتهاد محمود مشهور شد

ذکر استخلاص سمرقند

عظم ترین بقاع مملکت سلطان بفتح رفته و خوشتر از رباع بطیب بقعه و نزه ترین
بهشتهای دنیا با اتفاق از حمله خان اربعه **ش** از قیل فی الدنیا تری جنه فینه الدنیا سمرقند
یا من یواری ارض بلخ بها هل یتوی الخنظل والقند ه هوای از اعتدال مایل و آب لطف
باد شمال شامل و خاک را بقوت اطرا بصیت اشرا ده حاصل **ش**
ارض حصاها جوهر و تراها مسک و ما المد فیها قرقف جوز سلطان از عمر که باز
گشت ماسکه سکون از دست شد و جاذبه قرار با فرار بدل گشته حیرت و زین در
نهاد و صمیرا و قرار گرفته جهت محافظت بر بلاد و ابصار اکثر قواد و انصار تخصیص کرد
و از آن بجاعت سمرقند را بصدوده هزار نامور تخصیص فرمود شصت هزار ترکان
بودند با خانی که وجو اعیان سلطان بودند که اسفندیار که روین
تن بود اگر زخم تیر و گزارد سنان ایشان دیدی جز عجز و آمان حیله دیگر ندانستی و بنجاه
هزار تازیک از مغربانی که هر یک فی نفسه رستم وقت و بر سر آمده لشکرها بودند
و بیست پیل تمام هیکل دیوشکل

ش نقلین اساطین و تلعبین شعبان علیهن تخافین شهرن بالوان
تا اسبان و پیادگان شاه را بر رفته چرب فرزندند باشند و بصدمات و صولات
رخ

رخ نکرد آتید و غلبه خلافت شهر خود چندانک ^{حصان} بیرون از میان بود و بازین همه
دژ را استحکام تمام کرده و چند فسیل بر مدار از کشید و دیوار تا شبا افراشته و
خندق را از حدثی بگردانید و آب ساینده باد شاه جهان جنکرخان
چون با تر آر رسید و آوان استحکام حصار و قلعه غلبه و لشکر سمرقند را فاق
واقطار منتشر بود و همه کس بر آن که سالها باید تا شهر سمرقند مستخلص کرد
تا بد رجی رسد التزام طریقه احتیاط را صلاح در آن دید که حوالی آنرا باک
کنند بعد از آن روی بدان آرد ابتدا متوجه بخارا شد و بعد ماکه او را از
استخلاص آن فراغ دل حاصل گشت با استقصاء سمرقند مایل گشت غنا بجانب
آن معطوف کرد و آن بخارا حشری بزرگ براند و در راه بهر کجا بر سیدان دیه پای
که آیل می شدند تعرض نمی رسانیدند و هر کجا مانعتی می کردند چون سرپل و
دبوسیه لشکر محاصره آن می ماند و او بنفش خود توقف نمی کرد تا بسمرقند رسید و
سراں چون از کار تر آر فارغ شده بودند در رسیدند با حشر تر آر و مخیم جنکرخان
بکوک ساری اختیار کردند و چشم دیگر بر محیط شهر چندانک می رسیدند نزوی
کردند و جنکرخانک دور روز بنفش خود مطالعه سورویان فصل
و دروان طوفان کرد و لشکر را از مقاتلت و مخاصمت معاند داشت و میه و سنتای که
از نونیان بزرگ و معتبران او بودند بر عقب سلطان با سی هزار مرد روان کرد
و علاق نوین و بسور را بجانب و خشر و طالقان فرستاد تا روز سوم مشعله زبانه

خورشید از میان ظلمت دخان شب قیری بالا گرفت و شب سیاهی در کج آن قرار گرفت
چندان مرد از مغول و حشری مجتمع شده بودند که عدد آن بر عدد رمل بیابان و
قطار باران فروز بر محیط شهر ایستاده از شهر البارخان و شیخ خان و بر بالاخان
و بعضی خانان دیگر بصره رفتند و با چشم باد شاه جهانگیر جنکر خان در مقابله
بایستادند و دست بتیر کشاده کردند و از هر دو جانب بسیار سواران پیاده
گشتند و ترکان سلطانی درین روز گرفتاری نمودند و روشنی چراغ وقت
انطفاء اندک فروغی دهد و از لشکر مغول جمعی را بگشتند و بعضی را دستگیر کردند و
بشهر بردند و از نشان نیز مردی فرار بقاء نماند

شهر چون نهان شد ز بهر سود زمین آتش آسمان زد و در زمین

هر کس روی مقر خود آوردند چندانکه دیگران سپیدار مکار تیغ در میغ شب زد
جنکر خان بنفشه خوش سوار گشت و تمامت چشم را بر مدار شهر بداشت و از اندرون
و بیرون جنک را محتش و مستعد گشتند و تنک مکا و حو و محاصمت تا نماز
شام محکم بر کشیدند و از کشتاد منجیق و کماز و تیر و سناک بران شد و لشکر مغول
بر دروازهها بایستادند و چشم سلطان را بخرج میدان کارزار مانع آمدند و چون
راه مبارزتان جماعت مسدود شد و بر ساطح محاربت باز نهاد روم شد و شاه سواران را
بحال نماید که اسبان را در میدان جولان دهند هر چند بیلان در انداختند مغولان
رخ نداشتند بل که بزخم تیر فرزند پندایشان که در تبدیل بود بکشادند

صف پیاده را بریم ریختند چون قبول جراحیها کرد و بحسب ساد شطرنجی صبح
کفایت نمود باز گشتند و بسیار خلق را در زیر سم کردند تا هنگام آنکه باد شاه
ختن برده بر و فرو کشاد دروازهها بر بستند و از باب این روز از جنک خایف شده و
اموارا را با مختلف بعضی بالی و انقیاد راغب و قومی از جان عمر را هبط ایغه را قضاء
حق سلطانی از صلح و ازع و زمره راهوای جنکر خانی از محاربت مانع تا روز دیگر
چو خورشید تابان بگردد فر سیه زاغ کردن بیفکنند

چشم مغول حین ودلیروا هالی سمرقند متردد رای و تدبیر جنک از سر گرفتند و پای
در نهادند قاضی و شیخ الاسلام با قومی از دستار بندان خدمت باد شاه جهان
جنکر خان مبادرت نمودند و بر اتفاق مواعید و مستطهر و واثق
گشتند و با جازت او با شهر آمدند و وقت نماز در روان نمازگاه بکشادند و در
عناد در بستند تا لشکر مغول را آمدند و آن روز تخریب شهر و فصل مشغول بودند
و اهالی شهر پای در دام عافیت کشیدند و ایشانرا تفرقی نمی رسانیدند تا چون روزگار
بلباس خایان مشرک سیاه کلیم شد شعلاها فروختند و مشغلهها بر کشیدند ما
تمامت بان بان برابر کردند لشکر مغولان با ندرون شهر در آمدند و مردمان و عورت
را صد بشمار در صحت مغولان بجمعی راندند مگر قاضی و شیخ الاسلام را با قومی
که بدیشان تعلق داشت و در جوار ایشان بودند از خروج معاف داشتند
زیادت بنجاه هزار خلق در حمایت ایشان مستور ماند و منادی دادند که اگر کسی

و آنچه این پیاده و سواران را در آن روز ستم که معلوم بازی شهر سیاه در آن بود و همه آنجا گشتند

بکنج اختفا استیمان کند خون او هکذرو باطل باشد و مغولان لشکریان بغارت
مغول بودند و مردم بسیار در مغارات و سوراخها متواری گشته بودند گشته
شدند و پیلانان پیل را بنزد یک جنکرخان بردند و علف سل خواستند از خورش
ایشان بیشتر از آنکه در دست مردم افتد بر سید گفتند علف صحرا فرموده ها کنید
تا خود می زنند و می گیرند سیلانرا کشاده کردند تا هلاک شدند و چون شاه افلاک
بزرگوار خاک فرو شد مغولان از شهر بیرون آمدند و اهل محاصره در هر اسب و بیم
بادهای بد و نم نه روی قرار و نه پشت فرار از آنجا می کردند و جان ماری و با هزار
مرد دل از جان بر گرفته از حصار بیرون آمد و بر میان لشکر زد تا سلطان بیوست
چون با مداد دیگر جاوشان خسرو سیارگان تیغ زنا طلوع کردند لشکر کرد بر کرد در
منطقه ساخته و از جانبین تیر و سنک سبک بران و دیوار حصار و فسیل و پیران کردند
جوی از زیر پراب خراب کردند و میان دو نماز را در روان بگرفتند و در رفتند از
مفرغ آن و پهلوانان مردمی هزار تنک بمسجد جامع کردند و کارزاری سخت بردست کردند
از استعمال نطف و تیر جرح چشم جنکرخان نیز قرابا نطف را
کار بستند مسجد جمعه و هر کس که در بود سوخته اش دنیا و شسته ابر عقی شدند
و هر کس که در حصار بود بصحرا آوردند و اترک را از تازگان جدا کردند و همه
را دهه و صد و ترکان را موها بر شبه مغولان از نش سر حلق کردند تا استقرار و تسکین
ایشانرا جدا نک افتاد مغرب رسیدند و حریق ایشان بزوال کشید و در آن شب

شب

شب تمامت قنقلیان مردم غریب بخار بخار و حریر نارد ما شدند زیاد تا سی هزار
تنگلی و ترک بودند مقدم ایشان بر ساس خان و تغای خان و اولاغ خان باست و
آندامیر امیر سلطان که اسامی ایشان مسطور است در بیغی که جنکرخان برکن
الدین کورت نوشته بود و تمامت امراء لشکر و ولایتی که قهر و قسر کرده
بود در لجا مفصل نوشته چون شهر و حصار در ویرانی و خرابی با یکدیگر مقابل
شد و امرا و خدیوان و خلائی بسیار تخریب کوه و سهلاکت کردند روز دیگر عقاب
جمشید افلاک سرازیر عقاب خاک افراخته شد و بیکر آتشین خور بر طبق آسمان
افروخته گشت خلائیورا که از زر شمشیر جسته بود ند شمار کردند و از آن
جمله سی هزار مرد را با سم پیشه و ری یقین کردند و بر بستان و خوشان بخش کرد
مثال بر سبیل حشر از جوانان و گنداوران نام زد کردند و بر بقایا کی اجازت
مراجعت یافتند شکرانه انرا که بر وزد بکران نیستند و درجه شهیدان
یافته اند و در زمی احیا مانده دو بیست هزار دینار بر مستظهران حکم کرد
ثقه الماک و امیر عمید بزرگ را که از کبار اصحاب مناصب سمرقند بودند
بتحصیل آن نام زد و طایفه را بشکنکی انجامیز کرد و از حشر بعضی با خود بجانب
خوارزم فرستاد و بعد از آن چند نوبت متواتر حشر طلبی داشتند و از حشر نیز
زیادت کسی خلاصی نافتند و بدین سبب خرابی کلی راه یافت و این واقعه در ربيع الاول
سنه ثمان عشر و ستمایه بود صاحب نظران کجا اند تا بصیرت فکر و اعتبار در حرکات

و شیخ خان

خراسان برد بعضی از امیران

این روز کار پر زرق و شعوره و جفای این کردند کرد و نهموده منکرند تا بدایت که
نسیم او با سموم نه موازی است و نفع او با ضرر نه محاذی خمر او یک ساعت و خمار
او جاودان ریج او ریج است و کج او ریج **شعر**

ای دل جزع مکن که مجازیت این جهان ای جهان غمین شو که سپنجینت این ^ی

ذکر استخلاص خوارزم

و این نام تاجیت است و نام اصلی آن است و ارباب اورکاج کونید بشر از نقل ایام
و دهو چکم بلک طیبه و رب غفور داشت مقر سر سلاطین عالم و مستقر کرام شاهید
بنی آدم بود اکتاف از اکتاف اشراف در احاطه و یثد و اطراف از طرف روز کار را
ظروف آمد مغانی از انواع انوار معانی روشن و رباع و بقاع ان با آثار اصحاب منازل
اقدار کلشن از اجتماع مشایخ بزرگوار با سلاطین روز کار در یک رقع **مصرع**
بهما ما شیت من دین و دنیا ، حسب حال ان بقعه شد با تفاق سیاحان عالم
خوارزم عندی خیر البلاد فلا اقلعت سجها المفدقه **شعر**

نطوی لوجه امری صیحة با وجه فیتا نها المشرقه

جنکرخان جون از استخلاص سر کردند فارغ شد ممالک ماورا النهر با سها مضبوط
کشت و مخالفان در طوا حین بلاد متواتر مضبوط و از جانب بیکر حد و چند
بار جلیغ کنت محفوظ خوارزم در میان بلاد ما شد خیمه که اطباب او برید
باشند مانده بود چون جنکرخان خواست که بنفس خود بر عقب سلطان رود و

رود و ممالک خراسان را از معارضان پاک کرد اند بسران بنز کتر جغتای و او کمای
نام زد خوارزم کرد ایند بالشکری چون حوادث زمانه بی پایان تر شد از عدد
ایشان کوم و سا با ز و بفرمود تا از جانب چند نیز توشی مردان حشری مدد فرستاد
بر راه بخارا روان شدند و در مقدمه بر سبیل نیک لشکری چون قضا بدر روان چون
بر آن جانب خوارزم فرستاد و خوارزم در آن وقت از سلاطین خالی بود از اعیان
لشکر ترکی بود از اقربای ترک آن خاتون انجا بوده و از اعیان امر مغول حاجب وار
نوا پهلوان و سفه سلا علی درعی و جمعی دیگر از بن قبیل که تعداد و تفصیل
اسامی هر یک تطویل بلا طایل است انجا مختلف بودند و از اما نل شهر و افضل
دهر چنانک لایعد و لایحصی و عدد سکان بلد فزون تر مال و حصی چون در آن
سواد اعظم و مجمع بنی آدم سرور معین نبود که در نزول حادثات امور و کفایت
مصالح و مهمات جمهوریا او مراجعت نمایند و بواسطه او با ستیز روز کار محافت
کنند حکم نسبت قرابت خمار را با تفاق با سم سلطنت موسوم کردند و باد شاه
نوروزی از او بر ساختند و ایشان غافل از آنج در جهان جه فتنه و آشوبت خاص و
عام خلایق از دست زمانه درجه لاکد کوبتا ناگاه سواری چند معدود بر منوال
دو دیدند که بدروان رسید و برانند چهار بای مشغول شد جمعی کوتاه
نظران نظر گرفته بندا شدند که ایشان از راه حماقت همین چند معدود آمدند
تا بیازی جنین کساح کرده و ندانستند که بس از بلاهاست و در پس از عقبه

عقابها و در عقب ان غذاها می خوشتن از دروان عالی خلق سوار و بیاده روی
بدان معدودان نهادند و ایشان جویدگامی می رسیدند و گاهی از بس نظری
انداخت و می دیدند تا چون باغ حرم که بربک فرسنگی شهرست رسیدند
سواران ناتارمرجان باس و نقار و بوس و کارزار از مکان جدا شدند و ایندند راه
از بس و پیش بگرفتند و مانند کرکان کرسنه در میان رمه و رای شتر کشته
افتادند تیر پران بران قوم مقدم کردند و بعد از ان شمشیر و نیزه را محکم و ایشانرا
می رانند تا نزدیک زوال قریب صد هزار نفر از مردان قتال بر زمین افکندند و
مم دران تف و جوش با نعم و خروش بر عقب ایشان خود را از دروان قابلاز در
شهر انداختند و تا موضعی که انرا تنوره کوبید چون آتش برفتند چون آفتاب
میلان غروب کرد لشکر بیگانه التزام خیم را باز گشتند و روز دیگر که
تُرک تیغ از من افق سربرد تیغ زبان ناپاک از فتاک اترک مراکب گم کردند و روی
بشهر نهادند فرید و روی نام که سروری از جمله قاده سلطانی بود با مردی
با ضد برد روان مترصد بودند و مقاومت را مستفدان نمکن از رجوع بر هجوم
استماع نمودند و ان روز تا اخر بر مصارعت و قراع بودند بعد از ان جفتای و
اوگمای بالشکری چون سیل در انحدار و مانند عاصفات ریاح در اختلاف رسیدند
رسیل تفرج بر مدار شهر طواف کردند و ایلیان بفرستادند و اهالی شهر را پایلی
و انقیاد خواندند و تمامت لشکر جوزداین بر مرکز محیط شدند و مانند اجل گردید

برگردان نزول کرد و بترتیب الات خنک از جو ب منجینق و سنک مشغول گشت
و چون در جوار خوارزم سنک نبود از درختها توت سنکهای ساختند و جانک
معهود ایشانست روز بروز بر سبیل وعد و وعید و تا میل و نزد اهل شهر را
مشغول می داشتند و ایچا نا نیز تری در یکدیگر می انداختند تا چون از سازهای
خنک و مصالح والات برداختند و از جوانب چند و غیران اعوان و اجناد در
رسیدند از تمامت جوانب شهر سبکبار روی بر محاربه و قتال آوردند و مانند
رعد و برق در نعم آمدند و سنک و تیر بر منوال تکرک بریشان ریزان کردند و
یا ساد اندک که خاشاک جمع کردند و خندق با ا بناشته و بعد از ان خنک
حشریان را خنک دادند تا دامن فسیل جاک کردند و خاک در چشم افلاک
چون سلطان مهرور و سرخیل سباه و لشکر خا رست شراب بار کا قال الله تعالی
تا الله انهم لغی سکرتم بمهون نکایت ایشان شاهد کرد چون دلها و از خویش
بدوینم شد و باطن باطن او علامات استیلا و غلبه لشکر تار موافق افتاد و
در جلیت او معدوم شد و بروی روی رای و ندیدیر با ظهور تقدیر مکتوم گشت
از دروان بشیب آمدند بسبب ان نشست و پراکندگی با اهل ان شهر زیادت
یافت لشکر تا تا علم بر سر دیوار کشیدند و مردان بر رفتند و بیانک خروش و نعم
جوش دل زمین را در اوان آوردند اهالی شهر در دروب محلات مجتمع شدند
بهرد روی حرمی از سرگرفتند و در هر ربندی بیخ و بندی کردند و لشکر

بقواریر نطفه دور و محلات ایشان می سوختند و بتیر و منجیق خلا یقرا بریم
می دوختند و چون رداء نور خور از جور ظلمت شام منطوی می شد با مجال خیم
می آمدند و با مداد بر سر کار برین شیوه اهالی شهر مدتی ملازمت نمودند و با تن
و در قش بنجه مصادمت زدند و بدشترا از شهر خراب شد و اما کنز و ساکنان با اموال
دفا این تل تراب و لشکر را از انتفاع بدخایر اسوال پاس و خیت حاصل می شد
اتفاق کردند که ترک انشکیرند و اب حجون را که در شهر بران جسر
گرفته بودند از ایشان باز دارند سه هزار مرد از لشکر مغول مستعد و آماده شدند و
بر میان آن جسر زدند اهالی شهر ایشان را در میان آب گرفتند چنانکه یک نفس
از ایشان مجال مراجعت نیافت بدن سبب اهالی شهر در کار مجتد تر شدند و بر مقاومت
مبارزت صبورت کشتند از پیروز نیز او از جنک هاج تر شد و پسر حرب مایج ترکشت
و نکبای فتنه بر زمین زمانه انکیخته تر شد محله محله و سرای سرای می گرفتند
می کنند و تمامت خلا یقرا می کشت تا تمامت شهر مسلم شد خلا یقرا بصحرار آندند
انج ارباب هرفت و ضاعت بود زیادت از صد هزار را جدا کردند و انج کودکان
وزنان حوان بودند برده کردند و با سیری برد و باقی مردان را بر لشکر قسمت کردند
هر یک مرد قتال را بست و چهار نفس مقتول رسید قال الله تعالی فجعلناهم
احادیث و مرقناهم کل بمنزق ان فی ذلک لآیات لکل صبار شکور و لشکر نهیب و
تاراج مشغول شدند و بقایای سوت و محلات را ویران کرد خوارزم که مرکز

اهل

رجال رزم و جمع نسا بریم بود ایام بر ساستانه ان سر نهاده و همای دولت از ایشان
ساخته ماوی این آوی کشت و نشین بوم و زغن شده و راز خوشی دور شد و بر
قصور بر خرای مقصور کشت چنان چنان بر مرده که بنداشتی این بدنام
چنینهم جنت در شان از منزل بود ایوان بر ساتین و متنرها تلم کل ماهوآت
ات این ایات اثبات کرده **سمر رب ربک قد انا حولنا** نیز چون الخمر بالماء الزلال
ثم اصحوا عصفاً للهزم **و کذاک الدهر حال بعد حال** فی الجمله جوز از رزم
خوارزم فارغ شدند و از اسب و نهب و فتک و سفک برداختند انج مخترفه بودند
قسمت کردند و بلاد شرعی فرستادند و اکنون مواضع بسیار است از حد و در که
از اهالی آن معمور شد دست و بسواد ایشان موفور کشته و با د شاه زادگان جغتای
واو کهای باز کشتند بر راه کاسف از اسب دور و رز خوارزم ملحق کردند و در کوشش و
کشر با آن حد و انغال انغال کثرت شمار کشکان جزدان شنیده ام که مصدق
نداشته ام و بدان سبب نوشته اللهم عافنا من شر بلاد الدنيا و عذاب الاخرة

ذکر حرکت چنگر خان بخانب نخب و تن بد

چون سمرقند مستخلص شد و بران جغتای و او کهای را جان بن خوارزم روان کرد بهار
ان سال در کار سمرقند بگردانید و از لغا بمغزارهای نخب امتد تا تابستان باخر رسید
چهار با بیان فریه و لشکر مرفه شد بر قصد ترمذ روان کشت جوز لغا رسید سلطان
بفرستاد و ایشان را با بلوی مطاوعت و تخریب قلعه و حصار خواند ساکنان حصانت

قلعه که يك نيمه از سوران در میان حجون بر آورده اند مستظهر بودند و بر چنان
 وعدت و ساز مغرور قبولی نکرده اند و مکار و حجت بشرا میدند و از جانبین مخینق
 بر کار کردند و روز و شب از حضورت و بیکار ناسودند تا روز قیامت یا زدم را
 قهراً و قسراً بکشادند و از خلق مرد و زن هر کس که بودند بجز ارانند و بر لشکر
 بنسبت شمار بر عادت معهود قسمت کردند و تمامت را بکشند و بر هیچ کس انفا و رحمت
 نکرد بوقت آنکه فارغ شدند عورتی را دیدند گفت بر من ابقا کنید تا مر و اری
 بزرگ دارم بدم بعد از مطا لبنت مر و اری گفت آن مر و اری را التقام کردم
 شکم او بشکافتند و جوی مر و اری را از اجبار داشتند و بدن سبب فرمود تا تمامت
 کشتگان را شکم می شکافتند و چون از نهب و قتل فارغ شدند بناحیت کنکرت و حدود
 شمان رفت و زمستان در آن حدود باخر رسانید و آن نواحی را نیز بقتل و تاخت و
 کنند و سوختن باک کرد و تمامت بدخشان و آن حدود و بلاد را لشکرها
 فرستاد و بعضی را بلطف و اکثر را بعنف مستخلص و سلم کرد چنانکه در آن نواحی
 از مخالفان اثر نماند و فضل زمستان باخر رسید غم عبور کرد و این در شهر سنه سبع عشر
ذکر غبوجنکرخان بر معبر تربد و استخلاص بلخ
 بلخ بکثرت غلال و انواع ارتفاع از بیقاع دیگر مرتفع تر بود و عراض آنرا از بلاد دیگر
 متسع ناستر و در قرون پیشین بلخ در بلاد شرقی مشابته که بود دست در طرف غربی
 و فردوسی گوید **بلخ** گزین شد بد از نو بهار که یزدان پرستان بدان روزگار

مران جای داداشندی جهان **جم** که در آن زمان تازیان
 جنکرخان از معبر عبور کرد و متوجه بلخ شد مقدمان بشرا میدند و اظهار ایلی
 و بندگی و انواع ترغیب و تشکش بشرا کشیدند بعد از آن بعلت آنکه شماری باید
 کرد فرمان شد تا هر خلق که در بلخ بود تمامت را بصحرا آوردند و شمار کردند بعد از آن
 سبب آنکه هنوز سلطان جلال الدین در نواحی شور و آشوب می انداخت و اسب
 در میان عناد و لجاج می تاخت برای ایشان اعتماد نمی نمودند خاصه نواحی خراسان را
 بد که چون در ^{بلخ} و عناد در موج بود و طوفان بلا باختر سید دفع انرا هیچ حیلت
 در امکان نمی آمد و چون اجل پای گیر شده بود ^{بلخ} ایلی دوستگیری شد و نه بانقیاد و
 اذلال بشت بازی توانست ^{نهایتاً} تا اهالی بلخ صغیر و کبیر قلیل و کثیر را از مرد تازان
 بصحرا آوردند و بر عادت معهود و رسم مالوف بر مایز و الوف قسمت کردند تا ایشانرا
 بر شمشیر کدراندید و از تر و خشک اثر نکد داشتند و مدت ها وحوش را و لحوم ایشان
 خوش عشی می راندند سباع می نزار با دیار در ساختند و نسوری نشوز با عقاب هم
 خوان گشتند کلیه و خره ابشری بلخ امر ^م لم شهد ایوم ناصی و اشرد
 باغ شهر زدند و مهمت مقصور کرد تا فسیل و سور و دور و قصور خراب کردند
 قال الله تعالی و ان من قرنت الا نحن مهلکوها قبل یوم القیامة او معذبوها عذاباً
 شدیداً کان ذلک فی الکتاب سطوراً در آن وقت که بادشاه جهان
 جنکرخان از حد نشا و مراجعت کرد و محدود بلخ رسید جماعتی از براندگان که

و بعضی از نواحی که در آن زمان بود

در کجها و سوراخها مخفی مانده بودند و هر روز آمده تمامت ایشان را بفرمود تا بکشند و
ایت سندی هم مرتین در شان ایشان مقدم رسانیدند و هر کجا دیواری بر پای مانده
بود بپیدا کنند و سبکبارگی آثار عمارت از آن بقعه محو کرد **شعر**

و یکی دور هم ابد علیهم و کانت مالفا للعز حینا
وقفنا عجینها الی ان وقفنا عندها متعجینا

چون از کار کشتن بلخ فارغ شد بسر خویش توی را با استخلاف بلاد خراسان بالشکری
ابن نام زد کرد و بنفش خود متوجه طالقان شد و قلعه آن که بنصف کوه موسوم
بود و با حصانت تمام بود مشحون بمردانی همه مستعدا کتساب طم بودند هر چند رسولان
فرستاد آن جماعت را با پای خواندن در ندادند و جز قتل و زوال مایل نشدند برگرد قلعه
حلقه جسیده کشیدند و منجیق بسیار بر کار کردند و از حرکت نیا سودند و از باب قلعه
بیر از احقاد به لوز زمین بنسودند و از جانب مقتالت سخت و جراحات بسیار کشت
مدنی بر نرسوا و مقاومت نمودند تا چون توی خراسان مسلم کرده بالشکر باز رسید غلبه
لشکر بسیار شد طالقان را قهرا و قسرا بگرفتند و از جانور در وجه جنزنده نکدا شدند
حصار و بار و سرای و خانه را خراب کردند تا گاه خبر رسید که سلطان جلال
الدین استیلا یافته است و بر تگول و لشکری که با او بوده مستولی شده بتجیل
اهنگ او کرد و راه برگزوان بود سبب مانع اهالی از راه انجا مقام کرد تا از ابرکت
و همان شرت که اشال از جشانیده بودند از قتل و زهت و تخریبها کام در کام ایشان

بجز

ریخت از لجا کوچ کردند و بنامیان رسیدند از بابان از باب مخلصت و مقاومت در پی ۵۶
آمدند و از هر طرف دست بتیر و منجیق یا زدن ناگاه از دست فضا که فضا کلی آن
قوم بود تهر خجی که مهلت نداد از شهر بیرون آمد و سیک بسرختای رسید که
محبوبترین اجفاد **بچه** جنکز خان بود در استخلاف از استعجال بیشتر نمودند و چون
انرا یکسادی یا ساداد که هر جا نور که باشد از اضا فاد می تا انواع بهایم تمامت
را بکشند و از ایشان کس را اسپر نگیرند و تلجه در شکر ماد رنگدارند و بعد از نهم
افزید در انجا ساکن نکردند و عمارت نکند و انرا ماء و بالوق نام نهادند فارسی از دیه
بد باشد و تا این غایب هیچ افزید در انجا ساکن نکردند و عمارت نشده است و این حال
هم در اوایل شهر سنه ثمان عشر و ستامیه بود

ذکر توجه جنکز خان بحرب سلطان محمد

جنکز خان از طالقان تگول و جمعی را از امرای لشکر بدفع کار سلطان جلال الدین
فرستاد چون سلطان با غزنی و غیره از مردان افاق مستنظر شده بود و بر لشکری که
بدفع او نام زد سبب قلت عدد و قصور مدد مستولی کشته چون این خبر
بسمع مبارک جنکز خان رسید روز شب بنداشت و در شب شب را روز می شناخت
و دو کوجه می رفت چنانکه کسر طعام نمی توانست بختن چون سلطان بغزنی رسید خبر
یافت که مدت بازده روز است تا جلال الدین بر غزم عبور برابرسند از بخارفته
ما ما یلواج را بی سقا قی ایشان تعیین کرد و خویشین چون باد که میخ

راند بر عقب او می رفت تا بکنار سینه بدور رسید لشکر بس و پیش او در گرفتند و از جوانان
او محیط شدند و چند حلقه در پس هم بایستادند و مثال کمان و آب سندر اجوز زه ساختند
جنکرخان با سافرمود تا در مکا و حت بمالفت و جهد نمایند تا او را زنده بدست
ارند و جفتای و او کای نیز از جانب خوارزم در رسیدند سلطان اجوز دید که روز
کارست و وقت کارزار با اندک قومی که داشت روی بحاربت نهاد از غنای سوی
یساری شافت و از یسار بر قلب می دوید و حملهای آورد و صفهای لشکر مغول بان
بان بیشتر می آمد و مجال جولان و عرصه میدان بروتنگ می کرد و سلطان بر مثال شمشیر
خشناک خنک می کرد **شهر سوکه** بان برانگیختی ، **مهی خاک** با خون بر اینجستی
و چون جنکرخان یا سارسانیده بود که او را دستگیر کنند لشکر نیز بزخم نمن و تیر
بمالفت نمی نمودند میخواستند تا فرمان جنکرخان بجای آرند جلال الدین خود بدش
دستی نمود و بای برداشت و مرکبی دیگر را در کشیدند چون بران سوار شد حمله کرد
مم در تنگ بازگشت چون برق برآید و چون یاد برفت جنکرخان اجوز دید که او
خود را در افکند لشکر مغول خواست تا خود را بر عقب او **و پیوسته** ابر حند **جنکرخان**
مانع شد از غایت تعجب است بر دهان نهاد و با بسازی گفت از پدر بسرخیز ناید **شهر**
چو اسفندیار از پشتر نگرید ، بدان سوی رود ششگمی ندید
مهی گفت کین را بخواند سرد ، یکی زنده سلست با شاخ و برد
مهی گفت و می کرد از آن سونگاه ، که رستم می رفت جوان برآه

در اینجاست

فی الجمله هر کس از لشکر او که در آب غرق نشد بپنج او کشته شد و حرم و فرزندان ۵۵
او را حاضر کرد ندانج مرده بینه بودند تا اطفال شیرخان را بستان منیت در
دهان حیوة نهادند و دایه ازین دایه ترتیب داد یعنی بکلاغان سپردند
شهر یعنی علینا از بطل این دایه **یفتش** ماضمت علیها شوونها
و چون مالی و نعمتی که با سلطان بود بیشتر نقدیات از زر و نقره بود از روز
فرمود تا در آب بختند غواصان را در فرستادند تا انج ممکن بود از آب بیرون آرند
و این حال که از عجایب ایام بود در رجب سنه ثمان عشر و ستمایه واقع شد و فی
الاشمال عشر رجباً تری عجبا جنکرخان بر لب جیحون روان شد و او کای را از لجا
بار کرد ایند تا با غزیه رفت و ایشان خود ایل بودند بفرمود تا تمامت خلافت را بشمار
از شهر بصحرآ آوردند و انج محترقه بود از لجا کر نکرده و باقی را بقتل آوردند و شهر
خراب کردند و قیقونون را بر سراسیران وضاع بگذاشت تا آن زمستان در لجا یکه
مقام کردند و او کای بر راه کر سیر هراة بازگشت **و جنکرخان**
بکرمان و سقوراز رسید خبر شنید که سلطان جلال الدین از ارب کدشته **است**
گشتگان را در خاک کرده جفتای را در حدود کرمان بگذاشت چون سلطان از ایافت
بر عقب او برفت و آن زمستان هم در حدود بویه کبور شهر بست از اشعار مقام کرد
و حاکم از سالار احمد کرا تقیاد بر میان بست و از ترتیب علوفه لشکر انج ممکن بود بجای
آورد و سبب عفونت هوا اکثر حشم رنجور شدند و قوت لشکر ساقط گشت و اسیران

بسیار با ایشان بود و در آن حدود بردگان نمود نیز گرفته بودند جانک در هر
خانه ده اسیر یا مست بود و ساز کاری علوفه از باک کردن برنج و غیر آن تمامت
اسیران می کردند و هو موافق مزاج ایشان بود جنک خان با ساداد که
در هر خانه بر هر سری چهار صد من برنج باک کنند تجلیل تمام در مدت یک هفت
از آن فارغ شدند بعد از آن یا ساداد که هر اسیر که در لشکر هست تمامت را
بکشند از بجا کارخانه شی که با مداد بود از جماعت اسرا و نمود اثر نمانده بود
و هرچ بنزدیکی از بود تمامت ایلجا فرستادند و ایل کردند و ایلچی نزدیک را نافرستاد
با و ایلچی قبول کرد بعد از آن ثبات نمود لشکر بفرستاد تا او را بگریزند و بکشند و
لشکر محاصره اعرار و قلعه که محصن کرده بودند بفرستاد و چون لشکر
صحت یافتند جنک خان را اندیشه مراجعت مصمم شد تا از راه هندوستان بسالاد
تسکوت در رود چند منزل برفت و چون راه نبود باز گشت و بفرشاور آمد و
بهماز راه که آمد بود مراجعت نمود و بقیه را باز گشت

ذکر مراجعت جنک خان

چون خبر قدوم ربع ربع مسکون و رباع عالم رسید سبزه چون در انعمومان از جای
برخواست و هنگام ایجا بر اعضاء اشجار بلبلان بر موافقت فاختگان و قاری
شیون و نوحه کری آغاز کردند و بر یاد جوانانی که هر بهار بر جهن انوار و ازهار
در بسا تین و متنزهات می کش و نمکسار بودند ریحانها از دیده اشک می بارید و

و میگفت ما را نست و غنچه در حسرت غنجان از دل تنگی خورد ریشیه می کرد و فرامی
نمود که خند است کل بر تناسف کل رخا ز نقشه عنار جامه جاک می کرد و می گفت
شکفته ام سوسز در کسوت سو کو از آن ازرق می پوشید و اغلوطه می داد که
اسمان رنگم سرو ازاد از تلهف هر سر و قامتی خوش رفتار بدداه سردی که صبح
هر سحرگاه بر می کشد بشت و تنای کرد و انرا تخمیری نام نهاده بود و بر وفاق او
خلاف از بر نشانی سر بر خاک تین می نهاد و از غصه روزگار خاک بر سر می کرد که
فراش جم صراحی غرغره در کلوانداخته و جنک و ربای او از در بر گرفته

سحر نکه کن سحرگاه تا بشنوی ز بلبل سخن گفتن سلوی

می نالد از مرگ اسفندیار ندارد خزان ناله زویاد کار

کس لب بطرب بخنده نکشود اسال و زفته دی جهان بنا سود اسال

در خون کلم که جهن بنمود اسال با وقت جنین چه وقت کل بود اسال

جنک خان از فرشا و عزیمت مراجعت با سکن اصلی با مضار ما یند و سبب تجلیل در

مراجعت از بود که خبر رسید که خای و تنکوت از امتداد غیبت بادشاهها

جنک خان متردد رای شده اند و در ایلی و عصیان متبدد گشت

و بر راه کوههای نامیا ز رفت با غروقی که در حدود بغلان گذاشته بود و تا

در آن مراتع مقام کرد تا چون فصل خریف در آمد باز در حرکت آمد و بر چیخون عبور

کرد و بعد از عبور تورتای بقشی را باز کرد ایند بر عقب سلطان وان زمستان در حدود

سمرقند مقام کرد و با سخضار بسر بزرگتر توشی ابلجی فرستاد تا او نیز از دشت حفاق
روان شود و صیدی که بشتنران کور خر بود بر آید و جغتای و اوکمای صید قوق
بقرا کول آمدند و آن زمستان بتماشای صید مشغول بودند و هر یک هفته جهت
جنکرخان نشان شکاری بیخاه شتر و اقو قومی فرستادند تا چون صید نیز نماند
زمستان با خر کشید و از آثار ربیع رباع کلزار شد و دیار دثارانوارها از هار در گرفت
جنکرخان نیز عزیمت رحلت و نقلت با مضار ساینده را بنگا کت تمامت بسران بخدمت
پدر مجتمع شدند و قوریلتهای ساختند و از اجار روان کشتند تا افلان ماشی رسیدند
و از جانب بیکر توشی در رسید و خدمت بدر آمدار جمله بشر کیشها بست هزار اسب
خنک بود که بشر کشید کرد و از دشت قفجا و جنانک اشارت رفته بود کلهاء
کور خر شکل کوسفند برانند حکایت گفتند که کور خرازا که سم سوده
می شد دست تعلی بستند تا بموضعی رسید که انرا اوبوقا گویند ازین جانب نیز
جنکرخان تا بسران و لشکر تماشا بر نشستند و کور خرازا در میاز گرفتند و شکار
کردند و از غایت خستگی جان کشته که بدست می گرفتند چون از شکار ملول
شدند و ابلج باز بر ماند لاغر بود هر کس راغ خود نهادند و رها کردند فی الجمله آن
تابستان در افلان ماشی مقام ساخت و در آن مقام جمعی از امرای ایغور را بیاوردند
سبب گماهی که کرده بودند بکشتند و از اجار روان شد و در بهار بار دوی خوشتر و دل کرد
ذکر رفتن تور تایی نقشی بطلب سلطان جلال الدین

چون جغتای باز گشت و سلطان جلال الدین را نیافت جنکرخان تور تایی ۵۷
بغشی را باد و تومان لشکر مغول نام زد کرد تا بر عقب او از آب سند بگذشت تا بکار پیه
رسید و پیه ولایتی از هندوستان است که قهرالدین کرمانی را بوده یکی از اسرار
سلطانی بر و مستولی شد بود و قلعه پیه را که از حصنهای محکم بود مستخلص گردانید
کشش بسیار کرد و متوجه مولتان شد و در مولتان سنک نبود بفرمود تا از الجاختر
بر آمدند و از جوب عمدها ساخت و بسنک منجیق بر کرد و برابر انداختند چون انجا رسید
لسنک منجیق بر کار کرد و از بان بسیار بنیداخت و نزدیک رسید که سلم شود
شدت حرارت هوا و امانع مقام آمد و تمامت ولایت مولتان و بهار و را غارت و کشش
کرد و از الجا باز گشت و از آب سند بگذشت و باغرنین آمد و بر عقب جنکرخان روان گشت

ذکر رفتن یمه و سنتای در عقب سلطان محمد

جنکرخان چون سمرقند رسید و بر مدار آن حلقه کشید خبر شنید که سلطان
محمد از آب ترمذ گذشته و اکثر لشکر و اعیان خانان و وجوه چشم راد قلاع و بقیاع
براکنده کردند و با او زیادت مردی نمانده و او خایف و متوزع ضمیر از آب بگذشت
جنکرخان گفت پیش از آنکه از شداد لشکر باز بروم جیتی گردانند
از اطراف اشراف بدو پیوند و مدد او دهند کار او باید ساخت و دل از او برداخت
از سرودان امرایه و سنتای را گزین کرد تا بر عقب او بروند و از لشکر که با او بودند
بنسبت تعیین کرد سی هزار مرد که هر یکی از ایشان هزار مرد از لشکر سلطان

29 بخش شرح بنیای

کرکی و رمه کوسفند خدو اش و نیتا فی خشک بر معبر پنجاب بگذشتند و مانند سیل
که از کوه غزم وادی کند بزی کوه و بویان بود و از حال او برسان برسان دودی شتافتند
بابت بلخ رسیدند شاهیر بلخ جمعی را پیش ایشان باز فرستاد و ترغوی و نزلی بسداد
ایشان را حتی رسانیدند و شحنة بدیشان دادند و از الحاق قلاع و زود دلیل ستند و
در مقدمه طایسی را بر سیل پرک روان کردند چون بز او رسید علوفه خواستند اهل
زاد در روان در ستند و سخن ایشان التفات نکردند و هیچ خیر ندادند و چون مستهل
بودند توقف نکردند و برانند اهل جوز علم ایشان بدیدند که از ایشان در گذشته
بسیار دیدند از روی سر سبکی از حصارها دست بضر بطبل و دهل بردند و فحش و شتم دهان
بکشادند و فلان جوز استخفاف ایشان مشاهده کردند و از ایشان بشنیدند باز
گشتند و بر هر سه حصار بحاربت مای افشار دهند و از زبانه نهار دیوارها راست
کردند روز سوم را وقت آنکه جام افق از خون شفق مالامال شد بر دیوارها راست
رفتند و هر کس را که دیدند زنده نکداشتند و چون فرصت مقام نداشتند انج
حملان ثقل بود بسوختند و بشکستند و اول سادّه که روز کار بر رفته جفا
فرو کرد و پنجهت بازی که ارر بر حقه کرد و زد غاشته به روز آمد در
خراسان ان بود کوی ان کشتش و کوشش سر رشته حوادث ایام و کوارث روزگار
نافرجام بود از اول او ان در خراسان زلزله و از استماع ان حالت که مثل
ان نشند بودند و لوله افتادیمه و سنتای اوایل ریح الاخر سته سبع عشر

بشت

عشر و ستایه بنیسا بور رسیدند و بلخی نزدیک بحیر الملک کافی رخ و فرهادین
وضیاء الملک زوزنی که وزرا و صدور خراسان بودند فرستاد و ایشان را بایلی و
اتباع فرمان بادشاه جهان جنکرخان خواند و التماس علوفه و نزل کرد و
سه کس را از اوساط الناس پیش او فرستادند با نزل و پیشکش و قبول ایللی سرزفای
کردند بیه ایشان را نصیحتها گفت تا از مخالفت و مکاشرت اجتناب نمایند و هر وقت
که از مغول لشکری با رسولی رسد استقبال نمایند و بر حصانت سور و کثرت
جمهور اعتماد نکنند تا خان و مان محصور و مصور مانند و بر سیل علامت بخط
ایغوری التماس دادند و از برلیغ جنکرخان سواد دادند و مضمون معنی
و مقصود ان بود که امیران و بزرگان و رعیت بسیار جنین دانند که
همه روی زمین از آفتاب بر آمدن تا فرو شدن بتودا در هر کس که ایل شود بر خود
وزنان و فرزندان و اهل خود رحمت کرده باشد و هر کس که ایل نشود باز آن
و فرزندان و خوشان هلاک شود برین حجت مکتوبات نوشتند و اهل شهر را بموا
مستظهر کرد و روان شدیمه و سنتای از نیسا بور بر راه جوی روان شد و در جوی
و سنتای از راه جام بطوس رسید و هر کجا بایلی پیش می آمدند ابقای کرد و هر کس سرکشی
می نمود مستاصل می کرد ایند قری شرقی طوس و تمانه و ان ربع ایل شدند حالیا خلاص
یاقتند و از انجا بشهر رسولی فرستادند بر مزاج جوانی ندادند در شهر و دیورها که
در جوار ان بود قتل با فراط کردند و چون بر ایکان رسید حضرت مرغزار و انجاریعوت

سنّای را خوش آمدان جماعت را سیبی نرسانید و شخنه لجا بکداشت و چون بخوشا
رسید سبب عدم التفات کشتن بسیار کردند و از لجا با سفر این آمد در اسفار و زورایکا
نیز قتل کردند و بیه از راه چون سوی مازندران غناز بر تافت و سنّای از راه قوس
بشتافت بیه در مازندران خلق بسیار را بکشت تخصیص در املا لجا کشتی عام کرد و
قلاغی را که عمر سلطان در لجا بودند لشکر مخصوص ان بنشانند تا بگرفتند و
سنّای بدامغان رسید مهتران ایشان شاه بگرد کوه بردند جماعتی رنود بمانند بایلی
رضان دادند شب هنگامی پیروز آمدند و برد حصار کوشش کردند از هر دو جانب
معدودی چند کشته شد از لجا بسناز رسیدند و در سناز بسیار خلق بگشتند
و در خوارری مجنز و چون بری رسیدند قاضی **ولیمه** و اعیانی چند بش آمد و ایل
شد و لجا چون بدانستند که سلطان بجانب همدان رفته است همه بر عقب سلطان
بنجیل رفت و سنّای بجانب قزوین و از حدود و چون بیه همدان رسید علا الدوله
همدان ایل شد و خدمتها از مرکوب و ملبوس و نزل از ماکول و ذبایح و شروب بسیار
فرستاد و شخنه بستد چون سلطان نهزم شد باز گشت و با همدان آمد و چون خبر
رسید که در سجاس جمعی انبوه از لشکر سلطان جمع شده اند مقدم ایشان بکنکین
سلاح دار و کوچ بقاخان متوجه ایشان شد و ایشان را نیست کرد و بلاد و نواحی
عراق را بیشتر کشتش و غارت کرد و در لجا بار دیل رفتند و بمحاصه مستخلص کرد
و قتل و زهد و چون فصل زمستان بود بموغان رفتند و زمستان لجا بودند و از سال

سال از کثرت وقوع تلوج طرق سدود کشته بود جمال الدین ابیه و جمعی دیگر ۵۹
در عراق باز فتنه و آشوب از سر گرفتند و عصیان اغاز نهاد و شخنه که
در همدان بود بگشتند و علا الدوله را سبب ایلی بگرفتند و در قلعه گریه محصور
کرد چون وقت بهار آمد بیه بر اسقام قتل شخنه عراق آمد جمال الدین ابیه هر چند
بایلی بش آمد فایده نداد و او را با جمعی بگر بگشت و از لجا بر فتنه و تبریز نیز ایل
کرد و مراغه را و نخجوان و ان ولایات را تمامت کشتش کرد و تا بک خاموش بایلی
بش آمد و او را کاغذ و التفاد داد و از لجا باران آمدند و بیلقان را بگرفتند و بر
راه شروان روان شد و چون بدر بند رسیدند و کس بشان ندادند بود که
همچ لشکر از لجا گذشته باشد با بحر شده حیلتی ساختند و از ان بگدشتند و
لشکر توشی در دشت قنجاق و از حدود بودند بدیشان متصل شدند و از لجا
بخدمت جنکرخان رفتند و از تقریر این حکایت غلبه و قهر ایشان معلوم شود
بلکه قدرت و هو القاهر فوق عباده محقق و مقرر کردد از لشکر فوجی
بیاید و بر چند بن ملک و ملک و سلاطین زند و چهار جهت دشمنان و مخالفان
که هیچ افریده را مجال ممانعت یا مقاومت نباشد ان خرابتهای دولتی و ابتدای دولتی
نتواند بود **ذکر استخلاص توخراسان را ب سبیل اجمال**
سلطان محمد جوان از خراسان بگدشت بیه و سنّای در طلب او بر عقب شجیل تمام چون
اشرف رفتند و بحقیقت نندباد بودند و از خراسان اکثر نواحی بر عمر ایشان

یا لشکرایشان افتاد و کم ناحیتی ماند که فوجی ازشان نگذشت و خدا نك
می رفتند ناخ بر کردی افتاد از ولایت ایلچی فرستادند و از وصول جنکرخان اعلام
می کرد و از اقدام بر جلد و عناد و ابا از قبول انقیاد و تخدیری نمود و تخوف و تشدید
می کرد و هر کجا ایلچی قبول می کردند شهنه با التماسی بنشان می دادند و می رفت و هر
کجا که امتناع می نمودند ناخ سهل می آید و آسان زخم بودند در چرم می کردند می گرفتند و
می کشتند چون ایشان فرو گذاشتند و مردم مخصوصین قلاع و حصار و ^{علوفه} استعداده
و ادخار مشغول شد و چون ^{از} روزی چند تراخی افتاد مقولاً و آن ساکن تر شدند آشتند
که از جماعت مکر سیلابی بودند که فرو گذشت باد و له بادی که از
روی خاک غباری برانگیخت با آتش برقی که ابراقی کرد و پنهان شد چون جنکرخان
از آب بگذشت و بخوشتن متوجه سلطان شد بسر خوش الخ نوز را که در سیاست
تیغ ابدار و آتش فعل بود که باد او بهر کس رسید خاکسار شد و در فروسیت برقی
که از میان حجاب حجاب بخت بر هر کجا افتد چون خاکستر کند اثر و نشان نگارد
و زمان مکت و لبث خواهد نام زد کرد تا بلاد خراسان رود و از همه لشکرها که
ملازم بود اقامت بسران بنسبت شمار تخصیص کردند و از ده نفر یک نفر نام زد تا
در خدمت او بروند مردانی که اگر هیچ گونه باد هیجادر همچنان پیدا شد در نهاد
ایشان افتد و مقال تثبت از دست اختیار ایشان برود بحر خضم اگر خصم ایشان
باشد و راجحسو بخاک تین رساند چون روان شد بر جلا حین املاتین کرد و در قلب

او بنفس خویش و مقدمه بر سبیل طلایه در پیش انداخت و او از راه مرو جوق
و مع و بغشور بر رفت و خراسان را معنی جهان شهر بود بلخ و مرو و هرات و نیشابور بلخ
را خود جنکرخان نیست کرد چنانکه علی حده ذکر آن مثبت است و احوال سه
شهر دیگر نیز سبب آنک در مقدمه و وصول و بعد از احوال دیگر در آن بلاد حادث
شدت بتفصیل ذکر واقعه هر یک خواهد آمد باقی نواحی را از دست راست و جب
و شرق و غرب لشکر بفرستاد و قنات را مستخلص کرد چون انور و نسا و یازد
و طوس و جاجرم و جون و بیهق و خواف و سبحان و سرخس و رور آمد
و از جانب هرات تا حدود سجستان رسیدند و کشت و غارت و نهب و تاراج و
بیک رکضت عالی که از غارت موج می زد خراب شد و دیار و رباع بسیار کشت
و اکثر اعیان اموال کشتند و جلود و عظام ز قائل شدند و غریزان خوار غرق
دیار بوار آمدند و اگر فارغ دلی باشد که بزرگان بر تعلق و تحصیل مصروف
کند و همت او بر ضبط احوال شغوف باشد در زمانی طول از شرح یک ناحیت
تقصی نکند و انرا در عقد کما بت نتواند کشید تا بدان چه رسد که از روی
هوس محرز این حکایات بازانک طرفه العینی زمان تحصیل میسر نیست چه مکر در
اسفار بعید یک ساعتی در فرصت نزول اختلاسی میکند و از حکایات اسوادی
می نویسد فی الجمله تولى در دو سه ماه سه شهر را با چند نرباع که هر قصیه
از آن شهر است و از توج خلافت هر يك از آن محرم کرد و اطراف و اکناف چون

کف دست کرد ایندو کرد نکشاز که سرفرازی می کردند در دست حوادث بای
مال کرد ایندو اخر همه همراه بود چون انرا نیز باخوانان ملحق متوجه خدمت بدر شد
هنوز طالقان مستخلص نگشته بود که بدو مضاف شد و بعد او ان نیز کشاد شد
و خوارزم و جندوان نواحی تمامت در دو ماه مسلم شد و از ان گاه باز که ادم نزول
کردست انی یومنا هذا بدین نوازل هیچ بادشاه را مسلم نشد و در هیچ کتاب مستور نیست
ذکر احوال مرز و کیفیت واقعه ان

هرموردار الملك سلطان سنج بود و مرجع هر که ترو مهنتر عرصه ان از بلاد خراسان نمنان
و طایران و سلامت کتافان در پرواز عدد رؤس ایشان با قطار باران نینسان
مبارات می نمود و زمین ان با آسمان کجارات دهاقین از کثرت نعمت با ملوک و امراء وقت
دم موازاه می نزدند و با کردن کشان و سرفرازان جهان قدم مجازات می نهادند
ع بلد طیب و رب غفور و ثری طیبه نفوح العبیرا
و اذ المرء و قدم السیرمه فهوینهاه باسمه انیسیرا

سلطان محمد انار الله برهانه چون مجد الملك شرف الدین مظفر را سبب جریمتی که
عمن اقتراف کرده بود از حکومت وزارت مغرول کرد و ان منصب را به بسرخیب
الدین قصه دار که بها الملك موسوم شده بود مفوض مجد الملك ملازم رکاب
سلطان بود تا بوقتی که سلطان منهنم شد از ترمدر و ان شد کشکین مهلوان
بی استطلاق رای بجانب اهل ساری که مقیم مرو بودند مایل شد و خبر تشویش

و تفرقه و خروج لشکر بیگانه بداد و بر عقب ان مثال سلطان موخ بتوقع و طهارت
نخستی و ^{وین} معجز بر رسید مضمون و مقصود انک متجدد و سباهیان و اصحاب اشغال بقلعه
مرغه استیمن کنند و در هاقین و جمعی که استطاعت تحویل و انتقال نداشته باشند
مقام سازند و بهر وقت که لشکر تا تار برسد بخدمت استقبال بلفی کنند و
بنفسر و مال توفی و شحنة قبول و فرمان ایشانرا منقول نمایند و چون بادشاه که
مشابته دلست را اعضا ضعیف شود جوارح را چگونه قوی نماید ازین سبب نسل
بر احوال و هراس بر اناس غلبه کرد و تحیر و تردد برایشان استیلا گرفت بها الملك
با جمعی انبوه از بزرگان و سباهیان استعداد تمام بجای آوردند چون بقلعه رسید
صلاح در مقام قلعه ندید با جمعی عازم حصار باقی باز شدند و دیگران هر کس بر
حسب هوا جانمی رفتند و قوی که اجل عنان کبرایشان بود مراجعت کردند ^{ند}
قائم مقام بها الملك یکی را از احاد الناس که نقیب بود بکداشت و او میل کرد تا
ایل شود و شیخ الاسلام شمس الدین جارقی با او در ان اندیشه مساعد بود و قاضی ^{سید}
اجل متجانب و متقاعد لشکر همه نوین و ستای را چون محقق شد که بمروج حق
رسیدند با اعلام ایلی و هواداری رسولی فرستادند و در اثنای ان حالت ترکمانی که
فلا و زود لیل سلطان بود نام او بوقا از گوشه بیرون تاخت و جمعی از ترا که با او از
بودند بمغافصه خود را در شهر انداخت و جمعی که در موافقت انقیاد لشکر تشار
مخالفت نمودند با او مطابقت کردند و نقیب نقاب از چهره بکشاد و ترا که از حدود ^{اعراض}

روی بدو نهادند و جماعتی از چندیان که از حشر کمر بسته بودند و سبب خصب
نعمت متوجه مرو کشته بر سیدند و بنام بدو دادند و حشم او انبوع شد و محمد الملك
جوز سلطان در جزایر بسکون بسکون گرفت تا یک سر دراز کوش
کامی از ویاده و کامی بر سوار غنا بر تافت و کدر بر قلعه صعلوک کرد و امیر
شمس الدین علی مورد او را با غنا و اکرام تلقی کرد و از اخبار مرو آمد باغ ماهیا باد بر در روان
سراجان نزول کرد و قومی از سرهنکان مرغی که که تیغ او بودند یک یک نزد او می
رفتند و بوقا او را در شهر راه نمی داد و از غلبه عوام می ترسید چون مردی چند برو
جمع شدند تا کامی میان روزی قبا را ظاهران بوشتها کردند و خود را در شهر افکندند
متجنگه مرغی هم در حال خدمت او کمر بستند و بوقاها خدمت او آمد از و عفو کرد
ترا که و چندیان شهر چند که که عدد مردهایشان زیادت هفتاد هزار بود مطوع
اوشند و او خود را از مرتبه وزارت برتری دانست و خیال در دماغ او سودا سلطت
می داشت بزعم انک و الله او که جنکیه بود از چهر سلطان که بدش را بدان مشرف
کرد اینده بود بوقت تسلیم ^{حاصله} بود فی الجمله او از او در خراسان فاش شد او باش روی
بدو نهادند و او را در سویدا سودا استمکم که فلک را بید از او دوران و ریلج
را در میادین هوا جبار نقانند بود و درین وقت از باب سرخس شخته تبار را قبول کرده
بودند و ایل شده شیخ الاسلام را هنوز هوای تبار در سر تقاضی سرخس که خوش
او بود مسارات می فرستاد و محمد الملك را از آن حال اعلام دادند اظهار نمی کرد تا

روزی در اثنای وعظی بر سر منبر در مسجد جامع برزقان او پرفت که رک جان دشمنان
مغول بریده باد حاضران مجلس از آن سبب متغله کردند او خاموش و مدهوش و منخیر
شد و گفت بی ارادت بر زبان چنین سخنی می رفت و بر عکس از اندیشه و ضمیر بود و چون
وقت مقتضی از بود هر اینه دعا بر حسب فرمان برزقان اید قال الله سبحانه و تعالی
تقوی الامم الذی فیہ تستفتیان این سخن نیز کوش محمد الملك رسید و مصدق تهمت او
گشت اما محمد الملك را با او جانی بود دست و اسم شیخ الاسلامی داشت و فی نفسه عالم
بود نمی خواست که می وضوح بینه که همه عالمان فرآن بسند و کسی را حد
انکاری و مجال قدح و اعتراض مانند تا مکتوبی بخط او که بقاضی سرخس نوشته
بود از دست قاصدی در میان راه باز یافتند و نامه چون محمد الملك بر خوانند
باستحضار او کس فرستاد و او سوال اخبار و اعلام و ارسال پیغام را انکار نمود محمد
الملك چون مکتوب او را کی صحیفه تملیس بود بدو داد که اقراء کتابک شیخ
الاسلام را چون نظر بر خط افتاد مشوش شد و بر پیشان گشت محمد الملك گفت
باز کرد در سرهنکان در و او بختند و آتش بلا بر او بختند و بکار دبان بان کرد و بای
او گرفتند و بر روی کیشان تا چهار سوی شهر بر او زدند و نفاق و مکر را هر اینه حالت
و خیم باشد و خداع و مکر را اخره سلیم و بسبب ایلی سرخس محمد الملك لشکر می فرستاد
و از باب سرخس را زحمت می داد و بها الملك از حصار باق منزم التجار از دران کرده
بود و نزدیک مؤلان جری رفته و احوال مرو گفته و ذکر کرده و متقبل شده که

انجاروم و مرور اسلام کنم و از هر خانه هر سال يك جامه كریا جهت خزانة به روزارم
این سخن را در مذاق ایشان قبول تمام افتاد و او را با هفت مغول بجانب مروران
کردند و او را حال مروی خبر و از بلجبا زی کرد و ز غافل بشهر و حرمی تمام چون پیشتر شاه
رسید خبر استیلاء مجد الملك بافت غلام و سرهنکی را در مقدمه بفرستاد و مجد الملك
مکتوبی نوشت مضمون آنکه اگر بیشتر از جانبین در کار منصبی قوی و وحشی بودست
آکنون زایل شد و قوت لشکر مغول بمدافعت ممکن نیست چه خدمت و قبول طاعت و همت
هزار مغول باده هر ارختری متوجه آن اند و من در موافقت ایشان و نسا بور را در يك
لحظه بست کردند اکنون با اعلام این حال از راه اشفاق و طلب وفاق مسرعانرا در مقدمه
فرستادم تا دست از بای نفاك کشیده کنند و خود را در غار بوار و تنور در مار نیفکنند
مجد الملك و اکابر و معارف را ازین سبب توزع خاطر و بشوید کسی ضمیر ظاهر گشت
معتبر از در مصاحبت مجد الملك خواستند تا تفرقه کنند و شهر را بگذارند تفکر
کردند که بر سخن صاحب غرض ایقان و ایقان اعتقاد کردن از خرم و عقل دور
باشد معتمدان او را جدا جدا کردند و بحث عدد لشکر و اجبیدند مصدوقه کار و حقیقت
حال چون باز نمودند ایشانرا بگشتند و در فرار و بانصد سوار را از نقیه انراک
سلطانی پیش ایشان باز فرستادند بها الملك و مغولان از حال ایشان خبر یافتند از
کبار سرخس باز گشتند و سرهنکان بها الملك متفرق شدند مغولان او را مقید کردند
او را تا بطوس با خود بردند و اجابت کردند و او را تا بطوس با خود بردند و اجابت

وقته

قتل کردند و لشکر مجد الملك با سرخس رفتند شمس الدین را سببانك وقت وصول
بمه نویز استقبال و ترتیب ترغوتلقی کرده بود و سرخس بدیشان داده و ملك حاکم
سرخس شده و از جنکرخان باین جویز یافته او را بگرفتند و بدست بسرهاوان
ابوبکر دیوانه دادند تا بقصاص پدر بگشت و او را لشکر مغول در آن وقت ساکن
شد بود مجد الملك و اعیان مرو و تماشای و نشاط اشتغال داشتند و در شرب مدام
انهاك و افراط می نمودند و در تضاعیف از اختیار الدین ملك امویه رسید و خبر
داد که لشکر تازان محاصره قلعه کلات و قلعه نوشغولیند و از ایشان لشکری
با مویه آمدند و در عقب من اند مجد الملك مقدم او را مکرّم کرد و اختیار الدین تیرا که
دیگر متصل گشت و بنزد يك ایشان نزول کرد لشکر مغول هشتصد مرد چون رسیدند
بریشان زد و ایند شیخ خان و اغل حاجب از خوارزم با مردی و فرار بر رسیدند و از سر
مغولان زدند و دست بردی نمودند و اکثر ایشانرا هم بر جای انداختند و بعضی را
که اسب قوت زیادت داشت بگسندند و قوی از ترا که و اتراک سلطانی بر عقب
برفتند و شصت کسر را دستگیر کردند و بعد ما که کرد محلات و اسواق بر آوردند
بگشتند و شیخ خان و اغل حاجب بدست خود نزول کردند و اختیار الدین را ترا که خلیل
و سرور خود کردند و بایکدیگر میباشق بستند و از مجد الملك برگشتند و باخدان
تشویش و آشوب و فتنه واضطراب که روی جهانرا چون دلهای منافقان سیاه
کرده بود آغاز فتنه نهادند و قصد باستخلاص شهر کردند از اندیشه شیخ مجد

دو ایند شیخ

الملك خبر یافت احتیاط واجب داشت چون ظفری نیافتند و نا امن گشتند تراکه
با کار رود خانه رفتند و دست بغارت بردند و تا بدر شهری آمدند و رسایق غارت
می کرد و آنج می دزدی میشد و درین وقت چون باد شاه جهان

جنگر خان با استخلاص بلاد خراسان توشی را نام زد فرمود با مرهان کار و شیران
کارزار و از ولایتی که ایل شده بود چون اسورد و سرخس و غیران و بر ممرات و افتاد
حش هرون آوردند هفتاد هزار لشکر جمع شد چون بنزد یک مرو رسیدند از راه
کدر بر سبیل نیک چهار صد سوار را بفرستادند در شب یکا رخیول تراکه رسیدند و
احوال ایشان ملقت می نمودند از تراکه دوازده هزار سوار جمع بودند و وقت صبحی

تا حین شهر بدروزهای رفتند مغولان بر ممرات ایشان **ش**
شی چون شبه روی شسته بقیرنه بهرام سدانه کیوان نه تیرگین ساختند و دم در کشیدند
تراکه یکدیگر را نمی شناختند و فوج فوج را که می رسیدند مغولان ایشان را برابر
بر باد فنا می دادند و مغولان چون قوت ایشان بشکستند چون باد خیل خانه آمدند
اثر کله در ره نمودند و تراکه که عدد مرده ایشان از هفتاد هزار فرون بود در دست
معدودی چند در مانده شدند و بیشتر خود را برابر می زدند تا غرقه می شدند و تقا
منه کشتند و لشکر مغول را معقول چون بر بخت بود و مساعدت وقت هیچ
کس با ایشان نقاری نتوانست کرد و آنکس که در اجل او تاخیری بود می کرخت و
سلاحهای ریخت برین حمله بشب رسانیدند و شصت هزار چهار بای بیرون

بیرون کوفسند که تراکه از دروازهها برانده بودند با آنج دیگر داشتند که
حصران دروهم نمی کنجید در صحرا جمع کردند تا روز دیگر که غم محرم سنه
ثمان عشر و ستایه بود و سلخ عمر اکثر اهالی مرو تولی و بیان ضرغام مفتخم بالستوری
چون شب منظم و دریا منتظم از کثرت فرون ان ریک بیابان هم رزم جویان نام
اوران بر سید و بنفر خود با سواری بانصد بدروان فیروزی آمد و بگردا کرد
شهر پر کشت و تا شش روز قفیل و بان و خندق و منان ان نظان می کردند و مکان
از داشت که کثرت عدد ایشان کفاتی خواهد نمود و دیوار که حصین
حصین بود پایداری کرد تا روز هفتم **ش**

جو خورشید تا بان ز برج بلند می خواست افکند رخشان کند
لشکرها جمع گشته بودند بدروان شهرستان نزول کرد جک اغاز نهادند مردی
دو بیست از روان بهروز رفتند و حمله بردند تولی بنفر خود پیاده شد
شهر یکی بر خروشید چون بیل مست سبر بر سر آورد و نمود دست
و راه برگرفت و مغولان در خدمت او حمله کردند و حمله را در شهر را ندانند و از روان
دیگر جمعی بیرون رفتند جماعتی که انجا بوده اندان حمله را نیز در کردند و از هیچ
جانب کاری نتوانستند کرد و مجال ان نه که سازد روان بهروز کتند
با روز کار لباس عباسیان و کسوت سوکواران پوشید مغولان بر مدار حصار چند
حلقه بایستادند و تمامت شب زنده داشتند هیچ کس راه نیافت که بیرون

رود مجد الملك جمال و انقاد بیرون شدی ندید بامداد که افتاب برقع سیاه
از روی جوماه برداشت امام جمال الدین را که از کبار ائمه مرو بود بر سالت بفرستاد
وامان خواست چون با ستالت و مواعید مستظهر گشت بستان کثیرهای بسیار با چهار
پایانی که در شهر موجود بود از خیل و جان و بغال مرتهب کرد و بخدمت رفت
احوال شهر از و تفحص فرمود و تفصیل متولان و معارف خواست و بیت کس را نسخه
داد تا ان جماعت را حاضر آوردند از مطالب آن قوم زلزله الارض زلزله ها و از استخراج
مدفونات از نقود و تجملات کفنی اخراجت الارض اثقالها و بعد از ان لشکر در رفت
و خواص و عوام را از کرام و لیام بصحرا می راند چهار رشباً نروز خلق بیرون آمدت را
بداشتند زنان از مردان جدا کردند ای بسا پری و شان را که از کنار
شومران بیرون می کشیدند و خواهران از برادران جدائی کردند و فرزندان را
از کنار مادران می ستدند و از غضب انکار بد را از و مادران را از انکار و فرمان
رسایند ند که بیرون چهار صد نفر محترقه که تقین کردند و از میان
مردان کرین و بعضی کوزگان از دختران و پسران با سیری برانند تمامت خلق را
بازنان و فرزندان ایشان گشتند و بر هیچ کس از زن و مرد ابقا نکردند تمامت
مهرن یا نرا بر لشکر و حشر باین قسمت کردند انج مجله کونید هر نفری را از لشکری
بسیصد چهار صد نفر رسیده بود که بگشتند و ارباب سرخس با ان مقام قاضی
مبالغت کسی که از اسلام و دین بی خبر و یقین باشد بتقدم می رسایند و در

و در اذلال و ارغام مبالغت می نمود شب را بخندان گشته بودند که کوهها
بشته و صحرا از خون غمخیزان آغشته گشت **شهر** فرقتا بارض لم یدرس فی عراضها
سوی خد خود او ترا بیایند و فرمود تا بان را خراب کردند و حصار را
مساوی تراب منقصون مسجد را که برسم اصحاب امام اعظم ابو حنیفه رحمه الله
علیه است آتش زدند کوی استقام آن بوده است که در عهد استقامت شمس
الدین مسعود مروی که وزیر مملکت سلطان کثیر بود مسجد جامع ساخته بود
برسم اصحاب امام اعظم شافعی رضی الله عنه متعصبان مذهب ایشان در ان زدند چون
از بهل موالد و اسرواعتا الفارغ شدند امیر ضیا الدین علی را که از جمله اکابر
مرو بود ست سبب گوشه نشینی او برو بقای می کرده بودند فرمودند تا با شهر رود
جماعتی که از نوا یا وجایا بار دیگر جمع شوند امیر و حاکم باشد و بر ماس را
بشکنکی بگذاشتند چون لشکر باز گشت از سوراخها و نقرها هر کس که خلاص
یافته بود باز آمد و خلقی پنج هزار بار دیگر جمع شد جماعتی از خولان که از عبت
بودند بر سیدند حصه مردم کشی خواستند فرمودند تا جماعت خولان
بصحرا هر کس بکشد امن غله برده تا بدین دولت بیشتر ایشان که نجات یافته بودند
بجاه فنا افکنند و از اخبار راه نشا بور روان شدند هر کس از صحرا روی باز بس نهاده
را از مغولان در میان دام کخته می یافتند می گشتند تا خلق بسیار درین حمله
فروشد و درین اربطایسی که از بهل نوبین باز گشته بود مرو رسیدند و نوبین

جراحی تمام می نهاد و هر کس را که یافتند از ریفه حقیق برکشیدند و شربت قنارجشاید

شعر سخن و الله فی زمان غشوم لورا یناه فی المنام فرغنا

اصبح الناس من سوء حال حق من مات منهم ان یهنا

وسید غزالدین نسابه از سادات کبار بود و بومع و فضل مشهور و مذکور بود دست

درین حالت با جمعی سیزده شبانروز شمار کشتگان شهر کرد آنج ظاهر بودت و معین

و بین بیرون مقتولان در نقتها و سوراخها و رسائت و بیابانها هزار هزار رسید

هزار و کسری در احصا آمد و درین حالت رباعی عمر خیام که حسب حال برزفازانند

شعر ترکیب پالاه ی که در هم پیوست بشکستن از روانی دار دست

چندین سرو پای نازنین اسر دست از مهر که بوست و نکلن که شکست

و امیر ضیا الدین و بارماس هر دو مقیم بودند تا خبر رسید که در سرخس سر

شمس الدین بهلوان ابو بکر دیوانه فتنه آغاز نهادت بدفع او با مدحی چند چون

رفت بر ماس هالی شهر را از محترفه و غیر آن بر عزیمت توجه بجانب بخارا بظاهر شهر

نزد کرد جمعی را که پیمانها عمر و بخت بر کشته بود بداشتند که شهنه را از جانب

سلطان چیزی رسیدت و مستشع کشته و بهزیمت می رود حالی طلی فرو

گوفتند و یاغی شدند در سلخ رمضان سنه ثمان عشر و ستمایه و بارماس بدر

شهر آمد و جماعتی را با استدعا معارف بشهر فرستاد کسی روی ننمود و او را تمکینی

نکرد بان مقام مبالغ مردم را بردر شهر یافته بود یکشت و با جماعتی که

که در مصاحبتی او بودند روان کشت و خواجه مهذب الدین با سا بادی یازان

زمع بود که در صحبت او برفت تا بخارا شهنه گذشته شد ارباب مرو با

ماندند و جوز ضیا الدین باز رسید بعلت استعداد و ترتیب حرکت در شهر

رفت و غنیمتی که داشت بریشان ایشار کرد و بسرها الملك را بر سپهر

نوا که او بسر منست نزد يك ایشان فرستاد و خود روی ننمود و با آن جماعت

عصیان کرد و باز دیگر بان حصار را عمارت کرد و جمعیتی برو کرد آمد در

اثنای این جماعتی از لشکر مغول رسیدند رعایت جانب ایشان واجب دانست

و یکجندی نزد يك خود نگاه داشت چندا نک از خیم سلطان کشتکین بهلوان

با جمعی انبوه در رسیدن خاصه شهر مشغول شد جمعی از نود شهری خلاف کردند

و بیش کشتکین رفتند ضیا الدین چون دانست که با تفرق هوا کاری نیست

بند برد با جماعت مغولان که ملازم او بودند بر عزیمت قلعه مرغه روان شد

و کشتکین در شهر آمد و خواست تا اساسی زهد و زراعت و عمارت فرمایند و بند

شهر در بند جماعتی از شهر در خینه بضیا الدین بگت و فرستادند و او را بر زراعت

با شهر محرض و ترغیب کردند چون باز گشت و جد در شهر نزول کرد و يك کس از

خدم او بشهر درآمد با یکی خبر و وصول او بگفت و حال بگوش کشتکین خواست

رسید جماعتی را بغرضتاد تا او را بگفتند و مطالبه مال کرد ضیا الدین گفت

بفاحشات داده ام کشتکین پرسید که آنها کدامند گفت بفرمائی و منمندان

که امروز در شهر توصیف کشیدند اندخاندک از روز در پیش می نمودند وقت کار
مرا فرود گذاشتند و سمت غدیر مناصبه خود کشیدند چون دانستند که
از ضیاء الدین حاصلی نخواهد بود و مالی ندارد کفکن گشتن او را حیات خود دانست
وفتاء او را بقای ملک بنداشت و بعد از حالت او بدی فارغ بهارت و زراعت ^{اشتیغال}
داشت و روزی با بدی می کرد و با تقدیر خود بند عمر او را خراب کرده بود و اب
حیاء او را در بار بوار بند کرده درین غفلت خبر وصول قراجه نوین بسرخس
بد و رسید با فرار مغرب بشب بر راه سنک بست شبها در قراجه بر عفت او بر رفت بسنک
بست بد و رسید و اکثر ایشان را بقتل آورد و بایا ز او در مر و حکومت مشغول
بعد سه چهار روز سواری ^{دوبیت} که متوجه قفقو نوین بودند بمرور رسیدند یک
نیم ایشان بصلحی که بدیشان مفوض بود روان شدند و یک نیمه محاصره
اشتیغال نمودند و با استیصال با اعلام جمعیت مر و بختبیش امراء لشکر تزنای
وقیان ایلچی فرستادند و در آن وقت از ولایات و اطراف سبب خصمیت غربا از
کوشها و وی ^{بهر آورده} بودند و در شهر بیان خود را از حجت و وطن در حجت عطنی
افکندند در پنج روز تزنای با پنج هزار مرد و همایون سفوسلار که بلفیاق
ملک موسوم شده بود در خدمت ایشان چون بد و رسیدند در یک ساعت
شهر بستند و مؤمنان را چون شتران باها را زوده ده و بیست بست در یک
رسن قطار می کردند و در طغاری خون می انداختند تا زیادتها از صد هزار را شهید

شهر

شهید کردند و مجلات را بر لشکر بخش کردند تا اکثر دور و وقصور و مساجد و معا ^{هدرا}
خراب کردند و امراء با لشکر مغول باز گشتند و آق سلاک را با مردمی چند بکذاشتند
تا اگر کسی دور بینی کرده باشد و گوشه نشینی جنبه و از منقار غراب شمشیر جسته
با دست آرنج در امکان خدانا تزی آمد از تجسجای او در چون جلیتی دیگر
نماند یکی از نجیبان ایشان بود مؤذنی و آغاز نهاد و صلا نماز در داد تا با او از او
هر کسی از سوراخی بیرون می آمد او را می گرفته اند و در مدرسه شهابی می
کرد و با آزار با بام بشیب می افکند برین جمله بسیار کس دیگر هلاک شدند و چهل و یک
روز درین اجتهاد بودند تا از آنجا باز گشت و در جمله شهر چهار کس بیشتر نمانده
بودند چون در مر و حدود آن هج لشکر نمانده کس که در رسالت می ماند
بود و در بیابانها رفته روی باز با مر و نهادند و امیرزاده بود نام او ارسلان
باز با مارت بنشست و عوام بروح آمدند خبر مر و چون بنسار رسید ترکانی بود
از ترا که جمعیتی کرد و سر و آمد و ارباب بد و رغبت کردند تا مردی ده هزار جمع
آمدند و مدت شش ماه امیری بود و محدود مر و الترو و بنجدیه و طالعان
فرستاد تا در دیکه برینه مغولان می زدند و چهار بای می آورد در اتای این حالت
ترکان از هوس نسا با اکثر مرغان روی بد آنجا نهادند و محاصره شهر که نصر
حاکم آن بود اشتغال خود تا از یاز بهلوان مغاضبه بسرا و رسید بای در راه
گریز نهاد در میان راه کوتوال قلعه بر او افتاد و او را بکشت و از حدود طالقان

قراجه نون قاصدا و شد و بایک هزار سوار و بیاده ناکاه بر و آمد و دیگران بر خسته
 نمک زیاد و هرک را بافت نکشت و غله ایشان خورایند و در عقبه و قیقو نون بر ناصد
 هزار خلق بر سید عقوبت و شکیبای اعجاز نهادند و خلیجان غزوی و افغانیان که
 محشر لند بودند دست بعقوبت و مثله که مثل آن کس ندیده بود بکشادند و بعضی را
 بر آتش و نهادند و بعضی را بشکجه دیگری کشت و بر هیچ آفرید ابقایی نمی کرد تا جمل
 روز ریزن مط بکناشتند و بگذشتند و در شهر و رستناق صد کس نماند بود و جندان
 ماکول که آن چند عدد و مطول را وافی باشد نماند و با این حادثات دیگری شاه نام
 بارندی چند بقها و سوراخهای جستند و اگر ضعیفی را می یافتند می کشتند و ضعیفی

چند که ماند بودند پراکنده شدند مکرده دوازده هند و ده دوازده
 سال در آنجا بودند که غیر ایشان دیار نبود

لیالی مرو و الشاهان و شملنا
 شرفعالک من صرف الزمان و ربه
 تبه صرف الله فما سجدت النوی و صیرهم شیء بکل بلاد

ذکر واقعه نیکابور

اگر زمین را نسبت فلک توان داد بلاد مشابته نجومان کرد و نسا بور از میان کواکب
 زهره زهای آن آسمان باشد و اگر تقبل آن معنی بشری رود و محسب نفی است و عزت انسان
 عین انسان تواند بود و ما خایض المربغ بلاد و کوفان و نیما بور فی الارض کالانسان

سخن

مخ

فی الانسان **شعر** حیدر شهر نشا بور که بروی زمین کر بهشتیت همانست و کنه
 خود نیست سلطان محمد از بلخ بر غم نشا بور روان شد و فرغ روزا کبر
 بر صفحات احوال او ظاهر و هول و ترس در احوال او پیدا و هر چند از تاثیر
 افلاک بر مرکز خاک اموری که اگر در خیال جلالیک نفس نقش آن تصور
 کرد اجزا این ابد الدهر منزلت و اوصال آن مخل کرد **صبت علی مصایب لوازمها**
صبت علی الایام صرف کالیات و عد آن احوال حوادث غیبی و و می مضای کشت
 از امثال سمات و اشیاء تفالات تا بکل غمز و قصور بر وجود او ستولی شد
 و قوی فکر و متخیله از تدبیر و استعمال جیل عاجز آمد سلطان شی در خواب
 اشخاصی نورانی را دیده بود روی خراشیده مویها پریشاز و کالیده جامه
 سیاه بر شال سوکواران پوشیده بر سر زبان نوحه می کردند از ایشان پرسید
 که شما کیستید جواب دادند که ما اسلام ایم و انواع این حالات برو
 مکشوف می شد درین نوبت چون بزیرت مشهد طوس رفت در دهلیز از دو
 کربه یکی سفید و دیگری سیاه دیده رخنه دراز حال خویش و خصمان بدان
 مرد و تفأل کردست و نبطان آن توقف نمود چون کربه خصم غالب گشته
 و کربه او مقهور شده اهی بر کشید و بر رفت

شعر
 اهاجک و اللیل لعلی الجران غراب یوح علی غصن بان
 لحق لعینک از لا تجفت و موعها و هما یقطران

. ففی نجات الغراب عتراب . وفي البان بين بعيد اللدان .
 واز سبب استیلا، جیوش هموم و غموم شب جوانی او بصباح پیری کشیده
 بود و از میان غالیه چشمه کافور جوینده و ارتق درون و ثور از ماده سودا
 جرب از اعضا او مانند جناب از غلیان آب بظاهر پوست دهن بدام حکایت
 کرد گفت در اثنای انعام وقت توجه از بلخ روزی سلطان بر سر پشته برسید
 استرواح فرود آمد محاسن خود نگاه می کرد و از زمانه تعجب روی بحدت شمس الدین
 صاحب الدیوان آورد و آبی بر کشید و گفت پیری واد بار و کرج جمع شده روی نمودند
 و جوانی و اقبال و صحت پراکنده پست بداد این در در را که در دردی کاس
 روزگارست در مانجه و این عقده را که کبند و آرزو بود کن کشای
 کوفی الحمله چون برین هیات بکنار نیسا بوز رسید شب واز دم صفر سنه سبع عشر
 و ستایه در شهر آمد و از غایت تری که برو غالب بود دایم مردم را از لشکر
 تارمی ترساید و بر تخریب قلاع که در ایام دولت فرموده بود تا سقف فرای نمود
 بطن انک پنداشت در هنگام محنت مستکبری تواند کرد و جمعیت مردم را بر تفرقه
 و جلا تخریب می نمود و می گفت چون کثرت جموع مانع و دافع لشکر مغول نمی
 تواند شد و هر آینه آن قوم بدین مقام که مشارالیه از بلاد اینست و مسکن
 صدور مملکت رسد بر هیچ آفرید انفا نکنند و همه را بر شمشیر فنا گذرانند و زبانه
 و فرزدان شما در ذل اسراقتند و در این حالت گریزدت ندهد و چون اکنون

منقول

متصرف کرد بدینکن اکثر مردم و الا بعضی با سری مانند و چون بر این پای آدم جلا
 از وطن بسبب حبت آن مثنایت جلا روح استان بدن و در قرآن مجید جلا در
 مقابل عذاب شدید است آنجا که می فرماید و موا صد القایلین و لولا ان کتب
 الله علیهم الجلال لعذبهم فی الدنیا و چون اجل دست در دامن ایقان زده بود بل که
 با ایشان سزای یک کریان بر کرده و هو اقرب الیکم من جبل النورید بتفرقه رضا
 ندادند چون سلطان دانست و بد که قبول صلحت در باطن ایشان جای گیر نیست
 فرمود که هر چند نه قوت باز و مفید خواهد بود و نه حصانت مکان شیخ امام
 باز و امرت و عمارت واجب بایده اشت خلق تهارت آن مشغول شدند و در آن
 چند روز خبر مغول تراخی گرفته بود سلطان از خیال افتاد که لشکر خود
 بر فوراً از آب نخواهد گذشت سکونی گرفت و سلطان جلال الدین را بحفاظت
 ملح روان کرد چون یک منزل برفت خبر رسید که یه و سنیای از آب گذشتند
 و بنزدیک رسیدند جلال الدین باز گشت و سلطان بسبب آنک تا مردم را دل شکسته
 نشود با سم شکار بر نشست و روی در راه نهاد و اکثر حلا زمانرا آنجا بگذاشت

رحلا الایب محمد فخر خلت منها عضان هذه النسماء
 والذکر فود ولی یبقل فی الوری ایامه یغفل الایضاً

و فخر الملك نظام الدین ابو المعالی کاتب طای و ضیا الملك عارض روزی را با بحیر
 الملك کای عمر خجی بگذاشت تا مصالح نیسا بوز با اتفاق ساخته می کنند

چون سلطان برفت اشرف الدین امیر مجلس که خادمی بود و رکنی دکن از ارکان
سلطان بلخی نسا بور نام زد از خوارزم برغم منقام و محافظت نسا بوری آمد
چون بسه منزل شهر رسید متوفی شد و خبر واقعه او پنهان داشتند از ترس
غلامان او که نباید که خزانه و مال او را بیاوردند بحیر الملک نام اختصارا
لشکر بیرون رفت و ایشان را در شهر آوردند غلامان او رفتند منقام شهر نکردند
عقب سلطان آمد و آن شدند روز دیگر که نوزدهم ماه رجب الاول سنه سبع
عشر بود مقدمه یمه و ستانی فویطایی بدر شهر نزدیک رسید و ایشان چهارده
سوار بیشتر و اینند و چند کلاه شتر برآوردند و خبر غلامان اشرف الدین یافتند
و این چند بر عقب ایشان تهاختند و آن جماعت را بر سه فرسگی شهر نیافتند
حدیك هزار سوار بودند تا امت ایشان را قتل کردند و از حال سلطان از هر کس که
ویافتند بشکنجه و سوگند تفحص می کردند و آری باب شهر را با یلخ خواندند بحیر الملک
جواب داد که شهر از قبل سلطان مزدارم و من مردی پیرام اهل قلم و شما بر عقب
سلطان می روید اگر بر سلطان ظفر باشد ملک شما راست و من نیز بنده باشم و آن روز
لشکر را علوفه بدادند و آن جماعت روان شدند و در روز لشکر می رسید و علوفه
می گرفت و می رفت تا غنم رجب الاخر یمه توین بر سید استحضار شیخ الاسلام و قاضی
و وزیر کردند سه کس را از اواسط بدین سالی پیش ایشان فرستادند با علوفه و اندک
خدمتی ایشان را بخط ایغوری مکتوبی داد و وصیت کرد تا هر کس را که رسید

الناس
تربیت می کرد

علوفه دهند و دیوار خراب کنند و بیم روان شد و هر موضعی که ایل شده
بودند بنه گذاشته بودند و شحنة ماند چون یکجندی از مر و لشکرهای مغول
تراخی در میان افتاد و این جیفانک سلطان در عراق غالب شده است شیطان
و سواس در دماغهای اناس بیضه نهاد بازها شحنة طوس که مغولان گذاشته
بودند بشاد باخ منقام فرستاد که ایلی می باید کرد و سخن پراکنده فریفته
نشد از نسا بور جواهرهای سخت می دادند در اشایان سرخیل حشریان طوس سراج
الدین لقبی که عقل از هزار فرسنگ دور بود شحنة خویش را بگشتند و شتر
بنشا بور فرستادند و ندانستند که بدان یک سر خلقی عظیم برید و شتر
بزرگ را از خواب برانگختند چنانکه گویند شاهرذ اناب سید پوز آری که
او را سزاوان طوس کرده بود نهان از آری با و فغان طوس با ستورفت و قتمور را که
با سیصد سوار بر سر چهارپایان گذاشته بودند از حال قتل شحنة و تشویش
اعلام داد و قتمور با اعلام آن حال پیش نویان کس فرستاد و قتمور را استوار طوس
آمد با سیصد سوار و سراج الدین را که با سه هزار در طوس در بارگاه امارت
نشسته بود مخافه فر و گرفت و اغلب ایشان را بگشت و تا رسیدن لشکر بزرگ
حصارهای طوس را خراب می کرد و چون بقاچار کورگان که داماد جنک خان
بود با امر بزرگ و باده هزار مرد در مقدمه تویی بر سید را واسطه رمضان
بدر نسا بور آورد و ایندوم مرد نسا بور تهوری می نمودند و چون خلق بسیار

علوفه

بودند و لشکر مغول کمتر بیرون می رفتند و جنگ می کردند و چون از جان سیر
شده بودند با غیر در کشتی می شدند و با وجود نهنك از راه تهتك در کشتی می
نشستند تا روز سوم از طرف برج قراقوس جنگ سخت می کردند و از بان دیوار
نیر چرخ و نیر دست می انداختند از قضا بدو سبب هلاکت خلق پیری روان
گشت و تقاجاران آن بی جان شد و اهالی شهر خود از کار تقاجار فارغ و غافل بودند
و اورا نمی شناختند لشکر هم در روز بازگشت و از ایشان اسیری و کربخته دادند
دادند شهر آمدند و خبر تقاجاران اهالی شهر نداشتند که مگر کاری کردند و ندانستند
که سَعْلَنَ بِنَاهُ بَعْدَ جَبِينِ خَوَاهِدُ بُوَدُ چو لشکر بازگشت و قایم مقام او نور
بود لشکر را دو قسم کرد خوشترن بجانب سبزوار رفت و بعد از سه شبانروز
سبزوار را جنگ گرفت و کشتی عام کرد چنانکه هفتاد هزار خلق در شمار آمد بود
که دفن کردند و دیگر نیمه لشکر بیدر تهور بطوس آمدند و بقیه حصارهایی
که لشکر تهور آنرا مستخلص نتوانستند کرد بگرفتند و اگر چه ارباب نوقان
و فارمقاومت بسیار نمودند و نهما رتجدها کردهم عاقبت کار بگرفتند و تمامت را
بگشتند و نوقان و سبزوار را در بیت و هشتم گرفتند و قتل کردند و اهل
نشا بوریا غنی گری تمام می کردند و بهر کجا فوجی مغولان نشامی دادند رنود رای
فرستادند تا ایشان را می گرفتند و آن زمستان در نشا بوریا اسعار غلامی تمام گشت
و مردم را از خروج منع می کردند و بدین سبب اکثر خلایق مضطر گشتند چون

بهار سته شان عشر روی نمود و تویی از کار موفراغ شده عازم نشا بور شده
بود و هیچ کس را از آن خبر نه چندان لشکر بتی تقبیه کرده بود و فرستاده که
در ولایت طوس بیک نوبت تمامت دیهارا فرو گرفتند و تقایا شمشیر را بدیکر از بلخ
و در مقدمه لشکر بسیار آلات مجنیق و اسلحه بشاد یاخ فرستاد و باز آنک نشا بور
سنگ لاج بود از چند منزل سنگ بان کرده بودند و با خود آورده چنانک خرنهنا
ریختند و عشران سنگها در کار نشا اهالی نشا بور جوردیدند که کار جدت
و این قوم نه آنند که دیده بودند باز آنک سه هزار چرخ بردیوار بان بر کار
داشتند و سیصد مجنیق و عراده نصب کردند و از اسلحه و نفط در خور این
تعبیه داده تمامت را پای سست شد و دل از دست برفت و هیچ روی ندیدند جز آنک
فایده ای که رکن الدین علی بن ابراهیم المیفی را بخدمت تویی فرستادند بد زیاخذند و
رسید اهل نشا بور را امان خواست و ما لها قبول کرد فایده نداد و او نیز اجازت
انصراف نیافت روز چهارشنبه دوازدهم صفر علی الصباح کاس صبوحی جنگ در
دادند تا روز آدینه نماز پیش از جنگ سخت کردند و بخدمت موضع خندق ایشا شده
بودند و دیوار را رخنه کرده و باز آنک جنگ سخت تر از جانب روان شتر بانان
و برج قراقوش بود و مردان کار زیادت اینجا مغول علم بر سر دیوار جسر و کوشک
برافراشتند و لشکر برآمد و با مردانی که بر بان بودند جنگ مشغول شدند
و از دیوان شتر بانان هم لشکر برآمد و آن روز تا شب لشکر بران می آمد و مردم

از سردی یوار دوری کرد شبانه تمامت یوار و بان شهر بلش کر مغول پر شد و روز شنبه
راتولی بجنکره به فرسکی رسید بود لشکرها از دروازه ها درآمدند و بقتل و زین
شغول شدند و مردم پراکنده در کوشکها و ایوانها جنگ می کردند و بحیر الملک را
طلب می داشت تا او را از بقیع بر آوردند و سبب نکل تا زود تر او را از ربقه حیات
برگشتند سخنهای سخت می گفت تا او را بخواری بگشتند و تمامت خلوت را که
مانده بود از زن و مرد بصره اندو بکنه نقاجار فرمان شده بود تا که شهر را
از خرابی چنان کنند که در آنجا زراعت توان کرد و تا ساک و کربه انرا بقصاص
زند نگذارند و دختر
جنکرخان که خاتون بقاجار بود با خیل
خویش در شهر آمد و هر کس که باقی مانده بود تمامت را بگشتند مگر چهار صد نفر را
که باین پیشه وری از شهر بیرون آوردند و بترکستان بردند و اکنون بقامای
ایشان فرزندان هستند و سرها بگشتگانرا از تر جدا کردند و مجلس نهادند
مردانرا جدا و زنان و کودکانرا جدا و بعد از آن چون تولی غنیمت قصد هراه نمم کردند
امیری را با جهات تازی بگذاشت تا بقایای زندگانرا که یافتند بر
حقیب مردگان فرستادند بآب و دیاب از صد و صد و رجن ساختند عقاب بر عقاب
از لحوم عید عید کردند نسور سوزان نخور نخور ترتیب دادند
ما سلفقد الظاعین دیارم فکانهم کائناتها از واجبا
آماکن و ساکنان خاک یکسان هر ایوان که با کیوان از راه ترفع برابری می نمود

و تواضع

موشی

۷۲ چون خالک بزاری شه گرفت دوران معوری دور شد قصور بعد از مرگش در پای
قصور افتاد گلشن گلشن شد صفوف بقاع قاعا صنففا کشت شعر
بلی استعدته الحاد ثات فاصبح خواجه یقتاد السجود رباه
و عهدی به کالندیا الرطب عود و بیساک و کالمیک الشحیر ثراه

ذکر جلوس پادشاه جهان تا آن در مسند خان و دست جفایانی

حق تقدست آسمان و عظمت نعمان هندو کارا چون بگنجدی بدلاتانک
و سبلونگه بشی من الخوف والجوع و نقض من الاموال و الانفس و الثمرات بر عمل
بلا استخانی کرد و در بونه تجریه عناد و بان داد شعر
در آتش بلایم چون کل فرو چکانی بر سبک استخام چون زبیرانی
و بر حسب خست فیال هربک عقال نکال آن کشیدند و بنیت سوی اعمال
و رجن خصال شربت و حرا سیه مثله مالامال جشید و چون مقررت
که هر کاری را غایتیست و هر مبدایی با نهایتی اذات امرها نقضه
وقال البنی علیه الصلوة والسلام لن یغلب سیرین از راه عقل و نقل واجب
می شد که خرا از رحمت باری جل جلاله باز کشاده شود و اسباب بقامت
و آسایش بندگان او باز آمد و صنوف پرور رحمتی جفا بش بر انواع تکالیف
عذابش بر نوح نص سقت رحنی عقی را بد و ساق کرد و از اولیات آن
باخریات لاجن چون مدت غمنا نواق برسد ترا کثیر بار علا یق برسد

نومیدیم که رحمت صانع پاک بک در آن جمله خلا یقین برسد
تدریج و ترتیب اثر آن ظاهر می شد و نشان و علامات معین و پیدا و تشبیه این
معانی و ترکیب این بیانی سنی است از ذکر آفات ملک بادشاهان عالم قآن
و مملکت قآن و بترتیب و اولاً شرح احوال از ذکر جلوس قآن ابتدا
می رود و در آن شیوه التزام ایجاز و اقتضای کند تا جماعتی که این
کتاب را بطالع مبارک مکرم کنند و این حکایات را بکثاری نسبت ندهند
و فرض از تقریر آن معلوم کنند و بدانند که قآن
ضبط امور و حفظ جمهور بر چه نوع فرموده و قایلیم دیگر که متوقف بودند
میان رجاء و یأس و بی رحمتی را تخویف و جماعتی را با نیاس چگونه منقاد و مدعا ساز کردند
و در تحت تصرف و فرمان آورد و بعد از وقوع حالت او مولکا قآن
بر چه سان بنای عدل بعد از انحراف متمدن گردانید و قواعد آنرا افراشته و مشید
حق تعالی توفیق صدق و صواب کرامت کفاد قآن را پیش از جلوس محل پادشاهی
نام او کنایه بود و حکمرخان از مصداق فضل و نواد را فواید او بر استمداد او تحت
گاه و ملوک و سپاه را استدلال می کرد و از رفو و فوق و حل و عقد او روز بروز
اثار شہادت و صراحت در امور مملکت و حفظ آن از دست عدای دولت تفرس می نمود
و بتقریب و تلویح نقش آن غنی را در دل دیگر پسران کال نقیض فی الحری نکاشت
و بتدریج تخم آن صلحت در اندرون ضمیر هر یک می کاشت تا در وقت آنک حکمرخان

۹۱

حکمرخان از ممالک غزنی با مخیم قدیم شرعی رسید و از الجا غرمت مبادرت کجانب
ولایت تنگوت بتقلیم رسانید و بعد ما که از ناحیه از غرمت پاك شد
و تمام آن مخلص و سلم کشت بوقت انصاف مرضی که حکومت آن موات بود
کرده بود زیادت شد و از دست در میان پای برود و پسران خود خستلی و او کای
و الیغ توین و کلکان و خرن و تل و او رخاز را پیش خود خواست و در آن ایام
مرض از آن که کشت که بواسطه حاجت داران آن توان بود و آینه از شایک
کس باید که تحت دست مملکت محافظت نماید و قواعدی را که اساس آن
استحکام پذیرفته است افراشته مکنند
بگونه آن که از دست بیایا و فواید از کمال آینه یگینا
چه اگر تمامت پسران خواهند که همه خان شوند و حاکم باشند یکی یکی را
محکوم به مثل آن را که در دست خود که در آن کتابی که رفتت بود
ازین کلمات و نصاب پس که مدار کار و با امان ایشان برین جلست مانع شدند
و پسران مذکور را از نوادگانش گفتند که
پدر شریک است و ما این ایم بفرمان و رایت ما نکنند ام
حکمرخان فرمود که اگر اراد از نوادگانش که در نیم و از روز کار
گذرانید و از ملک و مالک تمنع یا بینه را از دست که جانان درین مدت تسع
شمار رسانید ام که او کای بجایگاه من برین خانی نشیند چه از بزرگت رای تپین

• کون خورد بایدی خوشگوار که می بوی مشک اید از جو مبارک
 • هوا پر خوش و زمین پر ز جوش خنک آنک دلشاد دارد بشو
 تمامت بادشاه زادگان و نوینان و امرا با جندان لشکر که فضا بزان پرگت
 و بیابان با فراخی تنگ شد

ش

• اذ اخاض بحر الم تبصرون لا تجان في البحر فبمة شارب
 • وان رامرنا لم يدع سعاته لساقته في البر وقفة راكب
 از ابتداء شبان روز ایام و لیالی متواتر و متوالی بخجور و سرور جش و سوز
 کردند و شوایب غل و حداز سبایر و ضمایر دور

ش

• وجلوا من القار وادنوا شجر الوصل باغ الثمرات
 • في محل سقوا به رغدا العیش وعزالهوى وطيبا الحياة
 و بعد از ایام معدودات در کار ملک و وصیت جنکرخان سخنهار آندند
 و خطها را که پسران داده بودند مطالعه آن مکرر کردند و تا خائیت را بر
 او گمائی مقرر گشتند آن صلحت را بیشتر گرفتند و تمامت پسران با اتفاق نه مشوب
 بقذای نفاق او گمائی را گفتند از حکم جنکرخان بعون الهی بردست بادشاهی
 پای می باید نهاد تا تمامت کرد بان پسر که انقیاد و بندگی بر میان جان بندد و حتم
 و کوش امثال اشارت را بنهند او گمائی فرمود هر چند حکم جنکرخان برین جمله
 نافذ شدست اما برادر بزرگتر و اعمام هستند که بالترام این کار از من سزاوارترند

• سزاوارترند و آرزاه آن عزیز خان را بزرگتر بزرگتر بزرگتر بزرگتر بزرگتر
 و آنگ نویسنده بزرگتر آرد و بزرگتر و در روز و شب و بیکاه ملازم خدمت
 او بوده و بیاسا فریاد دید و شنید و دانست باشد با وجود حضور ایشان
 چگونه با خافی نشینم آن روز بین شورش در خوشی و غنیمت پیش
 رسانیدند و برین جمله تا چهل روز تمام هر روز برنگی دیگر از این نویسنده
 و کاس می نوشیدند و در آشام از مصالح ملک و کفند و او گمائی هر
 روز بنوعی دیگر در عبادتی وقتی با کنان معافی را التزام نمودند ایام
 جمله بسر آمد با مداد و چهل و یکم

بیت

• چون صبح ببال نیک روزی بر ز دل جهان فروزد
 • آبروی جش بخیزد در آمد کاشیة چمن ز چمن بر آمد
 • عقود جمعیت بادشاه زادگان و هر صنف از آن روزند گام
 انتظام یافت و کار حسن کیش قوام گرفت با اتفاق تمامت بادشاه زادگان
 بنزدیک او گمائی آمدند و گفتند که این صلحت را جنکرخان
 از میان فرزندان و برادران بتوفیض کردست و حل و عقد و بقض و ابرام
 از برای تو باز بسته ما چگونه بسخر او تغییر و تبدیل راه دهیم با اشارت او
 نقض و تحویل جایز شرم امروز که با اتفاق منجان و قمان روزی سعادت
 و وقتی مبارک و محمود سعادت بر تخت شهریاری بعون فضل باری غزاسمه در

یعنی کاشان

جهان را بجا نمانداری مکن باید شد و جهان را بجا نماند و یگو کار می نمان کرد ایند
بعد از الحاج و نجابت او گهای نیند شال فرمان پدر و اشراف برادران و عماران
التزم واجب شود و بر عادت قدیم کلامها اندر داشتند و فکرها بردوش
افکنند و در سختی و عجز و استیجاب به چنان دست است و او تکیه دست
چسبند و او را در زای پیروند و نیند تخت جوآن بر مقبره استقرار
دادند و آنگه نوبت کاسه داشت و نوبت تمامت جان اندون و بیرون
بارگاه نماندند و دعا گفتم و ملک را بخانی او مبارک باد **بیت**
وَإِذَا الدُّرُودُ حَزَنٌ وَجُودٌ كَاللَّذَرِّ حَزَنٌ وَجَهْلٌ زِينَا
وَشَرٌّ زِينَا لِلطَّيِّبِ طَعْمًا ان تسمیه این مثلک اینک
فقال ان نام نماند و بر قرار رسم و الوفاقت باد شاه زادگان در خدمت و بندگی
قیان **بیت** نماند و نوبت آفتاب را از انوزند و با زردانندون اردو
آمدند و مجلس طرب و آواز شدند و میادین نشاط از خوار و وحشت پیراستند
و پادشاه جهاندار بود و مرقاة تخت بیدار و موید و کامکار نشسته و پادشاه
زادگان جوزا و آرمینقه خدمت بر میان مهر در پیش مهر آسمان عظمت و اقتدار
بسته و خوانین بر سوار مرگ با مایه حزن و ملاحظت ذاتی بسیار از فرط طراوت
و نضارت چون زهار و از لطافت و نظافت مانند سبزه بهار **بیت**
بهار عالم جانست روی چون گلستانش کند کردن صبرست کیسوی زین سانش

هلال روی گرد و دست آروی کار شکلش جمال عارض گشت زلف عین افشانش
هر کس که از مجلس را از کثرت و داز و حوران و غزارت خور و آلبان جان
می کردند از غایت عجب می گفتند **بیت** قیاس بود از قیاس خلد مکر
زمان بکان قالن روشن بجم و جهان بکن او کین و چشم بکن
ملکات تان روی با فلانست که جهان را چشمتها طرب
باد باغها و کر آملانست خال باجم او بکار بیت
و اشجار از من و ما فی سواد بولا آیدار همه و در خوار باطل از پادشاه است
یاس و نویدی آب آید و روزها از روح و سگون خوشی لای فایده
داده و شها از انس و ضیاء انش می حکم نوزدوش گفت تا آن فرمود تا سوخته
خزانی را که در خند و در حجه و بکرمان از مال و ثروت و غنیمت جمع
کرده بودند و ملک از در بطون در قاتر نمی کشید که شاه مکرمانند و در
لایمانا برد قبول نصیحت بست و قاتر قاریب و عا که در غنایب و غنایر را
از شرف تا وضع و بیشتر تا مرؤس و خواجه تا غلام بنسبت و انداز همت خوش
نصیحت تمام دادند و جهت فردا از قلیل و کثیر فقیر و قطیر مریح چیز در خزانه
باقی نماند و کن بدخرا الضغام قوتاً لیومه اذا دخر الثمن الطعام لعمریه
و چون ارکان جشن و مواجبت پیران بر زمین آید و چندان آبادان
علی آتة فرمود تا سه روز بر تاق جهت روان جنکزان طعامها ساختند

و از آب گار ماه بیکر لطیفه نظر خوش بجز شیرین جمال بلیغ دلاله لطیف حرکات مغز
کمان که در میان المتقون چو دختر از نسل اول و نوبین که ملازم
خدمت بودند بسیار کردند و جوام و مثل و حل و حل بسیار بر ایشان بستند و جامهای
کرانما به پوشید با اسبان کزیدند و بیرون آمدند و چون ازین امور فراغی
روی نمودند در کتب کتبات افغان نامند اولیاده فرمود که
احکام و فرمائی که بشرازی **خنگران** فرموده است برقرار
باشد و اینست در تفسیر و اشتغال **مور و مورخان** و تفریق و تعرف
احوال مرایا مر و حکام فاروق آمد **بمنذ فرموده که مرادش که تا بروز**
حکم سارک سلطان و **بمنذ فرموده که مرادش که تا بروز**
ماقیم **بمنذ فرموده که مرادش که تا بروز** که نه **واق احکام** و یا ساهاه قدیم
بمنذ فرموده که مرادش که تا بروز آن جماعت فلان خورج بریت بتقدم رسد و بعد از رسم
این یا ساهاه با قایلیم **بمنذ فرموده که مرادش که تا بروز** و در طرفه و خراسان هنوز آتش
فتنه و آشوب تکین یافت بود و سلطان جلال الدین **بمنذ فرموده که مرادش که تا بروز** و بوی یزد و جرد و غوزا
با جمعی از امرای باسی هزار مرد کار روان کرد و بجانب بلخ و سغسین و بلغار کوکای
و سنطای **بمنذ فرموده که مرادش که تا بروز** از لشکر بفرستاد و بمنجنین بجانب تبت و سلنکای و غیران
که پیش ازین نام **بمنذ فرموده که مرادش که تا بروز** حرکت بخشد و برادران مقبر
فرمود و شرح **بمنذ فرموده که مرادش که تا بروز** از ذکر مشیت می شود تا کیفیت و حکایتی که در یک انان

مورد

علوم کردد ان شا الله العزیز **ذکر بادشاه جهان قآن بجانب ختای فتح آن**
چون بادشاه جهان را مبارکی افسر خسروی بر سر نهادند و عروس سلک را در
آغوش کفایت او نشاندند و لشکرها با قایلیم ربع مسکون روان کرد و غرمت حرکت
بارک بجانب اقلیم ختای بتضمیم رسانید و برادران او جفان تایی و بالغ نوز و دیگر
پسران در خدمت او برفتند با چندان مرد نهنگ آسای که اطراف یابان از
لمعان سلاحها و تصادم خبوله ریایی می نمود و در قنوج و تلاطم طول و عرض آن
مدرك نه و نه کما رو میان محسوس هامون آزار از دحام گنایت با هضبات سر
افرازی کرد و تلال از وطأت سواران و اسپان بای مال شد **بیت**
تقود الحمیس الجرجن بها الفلا **و اصبیح هام الاکم وهو شدخ**
ابتدا بشهری رسیدند که نام آن خوجا بنونسقین کوند برب رودخانه قرا
موران کرد بر کرد آنرا محاصره کردند و از منطقه صفوف لشکر فسیلهای دیگر بر آوردند
و مدت جهل روز جنگها کردند و پیرانند از ان تراک که بزخم تیر احدی از افلاک
اگر خواهند بدوزند جولانها نمودند **بیت**
هر خدنگی که از سیر شهاب **راست کردند بر نشانه زدند**
جوزا هالی ان بدانستند که **بادرفش طباخچه** زدن چرندامت برخواهد داد
و با مقبل سیهیدن جاذبه ادباری و علامت خذلانت اما آن خواستند
و از غایت مغز و هر اسرعایا و اهاالی آن **بیت**

۷۷

سخت

اخرا لامر مشور که شاه • جمله سرا بر آستانه زدند •
و سپاهان ختای در حدیك تو مان مرد در کشتی که ساخته کرده بودند نشستند
و بگرختند و جمعی انبوس را از شهریان که دست بحاربت یارند بودند الی نار الله
و سخن فرستادند و صبیان و اولاد ایشان را در قید رقیقت آورده و مواضع دیگر
متوجه گشتند و چون از شهر روان شدند بالغ نوز و کیوک را در مقدمه باده
هزار مرد بفرستاد و او بخویشتن با هستکی بر عفت حرکت می نمود و آلتون خان که
خان آزا قائم از حال لشکر مغول خبر یافت از لشکر کشان قدا ی رنگو و قمر کو در را
با صد هزار مرد کزیده پیش ایشان باز فرستاد و چون لشکر ختای بقوت و غلبه خود
و کمی عدد مغول مفور بود ند کرد بر کرد ایشان را احصار کردند و چون حلقه بر
مدار ایشان بایستادند بر از اندیشه که لشکر مغول را برین سیاحت پیش
خان خود بریم تا او تما شاء شکار کند و آن کار را خود با تمام رساند بالغ نون
چون دانست که نطق مقاومت تنک شد و بگر و خداع با ایشان مقابلی
توان کرد و الحرب خدعه و جراع ایشان را با داخل فرو توان نشانند تنقلی
در میان ایشان بود که علم یایی یعنی استعمال حجر المظربیک دانستی فرمود که
اغازی یای نهاد و تمامت لشکر را یا سا فرمود تا با را بنهاد رطه ان جامه های زمستانی
کند و تا سه شبان روز از شبک سب جدا نشوند و تنقلی بکارمای مشغول شد
چنانک از جانب بشت مغول باران باریدن گرفت و تا روز آخرین ببارف کشت

غول باران باریدن گرفت و تا روز آخرین ببارف کشت و با دست فراخافت آن شد
لشکر ختای از شدت سرمای تا حصار که در زمستان شاهان کرده بودند
خیره و مدعوش شدند و لشکر کوفی را چون و با خروش گشتند تا بوقت آمد
ست چون کوه مرتفع صبح گاهی **ست** چون کوه مرتفع صبح گاهی **ست**
لشکر ختای را دیدند چون کوه مرتفع صبح گاهی **ست** چون کوه مرتفع صبح گاهی **ست**
هوا و افراط سرا گرو کرده و چون کوه مرتفع صبح گاهی **ست** چون کوه مرتفع صبح گاهی **ست**
بیخ گرفت فتری القوم فیها صبح گاهی **ست** چون کوه مرتفع صبح گاهی **ست**
و لشکر از زیر بارانها بیرون آمدند چون کوه مرتفع صبح گاهی **ست** چون کوه مرتفع صبح گاهی **ست**
بل که مانند شیران که بر زمین آهوت باخته آورند و ی که کنگ خرد
جشان کیک رفیناران و ماوس نوسان ز یادند از جانها که شد **ست** چون کوه مرتفع صبح گاهی **ست**
بیشتر عجب الی کوه مرتفع صبح گاهی **ست** چون کوه مرتفع صبح گاهی **ست**
نخس ایشان را نکرند **ست** چون کوه مرتفع صبح گاهی **ست** چون کوه مرتفع صبح گاهی **ست**
فلا صبح چشم الجارم بالتابیتم **ست** چون کوه مرتفع صبح گاهی **ست** چون کوه مرتفع صبح گاهی **ست**
مذکور با پنج هزار مرد بخت **ست** چون کوه مرتفع صبح گاهی **ست** چون کوه مرتفع صبح گاهی **ست**
و بزجاء ساه نشانند مکر و بدبخت دیو آمای که در مقدمه **ست** چون کوه مرتفع صبح گاهی **ست**
مردم چندین بار از آن کشته **ست** چون کوه مرتفع صبح گاهی **ست** چون کوه مرتفع صبح گاهی **ست**
اشد ما زرد را آن کسار زدند و فرکان **ست** چون کوه مرتفع صبح گاهی **ست** چون کوه مرتفع صبح گاهی **ست**

جای آوردند چنانچه در جای او بودند **شعر**
 لغوه شك من ترائقنا اجم من الشجاع بهما اناح مستوقنا واز گوشه راست
 گشتن از پشت حج کردند و آلبان بغل او را بر زمین گذاشتند و آن روان کرد چون
 او نیز در رسید یکبار روی او را در میان آن مردان نهادند و آن وقت در شهر ناکینک
 بود با عصمتی که او را شکر کرد و در این کسب خیرت و سعادت را ایستاد برون
 رفت است و اغلب شکر او گفته شد و با اعیان از زنان و فرزندان که با او
 بودند در آن وقت و کوه گردان فرودتای نهادند و آن شد در زدن دستاخته
 شد خسران بسیار و الاخره ذلك هو الخسران المبين و چون شکر مغول در شهر رفتند
مَثَلٌ لِلرَّيَالِيَّةِمْ وَالْعَيْنِمْ . وَزَادَهُمْ قَلَقُ الْاِخْلَاقِ قَرِيْبِيْنَا .
 و زین و غارت بسیار وقت زود ما را کردند و غلام و خانه یافتند و چند شهر
 دیگر را هم بگشادند و چون در راه با یکدیگر از زنان و زنان زدند گرفتند که
 اطراف عالم از آن خبر رسیدند و در آن وقت که در راه بودند و بواج را بخای
 بخواستند و آنجا نماندند و از غارت ما خبر یافتند و موقوف کرد ایند و دیگرها
 جانبری روان فرستادند و در آن زمان که در راه بودند و موقوف
مطالع رود **خداوند خدایا ذکر قوت پروردگاری تو و مر** مطالعه رود
 چه آمد و این کسب خیرت و سعادت را ایستاد برون
 تیر بر آید که در راه از آن اطراف و بواج مکنون فرستاد

چون بهتر تفصل که رسیدند
 باز گشتند رای عالی وقت بلند
 روان اقتضای کرد که باز اولاد
 و قلوب را باز خواوند و باسا
 و حکام و حلیت قدیم را با ایشان
 تقریر کند و لشکرها را تا بازی
 بیالکی که در آن صحنه نشاند
 روان کنند و نامت پر از
 و لشکرها شریف و وضع از
 مجال و مکتوبت او بچون
 باران رخ بود با صاحب شوند
 اینجا را بطرف ایشان فرستاد

هرگز از اما کن خود در حرکت آمدند و روی حضرتش و نهادند چون مال است
 در وقتی که در باغ ارم بود و دستاورد آن چنان حاجت
 خلق با دشاه با جود و کرم زین آن قدر آید که آن ملها و خلون پوشید
 و اشجار و اغصان با غضارت و مضارت نوشیدند
نَجَّ الرِّيحَ لِرَبِّهَا بِيَابِجَةً . مِنْ جَمْعِ لَانِ تَوَابٍ بِالْاَمْدَاءِ .
بَكَتِ السَّمَاءُ بِهَا زَادَ نَوْمَهَا . خَلَّتْ تَبْتَمُ مِنْ خَيْرِ مَمَاءِ .
فِي حَلَّةٍ خَضْرَاءٍ نَمَّ وَشَيْهَا . حَوَاكِ الرِّيحِ وَطَلَّةٍ صَفْرَاءِ .
 بادشاه زادگان بخدمت او رسیدند و چون پرویز مشهور شد **باز رفت**
 بدر سنیر اجتماع تزیین و تحسین بدرفت و در مقام **باز رفت** و در مقام
 بعد شطرا النوي و بعد السنات . فاعادوا امر النبي خيرا . و با این کسب خیرت
 و همچنین فوج فوج امر و نوبان و او با ایشان و اصحاب با او با او با او
 خویشان را بچ اخوان بود که در تمام جود بد با انواع **باز رفت** و با احترام
 و احترام و احترام تلقی فرمود و آنچه بر او روان خورد و در راه ایستاد که
 بچله اولاد بل غزلت اولاد که با او آمدند و نوبان و او با ایشان و اصحاب با او با او
 و یک ماه متواتر موافقت خویشان یک دل و مساعدت اقربای بی مثل در دولت
 کاس و اقتداح و ادارات کلمات و مقام بکلیع **باز رفت** و بواج بود که
 بهر دست در مقصود و مطلوب از نوبان و نوبان و نوبان و نوبان و نوبان و نوبان

الوان ملامی برداشند و قامت حاضران حمیت و مقیمان حضرت در رفاهیت
خوش و خرم و در کمر شاهی برداشت وضع و قدرت الهی
تا آن روزی چند کز این باری را که در فراقورم استماع رفته است کار
بستدای مدت ^{بسی} عرف یقین روزی چند خود حیت همه ملک زمین روزی چند
از عمر نسیب و این با توفیق بردار که می بگذرد این روزی چند
وقاآن بر عادت مختار و حیت مالوف ابواب خوار را که هرگز کس بسته ندین
بود بکناد و جمع انوار او که از نور بتای اول باز در لاقلم جمع کشته
بود بر عزم حاضران از نزدیکان و یگانگان ایشان کرد و چون ابر بهار که
بر کلا و شجاری بار در میان رو کجا نهار کرد **شعر**
فاضت بانک و انرا دی بالندی . فاصرخت عرقا بنوالغبراء
وازا کما فاعلم تجار و اصحاب بفتح و طابان اعمال و اشغال رسید بودند هر کس را
با حصول تمام در طلب و نجات آال و آرب باز گشتند و با ضافانج در
ضمیر داشتند بفرستند آای بسا در وین که صاحب ثروت گشت و بسیار
مجلس با ابر و حمت شد و از آن کوی بلند قدری آمد برین بخت چون کار چشما
باخر کشید روی بهم تمام ملک و ترتیب جنود نهاد و چون هنوز از اقالیم بسیار آن بود
که باد طینان از دماغ ایشان بیرون شد بود از اولاد و اقارب و کسی
بجانبی نام زد که در آن که با آن دیگر بنفشه خود حرکت کند و غنان

و غنان چنانند بعد ما که رای برین اندیشه مستقر شد مولکا تا آن باز از آن
راه سزدی اقل درجه جوانی بود و از روی عقل و وقار در روزی شش روز
و دیدگان کار بر حرکت تا آن تذکری کرد و گفت ما حله برادران و برادران
نافدا امتثال استاده و کفایت همه اندوختن مشکلات را چشم و گوش نهاده تا بهرج
اشارت بدان پس در روی آیم تا آن بتماشا و عشرت و استغنیای براد و لذت
اشتغال کند و از تملک اسباب بدت لخطار نفس بر کار را استراحت دهد
والاغرض از خوشان بسیار و لشکرهای بی شمار چه تواند بود تا آن فاجع السرا
یتحرک چون سخن بران از زبان باد شده زاده یگان با سماع حاضران رسید اسرا
دستور و مقتدی ساختند و هر کس در آن شیوه فصل برداشتند تا رای عالی آنها
تا آن نیز قرار گرفت و هر کس از باد شاه زادگان و زوران بطرفی نام زد
گشتند و با طرف شرق و غرب و جنوب و شمال نام زد شدند و چون تمام قضاقت
و کلار هنوز سرگوفتی تمام نیافته بودند و بقیه و استصال ایشان التقات بیشتر
بود از باد شاهان با تو و منکوقا آن و کیوک بدان طرفین عدل و یک التبری
بزرگ از انجای تازیک و ترک و هر یک بر آنک اول بر اینده روان شوند با حشم
خویش رفتند و استعداد خویش گرفتند و میعاد مقدره خویش آمدند و تا آن
از انجا ذات خویش مستغنی شد و حال و کتبه بنواخی که مسلم بودند نام زد شدند
و شمشیرهای کسیده با نیام خود و بای ظلم و جور دست و دست عدل و بندگشاه

بر آن ص

میان آن کج و خاک تفاوتی صورت نمی توان کرد چون سبب دفع مضره و موجب باره
منفعتی نمی تواند گشت کجها پی که نهاده اند جوز قضا رسید چه دستگیری
کرد و پای مردم نبود • این الاکاسه الحابنه الاوی • کنزوا الکنوز فمابقیز و ما بقوا
ما کج خوش از نام نیکو در زوایای دههای جهان پیمان خواهیم نهاد و جهت فردا هیچ
باقی نخواهیم گذاشت • در خواب بنند سلاطین زمانه • ان مال که عشره له ما حفله
سیم و زر عالم همه دادیم بخلقان زانجا که سخاها کی گفت بخرها
و این مجلیست از افعال او که ما ناستمان و مطالعان این تاریخ این معانی را از قبیل
احسن الشمر کذب دانند تصدیق آنرا بر سبیل اجاز مضمون از عوارض بهتان و مجاز
حکایتی چند که از آن استدلال تمام می توان گرفت ایرادی رود اگر چه از بسیار
اندکی و از هزاران یکی بیش نیست **اول** دریا ساو ادین مفعول آنست که در فصل
بهار و تابستان بروز کسی در آب ننشیند و دشت رجوی نشوید و بارانی زروفتن
اب بر ندارد و جامه شسته در صحرا با زنی کند که در زعم ایشان است که
رعد و برق زیادت می شود و در مواضع و منازل ایشان از وقت آنکه اول بهار است تا
آخر تابستان اکثر اوقات باران بارد و تصادم رعد بحدیست که وقت فتره آن
بجملون اصابعهم فی آذانهم من الصواعق حذر الموت و بریق برقیغایبی که یکاد
البرق خطفا بصارم و مشاهده رفتست که وقت رعد و برق هموت کالحوث
می باشند و هر سال از قومی شخصی برق رسد قبیله و خانه او را از میان خیلان

خیلان بروز کنند تا مدت سه سال و باره و باد شاه زادگان در نیت است
آمد و مخبر در ره و کاه ایشان و اگر دستوری رسد بخداوند و نیت است
که این جالتمی افتد با قانان از اهل نیت است و نیت است
با خیره سیم غاشر کسی در نیت است و نیت است
در میان روز سالان از او نیت است و نیت است
یا ساعظیم جالتمی در نیت است و نیت است
در آید از اشتعال آتش غضب خواست که خاله نیت است
حقیق او را منقطع کند باد شاه عادل و نیت است
بیکاه اسب و اسلیم این شخص را محافظت است که نیت است
موجب اقدام او بر تروک یا ملد از نیت است و نیت است
ایشب محافظت او بجای آیتا فردا برات است و نیت است
او را فرمود که تا در آن موضع که او را با نیت است و نیت است
آموخت که بوقتی نیت است که نیت است
و سزا به هم آن یک با نیت است و نیت است
حضرت تقی فرمودند در مسیح جز نیت است و نیت است
بلاف جایگاه کسر رفت و بالمش را نیت است و نیت است
کسر را در نیت است و نیت است

دیگر با زامد فلس ترا زانج در نوبت اول بود و بهانه دیگر بیاورد و با نصد دیگر
بدادند چون سوم نوبت باز رسید و بنجیان از عرض سخن او می ترسیدند حال
اتلاف و اسراف شخص بر بی کفایت آنها کردند که در زیلاد این مالها تلف می کندوی
خورد فرمود که بالش چگونه توان خورد گفتند که با او باش می دهد
و در اکل و شرب صرف می کنند تا آن فرمود که چون عین بالش برقرار باشد
و کافی که از وی می ستانند رعیت اندمال مادر دست است نه در پایی تفرقه
افتاده هم خدا نیک بار اول داده اند بدهند و بگویند تا بعد از ترک اتلاف و اسراف
کیرد **و** ولوت حالیه معافو جده فی العود اگر منیه فی الابداء **و**
دیگر شهرست در اقلیم ختای که انراطایغو خواندها ملی آن عرضه داشتند که
مارا هشت هزار بالش قرض جمع شده است که موجب تفرقه ما خواهد بود و غلام
طالبه ان می نمایند اگر قرض شود تا بکندی غمها با ما مواساتی نمایند تا بتدریج بدیشا
رسایم و بکلی مستاصل و برا کنند نشوم باد شاه منش فرمود که اگر غمها را
فرمایم تا مساحتی کنند ایشانرا زبانی بسیار افتد و اگر همچنان بکداریم رعایا را
نشویش و وارکی باشد فرمود تا اسنادی کردند و در ورتد یک را اعلام دادند
تا هر کسی را که برشان قرضی است حجت می آرد یا غم را حاضر می کند
و از خزانه نقدی ستانند و در خزانه که پیوسته مفتوح بود کشادند
و مردم روی بدان نهادند و بالش می ستند و بسیار از بود که قرض نداشت

یکی غم و دیگری خصم می شد و بالش می گرفتند تا ضعف آن عرض داشت بودند بگرفتند
و فاذا فاض حوزة خجل القطر و غاض الفرات و این الفرات **و**
دیگر در شکارگاه بود شخصی خرین دود آورد چون بیس او بر دند و جان
که بش او بودند بالش و جامه معدن داشتند و کما خاتون بیش او حاضر
بود دودانه مروارید مانند فرقدین که بمقاربت قمر منیر سودا با او در کوش
داشت فرمود که این مرواریدها بدو بیایدد و چون این را از جای مضت
بود گفت این شخص قدر و قیمت این نداند چون زعفران بیش را از کوش اگر فرمان
شود تا فردا بار دود آید بالش و جامه بیا بد فرمود که او در روی با عدول
ان نداشته که تا فردا روز انتظار کند و این مرواریدها نیز بکار و دم
عاقبت بایش ما آید فاعط ولا تتخل اذا سائل فیدی ما عقل و قدر احتیاط
بر وفق اشارت مرواریدها بدو داد و در روش نادان باز نکست مرواریدها
باندک بهایی بدیناری و غمها بفرخت خرنه نیک خوش و لعل که جوی
نفس بدست آوردم تحفه حضرت باد شاه را بشاید و امثال این که آورد باشند
این مرد و مروارید را حضرت او می برد و در ساعت موکاخاتون در پیش او
حاضر مرواریدها را بدست می گیرد و می فرماید که ما بگفتم که این باز
بیش ما آید ان درویش از بیش ما میوس باز نکست و مقصود یافت و این
مرواریدها باز بنزد یک ما آمد آرنده را با انواع مکرمت مخصوص کرد

وز قاقان البحر والقطر اشبهها بذلك ففدا شئ على البحر والقطر
دیک شخصی غریب دوتیر پیش او آورد و وز را نوزد فرمود که تخم
احوال او کند **طاجد** بیت گفت حرفت من تیر تراشی است و هفتاد
بالشتر صرح دارم و بر آن کند کی حال من از نیست اگر باز شود تا این مقدار
بالشتر شرف مندم ساله هزار عدد تیری رسانم حاتم وقت فرمود که
بجان راتا اضطرار و جایت نه انجامیده است و کار تا بجان نرسید این محقر
بالشتر چندین تیر قبول می کند صد بالشتر نقد بدود دهند تا مرمت احوال خود
کنند از حمل اجرام بخندید و فرمود تا کار کرد و فی نیز یارزند تا بار کرد و باز
گشت **و انقلت بالمال و هو الذی به شفق علی طایوی الفلاد المرحل**
دیک بوقت آنکه در موهبتان قراقرم نهادند و پادشاه را همت بر عمارت آن
مصرف بود و روی بخانه در آید و تومان بالشتر دید فرمود که از
جواب این آسایش که دایما محافظت آن واجب است منادی کنید
تا هر که که هوس بالشتر دارد بیاید و بستاند و بدان تمنع کیرد از شهر
روان شدند و روی بخانه آوردند از **خالد** و توانگر تادروین و شریف
تا وضع و سیرت ارضیع و آنچه خواستندی گرفتند و آفریافتند و از حضرت او
داعی و شاکر باز گشتند اما اذا اجتمعت یوماد زاهنا **ظلت الی طرف المرفق**
دیک چون در حدود قراقرم از افراط سرما زراعت نبودست در عهد دولت او

زراعت

زراعت آغاز کردند شخصی ترب می کارد و از آن چند عدد بر می دارد و بخدمت
او می برد می فرماید که ترب و برکهای آن می شمارند صد عدد بر می آید صد بالش
می فرماید **بیت** کردل و دست بحر و کان باشد دل و دست خدا یگان باشد
دیک بدو فرسنگی قراقرم بر جانب مشرق بر کوشه بسته کوشکی ساخته اند که
بوقت توجه بجانب شتاه مراجعت کذب بران باشد تا بدان موضع از شهر نزل آرند
که آنرا ترغو گویند و آن موضع را ترغوبالقوم نام نهاده اند در شب آن بشت درختی
چند کاشت از بادام و بید پیش از آن کسی دیگر در آن حدود درخت سبز ندیده بود
و از درختها سبز شد فرمود که از غار سر را بید درختی بالشتر دهند
شعر و کاد و حیکه صوب المیزن منکبا لوکان طلق الی ابطرانها
دیک چون بر تخت پادشاهی آرام گرفت و او از او تنگویی و بجز در عالم انتشار
یافت تجار را از اطراف و اقطار حضرت او روان شدند هر جنس که آورده بودند
از اختیار و ردی فرمودی تا می گرفتند و بقیه تمام و بیشتر آن بودی که
نظر بر اقمشه ایشان نا افکند و قیمت نیات تمامت قیامات ایشان خرید
تجار بذل خود تفصیلی دادند **کندین** و چندان بوده است یکی را ده
گفتندی و صد فی را در می نام کردند و چون آن شیوه جماعت بازرگانان باز یافتند
بارها بکشادندی و روی در کشیدندی یکدور روزها از قیامات ایشان اگر چه
در بای عمان بودی قطر نمایند باز آمدندی و قیمت آن کردند و فرمان آن بود که

شخصی

شخصی

خداوند که قیمت متاع برآمده یازده نبرد کنند و وجه دهند و زنی کفایه
حضرت ارکان دولت عرضه داشتند که زیاده واجب نیست که
براه متاعهای ایشان خود زیادت از آنست که بقیه عدلت فرمود که
معامله حاملان باخترانه بهر آنست تا غیر و سترقی یا بند و درینا مانعی گیرند
و مرایه آن جماعت را بر شامینگیان خرجی باشد قرض شمامست که می گزارم تا از
حضرت باختران باز نگردند و اما کلام الناس عن کرم و من سطر بنو العارضا لفظ
دیگر او هندوستان جماعتی دو عدد دندانان را آوردند فرمود که ملت من ایشان
جیت کنند که بیع هزار یا لثنی ترد و تثبت فرمود که بدهید جماعت کفایه
انکار بسیار فرمودند که **مختر** میز جندی را چون توان داد و دیگران که آن
جماعت از بلاد یا غایب اند فرمود که هیچ با من یا می نیست **شعر**
یَبَاعُ جَاهِدًا فِي الْجُودِ حَتَّى يَبِيلَ نَوَالِ كَيْفَهِ الْإِعَادِي .

دیگر در وقت آنکه دماغ او از کاس سردام گرم گشت بود و وقت عیش او خوش
شد غنمی او را کلامی آورد بر شیوه کلاه خراسان او را دویست بالشر فرمود تا برات
نوشند و التخیای آن سرفرو داشتند بسیارند که این مقدار
از فعل عقار باشد تا روز دیگر در آن وقت آن شخص یار و حاضر شد نظرش برو
افتاد برات برو عرض کردند فرمود تا بسید عدد کردند و بدین نوع در
توقف بود و هر روز عدالتش زیادت می کرد تا بشمار رسید و امر او کتبه را

جمع کردند و از نشان سوال فرمود که هیچ چیز در این عالم کوز و فساد
بقای ابد ممکن خواهد بود یا نه با اتفاق گفتند ممکن نیست بهر حال بواج اشارت
راند و فرمود که این سخن غلط است بل نام نیک و آوان در جهان با ایدار باشد
روی بکنیه آورد و فرمود که دشمن حقیقی من شما اید که دلخواه شما آنست که
آثار نیک و خیر خیر از من بیاورند و کار نامند ظن شما مگر آنست که در وقت شراب
اگر کسی را من صلتی می فرمایم او را نکرست که در آن توفیق می اندازید
و مستحق را موقوف می کنید از شما ایک دو کس با عتار اشارت اجراء افعال خود
نیابند فایده نخواهد بود غیر طوع اللها غیری سمع للامین امر صبه اللامین
فها کفو و کلتا ما و **دیگر** بوقت آنکه شیران بود شخصی از انجا بیامد و زانو
زد که از شیران با آوان مکرم و پیر باد شاه اسلام که مردی عیال دارم با وام
بسیار و قلت استنظها و ملتس با خود بالشر است که مقدار قرض نیست فرمود
تا برو فوق ملتس او بیدادند و مثل آن زیادت کرم نه کفایه حضرت توفیق کردند
که مزید ملتس او اسرافت بل که ما آلف فرمود که دید جان غمخوار با آوان
ماخذ نکر و صحرایم کرده باشد و کرا و سر شاه که در ملتس او خرج بسیار است
و مراجعت او او را بی نباشد و قرض او را کالی نه اگر بران مزیدی نرود همچنان باشد
که محرم باز گشته چگونه روا توان داشت درویشی با بعد مسافت با نزدیک
اهل و اولاد مایوس باز کرد تا متابع اشارت رفتند و توفیق و تسویف بدو

سیاه

دمنده روی تو انگر و شاهان بگشت و شاه را نام نیکو در جهان بماند
انفالمشقی و انی من البید ما یلا **یرامه** اشارة و هو جابل **۱۰۰**
دیگر دروشی **عده** شاه و امده و دوال بر جوبیت فغان بدعا کساده از دور
بایشاد نظر بهارکش چون برو افتاد استکشاف هم او کردند نمود که در
کدخدای خوش بزرگی داشتم گوشت از آن فقه عیال کردم و پوست جهت سلاح
داران دوال ساخته و آوردم دوالها بدست گرفت و فرود که آنج از بزرگتر **مکنه**
بوده جهت آوردن استاشارت کند که صد بالش و هزار کوسفند **بزرگ**
بدو دادند فرمود که چون از خراج شود باز بیازد یک ما اید تا دیگر فرمایم
فردا سیب رسول انراوی و رسول الارزاق والاقوات **۱۰۰**
دیگر شخصی او را صد پیمان استرازا آورد او را مثل آن بالش فرمود رسم او آن
بودی که از سال سیمه زمستان نشاط **کند** کردی باقی نه ماه بعد از طعام
نهاری بیرون بارگاه بر سر کوه نشستی و انواع اجناس که در جهان موجود
بودی جنس جنس برین خرمن انداخت برسلان و خوراک ایشاری فرمودی و بر
نشان و سوالی ریختندی و بسیار آن بودی که هر کس که جستی
و ضامنی داشتی فرمودی که ازین اجناس از هر کدام که اختیار مت
خدا نک در حوصله باع او می کند بردارد روزی شخصی را برین طبع فرمود از
جامهای گوناگون در آن کس که برداشت بوقت مراجعت

مراجعت یک جامه در راه بیفتاد چون جامه را بجایگاه خود برد بطلب جامه انداخته **۱۰۰**
بازگشت **۱۰۰** تا آن فرمود که قدم شخصی از هر یک جامه چگونه ریخته شود
فرمود تا با بار دیگر چندانک می تواند بردارد **بیت**
حاتم ارزند شود جرد گفت را ایند **مع** شک نیست که بردست تو ایام **ارد**
دیگر شخصی او را دو بیت جوبتا زیانه طبرخون آورد و در آن حدود بهنری آن
جوب را سوزند بهر عددی بالشی یافت **شعر**
نصار المحدث و البی طراً من الافاق طامحة الهواری **۱۰۰**
و القوا من یدیه ما غنوا و بشرهم نداء بالمصاد **۱۰۰**
دیگر شخصی هم ازین شعاع سه عدد آورد نصفان صد بالش داد **دیگر** در ابتدا
بنام قراقم روزی عمر او بر میان سوق ان افتاد برد کافی غناب بود طبع او بدان
سایل شد چون در بارگاه بنشست فرمود تا دانستند حاجت از خزانه بالش برداشت
تا از آن غناب خرد بیشتر بقال آمد و خوانجه بستد و از بالش ربعی که اضاف
بهاه از بود بداد چون خوانجه بنزد یک پادشاه نهادند فرمود که چندین غناب
یک بالش بسیار باکم باشد باقی بالش را از کربان بر آورد که بهاه این اندکی باشد
تا آن او را نیک بر بخانید و فرمود که او را در همه عمر بیداری چون ماسکی
افتاد باشد از راه عدت تمام کند و بدو دهد **شعر**
و اذکر صنایع و فلسر صنایعاً لکنن قلاباً بالانفاق **۱۰۰**

دیگر غنیمت شکار فرمود خانه صاحب بلواج بر ممر و افتاد پیش آورد و حکایت
سلیمان و مور و پای ملح بگفت و چون جای نزه بود و قآن را نشاط می در سر سوکا
خاتون که از خانان دیگر بد و میاید تر بودی بر اثر نشرف نزول جدول فرمود
بروز خرمگاه را با انواع نسج و زر بفت فرش انداخت و اندرون خرمگاه را از عقود
کلی و حجات بر تخت و چون بر تخت بنشیند بسیاری از لالی شاهوار بر سر ایشان
باشید و لوگنت انثرماستحق نثر علیک سعود الفلک و ان روز نماشاد بسیار
فرمود و هر کس که در خدمت او حاضر بودند قنات انجامه و اسب داد و روز دیگر
فرمود تا صاحب بلواج را با انواع تشیفات کرانمایه مخصوص کردند و چهار بالشاضا
از کردند عم الرعیة والرعاة نواله **دیگر** دروشی را صد بالش فرمود کارکنان
درگاه کتند که مگر چندین بالش را در می شناسد بر ممر او صد بالش آوردند
و یکستون بران گذر کرد فرمود که جهت کتند بالشهای دروش است
گفت حقیر سب انرا ضامن کردند و بدان دروش را بد **شعر**
قبلا نامله فلیس اناملا لکن من فغان الارزاق
دیگر شخصی صد بالش را امیران و خازن از او سودا کرد فرمود که بالش را
نقد بدید روزی دروشی بر در قرشی ایستاد بود باد شاه جهان بیرون آمد
نظر مبارکش بران دروش افتاد خیال کرد که مکرمان شخص است که
صد بالش بدوی بایستد ادب از خواست فرمود که روزهاست تا فرموده ایم

تا فرموده ایم که وجه این مرد بی انتظار و مماطلتی نقد بدیدم در آن مقام
توقف فرمود و قورچیان بطلب بالش بخانه رفتند و صد بالش در دامنهای قبا
نهادند آن دروش بردند دروش می گوید چه بالش است میگویند بالشهاست
که در قیمت اجناسی باید داد چون حال او نمی دانند که دیگریست بالشها
بازی کرد ایندو عرضه می دارند فرمود که روزی او بوده چگونه چیزی که
از خزانه بیرون آمد در توان کردم بدان دروش دادند **شعر**
وتحکم فی مالی حقوق سرقه نوافلها عند الکرام فروض
دیگر عورتی هندو کودکی دورا برد و شر گرفته بر در قرشی می کرد قآن
از صحرای زکشته بدوی نکرد خازن را می فرماید که پنج بالش بدو دهم در
حال زدیک او می برد یکی در جیب قبا می بندد و چهار بدوی دهد عورت بازی داند
که یکی کم است با او لجاج می کنند تا دیگر بپزند و اد قآن برسد که عورت
جای گفت صورت حال باز گفت که عورتی عیان ار بود و دعای گفت
دیگر بان سوال فرمود که عیان ارست گفت آری یتیم دارد چون بقرشی در
آمد بخزانه شد و فرمود که آن عورت را آواز دهید و فرمود که چندانگی
تواند از هر نوع جامه که دلخواه اوست بردارد از جامهای پنج چندان بری
دارد که استظهار مردی منعم مقول باشد **شعر**
دیگر **وتکفل الایتام عن ابایهم حتی وددنا اننا ایتام**

دیکر باز داری بازی بردست گرفته در پیش او می آید بازی برسد که چه
بازستی کو بد رنجورست و علاج او گوشت مرغست خازن را می فرماید تا یکی بالش
بدود هد خازن او را با خود می برد و بالشی بصراف می دهد و از آن جمله بهایی مرغی
چند بدو حواله می کند چون نظرش باز بخازن می افتد از حال او بازی برسد
کفایت خویش عرضه می کند در غضب می شود و می فرماید که تمامت موااعام
را در دست تو نهاده ام که حساب شمار نمی توان کرد آن قدر هنوز بسنده تو نیست
و فرمود که آن باز دار مرغ نمی خواست بدان وسیلت خوشتر را چیزی می طلبید
و هر کس که بشنوی آید از جماعتی که می گویند که ما از نفاق بی شویم
و بالش می گیریم تا سود دهیم و جماعتی دیگر که متاعهای آرند و غیر ایشان از هر
صنف کی پیش ما می آیند من نمی دانم که هر کس سبکی ساخته اند بنوعی دیگر و بر ما پوشیده
نیست اما ما می خواهیم تا همه کس از ما در آسایش و آرامش باشند و از دولت ما
نصیب بری گیرند احوال ایشان اغماض می رود و فرمود تا چند بالش بدان
جانور دادند **دیکر** شخصی بود کمانگر و کمانهای بد ساختی و در شهر قرا
قورم جان معروف که هیچ افزوده کمان و بجوی نخچیدی و همان حرفت پیش
نداشت کمانگر در پیش شد و محتال حال جیله دیگر نتوانست بیست کمان برداشت
و بر سر جونی بست و برد را زد و بایستاد چون از اردو بیرون آمد یکی را
بفرستاد که او کیست گفت من آن کمانگر بدم که هیچ کس کمان من نخرد

نخچه و کبی دیگر ندارم و کار بجز رسید است بیست کمان آورده ام بقا آن می دم ۹۱
فرمود که کمانها از او بختند و بیست بالش بدود دادند **دیکر** قان را کمری
مرقع نفیس می آرند و از آن نظر بارک می آرند و بر میان می بندند از طرف راست و چپ
چنان می شود یکی از خواص داد تا استحکام آن میخ کند آن آسیر بزرگری داد
نام زشید سوده گرزگر که بختد و خرج کرد و هر روز که تقاضا می کنند
بنوعی دیگر عذری می گفت چون عطلت از حد گذشت او را موکل بر سر کرد تا اگر
باز دهد حالت تقصیر آن و آنلا و فلان چار بازی نماید جهت چندی را دی اورا بت
خدمت بادشاه آورد و در عرضه داشت تا آن فرمود که هر چند کناه
بزرگست اما اقدام بر اشال این دلیل عجز و ضعف و در روشی اوست که اگر
کار او بغایت اضطرار نرسیدی بر مثل این چنین حرکت انبساط مکن نکشی او را
رها کنی و از خزانه صد و پنجاه بالش بدود میداد تا هر کس را از خود کند
و بر مثل این افعال جرات ننماید لطف را میوه وجود شود جم راه و رت و روان شد
ما جاد بالقرال او هو صذر و ما عفا قظ الا وهو قندر
دیکر شخصی او را بیالاجلی آورد و جماعتی که در بارگاه نشست بودند
و بانک آرنه را در بارگاه آرنه بختند و نمودند فرمود که آرنه این رخا
تخمبل کرده باشد تا جبین جهری باز از خندان ما پیش ما رسانید او را
دو بیت بالش بدهید و صاحب آن متعجب بر در آرد و نوشته تا سخن او هیچ کس

بسم مبارك رسانيد يانه ناكاه حجاب روز آمدند و او را بشارت تشریف بدادند
و هم در حال بالن نقد و ان روز سخن خادم حبشی می رفت است فرمودست که
این شخص را برید که او را استطاعتان باشد که ما خادم حبشی حاصل
کنه شخص گفت از کانه و دست بالمش و مکر فرمودست با بدود اند جهت
خرج راه و مثال داده و ان شخص هرگز دیگر باز نیامد و کس منشا و مسکن او نمی شناسخت
و انی لامدی بختی ثم ابتغی لها احبها من ان اعلا واشغلا

دیکر کسی از حضرت را یور کشت استماع معرفت بود مگر شخصی از ما بین با خر زرد
آفاق مشهور کرد که من کنی یافته ام و با هیچ کس نخوام گفت تا وقتی که
چشم من بحال مبارك
قان روشن نشود و هر ابلی که متوجه
ان جنبه بودی ان معنی تلن می کردی ان سخن بسم مبارك قان رسید فرمود تا
او را از اوطاع بدادند چون حضرت او رسید و در اندر روز اردو رفت بحث سخن او
کردند گفت مله سبکی و بایست تابان واسطه روی مبارك باد شاه بیستم هیچ
کبج نمی دانم چون شکل طرازی بود و هر کس اشالی این حرکت در تصور ارد این سخن را
بندیدند نداشت و قیری در احوال او ظاهر و اما غایب فرمود و گفت روی ما
بیدی باز یابد کت و فرمود تا او را بیا یابان سر دند و بسلاست تا خانه رسانید

دیکر شخصی بود در قراقرم و ضلع در روی بدوره یافته بود کاسه از سرو
و طالع اجداد اما الحجاب من بلاد و لایم به یومنا بموم

بز کوهی ساخته می کند و بر کدکاه متر صد می نشیند چون موکب او از دوری
بیند بریای می خیزد و کاسه در پیش می دارد از وی تلبه و او را نگاه بالشری
فرماید یکی از کتاب عدد انرا عادت می کند فرماید که تا کی شما را باز
خواست کم که بر عطای من انکاری نماید و مال خزان سال در بیخ می آید و فرمود
که زعم لایما ز ماشنی کردند و بدان بالش از درویش را ترا کرد

یاسلك الوقت و الزمان و من علافة عظیم مان
ضدانما استخما الحلق و جهك و الفقره مکان

دیکر شخصی سلمان از امراء ایغور چهار باشر نفع قرض کرد و از امانان عاجز
امدا و را بگرفتند و مواخذه می کردند تا از دین مهدی علیه الصلوة والسلام
انتقال کند و بکیشیت برستی در آید و تا او را در میان بازار رسانیدند
و صد جوب بزند سلما قان سر کرد ان ازیشا ز به روز هفت خواست و پیش
بارگاه باد شاه عادل قان آمد و بر سر جوبی علامتی که فرمود تا او را
حاضر کردند چون حال درویش معلوم رای باد شاه شد فرمود تا فریاد او را طلب
داشتند و بتکلیفی که بران سلمان می کردند کناه کار کردند و روز و هفت
ایغور بدود دادند و فرمود تا صد جوب در میان بازار بران رسانیدند و از ان
صد بالش دادند محراذاجلت الورد باخته لم یبهم علیهم من العسل

دیکر شخصی بود از سیستان از جرج بخارا که او را علوی بر می گفتند از

افتد بیکر روز زد قدح آورد دست او را گفتند چه سبب از حرکت کردی
گفت تا پادشاه جهان ماعده عدل و احسان قآن را تباهی باشد
و بر محافظان که ایشان را طرقاتان گویند اعتماد نکنند و الا در خزانه زیادت
از ان متاع بودست اگر جهت مالی در رفتی جمعی مرا گفتند که او را اعتبار
دیگر از یاد کرد تا کسی بر چنین حرکتی اقدام نتواند نمود فرمود که او را امان
داده ام چگونه دیگران بد و قصدی تو از کرد و مثل از چنین شخصی برد را
افسوس باشد که کشته شود و الا بفرمود می تا سینه او را بشکافتندی تا
چگونه دل و جگر می دارد که در آن حالت شکافته نشدست او را بانصد
بالش فرمود با اسبان و جامه های بسیار و او را امیر چند هزار لشکر کرد و بختای
فرستاد **دیگر** بوقت آنکه غله بر خاست تگرگی بارید که غله را باطل
کرد و در آن وقت که این واقعه افتاد غله قرا قورم جاز بودست که
یک من یک دینار زر با یافت بودست فرمود که تا منادی کردند که
هر کس که غله کشته است هیچ تردید حال خود راه ندهد که غله او را زیان
نشدست باری دیگر اگر زرع را آبد دهند و عمارتی کنند و حاصلی نباشد تمامت
از خزانه و اینها عوض گیرند اتفاقا جاز افتاد که آن سال چندان غله حاصل
آمد که در آن مدت که آغاز زراعت کرده بودند آن ربیع و نفع ^{نبوست} **دیگر** شیخ را
آوردند جهت کنایه که از ایشان صادر شده بود فرمود تا بقتل رسانند

خاک
چون از بارگاه بیامد عورق را یافت می باشید و فریادی کرد از او پرسید که ^{۹۴}
چه سبب ای کنی گفت جهت آن مردان که بکشند ایشان فرمان شدست که
یکی شوهر است و دیگری فرزند و دیگری برادر فرمود که از همه یکی را
اختیار کن تا جهت دل تو زنده بگذارند گفت شوهرم را عوض است و فرزندم ^{ست}
که تواند بود اما برادر را بهج وجه عوض ممکن نیست **دیگر** پتماشای کشتی تاغب
بود و در اول جماعتی مغولان و قفقازان و ختایان در خدمت او بودند چون
خراسان مستخلص شد حکایت کشتی کیران عراق و خراسان پیش او می گفتند
ایلیجی بچو را غون فرستاد و اشارت کرد تا کشتی کیر فرستد یکی بود از همداران او را
بهلوان فیله گفتندی بفرستاد چون بنزدیک قآن رسید منظر و شکل او از
ضخامت جثه و تناسب اطراف نیک خوش آمد با جماعتی که در پیش او بودند فرمود
تا کشتی گرفتند بر تمامت غله کرد و کوی پشت او بر زمین نیارود غیر تشریفات
بانصد بالش فرمود تا بعد از یکجندی او را دختری ماه دیدار خوش رفتار شیرین
گفتار نمود و جانک دسم ان جماعت است که خویشتر را از باشرت ^{حفظ}
تو در اصیانت کنند در آزی نمی کرده است و از و محتسب بوده دختر
روزی بآرد وی رود قآن از وی پرسد که تا زیک را چگونه یافتی بخیسه
تمام از لذات استیفا کرده باشی و در میان مغولان این مزاج باشد که تازیان
بعضم آلت نسبت دهند جانک شاعر گوید

ویک بایری اما تخی **نصفی** مابین جلاسی
 و تخرج من جیبی بلا حشره **و** رفع المنديل عن راحی
 دختری که یک مر از آن ذوقی نیز حاصل نشدست و از یکدیگر جدا ایم
 بیل را طلب فرمود و بحال کرد گفت جز در خدمت پادشاه اشتیاری
 یافت ام و کسی بر من نظر اولی نمود ما کون بای در نهم نباید که قوت ساقط
 شود و در خدمت **قا** ان از پاره خود اخطاط یابم فرمود که غرض
 آنست که از شما فرزندان حامل شوند بعد از این ترا مجرایه و مباره کشتی
 معارف شتم او را خدیش بود محمد شاه نام ایلی را بطلب و فرستادند تا چند
 کمر در میدان محاربه رفت بر همه غالب شد فرمود که بایله کشتی گیری حالی
 زانوزد و گفت کیم فرمود که شما خویش یکدیگر آید و میان شما اخونست شما
 با هم خصمانه کشتی بکیرید و چون روزی پنج برین بگذشت و بنظر عنایت بدوی
 نکریت او را بالمش فرمود در آن ساعت از جانبی منتصد بالشر در رسید همچنان
 فرمود تا بنود دادند **تتفر** الاوالهین تخلی کفیه ان لیت بدار مقام
 وانج **شاه** و غیر این ایشان را فرمودی از جامها و بوستیز و بالمش خود شلاب
 جاری که انرا هیچ وقت انقطاع نیفتادی و بسیاران بودی که هر یک با
 اریشان فرمودی تا از انواع ملبوسات که بیش ارد و برهم انداخته
 بودندی جلدانک توانستندی بر گرفتندی **دیگر** یکی از دوستان مقبول

از اهل ایصفهت بیا و چون برسد بخدا شاه با جندس

۹۵
 القول حکایت گفت که در عهد سلطان علا الدین کعباد در روم بود مردی
 حرفان شخصی بود مختل حال که از سفر کی نان حاصل می کردی و حکایت بداد
 و عدل پادشاه جهان حاتم فلان در آن وقت در افواه افتاده بود که در وقت
 پادشاهی از فضل خولاسته است که **بیت** نزدیکت از دست او یکسانست
بیت نزدیکت از دست عالیش **ک** عبارت مقدمت لختر
 این سخن را اندیشه سفری افتاده را طعنه زاده او را حرفان اتفاق توزیعی
 کردند و در از کوشی خرید تا روان شد بعد از سه سال از بازار میوم خواجه را می
 بینم با خیل و خیول و بغال و جمال و فلان آن خای **بیت** از دست او یکسانست
 از اسب پیاده شد و ترجیحی کرد و امتزازی تمام بشامده بمن اظهار نمود و سرا
 بتکلیف بو ثاق خویش کشید و جانانک **بیت** اصابت روت و قوت باعد
 انواع تکلفات از شروبات و اکولات بجای آورد و او را نی از زو وقتن و قیامت
 و خینا کوان و سقا **بیت** استاده و برین شیوه این روز با طایح مرانگاه داشت
 و دوم روز سوم روز مجنون و من او را هم کوه با زنی شام تا طاعت و کعبه
 من فلان کیم که بضاعت در آن کوشی **بیت** که حرکت کردم از کوشی راستن
 احوال کردم که **بیت** از تیک سضاقت صورت فقیرا گفت چون از نوم فرگرم
 بهان دراز کوش در یوفه کمان تا کوشت پادشاه روی نیز رفتن قدری **بیت**
 خشک برداشته بودم بر عمر او بر سر بسته **بیت** از دست او یکسانست

افساد بخص احوال من کس فرستاد حالت منف حال خود تقریر ادم که از روم
با و نه عطا و نال باد شاه با صد فریاد نوازی ای در راه نهادم تا نظر باد شاه
که صاحب است خود بر زور و پیش آید حال او کس شود و طالع مسعود کرد
شعر بزرگ من و انش باد پر نور مرا پیرانه پندی داد مشهور
که از روی و نشان بگرز چون تیر سردر کوی صاحب و نشان گیر
و طبق میوه را با عرض سخن بشن او بداشتند از آن میوه ها دوسه در سولق ریخت
در باطن ارکان حضرت انکاری شاهد کرد روی بدیشان آورد که او را
موضع و روی در مقام بسیار از آن است و مواضع مبارک سبده
با عدد و خدمت بزرگان و ریافته تین بانگ از خیز کس غنیمت باشد از آنچه
میوه در سولق ریخت تا بهر وقت از آن با فرزندان تنقلی می کم بقایا را نیز
شاقه می کنید و آب براند چون باره و رسید میوه ها را از سولق بیرون
آورده است و اعلام آنرا احصا کرده و شرح و روی بداشتند حاجب آورده
و حال آنکه میوه کفایت که من معلوم نهادم که کجا نزول
کرد و بتا و با آن خواست بلیغ کرد و فرمود که توجه سلمانی باشی که
دیده باشی از جنین مضمی دور بگرفتار رسد و تواظمام و عراقی بیداری و خواب
ناله باشی و در خطه بخوشتر برود و از طلب دار و بقایای خود در خانه
نشین بایده و همه ساله تقد و نمای من نزدیک بازار نزول کرده

کرده بودم از جب و راست تخم حال من می دوانید تا یکی من رسید و مرا بخانه
آورد تا روز دیگر تا آن برنشته کرد و فی حد بالشر می بیند که بخوان
ی برند از فتح شهری در منزی عدد از قصد بالشر داشتند حاجب فرمود
که آن شخص را خوان چون حاضر عدم تمامت از این فرمود و بمواعید دیگر
متظهر کرد ایند تمامت بالشر واقف کردم و مال من از مغایرت در روشی بفساد
خوشی رسیده است و اذاته سایل رب الشویه و البعیر
ابصرته بفسایه رب الخورق و السدیر **بکر** مغول بود نام او سقوی و کاره
کوسفند داشت شبی با سردی آمد که در رزمه او افتاد و اکثر از اصابع
و تلف کرد روز دیگر مغول حضرت آمد و حال کله و کرک عرضه داشت و تقرب
کرد که یک هزار سزایم شده است تا از فرمود که کرک
کجا رود و اتفاق را جاعتی از کشتی گیران مسلمانان بیامند و کرک زنک دهان
بسته بیاوردند فرمود که این کرک را از شما بیک هزار بانس بخویم و صاحب
کوسفند آنرا گفت که از کشتی او ترانفی و خیری در تصرف نمی آید و در سر
کوسفند فرمود تا بدو دادند و کت این کرک را محلی کنیم تا ایان
خویش را ازین حال اعلام دهد و ازین نواحی بروند چون کرک را کفاد کرد
سکان غیر آسای بیک پایان بدو دیدند و کرک را بدیدند تا آن
از آن ببتغیر شد و فرمود تا قاصد کرک از کجا از خواستند و در

ارده و رفت بتفکر و هو و روی بارکان و خواص آورد و فرمود که غرض از اطلاق
کوک از آنست که در اندرون ضعیفی شامه و کرده بران اندیشه که چون
جانوری و از ملاک غلامی و حق تعالی نیز مرا شفا کرامت کند چون
اولاد متولدند منعمه ما ناک من نیز از آن و رطوبت بیرون ایم و در آن چند روز
رحلت کرد و بدو تیزان و نیز کان بودی نیست که ملوک برداشته و برگرفته
این باشند و ایشان را امامت و این حکایت نظیر که در کتاب **حکایت** آورده اند که
جزایر نظام از امیر علی بن عیسی بن مرزبان بخاریه برادر خود محمد امین
بنهاد فرستاده و تقاضای آن محمد امین را رویه را که از دمار او بود می
گوید که امروز تماشا کنیم و نشاط شراب شمول شویم زورقی آوردند و در
انجا نشستند و از جواری جاریه جمیل داشتند او قیحه بود و از دندانهای او
یک دندان زردی که کمال لاحت از در نقضان از مدراج بود با خود در کشتی
آورد و جای از ما قوت استی که بر شال زورقی ساخته بودند و از نقایس زمرات
دیوار موجودات خزانه آنرا در نظر او روزی بودی چون مجلس گرم و عیش خوش شد
همی قیحه بر پای خاستی در دامن زرد بر جام افتاد شکسته شد و دندان بر
کشتی زدند از زردی که شمع محمد بنان بودی به کت محمد امین روی
گذاشتند و گفتند انقضای کار است چنانکه رسم نهاد با شد و وارد عایی کت
استاد سخن محمدی که میان ایشان درین سخن سخن می رفت تا گاه

سخن

ناگاه هاتقی و از اداد که قضی الامر الذی فی تفتیان محمد امین حاد را کت
شیدی تصام نمود دیگران همین سخن با وازی بلند هایل شنیدند محمد امین حاد را
گفت بعد از این شکی نماند بر خیر و جان کار خود کن که دیدن در پادشاه
افتاد **دیگر** مردی بر از حدود بغداد پامند و بر سر راه بنده خود پادشاه
می گذشت آن مرد را بر آید که در خوشترید فرمود تا او را پیش از آنکه از روی بری که
بر سر راه چه ایستاد گفت مرد پیر و درویش بود و دختر دارم و از غایت
درویشی ایشانرا بشوهر نمی توانم داد باد عمل فرمود که توان بود ادوی
خلیفه جراحی می توانم داد و مددی کند تا دختر از او بشوهر می گفت
هر وقت که از خلیفه من صدقه خواهم مراده دیناری زردی در دامن خود
از مقدار بنفقات خود باید پادشاه عادل و خسرویی مثل فرمود تا او را هزار
بالش نقد بدهند مقرران حضرت گفتند بر ولایت خطا نورسند فرمود که
از خزانه نقد بدهند چون بالش از خزانه آوردند و پیش آن پیر نهادند بر کت
من چندین بالش را از اینجا چون نقل کنم من مردی بی مروت و ضعیفم پادشاه را ولایت
بالش پیش بر نتوانم داشتم پادشاه عادل فرمود تا او را اولاد و جوانان مستعد تربیت
کردند تا آن بالش را در رحمت بر روان کنند بر کت من این چنین بالش ولایت
خوشی ولایت نتوانم رسید اگر در راه ولایت افتد دختران از انانم پادشاه
در نظر محروم مانند پادشاه عادل فرمود که در هر روزی باید بر سر راه او از آن

عاید جوار در دختر جوان اختر که مرید را باطل حالی در بود کرد کردید
شعر حنظل از رخ چو پرد بر کبیرد ماه واخجالتاه در کبیرد
 اشعار فرمود تا منی بل که بنای او را بود ند جدا کردند و تمامت حاضر را با یاسار
 باید تمام ایسان خوار کرد از آن جمله در دختر جوان فرو شد و باقیات صلوات
 را در شراره و وصف صفت اینداغ لایق از بود با حرم فرستادند و قومی
 با صاحب فرود جراح دادند و بعضی را بهر کس از ملا زمان درگاه و چند را بخوابان
 و رسوا خانه فرستادند تا خدمت ماهر و وارو کنند و آنج باقی ماندند و پدلا
 و برادران و اقربا و خویشان و دشمنان را از نظران کنان یار او مجال آن نه که
 دم زنده و جان بخایند و از دلیری تمامت بر قمر و نیند احکام و طواعت لشکر و انقیاد عسکر
ذکر مراحله و منازل و تان
 چون حاتم زمان و حکم جهان بعد ما که بر تخت بادشاهی نمک نشد و از کار ختای دل
 فادغ بار دو بزرگ بد زهر اید موضع اقامت خوش که در حدود ایمیل بود بپسر
 خود کبیر فرمود اقامت و مقر سرب ملک را در حداب از قون و کومهای قرا
 قوم اختیار کرد و در آن واضح شهری روی بود مست مکریم دیواری که نام
 از اردو و بالیق بود در وقت جلوس بار بار در ظاهر رسم حصار سکی یافتند
 مسطور و خبر از آنک واضح آن بوکر همان بودست و بشرح آن حال در ذکر بلاد
 اینطور مسطور خواهد شد از او و بالیق نام نهادند و بر بالای آن فرمود تا شهری

فرمان شد تا هر کس که حاضر بودند از مسلمانی و مغول در آن بودند

لاج

شهری نهادند و وارد و بالیق نام را تا میر و صف شهر قرا خود و مراست و از ختای از هر
 نوع محترقه آوردند و از بلاد اسلام همچنان صنایع و زراعت آغاز نهاد و سد فیضان
 مواهب و کثرت رعایت او از جوانب توجه آن شدند و از آن روز کاری شهری
 شد و جهت او بر بالای آن بنای باغ کردند در روان از یکی متر تا صراط شاه چهار دار
 و دیگری موسوم با ولاد و اقرا و دیگر موسوم جهت خواتین و جوانمندان در خوار خروج
 عوام را و در میان آن گوشکی صنایع ختای برافراشتند و طرف آن به آن جنس ابواب
 و تحت راه سه بایه یکی خاص و دیگری خواتین و موسوم جهت قافله خوانان و الاوان
 و برعین و بسیار خانه موسوم برادران و پسران و طاقان و از آن شهر شکا شدند
 و در موضع سقاخانه که از غایت ثقل نقل آن مکن باشد نهادند و مناسب آلات
 دیگر و پیلاز و شیران و اسبان و حفظه هر یک در مظار مثل که وقت جشن
 عام با انواع مشروبات بر می گیرند و تمامت آلات زر و نقره و مصلحت بود و از سالی دو
 نوبت درین منزل تن نزول فرمودی هر گاه که آنجا را بنقطه حمل طول بودی
 و عالم خوش روزگار و روی زمین از کرمه این بهار بده از کله با خندان و آیدار شدی
 یک ماه چون زهد خورشید وارد در زنجنگاه جشن فرمودی چون باران که
 فیض او بکلا و اشجار رسد کبار و صفایان بهر بند شدند و در روزی از آن است بخت
 حاضر اول الثغرابطال الحیا عنهم و فهم و سفیر محمد
 و چون حسن روح ضایع رسیدی و سبزه ها هر یک بقدر از خوشتر و الا نمودندی روی

بمستزحمی بیکر که از آمدن سلطان بر زمین ختایان افراشته بودند و آنرا
قرشی سوری نام است کوشکی نیک بانواع نقش و فرشهای عالی و حالت تخت مناب
در شهر کاه نهاده و در هر کاه او را و خرافات ششم وضع بلای نهاده و معلوم آن
آلات دیگر با جملات بدیعی و غیر آبی که از آن خوانند در پیش از الما
بسیار در آنجا جمع شدی و قاشا و صید کردی و بعد از آن نشاط شراب اشتغال
نمودی و بساط بخشش که هرگز منطوری نبود بگستری و هر روز علو الدوام انعام
او عامی بودی تا مادام که انعام داشتی و در کار عشرت و ادمان تلهی کوی بی نصحت
قتل و باسب قتل استماع نمودی و در تمتع از دنیا و اوقات تخلص و عرفتی ملت اکثر نفس

- ❦ وسارع الی هم من العیش فان فما ارتد هم مقط و لا اختس
- ❦ وقض زمان الانس و الاشر و انتبه لحظک اذ لا حظ فیہ لمن نعس
- ❦ و لا ینقض الیوم هم غد و لا حدیث غد فالا اشتغال به هوس
- ❦ علی الروح کالمصاح و الراح زیتها فدونک عنی انما الرای ینقنبر
- ❦ انیک عن نفسی و العتبت لا احادیث تروی عن قیاده عن انس

چون عمر را با کتله رسیدی و هزار او بزوال مراجعت با مصیف با مضار سائیدی
و چون عمر برباع و کوهک شهر بودی روزی چند دیگر قرار با الوفاقت فرمودی
و امر معروف بتقدیم و از آنجا بقصد مقصود متوجه کشتی و چون حرکت کردی
بر سه میل شهر بر بندیشته کوشکی فرموده بود که وقت مراجعت از دستا

کاه م بر عمر بودی درد و فوبت چهار رخ روز با عا در انقی بودی و از شهر نزل
تا بدان مقام آمدی و در میان راه از آنجا که از تابستان در میان کوه رفتی و از ختای
بار کاهی که دیوارهای آن جز به کوه ساخته بودند و بالا از باران و
و بر بالادان پوشش بسیار بود و در آنجا شدیدی و از آنجا در و نامت
در آن موضع ابراهیم و در آنجا بسیار خندان تمام بودی که چون آنجا رسیدی
امدی و یک بر فوساریدی و از آنجا نیز زیادت از آنجا که در آنجا و در آنجا
بودی و از آنجا روان کشتی جانک از آنجا که در آنجا که اجداد من در آنجا
ایشانست بمشتا در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا
عطا و هبات او را از آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا
ایات و وحی می افتد لقمه الود و الود بر مطاول کان مود اغیبت فی نالجس
و حجب فی بلع الریح و حجب کما الین فی بیض فرائح الطوارس

و بحمد الله تعالی که امروز این منازک مبارک تقدیم خبت بادشاه کاکار و شهرنشا
نامدار نوشروان زمان مولا کافا آن مریات و جهان از
سایه حیانت و عدل او روشن و بقاع و رباع اقالیم عالم کشتن آری تقابل او را در
مزد عدل و نفاذ امر و نهی الهامی نهی محمد صمد و درین خیر را با او است اود مستوری کوه آباد

❦ ذکر تورا کینا خاقان

چون حکم باری عالی نازد کشت و باد شاه جهان حاتم زمان قان و کاه

موتلو قان

بسیار بود که او را از لشکر قحطی زول کرده برقرار ماضی تنعید بحکم
واجتماع انام از او معلوم در اردو و بارگاه خاتون او و کائناتون که
اندر آن سکن از حکم این بندورین بود چون تو را کجا خاتون صادر
بهر این که در روزگار و در این زمانه از این زمانه از این زمانه از این زمانه
و برادران کانی و قان و در آن که از این زمانه از این زمانه از این زمانه
باتفاق خانی و کس که حکم و در این زمانه از این زمانه از این زمانه
و او هر روز عمل کرده و با این حکم و در این زمانه از این زمانه از این زمانه
جستجو و یکبار با این حکم و در این زمانه از این زمانه از این زمانه
که اشتقاق این زمانه از این زمانه از این زمانه از این زمانه
و کفایت برقرار در دست باشد و خاتون را در این زمانه از این زمانه از این زمانه
مخبر نشود و تو را کجا از این زمانه از این زمانه از این زمانه
نفرزیدت استظاری یافت و موکاخاتون در آن نزدیکی بر عقب قان
روان شد بطایف و کیاست تمامت امور ملک را در ضبط آورد و دل خویشانرا
بانواع اصطناع و محارفات ارسال مدام و تخفصید کرد و بیشتر اجانب و عشایر
و قاریب و عساکر بجانب ایلی گشتند و او امر و نوا می او را بطوع در غت متعاد
و مدعان شدند و در تخت فرمان او آمدند و قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
جلیت القلوب علی حب من احسن الیها و بعض من احسن الیها و تمام اختلاف در آن

روی جانها و نهادند و چینیهای و دیگر کفایت قان بر قاعد او را بر سر
ولایت در اطراف و اطراف برقرار و در وقت قان تو را کجا از این زمانه از این زمانه از این زمانه
از اصحاب حضرت که در این زمانه از این زمانه از این زمانه از این زمانه
غور کرده چون کار ملک بر دست تو رفت و در این زمانه از این زمانه از این زمانه
و مناقشتی نه خواست که در این زمانه از این زمانه از این زمانه از این زمانه
انک با در قان الوقت سیم قاطع از در آن نشی چون در این زمانه از این زمانه از این زمانه
کفاتی واجب از ایلی را بجانب ختای روان کرد تا صاحب بحر و بلواج را بیان
و قصد کرد تا این چینیها را بگیرد چون ختای بحر و عقل تو را در این زمانه از این زمانه از این زمانه
اندیشه او نوعی دیگر است از آن که تدبیر دست در روی در این زمانه از این زمانه از این زمانه
خویش گرفت و بنزد یک بسا و کونان سارعت نمود و محاسن او تمسک خست تا
بسلامت تک پای بر دو ایلی صاحب بلواج چون بدور رسید با غراز و اکرام و تکریم
و احترام تلقی او واجب داشت و هر روز نوعی دیگر تکلف می رفت و مراعات جانب
ایشان می کرد تا یک دو روز برین بگذشت و در خفیه استعداد سنت قرار می رفت
از ترتیب چهارپای و غیران تا شب سوم که بحقیقت روز ولت او بود ایلیانوا
در خواب کرد و با سواری چند بجانب کونان روان شد و از دست ایشان ماز یافت
فأبغض الیهم ولم الیها و کمر شلها فارتقا و تصرف
و جود هر دو روز حضرت کونان رسیدند و التجا بد و نمودند و خطاب او را

ملازم خود ساختند شوالیها طفت او شدند و تو را کینا خاقان در راستردا ایشان
ایلی فرستادند و او که در آن وقت بود که از خلیفه ایلیان بی خبری شاهدار
صاحبان ملک و پادشاهان فرزند با او است از کوه آمد و بداند دولت تانک
نموده باز فرستادند ایشان را درین وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
دور از دور و نزدیک و ترا و ترا و ترا و ترا و ترا و ترا و ترا و ترا و ترا
بزرگ خواهد بود و قدر برابر و ایشان حضور در میان و امر بقیم افتد و فرا
خوران انهر بلخ نیاید چند نوین بلخی بازمی فرستاد و کوتان در همین شیخ عذری
گفتند چون تو را کینا خاقان را جلور حد که استردا ایشان ممکن نیست
و هیچ نوع ایشان را باز نخواهد فرستاد ایستاد الملك محمد ختنی را که از جمله
ارکان حضرت تان بود بسبب طاعت و مطاوعت او که ایشان در ایام گذشته
الزام می کردند تا بر ایشان بفری کشد و وجهی تویری بندند مگر بدان دستاویز
خرشکی و ربا ایشان اندازد که در قوریلینای بدان بهانه ایشان را مواخذه
کنند چون وفا و گرم که از لوازم و محاسن شیم بزرگانست و درین روز کار
چون سیم رخ و کیمیا ناموجود بشیر و عار و شایت و سعایت رضانداد و ذات خود را
حسب اختیار کرده تا حق تعالی بسبب عقیدت باک از ان ورطه هایل و اشال ان
خلاص داد و در حضرت کیوک خان زیاد تا راج در عهد پیشین بود منکر شد و چون
امیر مسعود یک این احوال شاهد نمود او نیز در مالک خود صلاح اقامت دیدن است

بزرگ

و ببادرت حضرت با تو واجب است و ترا اغول و خواهر بختای نیز قوریلینای ایلی را
در مصاحبت امیر اغول مکرر کرد و روان کردند و درین وقت که در آن وقت که در آن وقت
نام در خدمت ملایک تکون یافت و چون کار راه ملک برای و کیمیا و فرستادند
عبدالرحمن را بر کشید و بجای خود بختای فرستاد و در کرازی عورت علی حده در عقب
این ذکر نوشت می شود و چون امیر اغول مکرر کرد و کیمیا و فرستادند و در آن وقت
کینه قدم او را عبور کرد و امیر اغول را بجای کار او فرستاد و در کس
ایلیان بجانب روان کردند و حالات و بروتان پان و در جوانی هر کس ایلیان بلخی
ساختند و دست او یزی می کردند مگر از جانب و پس از آنکه او پاسا و قانون
احکام خویش بلی سر مویی نکرد و تو را کینا خاقان در شرق و غرب عالم و جنوب
و شمال ان رسل با سخا و سلاطین و امرا و بزرگان و ملوک هر طرفی روان کرده
بود و ایشان را بقوریلینای خواندند در تضاعیف این حالات چون هنوز کیوک بارزیده
بود و عرصه خالی و نمود بحکم ملک من عزیز و عزیز الخیرین ظلف براد بجزرگان
او تکین خواست که بتغلبه تورخانی بگیرد بدین غرمت آورد و قآن روان شد
چون نزدیک رسیده مکل اغول نواده با اقوام و افواج خویش پیش او باز رفت و تکیرا
ازین اندیشه ندامتی آورد و بولت تعزیت حادثه واقع تسلک نمود و تهدید عذر از ان
طرف تو کرد و درین میان خبر وصول کیوک بارد و خویش که بکینا و ایلیان است
ندامت زیادت گشت و کیوک بنزدیک او در رسید در کار صالح ملک هیچ

عروى خود در برابر تو را گناهان بنفید حکم ملک کرد و خدا نیک خانی بر پیش
قرار گرفت و چون ما بود و بر آن بگفت و بیجا نبرد از آن راه را نیک و کوفتی
بنام حکم عدلی و جلالت و عدل و راستی با حق و انور و نورانی

ذکر فاطمه خانقوانت

وقتی که در مدینه بود علی الرضا علیه افضل الصلوة والسلام
در باغی آمد و با بیبری بیرون آمد و در آن روز با زار از لاله بود در
فوز کازیر کی لاله مثال شاکردی او را خایستی و بهر وقت در عهد مبارک
تا آن که او را در وقت آنکه خانقوانت میبودی چون حال دیگر کوز شد و امیر
جنیق از میان بای بیرون نهاد قریب و زیادت میفرود و تکن او بنایت انجاسید
خانک هم را در اندر و در محل را زهای زانم شد و از کاران از کارها محروم
شدند و دست او در او امر و نوای کشاده شد و بزرگان اطراف نجات او
توسل میفرودند خاصه بزرگان خراسان و حوی از سادات مشرف مقدس نزد یک
او رفتند که در زعم او از بود که سلاله سادات کبارست و چون خانی
بریکو که خان قرار گرفت سمرقندی بودی که مقتد علوی است شین نام شرابی
قداق او فاطمه را غمزد کرد که کوتا نرا محرک است این علول شد چون کونان
بانگست در خوری که داشت زیادت شد بلجی نزد یک برادر خود کیو که خان
فرستاد که احتیلا علی بن محمد بحر فاطمه است اگر ای حق دادن خود قصاص

از او طلبید در عقب آن شهر فانی کونان بر سید جنیقانی نکر یافتن بود از سخن
و بیغام را قان کرد ایندی و استخوان فاطمه بنزد یک در ایلی فرستاد ماد و بر رفتن
او رضانداد به آنکه او را در محاسبت خود می آم و چند نوبت دیگر کس فرستاد
هر نوبت دفعی دیگری داد ازین بسبب مزاج او با مادر نیز تفاوت کرده و ^{کند} کت
کنت را باز کرد اینتا اگر در فرستادن فاطمه تقوی آنرا از خود فریاد تکلیف
بیارد چون حال عذر نما ند فاطمه را فرستاد و او نیز رحمت کرد و عقب و بیاد که
فاطمه را با او معارضه کردند روزها و شبها برهنه بست تشنه و کسند داشتند
و انواع تکالیف و تشدید و تنبیه و تقدید تقدیری کردند تا عاقبت کار
نصدق افتراء غماز هم از کرد و بتزوی او اعتراف آورد منافذ علوی و غل و او
بدو خستند و در غدی حیده در اربانداختند **بیت**

یکو را براری و شامی دهی بسرا نکه بدریا بامی دهی

و هر کس که بدو نفلق داشت در معرض هلاکت افتاد و ایلی فرستادند بطب
جامعی که از شهد آید بودند و دعوی قرابت او می کردند و بسیار زحمتها
کردند از سال بود که کیو که خان نیز بر عقب بدر روان شد و ایلی بیرون
همین نتمت متهم کرد که خواجه را محرمی کنند شین نزد ریند و قید و قریب دو
سال محسوس ماند و از انواع مطالبه و مشله از لذت زندگانی و عمر او ^{افتاد} شد
چون باز شناخت و حقیقت بدانست که این عقوبات هدی بضاعت ارادت

این است دل خوش بر مرکب خوش کردن و تن را قهار و در درگاه ناکرده
 اقرار آورد و این را با آنکه در آن روز در آن روز بر سر فرود کردند
 نیکو آید و خود را در جهان نرسد و خواهد
 و در آن سال چون مادی و طالع سعدی بر حکومت آن مقرر شد و بر کوبای
 بر سر آمد و این نشان بود و بر وقت آنکه خواجگان را در آن روز در آن روز که
 از خواص او شده بود این طلب فرستادند و شخصی دیگر او را هم بدین سخن نسبت
 داده بود و طالع و غایت از این روایتی زدن جانک عظام او فرود کشت و در آن
 فرود در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز
 یکی آن خبر نپسندی و عاقبتضا و قدر او را در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز
 خود رفته و کربار خاست خود کشته و قدم در سید المرسلین علیه افضل الصلوة والسلام
 قتلک و قتلک و میقتلک قاتلک و قدما نیل و ما من یدلای الله فوقها و ما ظالم
 الا سیلی نظام و بر سر هر چند عشیار که بوی بصیرت درین معانی نکرد و تا آملی
 و تلافی از او اجب آرد بر شید نماز که عاقبت خدای و قصاراه مکیدت که
 از جنب خلیف و خاد بخت تو آید باشد مذموم است و قصاراه ان شوم و نیکی بخت
 انکس تواند بود که بد بگری اخبار گیرد و السید من انظر و اولو علوا ما سبک البغی اهل
 و کتم این طریقی در صواب عاقبان الله من امثال هذه القوامات و الخطی و الخطی
ذکر جلوس کیوک خان در جهان بالش خانی

می در آن روز

تا آن در آن سال که دعوت جوق را در آن خواست کرد و از وقت دنیا در آن استماع
 استماع نمود اینان استماع را کیوک فرستاد بر دستان او را استماع طرف کرد
 و عزیمت و نیت بر سادرت بر سر علم و در آن وقت استماع را استماع استماع
 کران کرد و عنان سابقت بسک و چون نزدیک شد که بر آن استماع که از
 بعد مسافت حاصل شود بقره کجا و در آن مسافت کرد و در آن استماع این استماع
 قضاء عزم ناز شد و خندان مهلت نداد که تشنگان با دیش فراق بقتل از زلال
 وصال سیراب شوند و پدید رو بسردید و الحال یکدیگر مکتوب است و از آن خبر
 حادثه بی در میان کیوک را اعلام دادند در حرکت زیادت تعجیل و اجده است و روز
 واقعه او را فرازین نیکداشت تا با بیلیل رسید و از این با تیر بسبب او از آمدن او تکیه
 مقامی نکرد و متوجه آرد و پدر کشت و بوصول و اطباع طامان ختم عدم
 در جوار آن اقامت فرمود و بر قرار امور مملکت برای مادرش توفیق این استماع
 سفوف بود و حل و عقد و تقصیر و ابرام صالح در وقت او و کیوک التزام یا سا
 و هادت در در کار سلاک و داخلی نمی پیوست و مجاذبتی نمی جست و چون اینان
 با قاصی و ادانی قایلیم با استدعای پادشاه زادگان و نوینیان و استحضار سلاطین
 و ملوک و کتاب روان شده بود هر کس از ساکن و اوطان انقیاد فرمان در حرکت
 آمدند و چون روزگار از قدم ایام بهار قدم حسن بر فرقان می نهادت تمام نیان
 در بجاز ارم و کشید و زمین از ورود فروردین و وفود آمدن دریا حین از الوان

نقصم

کله با کله بر کله داشته و فضل ریح بشکر فضل بدیع از کوه فوسه تر حده ان و از سون
جمله اعزاز بان سینه و در طاعت باغ اختیار عیش بازی باخت و بلبلان
خود را با جگر اولاد در میان این نواختند که ^{شعر} **باز خیمه بصر امروز دست**
واجب کند که همه بصر روزی **بیت** **از با ماد تا ببا نگاه و خوری**
وزن با کل تا بسر کله کل بنوع **بله غله زادگان مرید با خیل و خدم و لشکر**
و هم خوردند و دیدند بجم ادوزاخ از تنبیلان خیمه بود و جبهه عیش مخالفان
از عاقبت ای تیر سقوی بگر **و فرزندان او با امتی و عدتی که مالا**
عین رات و لادن است با بتاد در رسیدند از طرف شرق کوتان با اولاد خود
و ارتکین و فرزندان او و لختای و عام و هم زادگان دیگر که در آن حد و دمیقم
می باشند و از ارد و جختای قرا و بسو و بوری و بایدار و سبنوقه و نوادگان
و بران و اخاد دیگر و از جانب سفین و بلغار چون با تو بنفش خود نیامد برادر
بزرگتر خود مرد و بر میان بر که و بر کار و بقا تیمور را بفرستاد و نوبیان
معتبر و امر بسو و که تعلق بهر جای داشتند در خدمت پادشاه زادگان
بیامند و از طرف ختای امر او منصوبان اعمال و از راه آنهر و ترکستان
امیر مسعود بلک و در وقت او بزرگان از حد و در مصاحبت امیر ارغون
مخاطب و متبران خراسان عراق و لور و از در بجان و شروان و از روم سلطان
دکن الدین و سلطان ناگور و از کر جستان مرده و داود و از طبرستان برادر صاحب

حلب و از وصل الی سلطان بدر الدین لولو و از دار السلام بغداد قاضی
القضاة فخر الدین و سلطان از نعم و ایلیان فرزانه و از کران و خراسان
و از علاء الدین الموتی و حاکمان قزستان شهاب الدین و شمس الدین و این جماعت
هر یک با جندان حمل که لایق جان خیره و باشد با جندان از طرف دیگر
جندان ایلیان و در سل بود که قریب و فرار از راه جهت ایشان حد کرده
بوده اند و تجارت با طرفین و نفاسی که در شرق و غرب و خیزد و زمین
جمعی که کس شاهد نکرده بود و در توارخ نیز مثل آن طایفه یافتند
شد و از کثرت خلایق با بان فراخ تنک کشت و در جوار ارد و موضع نشو و نماند
و مربع حلول متعذر شد ز بس خیمه و مرد و پیرد باری غاند آخ بردشت هوار جا
و ساکول و مشروب غلاتی تمام گرفتند و محمول و مرکوب را علف خاند مقدمان پادشاه
زادگان در تقلید امور خانیت و تفویض تقالید مملکت یکی از اولاد قساان
متفق اللفظ و الکلمه کشتند کوتان در آن موس بود بعلت آنکه جدا و بود
اشارتی کردست و قومی بران بودند که سیرامون و اجون ستادت اد کسرد
مستعد تقلد امور ملک تواند بود و از میان فرزندان قساان که اولاد و بطور مط
و اقتحام و تسلط هر روز و شهر بود و برادر بزرگتر و عارست صاحب امور
بیشتر کرده و تار و فرستاده نموده کوتان اندک معلول و سیرامون طفیل
و توراکنا خاتون بجان سیکول را غلبه و یکی و بران او در آن مملکت او متفق

و بیشتر نونیان و ختبران با ایشان درین باب مطبقی بی یکدیگر و جلوس او
در شب اول از زبان شاه و دیگران بزرگ رسم با اهدای می نمود و باین
و این حالت بود که تا عاقبت کار با خیار علم تمام آن روز تا آنکه پادشاه زادگان
جمع آمدند و کلامها را شنیدند و هرگاه از کشادند و یک دست و دیگری
مرد و برادر یکدیگر و او را بر تخت حکم برایش پادشاهی نشانند و کاسه گرفتند
و خلافت او حاضر شدند و بیرون و بیرون بارگاه خوبت زانو زدند و او را
کیا نشان نام نهادند و بر عادت خود خطا دادند که سخن او و فرمایان او را
تفسیر نکنند و عاها که گفتند و بدانان بر عقب آن بیرون بارگاه آمدند
و سه نوبت آفتاب را زانو زدند و چون باز بر سر فرارام گرفت و پادشاه زادگان
برین و خجالتین بریاری از غایت لطافت هر یک جویدین بر گریه انشستند و در
وضع ستان خوش پیری طرفی مطری بنفشه غذاری که در خساری غالیه
جدی هر قدری شوکه دهان او بودند از خجسته لقای
فلو ان فی هدی من قطعت تلوب رجال الالف نسا **شعر** شاهدانی که
اگر روی کوهان بیند زاهدان هم تیرک بپرانند کیند که هر میان بسته و بر کشاد
این روز کاسات قین و انواع بیدوی بر تو اثر تو الی بیان کرده **شعر**
از آن قصر الحجاب بنمایند **رایت الدر فی حیر الحقائق**
زهر زهر باطل از آن مجلس بانوار سقف کیند خضرتان کرگشته و ماه و شتری

در غیرت بری و شان افتاب سکران سوگوار در میان خاکستر نشسته و مینان
در حضرت خسرو جهان بار بدوار لبها کشاده و حاضران دیگران و مقتویات
زبان بستند تا نیم شب برین نوال آن روز جام شراب با لامل بود پادشاه زادگان
در خدمت می نشاندند و از ابریشم و ابریشم و ابریشم از ابریشم پیش خسته می پاید
خوردند تا نیم شب کشادند را سکران مرد و ابریشم سکران کشادند
شاه و فرین پادشاه روی زمین داستان شدت نعمت خوار کردند تا روز دیگر که
خسرو و نور پیکر نقاب قیری از جهت نورانی داشت و تراب صبح شراب صبح بخون
آلود بکداشت **حق ادا مد الصباح رواقه** و فی الظلام من فضل رواقه
پادشاه زادگان و نونیان و عموم خلقان **بلیه**
گر از آن بدرگاه می آمدند **کدام دل و نیکخواه آمدند**
و چون لوای نورانی آفتاب برام کیند مینا الفواخته شد و پادشاه سحر
و شهنشاها که کار غریت خروج بالظلمت جای است **بلیه**
بپوشیده زربفت شاهنشاهی **بپوشیده کلوهی**
باخیلا غلط و کبریا بر توت **خران** یا در زبده سزای در فخر و رفاهان سزای
و در بارگاه بر جوار بالمش حشمت و جاه بنشست و تمام اجازت در خواص
تمام شد و هر کس بر جای خود را مرگرفت **بلیه**
ستایش گرفتند بر بلوانی **که پیدارادی روشن روان**

دوازدهمین مرتبه که بود بازی شدند و در پیش هر یک می نهادند که اقرار
کتاب یک یکی و پیران از آن بدیدند و مع کسک خطایشان برخلاف یاسا
نی توانستند ~~...~~ که از آن بدیدند و در علیت ایشان
یا سلاطین بر آن استخفاف کردند و در میان آن آفرین و یا یاد که جنانک
بوقت ~~...~~ تا آن زمان با ما بدست قرار گرفت و با حکام آن تغییر و تبدیل
نه یافت یا با حکام بدلان نیز آن عوارض یافت و فتنان صون باشد و از
فطرتی که بر این رخ که با آنکه جاوگ شرح باشد نیز آنک بر دای ما شاه
عقبه و در آنجا از بدیدند و از تقسیم آنجا که داشتند و فرستادن آنرا که
جهان شومست کردند از قلم خنای نواحی نیز که اقصای ختای است از ایل
و طاعت من اند و از ایل بر گانه سنتای پادرو جنان نیزین بدان چندانم زد
که با لشکری کران و سباهی فراوان و جانب تبت و سلکای تخمین و بطرف مغرب
الحکمای و لشکری بسیار نام زد فرمودند از طرف شاه زاده از فرود و نفر ^{مرد}
بد و پیوند و آن در آن وداند قامت بر نشیند و از آن بزرگ از سه دویم بودند
و ابتدا از سلاجقین کنند و قرار آن بود که بنفش خود این حرکت کند
رعقب و اگر به تمام لشکر و ایلان حکمای فرموده بود اما بتخصیر کار روم
دگر چه طلب و مسلوقه تا کور بدو و لشکر که آن بگردان با خلق پیوندد
و مالان سلاطین ساکنان مانع با اوج و فتنه و مالک ختای را با صاحبان

و دیار بکر

بلوچ و ماوراء النهر و ترکستان و بلاد دیگر که در تحت فرمان بود
بودم بدو از نانی داشتند و عزت و اوج جان و فرمان و کوران و فارس و طرف
هندوستان با سایر ارضون ~~...~~ و از آنرا و ملوک که تعلق بر این از ایشان داشت
بهیچ کس را در بیان وقت باین تاریخ ~~...~~ در میان حواله فرمودند و ایشانرا
بپاینه سرشیر و یلیغ ~~...~~ که اینک سلطنت هم بر سلطان دکن الیه بنیب
انک حضرتت و آن بود مقرر فرموده و برادر بزرگتر از اول ~~...~~ و در دسترس
را بحکوم حکم داد و دیگر کرد و سلاطین را که در یلیغ و ایلان از ایلان ~~...~~
بغداد را بعد از اغلاز یلیغ باز کردند و خلیفه را ایلان که از آن فرستاد سبب
شکایتی که سیرامون ~~...~~ از ایشان گفت و ایلان از آن شکایت
باز کردند و جواب تنگ را که آوردند و در آن خوران بخشونت تمام جواب
نوشتند و چون از مهلت امور و معظمان کارها فراغت روی خود بعد از اجازت تمام
مراسم خدمت بادشاه زادگان بر غریبت مراجعت بازگشتند و از فرموده و حکمت
کیوک خان بترتیب فرستادن لشکر خانام زد کردن امر ~~...~~ و آن جلوس
او در عالم منتظر گفت و خشونت و عیبت و بیاستی چون شهر بود پیش
از آنک لشکرها خلفان ~~...~~ و در آن خوف و هراس و ترس با او در مردی لشکری بود
و در هر سینه ~~...~~ ز پیش خصم تو ~~...~~ تو لشکری چرا بگو لشکر تو بیعت تو
حصن حصین و هر یک از طرف ~~...~~ که او از ~~...~~ از خوف و ولت

بیم و طوطی از این معانی ایستاد و در آنجا بیدار بیدار
بیم می شنود و در آنجا بیدار بیدار
که نام تو باشد و از هر چه در این جهان مانا که جهان شرح
و از کان حضرت و خزان و در آنجا بیدار بیدار که قدم بر می کند و محل
از کبر و در آنجا بیدار بیدار که در این معنی است و در آنجا بیدار بیدار
دور در یک قدم از هر چه در این جهان مانا که جهان شرح
تکلیفی که در این معنی است و در آنجا بیدار بیدار
بودند و مقام اما یکی و در آنجا بیدار بیدار
نقش در این معنی است و در آنجا بیدار بیدار
ترقی بخاری و قیاسان ایشان بیدار بیدار
علم در این معنی است و در آنجا بیدار بیدار
ملازم خدمت او بودند و در آنجا بیدار بیدار
الصلوة والسلام علی بیدار بیدار
و ابرام امور بیدار بیدار
باز کلاسه و کار خاری در بیدار بیدار
که با او بیدار بیدار
جود پدرا و راجع شود در کار بیدار بیدار

نظاره

و اولی

المطی و ادنی عام جمع شده بودند و ظاهر و ظاهر بیدار بیدار
قرار که در عهد در شرح بیدار بیدار
حاضر بودند هفتاد هزار یا بیشتر بیدار بیدار
از ایشان گرفتند و از بیدار بیدار
و شاع هر قلمی و قومی جز بیدار بیدار
داشتند که بیدار بیدار
فرمود که بیدار بیدار
قسمت کنند روزها بیدار بیدار
کودکی نابین بیدار بیدار
همچنین عاقبت از این بیدار بیدار
و عاقبت بسیار بیدار بیدار
شمارا گفته ام که بیدار بیدار
بقایا بیدار بیدار
که حاضر است از بیدار بیدار
در آن ساعت حاضر بیدار بیدار
چون سال نوشد بیدار بیدار
زمن خلعت ملون بیدار بیدار

لواح و زیندن گرفت و هوا چون موایه لدا در خون غده و ساین چو رخسار خواتین آبدار
گشت و پزندگان و جهره گانم جنت کسند و یاران یک دل و رفیقان یک توان نماز
ایام طرب را پیش از آنکه خزان بر پیش آید و بی خوابی و خفت از بیقراری دستور ساختند
بیت خیزای پرده هر قرارام یاسین **بیت** ما عشره کنیم بر سنگ یاسین
بیت کلاه جیم از رخ کل ملک برستان **بیت** ییها خیریم بر لب می قام یاسین
کوک خزان غمت حرکت نعیم و ساینده از قمر سر ملک است با هر کجا که
رسیدی که نرسد بوی با حوری و فرود می تا ایشان را چندان بال شرجله
و اندیدی که از آن فقر و فقرات بر تندی و برین نشو و میات با فراط با سر و هبت
تو بیایند نرسد و جنت در سر قدر رسید که از لاجات تا پیش با یقی یک
همه را با این احوال می توان رسید و چندان مهلت نداد که قدم از آن مقام
فرا تر از آنجا بازی ملک جانی با ایده ها که وای شده نه سطوت و صولت
مانع آمدند لشکر و عدت از آن تو را به کشت و عجب تر آنکه چندانک مشاهده می
بود و حال این را در هیچ کوه تیره و حاصل نیست بلکه شوم و مرعوب هر روز در
زیادت است و غلبه نهم ساعت استیلا بیشتر دارد و پند این کویای نه بزبان
ناخن و بیضیت او را در کوفت عقل قبول راجع نه
جهان هزار می گوید که دل در من بنیدی و خود می بیند نیشی از آن کویای نا کویای
چه جوی هر بدی که می بیند آن شد اسکن در جایی عشق با یاری که روی ملک شد دارا

نمی بینی تو هر ساعت کزین بهاب کن خنده **بیت** جوانها روز آه دهی از رخسار میا

در کمال احوال اغول قایمش خاتون و پسران او

چون کیوک خط نرا حلقی که با کز مغلو قایمش خاتون پسران در جهان کدم میورد
ایشانست که به وقت که با دشا شاه را حادثه افتاد راهها بسته شود و یا
رفت که هر کس موضوعی که رسید باشد با آدان و خراب نزل کند و بعد از
تسکن سوز واقعه ایلخان نزد یک قوتی یکی و باقی اعلام این است و آن کرد
و بعد از اقتلاع جارای و استشارت با قمران ملک در مراجعت با اردو و تا آن یاساعت
بجانب تو باقی و ایستاد که اردو و قدیم کیوک خاتون بود و قوتی یکی و ایستاد
حرکت آمد و قوتی یکی او را خانک رسم در هر دو دست با نصاب و تسلی با
فرستاد و با تو هم بران منوال استمالت و در لکری داده و وای می دست ظاهر کرد این
دوران جلالت اشرفی رفته که صلاح ملک برقرار است **بیت** اغول قایمش با ارکان
دولت مهمل نگار در دو بلوازم از قیام می نماید و چون آنکه لاغر اند بنفش خورشید در آفتاب
مقام رفت و تمامت اولاد و امر را اعلام رفته است تا بدین مقام حاضر و در
تفویض کار خانیت یکی که صلاح باشد شورقی رو قیام **بیت** مالک باره بگر
ارستق نکرده و خللی عاید نشود و خواجه و باغون نیز مانند و قدما قیام از خدمت ایشان
بازماند خواجه و ناخر متوجه خدمت او شدند و قدما در وقت آنکه از رفت
مترتبت قدم بر فلک نهادند یا ناتی که نه حاشا او باشد بر زبان می رانند

و در نصاب می فرستادند که باری بقوریلین حاضر بید آمد تا بار دیگر که
آغا و اینی تمام جمع باشد کنکاج و مشورت کند و آن جانب با قوال بیان می آمدند
که تقریر کار خانیت منگوقاآن اکثر عوایدان بشما عاید خواهد
بود چون نظر بر کار کردی می کردی از تبار روزگار خوب و محترمت
بودند و اندیشه خوب را داشتند و قدر از خود زیاد را از سخنها با فرجام
و اندیشه ای تمام بر اندیشه مخالفت داشتند و خدا نیک از جوانب استعمار
کار قوریلین ایلیان می رسد ایشان بتالی و تالی می گرایند و در پرده مخالفت
را می ساخت و کتب را می باسرقه و می انداخت و از محلت وقت خود را
کشیده می داشتند عاقبه الامری رسید از پادشاه زاد کافی که در خدمت
حضرت حج بودند یا غوروان شد و بر عقب از خواجه و بعد از و غایتش چنانک
شرح آن در ذکر جلوس پادشاه جهان رود و کار بجایی رسید از کوتاه اندیشگی
و خود بینی که عقل عقلا در خلاص آن فکر کردند آن شد و مخرج آن متعذر

ذکر توشی و احوال او و جلوس باقی بوضع او

چون توشی سرزده گز او بود محدود . خدمت جنک خان آمد و از انجا باز
گشت هلت و عود در رسید و بران او که میلمرد و و با تو و سقان و تنکوت و برکه
و بر کجا از این وقت پس بودند که بمنزله استقلال رسید بودند با تو قیام مقام
بد در حاکم ملک و برادران گشت و چون قان بخت ملک بنیشت قلمت آن

حدود را که مجاور او بود از بقایای قفقاز و الان و اسر و روس و بلاد دیگر چون
بلغار و مکس و غیران قلمت را سلم و مستخلص کرد و با تو در تخیم و تیش که در
حدود ایتیل مشت مقام فرمود و شهری بنا نهاد که از اسرای می خوانند و حکم
او بر تمامت ممالک نافذ بود و او پادشاهی بود هیچ دیز و سایل و مان تیش
یزدان شناسی می است و متعصب هیچ کدام از ملل را دینان نبود بخشنده
او را حسابی نه وجود و سخای در اشعار ناممکن بود از طرفین نشینان آفاق
و غیر ایشان هر کس خدمت او رسیدی و پیشکشها که خایر روزگار بودی پیش
از آنک بخراجه درازند تمامت با بر مغول و سلمان و طایفه ایس بخش کردند
و بقلیل و کثیران التفات نمودی و تجار از جوانب انواع کالا با خدمت او آوردند
هر چه بودی پسندیدی و قیمت یکی را چندین بها آن ضاعف بدادی و بر ملاطین
روم و شام و غیران از بلاد برات و بر باغ فرهودی و هر کس خدمت او رسیدی بی
مقصود مراجعت نمودی و چون کیرک خان بخان بنیشت با تو بر حسب استعدا
و اقتراح او در حرکت آمد چون بالاقاق رسید حالت کیرک خان ظاهر شد و مملکت
توقف کرد و از جوانب پادشاه زادگان خدمت او رسیدند و کار خانیت بر مکتوب
مقرر کرد و شرح آن در ذکر منگوقاآن بنیشت خواهد شد و از
انجا باز گشت و بار دوی خویش آمد و بر قرار بجای عیش و تماشا مشغول و بوقت
ترتیب لشکر بر حسب اقتضای وقت از اقربا و اهل شکرهای در حاکم تاجران

در شهر سنه ثلاث و خن و ستایه
تو رطای بکفر و در سرتاق را بخدمت بادشاه عادل نکو قان فرستاد و سرتاق
مقلد و نامریت ماری بود هنوز سرتاق باز نزدیک بود که فرمان خود در
و حالت ناکر بر واقع شد و در سنه
نکو قان رسید و در راه باغرازا و اگر امر تلقی فرمود و بانواع عواطف از ابناء و کفا
مضمون کرد و ایند و ایند و ایند و ایند که لایق جان بادشاهی باشد و او را باز کرد ایند
هنوز بار در خود ناریک ^{نلان} بود و او نیز بر عقب بدر خویش روان شد و متلاک
قان امیران را فرستاد و ایند و ایند و ایند و ایند و برادران او فرمود و اشارت
راند که بر این خاقان که بزرگتر خوانتن با تو است پیغمبر احکام می کند
و بر سرتاق را قریب می کند چندانکه بزرگ شود و قیام مقام بدر کرد و چون
قضا خراست بود اولی نیز که گشته شد من سال **ذکر استخلاص بلغار و صدو آن**
قان جز در بدم قریبای بزرگ است و استیصال وقع بقایای طغاة
شاورت در ندای بران قرار گرفت که حدود بلغار و آس و روس که مجاور
مجم با تو بود و سوز بکلی ایل نشد بودند و بکثرت مواد خویش مغرور باد شاهزادگان
بجاونت و سعادت با تو نام زد کردند نکو قان و برادر او بوجک و از بران
خود کیو کخان و قدغان و پادشاه زاکان بیکر و لکان و بوری و بایداد و برادران
با تو مرد و نکوت و چند پادشاه دیگر و از امر مستغنیای بهادر بود پادشاه

دو س و آن

اگر مبد و لا فند سلطان با جماف آن و عد فرمود و خن بلیز کت و طوطا مرغی ضیف
باشد و طاقت آن داشته که او را بهشتان کند اگر فرزند شود او را بد و بهانه کند
سلطان بخندید و جان و طوطا بخشید و چون سلطان بدر خوانیم رسید نامدی بود
او را زاهد آهو بوش کفندی طعام و لباس او از گوشت و پوست آهو بود خدمت سلطان
آمد و بعد از موعظه حسنه اهل شهر را شفاعت کرد و آتش نیز بر سر فرستاد و تحت
و هدایا و تنفق معاذیر سلطان نیز از آنجا که شمول عفو و اغضای او در آن حالات او با رسم
عفو کرد و قرار دادند که آتش بکنان ^{سوز} آید و سلطان را خدمت کند در روز
دو شنبه دو از دم محرم سنه ثلث و اربعین و خماسیه جوز آتش بسیار بود و از دست اب
سلطان را خدمت کرد و پیش از آنکه سلطان عنان بر تابد آتش از گشت سلطان هر چند
از قلت التفات در غضب شد اما جوز در مقدمه عفو فرموده بود از تخم نیز از سر
قدرت فر خورد و اظهار نکرد و بیاضات این آت که و الکاظن انظ و العافین عنان
در یک حالت مخصوص گشت و اسیر المحسنین و چون سلطان بخان رسید در سل
فرستاد و آتش را بتشریفات و انعامات شرف کرد و ایند و آتش نیز در سل را تقدیم
تفظیم مورد با تحف و هدایای بسیار باز کرد و ایند و بعد از این آتش بجای آنکه او بخند
نوبت بفرار رفت و ظرف یافت در آن وقت و ایند کمال الایزیه ارسال خان محم
و میان ایشان موافقتی تمام جوز آن حدود را بیشتر مستخلص گردانید و محرم سن
سج و اربعین و خماسیه غرمت سخا و بلاد دیگر کرد تا موافقت کمال الایزیه انجا

بود چون محمد چند سید کمال الدین مستعمر شد و بالشکر خویش بکسخت و بجان بود
 باز رفت آن سید را و فریاد استشار و فریاد کمال الدین جماعتی با ارسار و کاسر
 بفرستاد و بخواهد و اسان او را مستظهر کرده آید کمال الدین پیش او آمد بفرمود تا او را بند
 کردند تا بدان بند عیال شد و کمال الدین را با رشید و طواط قدیماد و شی و مصافاتی
 بود تا سر را خیل کردند که و طواط از حال کمال الدین واقف بود دست بدست بدست
 و طواط را از خدمت مستعمر دور کرد و او را در آن موی قصاید و قطعهاست از آن جمله از یک
 قطب بیت شکر کرد ما ما جو دست خست بر سرم بدید در زیر پای قهوتیم را بسود چرخ
 • جزای طابع تو بر لطف تو • نام بکاست عالم و بریم فرود چرخ
 • به زین نگرین که اگر حالتی بود • والله که مثل من نخواهد نمود چرخ
 و از دیگری حکایت نوشت
 • سی سال شد که بند بصف نعال در • بود مدح خوار تو بر تخت مدح خواه
 • داد خدای عشق که مرکز ایستاد • چون بداد مدح خوانی در وجه بارگاه
 • اکنون دل ز بند سی ساله • در دل بطول رفت ای بدلا راه
 • لیکن گل ز بند چرخ دوم شد ملول • جوید کناه بند بجان بی کناه
 و چون خوار از عامیان پاک شد ابوالفتح ایمل ارسال از افسار فرستاد و آن نواحی بروقت
 فرمود و درین سال بود که چشم غزاسیلا یا هند و سلطان سحر را بگرفتند
 و او را روز بر تخت بادشاهی نشاندندی و شب در قفس آن می داشت آن سطرطیح

۱۱۴ ملک بهانه آنک درین حالت قضای حق و لوی همت خویش می گزارم با تمامت حشم
 و لشکر بر راه آمویه روان شد و آهسته آهسته می رفت چون با آمویه رسید
 خواست که قلعه آنرا بطایفه الحیل بدست گیرد کونزال از ایامود رسوئی
 بسطان سحر فرستاد و اظهار مطاوعت و اخلاص نمود و التماس قلعه آمویه کرد
 سلطان جواب فرستاد که مضایقه نیست اما ابتدا ایل ارسال را بالشکری ببرد
 حضرت با فرستد بعد از آن قلعه آمویه و اضعا ف آن ارزانی دارم چون دوسه
 نوبت درین سوال و جواب سولان از جانبین تردد کرد ندنا عاقبت آن سربدار با
 بازگشت و بخوارزم رفت و باز قصد غزوی کرد و درین حالت رکن الدین محمد
 بن محمد بقراخان خواهرزاده سلطان سحر که لشکر با او بیعت کردند
 و او را قایم مقام سحر بر تخت سلطنت نشانند از راه سابقه و مصافاتی که
 با خوارزم شاه آن سربدار داشته است از خراسان رسوئی بفرستاد و در تسکین نایب
 غزاز و استعانت خواست خوارزم شاه بر راه شهرستانه حرکت کرد و ایل ارسال
 در مصاحبت خویش میاورد و بسرد یکرختای خاز را در خوارزم بنیاد گذاشت
 چون آن سربدار شهرستانه رسید امرا اطراف را از جهت ضبط ملک از دست شاه و کار
 ۲۴ برآمده طلب کرد در آشنای این خبر رسید که امیر عماد الدین احمد
 ای بکر قباچ سواری هزار بفرستادست و سلطان سحر را در شکارگاه برده و باز نزد
 آورده خامر و عامر تیغ و استیشار نمودند و شاد بها کرد و خوارزم شاه

در نسا انظار محمود خان و امراد بیکر توقف نموده بود و ایشان خود از آمدن و التماس
او ندانستند اشتند عزیز الدین طغرای بیتر و فرستادند و با او بیعتی و عهدی بستند
از آنجا روان شدند و بخوارستان آمدند و خاقان رکن الدین هم از نسا بورد بخارا آمد
و ملاقات کردند و طریق و حالات سپردند و مدت سه ماه صاحب یکدیگر بودند
و در اصلاح فساد ملک کوشیدند و روزی خوارزم شاه چشقی ساخت و خاقان
رکن الدین را حاضر کردند در مدح ایشان از فضیله و طوایف این بیت ایراد می افتد

چند بخارا یک برج در دوسه در یک برای پرده میوزد و شهریار

بعد از آن خوارزم شاه رنجور شد روزی در میان رنجوری او از قران بگوش او رسید
بر سبب تغافل الصغایبی کرد و ندانستند ما را خاموش کرد این بدین آیت سیده بود که
ماتدری نفسی بای ارض ^{موت} ابرازید گرفت آن رنجوری صعب تر شد تا ششم جمادی الاخری
سنه احدی و خمیز و خنایه گذشته شد و نخواست بگریختن و تجتر از سر او بیرون رفت
و زهید الدین و طوایف بر سر جان او می گریستند و دست ایشان را بر روی کرد و می گفت

شاهانک از سیاست می آید بیشتر تو طبع ندی می برزید

صاحب نظری کجاست تا درنگرد تا آنکه مملکت بدین می آید

بعد از چهار روز واقعه اوقاش کردند و ایل ارسلان بالشکر بجانب خوارزم حرکت
کرد و در راه تمامت امر و لشکر با او بیعت کردند و برادر خود ترسیل شاه را که
در ناصیه او اثر عیان شامه می نمود میگرد کرد ایند و انا بک و انغلبک را سیاست کرد

قال

و سوم رجب این سال بر تخت خوارزمشاه نشست و جماعتی که سرافق داشتند
بگرفت و امر او بیکر لشکرها را واجب و اقطاعت زیادت از آنج در عهد پدرش
داشتند اطلاق کردند خیرات بسیار فرمود و دیگر الدین محمد خان تهنیت جلور
او و تغزیت پدرش رسول فرستاد و چون خبر سلطان سخنر که در بیست و ششم ربیع
الاول سنه اثنی و خمیز و خنایه بخوار خراسان کرد میبود بر سید و روز اول
خوارزم در تغزیت بدشتند و رسنه نلت خمیز و خنایه جماعتی از سروران فرما
که مقیم ما و راه التهر بودند قدم ایشان لاجن بک و پسران بیرون و امثال
ایشان از خان سمرقند جلال الدین علی بن الحسین که معروف بود بکوک ماغز
بخوارزم آمدند که بیخواران که سرور قرغان بود بگشت و در قصد سروران
دیگرست خوارزم شاه ایل ارسلان ایشان را با شتمالت داد و در جمادی الاخری این سال
نتوجه ما و راه التهر شد خان سمرقند ارسلان ایشان را شتمالت داد و از حرکت
او بشنیدند بحصار تحققت جست و جلو صحرائش بهان ترا که که از قران که تا بخند
بود با خود در سمرقند برد و از قران خدای استر داد کرد ایل ترکان را در هزار سوار
بمردا و فرستاد خوارزم شاه از بخارا آمده که ایل آنرا با عید ستظهر
کرده بود عازم سمرقند شد و خان سمرقند نیز لشکرها عرض داد و لشکر برد و
آب سقند نزول کردند و جوانان لشکر بر سید ابطارده گرفتند و می نمودند ایلک
ترکان چون خوارزم شاه و لشکر او را دیدند در تنزل و تقوی گرفت و ایله و علما

برآکنده جمع کرد و با سلطان شاه و با ذرش هارم خوارزم شدند چون بسو برنی
رسیدند و آن شهر که بودست که اکنون آب بکرته است چون لشکر موید بیک
فوج از بیابان بیرون می توانستند شد فوج خروج می رفتند و خبر ندانستند که
خوارزم شاه تکره بسو برنی زول کرده است ملک موید رفته بود چون سو برنی
رسید تکره بران فوج زد و اکثر ایشان را بکشد و ملک موید را اسیر کرده پیش او
بردند بر در بلوکاه او میانشد و نیم زدند و این حالت در روز عرفة سنه تسع و شصتین
و خصایه بودند و سلطان شاه و ما ذرش بگرختند و بدستان رفتند و تکره بر
عین ایشان بدستان روان شد و بدستان او را مسلم شد و مادر سلطان شاه را
بگشت و باز گشت و از آنجا سلطان شاه گریخته بشاد ایخ آمد پیش طغان شاه پسر ملک
وید که تمام تمام او نشته بود و سلطان شاه یکدیگر در نشا بور مقام ساخت و چون
طغان شاه را مکتب آن بود که او را بلشگری یا مالی مردی ایدی از آنجا بسلاطین
غور تکره گشت و بنیاد ایشان تکره بود و در او با لطاق که درخی
اصناف چیزهای گوناگون گشت و سلطان کوراد خوارزم کار نظام تمام یافت
و او را ملک تمام پذیرفت و در سلطنت او قرار گرفت و در روزی از قول حکامات
و ستمگانه مترادف و باین مدد و عایت شرایط آن گشته اند و شرف نفس مرانیه از تحمل
حیفان تواند بود و بقول ارضم زدن توان باد ~~بجایه نفس من لیت کما~~
بهر روز یکی از اهل ختای که بر حالت آن بود بسبب حرکات فالاق و بگشت

۱۱۷ رویان او و قوم ختای مکا و ختایم شد چون سلطان شاه خبر مگاشفت ایشان بدانت
شادان شد و آنرا از امارات دولت خویش پداشت و ختایان نیز بر زمین تکره استخضار
او کردند و سلطان غیاث الدین بلتماس او را با سانه غایت و آلت و تکره و افرج بختای
روان کرد چون سلطان شاه از پیش غیاث الدین روان شد غیاث الدین روی با او آمد
و گفت مراد رخا طرخان افتاد که ازین مرد در خراسان فتنه پیدا کرد و از آن
تخل زحمات و مشقتها باید کرد کوی الهام ربانی بود چون سلطان شاه بختای
رسید و میلان اهالی خوارزم و لشکرها بجانب خود با ایشان تفریداد فرما را با لشکر
تمام برد او روان کرد و چون نزد خوارزم رسید سلطان تکره بفرمود تا آبت چون
بر مرآ ایشان انداختند و بدان سبب آمد و شد بر ایشان تمهید شد و سلطان در شهر
استعداد جنگ و ترتیب الت طعام و ضرب کرد فرما چون بر در شهر نزول کرد و از میان
آن قوم بجانب سلطان شاه جرتال و جدال دید بر سادات ایشان شد و غرمت مراجعت
کرد سلطان شاه چون دید که ارکان خوارزم فایده روی نخواهد نمود و هر چه
دیگر ندانست التماس نمود که فوج را از لشکر فرما با او ببرد و در تکره بماند
او با جانب مقرون کرد مغایضه بسحر و سحر و سزای که در آن که یک بود از امر لغز
دوایند و اکثر ایشان را کشته و شمشیر کرد و ملک دینار خود را در خندق قلع انداخت
و از حصار او را بموی از آب کشیدند و بقایای غزال حصار نهادند و سلطان
متوجه مرو شد و آنجا ساکن گشت و لشکر ختای را باز کرد و این را با تکره و ختای

ی برد تا اکثر غزوان متفرق گشتند و چون ملک دینار در قلعه عاجز شد و اکثر
چشم از او برکنگشتند و او را بدیدن با آنکه درین صحنه باندا ایلیجی نزدیک
طغان شاه فرستاد و بسطام در عوض بخیر از او التماس کرد ملتزم او بسند و لشکر
و غیره فریود کوی را بسطام فرستاد تا قلعه را بدو تسلیم کرده و دینار بسطام
رفت چون سلطان تکش بعزیت عراق از خوارزم حاکم رسید ملک دینار
دینار و بسطام را در بسطام بگذاشت و بطغان شاه متصل گشت طغان شاه عمر
فریود کوی را از خوارزم خواند و در عوض او امیر قرا قوش را یکی بود
از غلامان پدرش بخیر فرستاد تا که از سه هزار مرد قصد سرخر را محتشد
شد و مخالفان و نقض حیا و موافقت را مترصد سلطان شاه نیز از نشا پور
باد هزار مرد آراسته با دینار و خواسته بزغمر مصافق متوجه سرخر شد
چون در آسپاه حفر بقیه پادشینه پیس و ششم ذی الحجه سنه ست و سبعین
و خواجه آسپاه حفر در دویان آمد و با رزان از جانبیز در میدان بعد از جلال
وقتی که طغان شاه از راهی باز آمد متصولات لشکر سلطان شاهی کار خلا
وتبای یافت و سلطان شاه عزت او رسید و از جمله آن غنایم سینه تخت ^{رد} بود
مخزنه سلطان شاه رسید و در سلطان شاه بر خیر و طوس و آن حد و دستوری
شد و کواکب اقبال او بعد از هبوط مستعلی و چون در غلای هبوط طغان شاه مرد
هر چه جنگ بود بیارده و چنگ پیوسته بر او افتاد تا آخر می کرد تا لشکر

طغان شاه در مانده شدند و بیشتر امر او اعیان بسطام شاه متصل گشت و ملک
اورا رونقی نماند سلطان تکش و سلطان غور بکرات بالتاس مددی التجا
نمود و رسول فرستاد و بیک نوبت نفرخ و بر آت رفت و استیلا در لشکری کردیم
فایده نداد و درین نامردی بود تا در شب و شنبه دوازدهم محرم استیلا
و ثمانیز و خمسایه از دنیا بعقبی رسید و همان شب در شهر خوارزم با تمام بیای
بر تخت نشاندند و تکلیف یک حکم را تا بیک او بود استیلا یافت و دست بر آرد
و مطالبه کشاده کرد بیشتر امر طغان شاه بخیرت سلطان شاه پیوستند و اکثر
ولایت طغان شاه حاکم گشت و ملک دینار بجا نماند که از رفت و استیلا غزنی و کجا
ماند بودند بدو متصل شدند و در اوایل شهر سنه اثنی و ثمانیز و خمسایه سلطان
تکیش از خوارزم بخراسان آمد و سلطان شاه درین فرصت بالشکر و این بخوارزم
رفت و سلطان تکش بر او آمد و بر در هر زو و کرد سلطان شاه را برخلاف اندیشه
او بخوارزم راه ندادند و از زوول تکش بدو توقف نتوانست کرد چون با سویه
رسید اکثر لشکر آنجا بگذاشت و آنجا نقره در کار داشت بسیار لشکر عالی
تکیش زد و در هر وقت و روز یک چیز سلطان دانست که در آذربایجان در
شهر رفت و تکش یافت و از بتافت و در وقت این شادیاخ شتافت در ریج
الاول سنه اثنی و ثمانیز و خمسایه بر ظاهر آن نزول کرد و در راه خوارزم
و تکلیف را در شادیاخ حصار راه تا بسطام که صلح قرار افتاد و باز گشت

حاجب بزرك شهاب الدين مسعود و سيف الله بن مردان شيرخوان سالار و بها الدين
محمد عبادي كاتب را با قلم حلال و قلم بر و اصفی که ملتزم گشته بود پیش
شکرت فرهاد ایضا از سبب بیست و چهارم و ختم سلطانی مقید پیش سلطان شاه فرستاد
بر دست تابوتی که میان خون و واقفیت افتاد و آقام برهان الدین
ابوسید بن الامام محمد الدین محمد العزیز الکوفی در خدمت سلطان بود و او از علماء
کبار بود و فرموده که روزگار و زود یک سلاطین وقت عظیم موقر و قضا و شیخ الاسلام
خراسان بود و موقوف بود از حاج خاطر او این همه بیت بکوفه نوشته بود یکی از
دوستان ملا کرد درین وقت که حال او ثبت می افتاد

الخط الی کفای کوفه عوده . یبعلیک الشوق قبل ماتی

وصل امتدی ناکام و گند اسخ علی تک الی عباتی

دعی الله صبحی بالمرق و ان هم . رو اشل عهده منم بشتات

چون به در سلطنت در شاد باخ آمد شکرت او را بگرفت و بگشت و چون سلطان شاه
خبر را به دست آورد بگفت بفرما هر دو طرح سلطان ملک نشا بود دیگر بار
عازم شاد باخ شد و یکدیگر هر یک چون دانست که کاری مشکلی نخواهد
شد و اصل خبر غالب بر شد آن حضرت بزوار کرد و از اردو حصار گرفت
و بجایین نهاد و عالی بزوار او را فخرها گفتند و سلطان شاه کینه گرفت در
استیلا آن سال فتنه عظیم داشت چون کارها را بسوزانید باضطرار رسید و با

و موهبی بود شیخ و قضا احمد بدین که از ابدالزمان بود و در علم دینی حقیقی ۱۱۹
یکانه توکل شد پس با خلاص از طایفه بیرون رفت و نزد یک سلطان آمد
شیخ گفت سلطان شاه خور و با و لا تقلم فرود و تقوی او را در صغیر جیل واقفا
برهفوات و با در آن هم میزد و با شیخ احمد از بزوار بود وقت آنکه
شفاعت از بزوار بیرون می آمد عالی ان سبب از کبری که با اهل صغیر و شایخ
داشتند او را فخر می گفتند و او که گفتی که قوی که تانین طایفه بودی پر احمد
این عاجز را انجا فرستادی و آن قوم تیر در عقب او انداختند جانک به دست او رسید
و شیخ احمد بدان التفات نکرد و او را در خفا از اخبار ستان غلام و باها از سبب
و این ربای او را است . ای جان اگر از باز ترا ک شوی . نوح بجزی قوی بر افلاک شوی
عزیز نشینت تناید . گای و نیم نیکو الی شوی .
و سلطان شاه در سبب او در وقت بقول و فانی در یک ساعت تمام کرد و از آنجا
متوجه مرو شد و سلطان که آن بیچاره را هم محرم سینه داشتند خوار بود
که باز بنظر شاه باخ آمد که در آن وقت در سبب او در یک ساعت تمام کرد و از آنجا
شکایت مضطرب که با اهل طایفه را با سبب او در یک ساعت تمام کرد و از آنجا
در طایفه ایشان نه میزدند و با اهل طایفه را با سبب او در یک ساعت تمام کرد و از آنجا
کرد چون نیکو او فتنه کشید و سلطان روزی در وقت شیخ المیر
ان را در شهر رفت و با اهل طایفه را با سبب او در یک ساعت تمام کرد و از آنجا

دیدند ظاهرها دانه درم بیرون آمد و سلطان شاه برادر تحکات بسیاری نمود
و متاسفانه بسیاری کرد و بعد از آنکه در قتلش بود و در آنجا که چاقو آید بود
از صادر عدل سلطان از خوارزم بر قتلش در شهرت است و نیز و خمایه حرکت
کرد و با امر قلم سزای که بر مال سلطان شاه و در خایر و آلات نامتناهی
مخون بود نزول کرد و قتل او قسرا از او گرفت و عزت کرد و بجای دادگان مراجعت
نمود و آستان در باغ نام فرود و بار دیگر میان خوین اصلا حی کردند
و سلطان شاه با زلفه سزای را مصور کرد و بخارن و در خایر موفور و میان هر دو
را در ایام حیات و در قتلش بود تا در سور حنة عمان نماید و خمایه از
عراق قتلش از آنجا که از یکدیگر و سولان بجای سلطان متواتر کرد معلم
بحال سلطان شاه را بلقی و خلاص او از قلم که در اینجا مجوس بود و انتزاع
ملکت عراق را از دست او بر و فوق است و داد و سلطان از خوارزم روان شد و بهالدر
کاتب بغدادی در آن وقت در خدمت سلطان بود چون مجوس رسید بقصبه
اردوان بعد از آنکه بهالدر محمد بن علی خدیو سلطان رفت و حضرت سلطانی
پس از آنکه در جلالت رفت و نظر سلطان به ایشان افتاد در شاه آن حکم اشارت
و وزیر جلد مران و بای بیبه گفت گفت که هر کس که در آنجا بود بود گفت و در آنجا چون
حکم و بیای خط اگر رای کنی ...
سلطان برین رای تا ایشان سراب نوشید و جدم را بر او کتب بسیار و بشیفات

مخبر

مخصوص کرد ایند و در وقت شور و آفتاب حمل را به عراق را بر قصد خالفان ساز
کرد و چون آواز او بقتلش ابلخ و مادرش رسید از استدعاء او نادم گشتند
و بر خصمین قلم عام چون سلطان برین نزول کرد یک دو روز قلم طراک را که
بر دراز قتل و آلات نزال مشهور بود مستخلص کردند و لشکر او بنام بسیار
مستظهر گشتند و آن تاپستان و حدود ری تمام فرمود و از عفونت هوا و نای
سازگاری آب بسیاری از لشکر او مملاک گشتند و سلطان طراک چون بروحت
جانب سلطان و قتلش ابلخ واقف شد تخف و هدایا بسیار فرستاد و باستان
پناهید و بدان سبب شروع مصافات از قاذور و رات تخلیط موفی و کاس و آلات
موفی شد و سلطان از اعمال استخراج اموال کرد و امیر تغاج را که بزرگتر
امرا را تراک بود بالشگری در ری بنشانند چون مراجعت نمود در راه میان
رسیدند که سلطان شاه در فرصت غیبت سلطان محمد خوارزم شده است
سلطان تکش باستعمال تمام متوجه خوارزم گشت چون در میان رسید پیشتران
رسیدند که آواز معاودت سلطان شاه باز گشت و سلطان
بخوارزم رسید آن زمستان کار بنم را بود تا هنگام آنکه سبزه از شارب زمزم رسید
و غنچه بهار دهان از زمان بگازند بر غزیت خوارزم و قصد برادر رسید چون
با نیورد رسید میان خوین از سبزه در اختلافا آمدند و استیناف کار مصلحت و اسلا
کردند و بکتابت و ارسال مراسلات از جانبند داده نزع انقطاع نمی بردند سلطان شاه

از غایت شراست طبیعت و شدت شکیبایی از من صواب و دروازه سنن صلاح
مهر می گفت در آشنایان کونال رخس و رالدین چهر سبب عایت و نبعیتی که
از در پیش سلطان شاه نقل اعاده بر و خلاف بر آتی را از محافظان که بر ایشان
اعتماد داشت متذکر داند و با استحضار سلطان سرعی با یورد دو آید در
مقدمه فرجی انبوه از سران روان کرد و بر عقب سلطان حرکت فرمود چون
سلطان نزدیکتر رسید جزا استقبال و اظهار اخلاص تقدیر کرد و مفاتیح قلعه
و خزان تسلیم سلطان شاه را از غصه این قصه و نکابت از حکایت روز روشن سیاه
شد و بعد از دو روز که شب چهارشنبه سلخ رمضان است تمامین و خمیاسه
بود افتاب دولت و حین او بزوال رسید و روز دیگر ازین خبر بر سلطان عید
نوروز شد و بر ملک ملک سلطان شامی فیروز گشت و چون تخت و گاه و خرابه
وسپاه او را میراث یافت با استحضار ملک قطب الدین محمد سرعی بخوارزم فرستاد
بسرپرکترا و ناصر الدین ملک شامه ای نشا بود در هر ص بر صید فرود و صفور سبب
کثرت نصیدا **م** روز نشا بود مر و عوض گرفت **ش**
فیئس الی الذی الشام عنکر و اهلهما علی انهم قومی و بینهم بیعی
ملقن او با سعاف رسانید و نشا بود بر ملک قطب الدین مقرر کرد آید و دست
هر دو بسردین مملکت و حل و عقد و تقصیر ابرام قوی کرد و چون در آشنای اختلاف
الخوانین خبر نکت بیمان سلطان طغرل و بعد از تنفاج حرکت او و غارت لشکر

خوارزم و گرفتار قلعه طبرک که که خشم بمفاج مشغول بود شکیب بود بر
انتقام سلطان طغرل و حل آن مشکل را وایل شهرور سخته تمیز و خمیاسه فاصد
آن دیار شد اینا نج با امرای عراق با آن خدمت استقبال آمدند و از قتل
تقا صیر تقصیرات گذشته را در مقام خالک و نداشتن استغفار و اعتذار
استغفال نمود سلطان از و عفو و انالت فرمود و در مقدمه او را بالشکر عراق
باز کرد ایند سلطان طغرل نیز بالشکری جرار و سپاهی بسیار به فرنگی لشکر گاهی
ساخته بود و لویای تقا و متو مصادمت افراخته جز اینا نج نزدیک رسید او
نیز تقیه لشکر کرد و لبوس حرب پوشید و سلطان طغرل را کزنی کران بود دست
که بدان مساهات نمودی در پیش لشکر می راند و بر عادت این دو بیت می خواند
جز از لشکر کشتن برخاست کرد رخ نامداران آگشت زرد
من آن کز زیک زخم برداشتم سپه راهانجای بگذاشتم
خروشی خروشیدم از پشت زین که چون آسیا شد بر میان زین
دران حالت خود آسیا فلان دان حیوة او را در دهان ملک خدا اکلان آسی
کرد و از آمیدی که می داشت اس عوض می داد از پشت اسب بر زمین افتاد و قلع
اینانج دران حال بدور رسید و خواست که ناشناخت او را ضربتی زند ترفیع را
نقاب از روی بر انداخت چون قلع اینانج بیافت گفت مطلوب قوی در بر و مقصود
از تکابوی خرویش و بگانه یک ضربت نخوت جبروت و سطوت رهوت از دماغ

شهرنامه

میانم

پادشاه بزرگوار و پسر و روح او هرگز اهل نبرد با بکاری بر رخ گردان کرز کران سلطان
جهان را بدید و با این کار بیام و زمان کار وجود و اعوان کاید کجا تصور نبرد
فی الجمله او را بر شتر نشاندند و پیش از آن آوردند چند تن و ابدان حالت دید
قدم بجهت شکران را از اسب سلطان خود روی در زمین مالیه و سر او را که با خلیفه
الظاهرین استمریک علی داشت نیزاد فرستاد و چون او را در بازار زنی بردار کرد و آن
حالت در روز جمعه است و در آن روز که در آن روز و حمله واقع شد و کمال الدین
شاعر را که از آنجا و صلاح او بود گرفت بودند و او را در زندان در نظر ملک مسعود بردند
وزیر با او گفت این آواز تو است شوکت ظفر آن بود که غنمه یزید لشکر
پادشاه اسلام را یک حمله پای نداشت کمال الدین در حال گفت
بیزیر غم زدن بزرگان بزور غم غیب کرد در برکت هور
سلطان در ری ریاضت های کرد و متوجه میدان شد و اکثر قلاع عراق در مدتی نزدیک
مستخلص کرد و خلیفه الداهر را نیز راه را طمع آن بود که سلطان عراق با بعضی از آن
بر دیوان فرستاد و در آنجا بنشیند مدتی کردند جز سلطان اجابت نمود خلیفه
عبدالدین بن اکتساب با بیخ و کرامات و انصاف تشریفات پیش سلطان فرستاد چون
باشد با او رسید و از آنجا عراق و اجناد اعراب زیادت از ده هزار مرد بر و مجتمع بود کثرت
فصل و قلنت عمل و فضل او را بر آن داشت که سلطان بیخیم داد که تشریف
و عهد سلطان از دیوان فرستاد و کشته است و کفیل حاج ملکیت یعنی وزیر بدان

کتاب بدین مقام آمد قضاوت آن وقت افتضاح از یکنند که سلطان با عدوی از آن
و تواضی بسیار سخت استقالا که با او در پیش بر زمین بود خیار سلطان
و وقوف بر مکر و خدیت از استقال و اقبال دفع کیت سلطان از آنجا شد با استقال
اولشکری بفرستاد و پیش از آنکه از بغداد شام خرم و وزیر را جشن باده و وزیر
بگریخت و آب روی در الخلافه بر ریخت و بر عقب ایشان آمد که تا در غنیمت
ایشان شکسته شد و سلطان با حرم و دنیا و خواستهای ایشان را رسید و آنرا
بر تحصیل اموال بمالک عراق فرستاد و کمال ملک عراق را بامر او کاشکان موعظ
کردانید اصفهان را بقتل این پنج از آن داشت و آنرا در عراق و در خراسان و شکر کردانید
و ری را بر سپر خویش بویس آن بقر کرد و با آنجا و با آنجا و بر سر شکر کفایت و نواحی
دیگر برین نیافت منتظم شد و سلطان کامران غیرت با او تاجران با مناسا
رسانیده در راه خیر بخوری بشهر ملکشا از سبب عفت هوای میوز و رسید و طلب
او فرستاد چون بطور آمد و وصیت یافت باز امارت نشانی و بفرستاد که در خراسان
بجانب خوارزم تفویض و آن جهت سلطان محراقطاع در خراسان تعیین فرمود و او را
مصاحب خویش کرد و چون زمستان سال سنه احدی ثب و خراسان کاشکان ترتیب
غزای فارس و قو خان کرد و عازم سمنان و آن حدود شد چون سلطان با خندان جرد
تا چند رفت از خویش فارس و قو خان فرار بر یافت و سلطان بر عقب او میشتاد
لشکر او را نیاز که هم از قبل انجمنان بودی مضمی در کاش سلطان بر نوبت بر بوق

بوقرمان فاری عاقبت و سلطان ایران نام دادند که پانزدهمین پادشاه بود
شکر ما بهر نیت پادشاه بود و تا یک پیمان بین اعدای او قرار گشت
روز آینه چشم پادشاه را که این سال که کشیدند او را یان سلطان
از بر کلبه را بدیدند و از وقت آمدند که اعلام در آن زمان احوال دادند بسیاری
در پیش پادشاه و در پیش تریه ریایان او عیب گراوشنکی دین خاکی
گشتند آنکه از فرقه روز بخوارند و در وقت که سلطان
بیت این فکره بود پونز آن اعلام و کتب که بداد جانان محمدان
جای بسیار خیر و کمال خیر و از او استانت طلبید و پادشاه با آنها سرو
روی بمراقبت و در آن روز و در آن روز آن خرد گشت که بفراد راه نیت
داده بود و ال بیل که بر آه ران در میان بود یک و چند و بعد ما که
یکجوری حاجت نورد و در پیش و نشاء کردند که شاه باز گشت جوز
بخران بسیار پادشاه و در شاه دیاخ با ستیابت شال فرستاد و بر را چو لرزم
روان شد و در وقت بد و پوست و از غیبت او در زمان او و فراد تولد کرد
سبب آنکه در وقت پادشاه را که در روزگار سلطان میان آثار دست
نظا از ظلم و جور و خلل بود و شمشیر مردم و حیف از تراب با اراقت سلوک
پس پادشاه خیر شاه را که سلطان او را در حریفان طاعت و در وقت یافت
تربیت می نمود و بر آساید و در میان که ثابت است بشا به فرزندان

فرزندان صلیب است و تا آنکه پادشاه او که یکی از پادشاهان بود و در آن
و خواهر سلطان بعد از خود در زمان او داد با آن وقت و در آن طالع بتی می یابان
جماعت بر خلاف سلطان در پردن خاکی و از آن وقت که پادشاه با آن میرون
نیاید و تا بوقتی که همه و در پیش و پس بفران و در آن زمان
نگردد و بر وفاق این خلاصه و در آن زمان بخوارند و در آن زمان
تا اکابر و معارف شهر را با مال فرورد کرد و در آن زمان از آن فرج و در آن
اندازند خود شرایشان فاش شد و شمشیر شاه را بخوارند و در آن زمان
جستهای جهان بینش بیل کشیدند و قوفی کردند و در آن زمان
منقطع نشده بود و آثار آنکه در آن زمان با او راست
جود دست قضا جتم را بیل کشید فریاد زما در آن زمان
تا بعد از یکجندی امر او را در کان دولت بوسیلت اقتضای دولت و اقبال قنات
شعیب شده ندتا او را مخلصی کردند و اقطاعی که داشت بر وقت که پادشاه و برین
جهت بود تا بوقتی که در میان سالها الموت اجرام بود در رسید و ظالم شهرور
سنه خمس و قهریز و خرابیه و درین وقت که جمیع امور را بیل کشید و بود
کسی ندانست بود و آن نیز کسی را با آن مطلع نگردانند تا بعدی که در میان
او نیز بر آن ظالم واقف نشدند و در آخری و شری که می رفتند است
تعاوری نموده و آنرا در میان داشته و آنرا تا آنکه سلطان سنان در وقت

اوروی باستان کار چرب و تنه آلهن و منبر آورد و با چرخها را اطراف
بجانب رسل فرستاد تا آنکه تدارک نماند که در آستانها آنجا اختلاف کلمات
آمد عراقی در سبب ظلی که در شیرین از اردو چشم ظاهر شد و حاله
آنست که مکافات بودی حق المی فرود که العین العین از روی حاجت
که در آن مقام علم یکدش بود و بدید از آنکه کری بقصد عراقی که
محمدان فرود آمد که در قلع انباج بدید حاجت برآمد و روزی چند
حاجت یکدیگر بودند تا که با حتر خاص و قلع انباج را کشت و سر و خوارزم
فرستاد بهانه آنکه در خا از خلاق بود از آنکه در شیع و عذر ظاهر متاثر
شده و دانست که اما در آن عمیانت اظهار آن صلاح ندید تا چون
دینو بنام در آن روز عراق کشت و وزیر خلیفه با
لشکر در میان بود و بر آن رسیدند و کرد و بعد از روزی چند مصاف
دادند لشکر بیدار و خاستن از آن دیدند سلطان بر عاقبت ستر جان ایشان
بخشید و با آنرا و اکرام تمام تا ایشان را از کرد ایند و شر از صحت چند روز و بر
که بر لشکر بود که در شته بود اما حالت او را جان محقق داشتند که تا وقتی
که در شته بر حالت او وقت نکشند آن مرده بریند و خوارزم فرستادند و از
حرکت نه لایق صورت بود ستونه در خور سلطنت و آواز غلبه سلطان در
عراق و باج کشت بدین آواز کار سلطان را نشد و از در میان آن تا آنکه او نیک

۱۴۱
روز که از بلاد خود کرخت بود پیش سلطان آمد و در آن روز در آنست و بعد از
بدو از زانی و سلطان از آنجا با عنوان حرکت فرود میگردید و در آنست
راست قره که خوارزم شاه را با او کوفت و در آنست و در آنست
ما هجده چتر او قلمه کردون کثرت و در وجه تیغ او را در میان کوفت و در آنست
بر غم انصراف حرکت فرود در بزاف خود را از آنست و در آنست
پنشانند و سقوط سپه سالار ما از آنجا که او یکدشت و چون خوارزم نزل کرد و مشور
تفویض امرت خراسان بنام از آنکه شاه فرستاد و فرود می آمد و در آنست
هوای آن نه موافق مزاج تست غلبه حرم و در عقل او را مید که تا با دیگر باضم
مرو کرد و انجار شد روی و در آنست و عارضه زیادت شد و دولت غارت کشت
و از آن عارضه از در فنا بحال بقا کوچ کرد و آنرا که فی ایل المشرق و الاخر
سنه ثلث تسمیز و خلیفه جز آنوقت که در سلطان از آنکه در آنست و فرغ بسیار
که فایده نمی داری کرد و غریب غری را که در پیش داشت و در آنست
پسران ملک شاه را در آن پیشه و در آنست و در آنست و در آنست
مسعود مروی را ببطحات و تدارک و تحیات بشاد و باج فرستاد و پسران ملک شاه
را بزرگتر ایشان هند و طراز از آنست و فرستاد و در آنست و در آنست
نزد آن ضبط تکین پذیرفت و سلطان بر سر کوفت و در آنست و در آنست
و در آنست و خراسان بر عتد و بریند کور فرستاد و در آنست و در آنست

التاسع من حج

کار حاصل کردی بود و خاندان را دفع بکنده روزی در قم ذوالحججه بلخندست
سلطان را اجوت نمود و ملک قطب الدین کار که ایستاد و سلطان اشتغال نمود تا
منظر آنکه سلطان را در غور را در زمان اول آنکه در سفری از اجداد البدرک
بجند آمدند و خدمت سلطان رسولان علم بحال ملک اگر از جانب سلطان یا بد قادر
بغور از زمان بداد و ملک و سلطان از مسلم باشد ان مقام خم از جهم که داشته
بر اجات تو را امانت باشد آید استناد جود معتقد بود بحکایت رسولان
فرستاد و ملک قطب الدین را از شادیاخ باز خواند چون خوار فرور رسید در برج
الاولی منه ایچ و تمیز و خمایه انفرادم با اتفاق روان گشتند و قادر
بر غور قصد البدرک تا بهر نزد تخت آن و رسول او بخدمت ملک قطب الدین که
بر جیل نیز که در مقدمه تامل و وافر افاد و تقدیر آمانی با بخت سلطان
مطابق از جانب صاف اند و صاحب دست خود قادر بر غور نیز مرشد و ملک
قطب الدین بر عفتت المور با ایمان و اخاه مترتیب فی الامداد حضرت سلطان
آورد و راه بر غور را در مسایل و اغلال در راه ریح الاخر از سال خواندم فرستاد
و بر عقب سلاطین کار با شکر بر بزرگ رسیدند بقایای تو را در بر غور چون
انوار بر گشتند بر کار با شکر بدست خود و بر تو پیش و التباب این فساد محنتند
گشتند سلطان حکم ملک الدین را بپای خود میسج تا در بر غور را در دل آزار
امارت را بد و ملامت و کلمات و ایقاف الهکری بزرگ بداد کار البدرک فرستاد

۱۰۰۶

فرستاد

۱۰۰۷

و سلطان بنفرد خورشید خانم خراسان قتل و در سه شبه دوم ذی الحجه
سنه اربع و شصت و نوزدهم در راه با بر باد باغ بزرگ و بستان و باغها
غریمت نداد که کار با شکر که بیست و نه سال در راه و امانت و امانت
سلطان از ملاحظت احوال او و سواد و ایستاد و اعتقاد در راه او را باغ
گشته بود و شیطان ضلاله در حال محال او آشیانه ساخت و با بخت و وقت
مستفاد از دولت سلطان غرور غرور گشت و توبه عراقت شد و در میان
آن سال در زمان فرقت خود و اول بار غریت با در راه باغها و ساید و باغ
بالشکر بسیار که جمع کرده بود جز آن دریا و در موج بی بی حرکت
عساکر سلطان بشیند با دل خودی کشت را در تفرقه و تفرقه آمدند و در بغایت
مراسم مستشر گشت و در مصلحت کار خویش بر میان و مقبره اند و سر آفریزی
ویای داری بحال عقل بود با آنکه قومی که با او امانت و نوبت سلطان او را
گردد عراق برد آید و او در میان این باغها و استغفار در سل می فرستاد و از خود
التماس ترک استحضاری کرد چون سلطان را محقق شد که او را با سخی دارد
فوجی را بر عقب او چون با در روان کرد تا خفافه بیست و نه سال در راه و اکثر احوال
او را بشنود در راه و در تا چند روز تا فیر و زار قلعه فیر و زار که رفتند و بیگانه
ازین آرزوی از قواد سلطان بخدیبت و کیدت در تفرقه خود آورده بود و آن
جامع را که از قبل سلطان بود ندقتل کرده و خواص خویش را باغها و ساید

۱۰۰۸

بسیار و بختگن گردانید چو شاه سلطان بر تخت او ایستادند و بخت
آن سال در آن روز جمعی بر سر او ایستادند و بر شتری
بستند و برین سلطان را از آن روز تا آن روز صیاح و اصناف ایادی
که در آن روز بر دست او بود و کفران هم و تریبها را از وضع خیانات او
و بیخوابی و ابطال احوال و از عیاج از زمان از آن روز و از خراج عمال خراج او
انفال دیوان بر سر او و در هر یک که اشتقاق بر او بود و هر از نکال و انقضاء
در جات و مال بیست و آسمان حق برادر شرفی که به هیچ وقت از نوادۀ بد
خدمتی صادر نشده است جان او بختید و بر آن که کفایت بعضی ععیان خویش را
یک سال قید و محبوس باشد و بعد از آن بر شتری از شغور در الحرب بکنار چند باقی
عمر بگذرانند و مقدار این فتح خیر بجا نماند که او را در بر سر قادر و بنوعی در رسید
و آنجا رفت خبر ورود در سلخ از الخلاء با تشریفات از آنجا در فاخر و صلوات
و افروخته شور و طمان مالک عراق و خراسان و ترکستان و چون از اندیشه
امری که بدان لغت بود از پیش بر خط است و از دیوان عزیز فراغ در حاصل
گشت بقطع و حکم ملازمه بایل شد و بای قاضی قاضی که سلطان ارسلان
طغرل را کشفاده بود و بدان بی بقلعه ارسلان کشای هر وقت در لشکر کشید
و مدت چهار ماه محاصره از آنجا از آنجا تا عاقبت آمدند از آنجا که
فوج فوج بشیبی آمدند و با الموت رفت تا تمامت ایشان با آنجا داشتند و بسلا^{مت}

برفتند و آن قلعه است نزدیک قزوین بر سر حد رود باران و قزوین نزدیک
و از آسازد و در آنجا است که در روزی که در آنجا است که در آنجا است که
التواریخ تعظیم کار سلطان را در روزی که در آنجا است که در آنجا است که
علی قلعه شمس و ناصر السیاه و غایب الجوزا شمس و ناصر السیاه و غایب الجوزا
مستظهرین با انواع السیاح و وسیله رسیدن الینا که فتح قلاع
حصین ایشان که درین روز کار بردت است که در آنجا است که در آنجا است که
بازمانی نزدیک خانک زکران در موضع خورشید گفته اند و همان کردی از ذکر فتح
تا بوصف قلعه چه رسیدی نظم داشتی و بیت عنصری را که در آنجا است که
چنین کند بزرگان جو کرد بای از چنین نماید شمس و ناصر السیاه و غایب الجوزا
مشاهد این قلاع نبوده باشد و در خیال او آید که سخن آرای است که
سمت نضلفه ارد بر نوال سخن و اصف قلعه ارسلان کشای جواب او بنام او انقلد
بهیمنی است در تاریخ ناصر که آورد داشت سلطان محمود وقت حاجت از آنجا
یکی از شکوه دایان او از دایان بزرگ را بگشت پوست آن بزرگ که در آنجا است که
آن سی گز بود و عرض آن چهار گز و عرض از بیابان است که ابوالفضل می گوید
اگر کسی را این قبول نیفتد قلعه غریز رود و آن پوستی که از در بر شالی است
آویخته اند پسند جان از حکایات نیز می گوید که از آن پوست خرمکایتی
نماندست رخیزد و از طرف غزی از طام تا سر حدستان که در آنجا است که

فصل اول در بیان قیامت جمال و قلاع بلکه تا بوقت ناله حکم و بکون ایام الکالیه
النفوس که در مقام قیامت ظاهر بود همان ناله و آه و غم آن یک حصی
حیات را بامت و آنرا که در مریدان و مدیبا یا حکام و ارباب ارسلان
که اینست که در زیر کار بفضل خدای قهار و دولت شهریار کارها را مولا کو
مستحق مدح و ثناء نماید از آنجا قیاس صولت و عظمت مراد شود و صفت دیگر در فی
الملك سلطان تکیه بر دانستن از قلع و قلعه و تکیه بر نایب قوت در عراق هر خود
تاج الملک را در آنکه واقامت او در اصفهان تعیین نمود و بخود بر غزمت
انصاف آن روز بخوار از متانت و در دم جامی الاخر است و شمع و خفا
در آن روز از هر چه در ملائجه مناقشت و امامت سلطان از سعی نظام الملک که
وزیر مملکت بودی دیدند هم در هفت فدا بیان بر ممر ساری که وزیر می رفت پیشند
و جفا ساری پیروز آمد از ملائجه یکی بر پشت وزیر و خیم زرد جانک در حال جان
بدان روز از غایب عالم آن بود که وزیر مذکور با حاجت کبیر شهاب ^{الدین} مسعود
خوار و حیدر الدین عارض عداوتی داشت و در آن روزها در پیش سلطان قصد آن
هر دو بزرگ کردن بود پیش از وقت او عارض را بر دسرای کرد زنده و قصد
آن پیوسته که شهاب الدین مسعود را هم بر عقب عارض روان کند خود
کینه خوار روزگار بود که سابقه حکم کرد کار خان اقتضای کرد که پیش از
اقام این اندیشه خزن وزیر خزن عارض ریخته شود و فدا بیان او را هم بدینجا بگاه

پان کره مند و صدقه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قللت فقلت من قتل آلک
سلطان تکیه ازین جهت تا شد در بر کارها و مقام ازین که در کتاب الدین
ملک را ناله زد که در سرفرازی تا در بابها تکیه که اگر نیز که در او ایام ازین
اغان زهد بر حکم فرمان الملک قطب الدین بر فرموده مستعد در و ابتداء از ترهیز کرد
و بالشرکی که گوید و اولت ازین در آنجا من آن چهار در و اولت
چهار راه محاربت کرد و خندق تکیه بر آنکه در روز غاری و تکیه در آنجا مستعد
رسید که در هفته مستخلص شد و در خوار ازین سلطان را شکر و حاج می
کرد از اطراف و دست کار می شد و را نشانی آن عارض در ساری و در سق
نمود با آن و ظاهر آیت کرد اطباء جمله آن کرد و چون روی صورت او
غریبت حرکت با حاجت و هر چند اطباء از سفر و حرکت منع می کردند سلطان
از سورت آتش غضب صورت قبول نصیحت بر نخواند و روان گشت تا بنزله پناه عرب
رسید و چون در او عمر این پناه افتاد بود عالتی که داشت تکیه کرد و از راه
ظاهر فضا بر راه که بتاریفت از ذلالت و فساد و تاسع عشر ازین است و تکیه
ارکان در حال زمان پیش قطب الدین را فرستادند و عیب الی اقتضای که
علم ملک قطب الدین از آن تکیه کرد در عقب این خبر پدرش بداد آن حال
از لشکر پنهان داشت و بیست و نه روز و حاجت نمود و شکر در بیان شدند
و سخن محال تا آغاز کرد و چون از باب تکیه بر حالت و قوت اقتضای

خدای تعالی در روز چهارم دیار دیگر روانه نماند و ملک قطب الدین
 از اطمینان که در روز نهم در قطن شهر روز بیست و بیست و شش
 در روز نهم در خانه رسید و تمام تنزیه با قلمت و لایحه و تخیل خوارزم روانه
ذکر جلوس سلطان علاء الدین خوارزمشاه رحمه الله
 جناب که در روز یکم امر را در آن ملک کردند و محاسن آن را آراختند و در خان
 ملک و روزگار و کارها را پدید آوردند و در روز ششم و هفتم و هشتم و نهم و دهم
 و یازدهم و بیستم تا اید الهی رسیدند و در پیاده های نماندند و غمان بزم کرده ملک
 با اطمینان و خفاقت شدند و جان مردم را در آن روزها با عفت و مهربانی با طرف
 مملکت روانه کشیدند و چون خبر واقعه پدرش سلطان غور شاه ابالدین
 و غیاث الدین رسید نقش بندان و ساوس شیاطین را بی غم و تخیلات نه طایله
 شیاطین و تعاور و محالات بی حاصل بغضانی بر صفحه دماغ هر یک نیز نیک زد
 و محاطگان غور را انسانی هر و سان حرص و شهوات را بر روی و در داد تا لشکری
 در روز نهم روانه کردند و محمد بن علی که از اطمینان نماند و ایشان را بکبر
 اینوه و نود و شصت نفر را با یکدیگر میآوردند و ابتدا با طرس رسیدند و غارت
 بسیار کردند و آنجا باشد باخ رفتند در رجب و شعبان و رجب و در شاد باخ
 برادر سلطان محمد علی شاه بود که از عراق بازگشت و در آن کار دیگر
 برادران سلطان بر رسم نظام بر مداربان طوفی می کردند در پیش شهر ایستادند

خلاق بسیار مطالبه لشکر بر روی که در مقابل ایشان بود با ایتام و بیوه
 بیفتاد آنرا با امانتند هم در روز ششم و هفتم و هشتم و نهم و دهم و یازدهم و بیستم
 بسراهای زقادر و قواد فرستادند تا کسی را از آنجا نماند و آنرا بربوب
 مشغول بودند بعد از آن منادی کردند تا لشکر دست از غارت باز کند و منکر
 لشکر بغایتی بود که هرگز در آنجا التناج داشتند و باخت و در آنجا بافت
 جمع کردند هر کس که قاش خود می شناخت بازی دادند و غور از آن غارت بافت
 بود و لشکر خوارزم را با تاج الدین علی شاه و اعیان ملک سلطان و ارکان از
 شاد باخ بیرون آوردند و بسیار از او عقوبت کردند و آداب الله غور فرستادند
 و هر کس که در کار دیوانی شروع داشته بود معاذله می کردند و آبرویان
 و بسطام شنکان فرستادند و از دیار بان را معور کردند و غیاث الدین با همه شد
 و شهاب بقصد تخریب باغ و اقلام قلاع ملاحظه بجانب قستان رفت و بعد از عمارت
 بر سبل مصلحت ارباب جنایت ایل شدند قاضی تولک را محافظت در امانت اندوخت
 الجا با هر اترت سلطان محمد بن خورشید و اضطراب اهل خیابان شنیدند از خوارزم
 جو شیر خشناله و بر توهمناک و بالشکری جزار و چشمی از روان شد و در هفتم
 ذی الحجه من السنة المذكورة بظاهر شاد باخ نزل کرد و برادرش را بکری داشت
 و غوریان از شهر بیرون می آمدند و امدت می کردند و با قوت و شرکت خویش در
 پنداشتی بودند و جز از جلالت لشکر خوارزم جاشنی پیدا نداشتند که

و در ضبط خویش آوردند
 و از بنجا مراجعت کردند
 و ملک غیاث الدین را در
 نیشابور بالشکری نام نهادند
 ۳

بغ اهل صنایع امت و تجارت و کوشش نه دافع مانند سوره و سوراخ خیزید
تو از صنایع و تجارت که کردند با آن چون از آن که شد و خندق آنگه
کش چون دانستند که در آل سار خواهند افتاد سزا میان واسطه
کردند و شاخ و عمارت اشباع ساختند و از سلطان بضرعت و استهان اما خواستند
سلطان طرفداران کتف اشبح را در باب ایشان تقدیر فرمود و بضرعت و زلات ان
قوم اغراض و ایشان را با غلتهای بسیار و اهلادی و مارقان و کرم با ایادی و نعم
با خدمت سلطان غور فرستاد تا با ماوزند شیخ عفو عنکام قدرت و طریقه حلم
و اغراض اکثر ضغایز و آهن و سلطان فرسودگان شهر را بکلی خراب کردند
و از آنجا متوجه مرو و مرو شد که هندو خان برادر زاده او داشت از قبل
سلاطین خوز چون خبر عثم بدو رسید با از ان غم بر او بارید و متوجه عور شد
سلطان چون بدو خبر رسید که تو آل آن پیش نیامد سلطان توی را بمحاصن آن
بگذاشت تا انرا مستخلص کردند و کو تو آل را بگرفتند و سلطان بر راه مرو متوجه
خوارزم شد و دیگران کار رزم را آماده گشت و قصد هلاک و استیصال سمرقند در
ذوالقعدة این سال باز در خبش آمد و سزادگان نزل کرد خندانک اصحاب
اطراف مجتمع شدند از آنجا لشکری بزرگ از تازیان و ترک در حرکت آمد تا نظام
هلاک سر برده او باز کشیدند و لشکرها بر کوشش چون حواری ساعد خبه
در خبه زدند و از جانبین مجانب بر کار شد و خرها جزا سپان را حواری بروج فروج

و بان پان شد و چون کوتوال غزالدین غنی مروی بود بهار با ام برد و بیعت
جراستیمان و وضع صلح یکدیگر کردند سزادگان و کوهان نام قبول کردند
سیرا خدمت سلطان از سزادگان تا کوه سوری و غنی که پذیرفتند و بوالحسن
و عایا از عفو و اغضاب امتناع کردند و سزادگان را پیشتر بر فر
مراجعت با خراجان محبت شد و دست در می زدند چون سلطان محاصن شهر مرو
اشتغال نمود ایشان را خراج دادند و غنی را بکوه یار و بیعت بگذاشتند از سلطان را اغضاب
اولشکر بدان گنج که پیش سلطان آید آن را بشوند برده و در راه رجعت
نمود و سلطان شهاب الدین از جانب القانور و سزادگان را در راه دران
دید که آنرا عبور نکند تا آنجا که در دولت کوه آتش در این است که
عبور و مقام مختلف را می کشیدند و سزادگان را در سلطان چون در زمین
بفایت ندیدند ای قتیب سزادگان را با این که در این است که
سلطان روان شدند چون خبر رسید که سزادگان از جانبین در
آمد و شد آمدند و از سلطان تسلیم شدند و ایات سزادگان را سلطان
از انقت قبول و تقربان غنی را بگذاشتند و از سزادگان را سزادگان
شهاب الدین لشکر بطور کشید و بال و پوی کان طوس کشید و سزادگان بر کوه
و چون علوفه لشکر او را سزادگان را با کلبه کرد تا غله بشود و فرود
تا مشهد طوس را که غله با سزادگان را کشیدند و سزادگان را سزادگان

التماس ۴۴

بهر شاه باغها برداشتند و از میان درختان غله را جدا کردند و در میان
مردم توزیع کردند که بدانند هر کس در جنگ با ما بجای خود نماند
بگذرد و در آنجا که این امر را بداند از آنجا که در آنجا که
رو گرفتند و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
و هم در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
پس در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
او را در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
تواند که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
عساکریم و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
غور کرد که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
و لشکر بدست آورد و در آنجا که در آنجا که در آنجا که
صورتها را در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
بروشل او را در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
با حواله رفتی که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
غور و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که

غور و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
عوز بگرفتند و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
و چون در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
بگشت و گفتند تا چند تا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
فی الجمله چون این فتح بدست چشم سلطان بنام آن که در آنجا که
ملک مرآت تخریض نمودند و آن که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
چون برادر بنام کفریات اینها پیش دولت در آنجا که در آنجا که
منازعت اند و امر ایشان با آنکه در آنجا که در آنجا که در آنجا که
عالیه سایه بران دیار افکند اکثر ایشان بعروقه دولت تملک نمودند و خوش
در دل سلطان این سخنها اثر کرد و خیال ملک و آل دینیار تصور کردند و خطای
الاول سنه شمله بالشکری آراسته و در آنجا که در آنجا که در آنجا که
مرآت شد و البغازی که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
مواکب سلطان بهر آن رسید و سرانجام با فرشتند و محاسن بر روح سرانجام
کردند و از جانب هر یک از آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
مره مان و محلات و شرافت در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
و البغازی سفر در میان کرد و گفت از آنجا که در آنجا که در آنجا که
طریق اتحاد سلوک داشته آید و سلوک شریف نشاد برزیده و سایر اینها

خوارزمی که شهرت یافته است سلطان نیز بنیادین شهرت و آسوی بر ما تو
و بالین تیره و ما شکران شکر را منتقل در روزهای شکر
سلطان نیز به ستم این شهرت که در این شهرت اول اسلام و چین
مقرر است از این شهرت و سایر شهرت را در این شهرت و در این شهرت
اول و در این شهرت که در این شهرت سلطان اول بارگاه بتقیل
شماره شهرت در این شهرت که در این شهرت سلطان اول بارگاه
و در این شهرت که در این شهرت که در این شهرت سلطان اول
و در این شهرت که در این شهرت که در این شهرت سلطان اول
باقی شهرت که در این شهرت که در این شهرت سلطان اول
حدود شهرت که در این شهرت که در این شهرت سلطان اول
از این شهرت که در این شهرت که در این شهرت سلطان اول
که در این شهرت که در این شهرت که در این شهرت سلطان اول
سلطان اول که در این شهرت که در این شهرت سلطان اول
با این شهرت که در این شهرت که در این شهرت سلطان اول
عزیزت او سلطان اول که در این شهرت که در این شهرت سلطان اول
رسید و در این شهرت که در این شهرت که در این شهرت سلطان اول

۱۴۰
و این خوارزمی را از تقصیر این شهرت اعلام داد و از موقع این شهرت که در این شهرت
ایمانی در این شهرت که در این شهرت که در این شهرت سلطان اول
و این شهرت که در این شهرت که در این شهرت سلطان اول
این شهرت که در این شهرت که در این شهرت سلطان اول
شهرت که در این شهرت که در این شهرت سلطان اول
ایشان از حرم سلطان و در این شهرت که در این شهرت سلطان اول
من قتل دوزخ و در این شهرت که در این شهرت سلطان اول
نیت شفا عفت شد تا یکسر و در این شهرت که در این شهرت سلطان اول
با طرف خراسان رسولان شهرت که در این شهرت سلطان اول
ساخت در چند روز و در این شهرت که در این شهرت سلطان اول
غور با چند از لشکر و در این شهرت که در این شهرت سلطان اول
کردندی و ما من و از این شهرت که در این شهرت سلطان اول
ساختند و سلطان غور و در این شهرت که در این شهرت سلطان اول
عیش سلطان و کدر سلطان غور و در این شهرت که در این شهرت سلطان اول
مشق آقا آمداد و در این شهرت که در این شهرت سلطان اول
که طاعت طراز و در این شهرت که در این شهرت سلطان اول
سلطان غور و در این شهرت که در این شهرت سلطان اول

سلطان که از جانب ابدیش سلطان غوری فرستاد مگر بدانکه ابتدا این
وحشت از ما شیبه آنجا نبرد خسته است و با دی اظلم اکنون طرف
سواقت سلول خراب با قنطاد و راه مناقبت سرد و سلطان شهاب الدین
نیز با آن غلامان قرار داشت که گردانید و دست و پا و نیت سلطان ابراهیم گاه
که اعلی و سلطان شد و بر آنجا آمد و سلطان و شایق بر هم کشت
تا بعد از آن و او چون از فکر غرور و خود ماطالق آمدند و تاج الدین
زنی و ایلی که در آن وقت بود بر او و تاخت و بدان سبب سر
در آن کار با عده و اهل و اهل را خافند در دام هلاکت انداخت و خواست
تا اثار تفرقه و تفریح ظاهر کند و استخراج اموال خیر سلطان رسید بدر
الدین جعفر و از آن وقت حاج الدین علی و از ابیورد بیخ آن فتانان نام زد کرد
چنانچه مانع از آبادی کرد و از امر اعیان خوارزم فرستادند و خرابی حرکات
سرایینان حاشا لاطالعین و المستعین از تن جدا کردند همچنان تشویشات تعیین
گرفت و اهل را اجتناب و فرزندیان سرد و سلطان را بر ایمان برقرار و مغتول
بود اما سلطان از غم و افسوس و اندوه و اندام می خایند و در تدارک
حادثه بهای غلامان که ترتیب کرد و اسلحه می ساخت تا در شورسته اش
و ستمایه با بدله خرابند اینها را مرتضی الخادم و چشم کند که
درین چند که سال از شد آمد خرابان بی عتق و عتاد کشته بودند چون

۱۷۴ بدیدار هندی رسیدند بیک فتح که ختمی کرد و این اصلاح امور خرابان
و حتی در کرد چون عنان انصاف و تطوف کرد و از سبب هر چه بود
شط جیحون بارگاه آورد و در آنک زمانه نیز از بارگاه در آن بود بران
تکیه کرده بود و در مجامع آنجا بود از آنجا که رفت تا ناگاه
هندوی دهمه با از روز بوقت قبلا سلطان خوارزم آمدند
و در بارگاه او افتادند و او از آن وقت در حصار کار با اهل و اهل روزگار
ذاهل در روز پدید آمد او را با فاشا شمس و غیره و اهل و اهل
برو تها کردند با توصلت و صلوات بر اهل و اهل و اهل و اهل
ایمال چه فریاد بر عدت و عتاد و بیای و بر او کردی ^{نیک}
^{۱۷۵} کل ذی دولة و اوسطاع و بتاع و مسکر جبار
^{۱۷۶} ملکو ابرمه فساد و او قادوا ثم صاروا احدیة التیار
چندین نوبت ربه اکفید تانی بنج سلطان روح این برداشت و عجب تر حال
سلک یا میان بود از اقربا فرد یک او صاحب علت است و اهل و اهل
او چون با نیت چندین گاه از نیت آمدند و اینها که با افسان
مرادش تا روز و بدندان دولت او تان و ترکعت در کثرت و شک و تردید
لکی می کرد و سه فرزند در تنگی می رفت چون از اینها که بر آرزوی
خود قادر کرد و خود از کامر آجال بقدرید و الجلال بیرون دو اند و کار

السلطان و سلطان اسامی عدل و کرامت و کاندن و جهور و راد ظل و محبت و نفقت
تقریر و اسباب از آنست که در آن روز و آن وقت که سلطان یحییان حضرت او
جله شریف در روز ارکان از آن حضرت در سخن طبع و تربیت از قرآن
مستفی کشف و سلطان با اسامی اینست بر محمود علامت که ما را بر نهاد و او را
بمیانید بسیار و سلطان را دید و علامت که آن راست در خواجه محمود از قصیده که
روزی که او را به امانت فرستاد در سلطان شرقین و شهر شاه مغربین
محمود بن محمد سام بن حسین و محمد با سقبات فیروزکی و تقریر آن هم بر او رسولی
در حاجت علامت که آن حضرت سلطان روان کرد با کتبه های که ذخیره
اها را به او برد و پی پی پییده با آن اضافت کرد و علامت که آن راست قصیده
در فکر اینست که در حاجت او آورند

المؤمن المذنب لا یلا حلیت و است بامر به الصالح سلطان حاجت او با سعادت
مقررت که در نیابت بر او محمود تقریر داشت و آنکه و خطب بالقاب سلطان
حضرت که ایند و اسامی و آذان را با استماع آن شرف و چون از سوران طرف قانع
شد به عزمان از آنست که کشف و اسامی آن و الله عزالدین حسین خرمیل را با انواع
اصطلاح و اسامی بسیار و تقریر او را مخصوص کرد انید و مبلغ دویست
و خطب از در نهاده و در کفر اقطاع بین و در کادی الاخران سال عنان
حکمت بجایب خاندان در جیاید میظرفه بود و در حضرت و اقبال لفظ از حد

۱۲۷ مسعود و دولتی و عود و صلح اما ل ذکر احوال خرمیل بعد از مراجعت سلطان
چون سلطان حکم مالک مراقد رقبه خرمیل نهاد و در آن راهت مسلولت
کرد و بکلیت اسرار در بکار غریب و او داشتند از خود بسیار را جوی
افتاد که سلطان در غزاه لشکر ختای مردم عدت سلطان بتول
ذماغ خرمیل را بسودای محال آکنند کرد و با اهل غزوه زیاده ارجال
گرفت پیش سلطان محمود رسولی فرستاد و چون از آن سلطان با آنست که
بود خرمیل را با انواع تبرکات و عود که انید و بان که و خطب بنام خوریان
کرد و جماعتی را که به حضرت سلطان اتقا و اعتقاد داشتند بر کوفه جوی
آوان مراجعت سلطان فنزول او بخارزم کاران خرمیل از خرمیل خرمیلان
کشت و از بنطش و صولت غنی از آنست که از آنست که در آنست که
و تبلیغ خواست بر رای سلطان ادرات زلات خود پوشیده که در آنست که
بدارا و حضرت او را معاف دارند سلطان عفو و اغما کرد و از عوارض او تجاوز
و اغماض واجب داشت اهل غور چون حال زوغان و مدامسار با آنست که با ایل
او حضرت خوازم بر قصد او منتشر شد و خرمیل چون بر سر باب خود و اکتفا
بارکان حضرت سلطان که در غراسان بر سر توکل کرد و از ویگان مسود
خواست اکثر اسامی را ^{مترجمه} شد و در سلطان فنزول کرد و خرمیل بعد از
استیلا فایشان و استیلا از قبل سلطان بیرون آمد و جبهه برقع و استیلا

لشکر غور طاق شدند و بدان سبب رحمت دولت خوریان حکم اصبح ماؤکم
غور اگر کسی در حقیقت که داشتند بر آن گنده شد و چون اختلاف حالات
خوبی را داشتند و از قول رسول او اعتماد بر ماست چه نیت او را در حقیقت در
ریقه طاعت آوردن هیچ واسطه خوف و هراسی خلق لباس انقیاد بدین تحیلات
اوردادند و خدمت سلطان تمام کردند و پیغام فرستادند که هرگاه پیشه ایست که
او غیر آنست در دنیا که از آن که اگر در دنیا کارها و اعمال رود تو نوع
خاطر و ضایر حاصل آید سلطان با ما پیغام فرستاد تا او را دفع کنند و اصل
ماده او قطع امر بر عادت تو را لطیف و واجب دانستند بطریق این طوطی و موافقت
برقرار شد و می داشت تا روزی او را با استعاره طلب کردند و خلوتی ساختند
و از هر نوع بندگی پر داشتند چون فارغ شدند از آن روزی قوام الدین استحضار
اصول خود بهانه طعام و هراس الناس می کرد و او را با بهانه تخفیف الحجاج
می نوبت ملک نوزن عتار او عیان بگرفت و با عیان ارکان اشارت کرد تا سیوف
حرف از نیام بکشیدند و اصحاب او را بر آن گنده کردند و او را پاینده بخیمه
کشیدند و از اینجا او را بقلعه سلون نوزن فرستادند و وصامت و مناطق
او را غارت دادند و بعد از چند روز سر او را بخواریم فرستادند و پیشوای کار
و روی باز داد و بعد از آن زندی نام شخصی بود صاحب کار و فطنت نه با جهالت
ربطت در آن حالت چون رو با او از شکایت بخت و چهارم را تخصیص کرد

کرد

خوار

موافقت او در آن خرمیل خرمیل مدافعت نکردند او باش و زندی که در راه ۱۷۸
بودند بر موافقت زندی اهنک مانند نمودند و زندی خرمیل خرمیل را بود
بر عوام ایشان می کرد هر کسی که از ایشان عالم بودی بود صاحبان بودند
و بر محاربت و مجالست آمده شد در اثنای آن حالات که در شادایخ دستار
آستین عصیان پیروز کرد چنانکه در عقبه که آن خواستار سلطان از خواندم
بشادایخ آمد و از آنجا خبر و چون در اثناء تقاضای زندی او را زندی که او می
فرستاد و ارکاری که نه ایام حال او بود زجر و منع و کردند او بهانه می
آورد که من بندک بطواع ام و منتظر وصول آیات سلطانی باشم و تسلیم کنم
و مراسم عبودیت تقدیم نمایم چه بر امر اعتماد امان ندارد مرا این حدیث خدمت
سلطان آنها کردند اما او را به توجه هرگاه سخت و تحریف نمودند و در سادرت
حریص جز سلطان بهانه رسید زندی از کرده خود بشیمان شد و بر قرآن اذیت
کرد تا بر غضب سلطانی ملتهب تر شد و فرمود تا آب بر آن بستند و کوه خندق
را بد رخت و خاشاک می انباشتند تا یکجندی بر آن بر آید و آب فیل را اغشت
بندی بکشادند تا آب باز گشت و مانند باد روان شد و هیچ حرفی نماند
در آمد و بعد از آن خندق را از جوانان روانها انباشته کرد و خاشاک
افراشته و سواران را از جوانان را کشتادند روزی زندی با طعام طعام
را و باش مشغول بود بهادران علمها بر سر دیوار کشیدند و تا آن جایی از جاست

و بسیار می شد و بدان
سبب چون فلان بیان
جان بر کف دست نهاد

تاغ خود در میان شام انعام خوردند زندی فضولی جوز دید که کار
لزدیست و درین وقت با سرتفت را بخرید و توفیق بد کرد و خواست تا در آن
شهر ~~...~~ جلیل جنت و جوی بر مملکت و سواقت انداختند تا او را در نام
انداختند و یکی کسان حضرت سلطان آورد سلطان فرمود تا نامه ی کردند تا
لشکر از غارت ~~...~~ کسیدند و داشتند و در کانهای شهرم در روز کشته کرده
وزندی را با مطالبه و انجمن و آنچه او را از ارباب شهر گرفته بود مواخذت
نمودند تا آنجکه داشتند و انت بداد و آنچه برای مملکت خود بدید و هراة از شواب
نزاع و ظلم تعدیان داشتند و بعد و افر سلطان حال کشت و از لاج سلطان
متوجه خوارزم شد **ذکر کزلی و عاقبت کار او** کزلی ترک بود از خویشان
مادر سلطان امارت نشا بور بدو مقرر و حاکم عقده صالح ان بدو منوط او
سپه نیلای که از سلطان بدو نقل کرده بودند خایف شد پیش از حرکت
سلطان بنام هراة بوقت محاط هراة ناگاه بازگشت و بشاد باخ آمد و او ان
در انوقت که لشکر ختای خوارزم رفت و سلطان از در هراة گریخته باز
گشت و ملابین بینام زد فرمود دست با روی شاد باخ محکم کم بدین بهانه
شاد باخ با تفرق رفت و در ~~...~~ و محکم با صاحب دیوان و متمولان کشاده
کرد با استحکام فصیل و بان و حضرت ختای ~~...~~ شد و حضرت خوارزم رسولی
فرشاد وی خواست تا بنیاد قلیات عالیا سلطان را مشغول کند چند ناک

دست

شهر

شهر مستحکم شود و در خیال از داشت که جز فصل و شهر ~~...~~ شود ۱۴۹
و او صاحب بنیاد و در و کار ملک بریشان و درم سلطان از ان بدید و خامت
عاقبت لذت عاقبت از دست ندهد و با او را سا بر آید و آسیبی بدو نرساند
چون رسول او خوارزم رسید و از بیخام او اجتناب او از نهج ~~...~~ است
رایات همایون خدایگان سلاطین روزگار در حرکت آمد بالشکری از شمار افرون
عمر دانی هر یک جوز کوه بیستون تقدیر حجت آتش غضب در نهاد ایشان زده شمیر
آبدارشان مخالفان را در حال خسته رسولی کزلی بگریخت و بشاد باخ آمد و از
صورت حال اعلام داد چون سامان قرار نداشت آنک فرار کرد و با اولاد و انعام
از شهر بصحرای آمد و اعیان و اصحاب دیوان را چون شرف الملک که وزیر بود
و سید عماد الدین علوی و اصحاب دیگر و قاضی القضاة دکتر الدین میثی و وجوه
اکابر دیگر را تکلیف استعجاب کرد و هم در ان شب تار یک با ترک و تازیانه بر راه
ترشیز زد جوز بنای رسید محترم ان از کزلی ~~...~~ است
بتکلیف با خود آورده بود ان معارف و اکار رجعت ~~...~~ ان ~~...~~ در ترشیز
بگذاشت و هرج حلاج ایشان بود برداشت و راه گران بگرفت و سلطان
پازدم ماه رمضان ~~...~~ بشاد باخ رسید و از اخبار غرور زیارت شد و طوس
رفت و بر غرمت هراة بسر رفت و چون کزلی را ملک گران ~~...~~ شد و خبر
حرکت سلطان از خراسان بشنید باه سودای خالی شاد باخ آتش طمع خام را

الغایم

دو روز در آنجا ماندند و باز گشتند از طبرستان
رسیدند که او را بخت کردست و مقصد او علوم نه و بر عقبان خبر و وصول
او بشهر رسید و در آنجا را بشهرنکار که در آن سحری فغان برداشتند بر
لویان از آنجا فرود در تاخت و آشوب رفتند در شهر انداخت بر فورد روازها
بر بستند و سپاهیان بر دیوار نشیندند آنجا عتجد از خطه طواف هم در نزدیکی
شهر نزول کردند متردد حال میان تاخت و ترحال ناگاه از اتفاقات جز و لطف
ذی القدر و حصول اصفه بد بطور رسید شرف الملک عالی سعادت را با اعلام
فتیله کنی و التماس دفع شر او بفرستاد اصفه بد یک فرار سواران نام زد کرد تا بی
تانی رواز شدند و بر سر او تاختند و او را منزه کردند و نهیب و غارت مشغول
گشتند کنی را صاحبان باز گشتند و در میان او آیند ندهریک را از نشاء
در وادی دوا کردند و چون کنی را محقق شد که او را در شهر راه نخواهد
بود و اصفه بد بشاه باخ رسید سلطان بر در راه استقامت مرغ خلق بریدن
طیدن گفت و چون امران جوارح و میاگان آمدند و از فعلات خود بشما
شد و از آنکاب عیان که دردی بی دریا بود آنکست حسرت بدندان
میخاید و با اصحاب خویش در کار حرکت و مقام و مقصد و امر مشورت می
کرد بعضی گفتند که ای ایقان است بوالک سلطان و برین بیت توجه بجانب
خوارزمگانی از یزید میان ایشان بود گفت صلاح در آنست که

مرغی را

بجانب یازد روم و حصن از عقل خویش سازیم و مزد در مقدمه بروم حلقی
سیازم باشد که با سانی و حال یک حصن را بدست توأم آورد سخن او
موافق مطلوب و افتاد او را با جمیع در مقدمه بفرستاد چون ما یزید را در باب
از خیال آن بداندستند و بر مکیدن او مطلع گشتند او را بد کردند و سینه
بخدمت سلطان فرستادند و چون آن اندیشه نیز در کام ایشان شکست
سر کرداتی زیادت شد و میان کنی و پسر و اصحاب اختلاف آرای بدید
آمد برش میگفت بما و راه النهر می باید رفت و بخان ختای تمسک نمود بدش
می گفت بخوارزم روم و حمایت ترکان خاتون تمسک جویم و هیچ کلم از رود
رای دیگر را قبول نکرد بر سرش خزانه او را غارت کرد و بر راه ما و راه النهر
روان شد چون معبر چیزی رسید جمعی از خواص سلطاز از خوارزم می آمدند
با او دوچار زدند و بعد از مقاومت و مطاردت بسیار او را با اصحاب بگرفتند
و سرهاء ایشان را بخدمت سلطان فرستادند و کنی جو خوارزم رسید ترکان
خاتون او را بمواعید مستظهر کرد آیند و گفت در آنست که در لباس
خرقه بر تربت سلطان تکش مجاور کرد و مکر بدین جلیت سلطان از عثرات
وزیلات او صفح کند بر آنچه شیخ تصوف سر حاک تکش پیش گرفت نگاه
که ترکان خاتون خبردار شد از آنجا که آمدند و بنزدیک سلطان برزدند
و بادفته ایشان بدست شد و عدل سلطان بر شریف و وضع گسترده گشت

بیت کعبه کردند ز روی قیاس مستندیکو ویدی خشناس
و هم در حال کعبه و خمر و متایه بود که حق تعالی نموداری از هول ادا
نماید از آنکه ایندکان خود نمود و هم فضل او بود که ابتداء آن
مالت در آن وقت بود تمامت خود را بعد از آن باختند و آنچه داشتند در
غیر بگذاشتند تمامت محلات و سرایها جز آنجا که در آن بر زمین نهادند و از
عازتهای شهر زیادت جایگامی بآیداری نکرد مگر مسجد یعنی میدان و امثال آن
و برین منقح است مردم بر صحرای بودند و مع هتاد و هزار مرد و زن در شهر در زیر
دیوار بودند و در دیوارهای خود خندان حلاک شد که در شرح نیاید و دیده
دانه و پینک خود یکبار در افتاد و خلقی که بود هیچ آفریده جان نبرد عافانا
الله تعالی عن ایشاها و عن عذاب الدنيا و الآخرة **و کزمان** ذکر استخلاص از زندان
چون دولت بخت سلطان مقبل بود با عدم جدد و اجتهاد ساعت بساعت از
برده غیب امور خطین چهره و کیشاد و یکی کار بازندان بود بوقت غرمت سلطان
بجانب او راه الهرد در شهر سوره مت و ستایه شاه غازی که از اولاد پیرد چرد
شهریار بود و از ملکهها آبا و اجداد داخل ازندان پیش در دست او ماند شخصی را
در ری سرهنگان پور نام بر کسید و تربیت او می کرد تا درجه او عالی
کرد و در ملک شریک او بود و همیشه خود را حکم او کرد و نغاد حکم از فرمان
خوب با قدر شد طمع در اصالت بادشاهی کرد و مخالف شاه غازی را در

خلاص

در شکارگاه بگشت همشیره شاه غازی که در حکم او بود بقصاص برادرش **۱۴۱**
بنگال عینف جوز مردان بگشت بوقت آنک منکلی از خدمت سلطان بازگشته
بود و بحر جان رسید این خبر بشنید و در ملک ازندان طبع کرد و انجارت
و در رخ از شاه غازی که از شاهان قدیم و ملوک کبیر بارش رسید بود
تصرف نمود و خطبه همشیره شاه کرد بدان رضانداد و خدمت سلطان رسولی
فرستاد و خود را با جهاز ملک بر سلطان عرضه کرد سلطان باین را بفرستاد
تا بازندان با تصرف گیرد و آن عورت را بخواند بر طبع زوجیت سلطان خوانم
رفت و او را نام زدا میری از امرای خویش کرد و بعد از یک سال از ملک را باین
الدین دهستان مفوض کرد و آن ملک که با آلت و لشکر تحصیل آن نه میسر
بود مهنا شد و در سال دیگر که شهرورسنه سبع بود ملک کربان مسلم شد سلطان

تکلیف ذکر استخلاص ما و قراء النهر

جوز سلطان از ری باغ خراسان از شوایب مخالفان باک شد و بکرات ارباب ما
وراء النهر از اعیان و مشاهیر مکتوبات و مراسلات خدمت او متواتر داشتند
تا غرمت بدان طرف مستخلص گردانید و در بار آنرا از جور و ظلم ختای صفی
جه از طواعیت طواعیت پریشان ملول گشته بود ندود در دست فرمان آن جماعت
ذلول شد و تخصیص آهالی بخارا که از ایشان بریشان یکی از اجاد الناس
بسر بجان فروشی بود دست سخر نام مستولی گشته و اهانت و استدلال اصحاب

حرمت را از لوازم کار می دانسته و نام او سخره ک شده و از فضلا بخارا یکی راست اندر دست

شعر الملك علق بعرضه ووش وای مدی جناة تجانا

لا یصلح الملك والسرین کان ابوه سع فجانا

و سلطان نیز فی نفس الامر از تحکات ختای و استخفاف ایلجیان و رسل ایشان
سیرامد بود و از قبول اداء مالی که پدرش تکتی بوقت استمداد ایشان
بر بردار خوش سلطان شاه قرار نهاده بود تبهم شده و سال سال که رسولان
ختای می آمدند ادا می کرد و از آن غصه بر خود می مجید و نقض میثاق را بهانه
می طلبید تا در سینه

ایشان

که رسولان ختای مقدم نویسی بر عادت مستمر
بطلب مال آمد بر قرار نمود با سلطان بر تخت می نشست و بواجبی حرمت حشمت
رعایت نمی کرد و نفس شریف از تحک استخفاف می ناکسی کند باشد فرمود تا از بی
خرد خرد خرد کردند و در باب انداختند و حکم انک شعر
علیک بهذا السیف فاقتدر یوتنه فالیس یف حق عندک کفک واجب

مخالفت اظهار کرد و مکاشفت پیدا و در سینه

متوجه آن طرف شد چون از خبر یکدشت بخارا رسیدار با آن با آثار عدل شامل
وجود مایض و حضور شدند و عراضان با و از انصاف و افرغ و پسر
فجانی برای عمل خود نیافت جزاء بما که او ایماور و از بخارا بجانب سمرقند
روان شد و در مقدمه رسولان نزدیک سلطان سمرقند سلطان عثمان

فرستاد و او را با خان ختلی کور سلطان سب خطبه دختی که در ختای
ایا کرده بود و حشمت واقع شد و من مقدم بر او یک سلطان را به ترقی و از تحقیق
که آثاران بر چنین احوال او مشاهده می توانست نمود استتفال کرد و
امثال و انقیاد او امر و روی سلطان سمرقند که در شهر نشانی اقبال
نمود و خطبه و سکه بنام او فرمود و سگان سمرقند بکان سلطان سمرقند
وسلاطین در کار دفع خان ختای شاورت کردند و بر جهاد وقتال او متفق
و منطبق گشتند و التزام طرفه خرم و احتیاط را اشارت فرمود تا در شهر
ستحکم کنند و ترتیب که امیری بود از اقربای او در سلطان نیابت
خود با سلطان سمرقند نام زد کرد و روی با استعداد کار و احتشاد کارزار آوردند
و از اینجا بر نیت ترتیب جهاد با مردان جلاد ابناء طغان و طراد روان شد و چون
خبر تگور خان ختای رسید او نیز شناسید که لباس ملک او را طراز بود
و مقامگاه او طراز اشارت کرد تا او شکرده شد تا نیکو با خیلا غفور لشکری
چون مار و مور عرض داد چون سلطان از چیزی فداکسین کرد پس با که
جهت عبور لشکر بر آب بسته بودند فرمود تا فرا آب ادره تا لشکر در آب
کدازند و تردامنی نکنند و آب از کار نبرد و آب اسلام را که از مدتی تاز
جویباران در یار باز انداخته بودند باز آرد و آبی از هدایت بر آتش ضلالت
ایشان ز تند بل که آتشی که و قوردها الناس و الحقا اعدت درون آتش

سخن زیادت کردند و درین فتح و اشترار او سلطان خیرالامین **میرزا** **الدین** **فارس** را
 قصیده است از اینج بر خاطر خوانده بود چند بیت ثبت شد **طرح آن شعر**
 رویت سخن عالم بیان را کمال داد عشقت با طغیانه در اجمال داد
 که چو نه تو شمشاد تمام داد که طره تو نغمه باد شمال داد
 نگرین طلسم که شب را بشک لب آیمختند و زلف ترا مشک و خال داد
 خریدی که داد مرا از وصال او فرقه دم خسر و نیکو خصال داد
 سلطان علاء الدین سخن که ذوالجلال از خلق برگزیدش و جاه جلال داد
 شایع کند ثانی که رای او بفتح ملک ترک حتم را نشان داد
 از کفر اگر گرفت عفونت هوای دهر تیغ نغمه ظفر اعتدال داد
 خریدی و از رخ تو از شرق و صواب آمد بدی و ملک خطار از واک داد
 از این خاتم صدر امام مرحوم افضل المتأخرین **شیخ** **الدین** **علی بن محمد** **تغذله** **به** **بغفرانه**
 شنیدم گفت چون میان بشاد یاخ رسیدند که بر دست سلطان فتح
 ختای سر زد و جمهر و خلاق شاد یاخ هر کس بر حسب حال خود نهادی و نهانی
 ی کردند طبقه زهاد و عباد بقدم شکر الهی شغول و اکابر و معارف با معارف
 و سایر چیز و صور و اوساط الناس با فرح و مهر و جوانان در بسا نیز درهای
 و هوای و پیران با یکدیگر رکعت و کوی **اجمعی** **ایران** **بنزدیک** **استاد** **سید**
 مرتضی **سید** **صدر** **الدین** **کسان** **الله** **لباس** **غفرانه** **رفت** **اوراد** **یدم** **در** **کنج** **و** **بیا**
 خانی

مواو

عناک

از گفت شنید پر بسته از صاحب خزن **دین** **روز** **شادی** **افروز** **استکشافی** **۱۴۴**
 رفت فرمود که او **خلایق** **در** **رای** **ان** **تک** **ان** **تو** **ان** **در** **انتقام** **انتقام**
 لجویج و در کثرت عدد **فزون** **بشایع** **و** **ما** **جوج** **و** **قور** **مختای** **ما** **من** **حفت**
 سده و القرنین بودند و نه هانا که چون آن سده بدل شود و بیخه این
 سلاک سکون باشد و هیچ کس را تمتع و تنم رکونی امروز **فزون** **است** **و** **دارم**
هر **چ** **در** **آینه** **جوان** **بند** **پرد** **رخت** **نخته** **آن** **بند**
 فی الجمله سلطان چون از آن جهاد بروی فرود آمد باز گشت ملک اترار بر خلاف
 ابرار بود و بر قاعده **متر** **جرات** **و** **شوک** **ست** **متر** **و** **باز** **ان** **بکرای** **دسل**
 با ستلانت او می رفت سردر جنب طاعت اری فی آورد و خلاء تکبیر و خیال
 تکثر از دماغ بیرون نمی کرد و بزواج رضیت از **مالک** **فخیر** **مخلو** **و** **رجت**
 و از موافقت ختای با صراط مستقیم نمی گواهند **قال** **الله** **تعالی** **و** **منع** **الناس** **ان**
یومنوا **از** **جانب** **الهدی** **و** **یستغفروا** **و** **اربهم** **الان** **تاتیم** **من** **الاولی** **ارایتم**
العذاب **قبلاً** **چون** **سلطان** **باصرار** **و** **استکبار** **و** **وقت** **حکمت** **بر** **عزم** **و** **عازم**
 شد چون بنزدیک آن فر رسید **ارباب** **ارباب** **ارباب** **ارباب** **ارباب** **ارباب** **ارباب** **ارباب**
 بسیار او بدیدند و دانستند که منع آنجا **الذی** **میر** **نشود** **با** **تغای** **بشر** **ملك**
 رفتند که ارتندی **بهر** **مصر** **و** **اسک** **مخالفت** **و** **در** **تصویر** **باید** **و** **سرا** **و** **گفتند**
 کاشتی و خود را و ما را در کام **نهنک** **باز** **و** **و** **تنگ** **انداختی** **این** **کدام** **سلطنت** **در** **بیا**

و عمان دوست خوبی و خند خوبی بر تاب صاحب از او روز دید و دانست که
 ملک الطیور را با مخالف تصور جان کردن محال است همان کار در سجاوی دید
 باشد و کربای میان آنکس و ایسی بر روز آمد و روی بر زمین بارگاه نهاد و از حرام
 و اتمام استغفار کرد سلطان از دست و عزت او غرور و عزت عوض داد و او را بجا
 و الا امان داد بقرایانک از انرا از تو بکند و با خیل و خول و حمل و حمل بانسا
 انتقال کند و بانسا و بانسا و اقامت نماید و خول و خول و خول و خول و خول و خول
 بماند و ملک را بوجه نسا و سلطان عمان انصراف با سمرقند معطوف کرد
 و سلطان عمان از مدفن اندان سلطان روی التماس از نجوم آسمان عالی بدری با
 خطبه کرد سلطان با بابت آن مقرر او را هرگز کرد ایندوان حال رزگری دیگر
 طرف او قدر و توجیه را که ایچ بود از جمله امارت ترکان خانون
 لشکر سمرقند نام زعفر و دو سلطان توجیه خوارزم گشت و فود سعود بر بسیار

وین و انرا بحال بقنا وین **شعر**

- زلف خاشیه نور بید بر روی رکابش گریه رطوبت در گوش
- در فتنه کای پاید بر سر شاه حلقی ابر کفنی بر سر ماه
- دهان و ریاض از خند می گشت فلک را دور با شازده و رمی گشت

جز سلطان بخوارزم رسید کار بنم را بنحید و تا انکور اجاره و تا بک گشتند
 و با با انداختند ازین فتح میت سلطان را در دلهای یکی هزار شد و ملوک اطراف

مست
۶

حضرت او رسل و هدایا عوانت کردند و در طغرای مبارک کثر ظل الله فی الارض نوشتند
 و منشی ملک محمد الملک نظام الدین فرید الدین **شعر**

- شهنشاها جهان خستات و آنکس توان استت خاوند ملک
- بچشم منتت کبوتر نماید زیاده از چهار طول و عرض
- هم پاگان کرفی بعهده است بران بقدیم غوطه منتت و غرض
- همی گوید ز بهر حرزد روزد که السطان ظل الله فی الارض

در غیبت از خوارزم جماعتی از قباایا اصحاب قادریان را در چند مریهان
 زده بودند بدان سبب سلطان از خوارزم زیاده تفتای نفرمود و هم ماده غناد
 ایشان بجانب چند روان شد و سلطان عثمان با تمام مواصلت در خوارزم توقف
 نمود و جوز سلطان ان جماعت فتانانرا متاصل کرد ایندرا نشای ان خبر رسید
 که لشکر ختای بدر سمرقند آمدست و سمرقند را حصار داده اند سلطان هم از خد
 بدان جهت متوجه شد و بجواب ملک رسول از فرخند و تمام لشکر با حکم در
 اطراف داشت باز خواند و از مالک حشر و احد و متوجه سمرقند شد و لشکر
 ختای مدتها بر در سمرقند برابر رودخانه لشکرگاه ساخته بودند و لشکر سمرقند
 در شهر روانه هفتاد نوبت جنگ کرده غیر یک نوبت که غالب گشت بودند
 و لشکر سمرقند را در شهر رانده مغرور بوده اند و لشکر اسلام بنه سور چون
 لشکر ختای دیده اند که از هزار تن ایشان جز با بدستند از بر خاک

۱۵۰
 ذکر اسرار حضرت سلطان با انکه و بنحید که در خوارزم

بیا خواهد نشست و آن که افتادست باز آن را اهدا کند و از جانب سلطان
از آن توبه و از جانب دیگر استیلا که بکشد و در این راه مهاده مرا جفت کردند
چون سلطان بوقت رسیدن از جانب لشکر که در راه از سر قند روان شد و شهر
اغناق را که و الحان فرزند سلطان بود و سلطان از غلبه بگلان و وفات
او بجانب فراق و شقاوت باز آن بحدت سلطان او را با طاعت اری خوانده
بود و و امید نیکو را مستظرف گردانید از اجابت حق امتناع نموده بود و بلخصاً
قلعه که داشت سلطان با غرور در دماغ او دیده سلطان از لشکر
بسیار فوجی که از ریای زمار و جوی باغ فرستاد تا چون انجا رسیدند در زمانی
او را از قلعه بشیب آوردند و در سلاسل و افلاک حضرت جلال سلطان
روانید و سلطان او را تسلط کوچک بریشان بشنید هر چه تر شد و رسولان
کوچک در خیمه بایند و میان سلطان و کوچک مواضعه رفت که بدشتر
کورا را بردارند اگر سلطان را میسر شود تا ختنه و کاشغری سلطان را باشد و اگر
کوچک را تا بقتل کت کوچک را برین جمله قرار نهادند و کوچک یک نوبت
غالب شد و دیگر بار مغلوب و از حال رزد که قراخانی مثبت است چون سلطان
روان شد و از سر قند بگذشت و کورخان نیز خبر یافت و مستعد شد و لشکرها
بیکدیگر نزدیک رسیدند و صغیر بگردان و ترتبه با شقاوت فرستاد یا یکدیگر
بر خلاف سلطان هم عهد شدند و نزدیک کورخان در خیمه رسول فرستادند

که قابا لشکر روز صاف از سلطان بر کردم بقرا آنک چون غالب شود خوارزم
ترتبه را مسلم باشد و خراسان و صغیر را کورخان با صفا آن ایشان را عود
کرد ایند چون صفوف در محاربت آمدند و جلایا متواترند همیشه خنای بر صغیر
سلطان جمله کرد بر قرار و عود ترتبه و صغیر بکشید و لشکر هم از بر
بشت قلب بر کشید و میسر سلطان هم بر مینه او غلبه کرد خانک روی
با نهار از نهادند و قلب هم در هم افتادند و هیچ کدام از لشکرها غالب از
مغلوب بازمی شناخت و از هر دو جانب غارت و تاراج می کردند و می کشیدند
و سلطان را عادت بود که بوقت صاف لباس و لبوس خسان ملتبرندی
و بعضی از خواص مقرران او هم در نشوینش لشکرها در میان لشکر خنای افتادند
و سلطان نا شناخت روزها در میان قورسگاه بود تا ناگاه که فرصت
یافت عنان بر تافت و آب فناکت رسید و لشکر از قلعه و حیووتی آن یافتند
و چون آواز سلطان با طرف رفت بود هر کسی در جای افتاد بعضی می گفتند
که سلطان در میان لشکر گرفتار است و بعضی می گفتند که
بگشته اند و هیچ خبر حقیقت نداشتند بدین سبب بیشتران روان شدند و مشوره
بهر طرف فرستاد و سلطان عالم با شهر خوارزم آمد و از صلحت حرب و جنگ
را آموختی شد **ذکر استخلاص فیروز کوه و غزنین** چون سلطان راه را میسر
شد فیروز کوه را بر سلطان محمود مقرر فرمود و بدان تعرفی نویساند و او خطب

وسکه بز نام او کرد و در آنجا غزوات سلطان برادر او تاج الدین علی شاه سید علی
ملاک که از شاه خود سلطان محمد در میان آمد بود و در یک سلطان محمود
رفت مقدم او در آن زمان تمام داشت و مورد او را کت و اخیاف و دایا
و تحف نیز یک او فرستاد و بکنند که آن که شد سلطان محمود را جی از آب راه
سرای هم اویم روزی در وقت که او را بر تخت بگفتند کس ندانست که
آن فریب که فرمود در خواه مردم افتاد که بلیغ و طمع ملک قصد
او کرد و فی الجمله روزی که در شته شد و در هر دو سنه تسع و ستایه و از اولاد
سلاطین بود که که عاقد سلطنت نامو که تواند داشت و اساس محکمت
مهم بود ایجاب کرد که تاج الدین علی شاه اتفاق کردند و او را بر تخت سلطنت
نشانند و در آن زمان بختی را در اول اعلام حالت و اخبار تا و در کار
سلطنت بر سهیل استنکب حضرت سلطان فرستاد بر سهیل تقریر سلطنت محمد بشیر را
باخام و تشریفات فرستاد و ترویج و منور بند و در آن وقت چون بشیر از مراسم تنبیت
بر در آن سلسله سلطنت با علی شاه عالم خان در آمد بشیر جامه پیر داشت و در
وقت و بشیر بر کتید و یک ضربت سلو بند داشت بشیر زدی بر کت
و تنبیت با تقریرت جمله جواز از التعداد کت دیگری در پیش از کار
ابتداء کی نتوانست بود بشیر دیگری که بر ارکان معنی استمالت
نوشته بود بر خواندند و ملک نیز مذکور و غور و از حد و در سلطان را سلم شد

بعد از آن در شهر سنه احدی عشر و ستایه خبر مید که تاج الدین یلدوز ^(۴۷)
در غزنین انتقال کرد و او را و تاجی که قیام مقام او تواند بود از غلامان کربلای
او نشست سلطان عمان حرکت بجایمان ملک ملک بشیر بر سهیل که و باید
و همت بر استخلاص از اقالیم مصر و فآن نیز یاد بکر که اسرافت و در غزانه غزین
که سلطان شهاب الدین نهاد بود منافع و در این خلافت التمس بشیر از آن وقت
بر تحریض غوریان بر قصد سلطان خوارزم و تجبیز و تقبیح حرکات و افعال ایشان
و حثت سلطان بادیه ان غزین را بدت شد و دانست که مقصد غوریان
بیشتر موجب از تحریض و تحریص از در این خلافت بودست چون مالک سلاطین
غور از طرف هند مسلم شد با سر قصد مراجعت فرمود سلطان عالی الاطلاق را
نگرد و میخواست تا با ابتدا ولایات شرقی را مستخلص کند و ذکر که که فی حد ان حال
در مقدمه مثبت است و جرم مالک مرآة و غور و غرچستان و چمنان تا سرحد
هند و نشان با مملکت و محافظه و ان که بود که مکرر و احکم بودست
و ان بلاد مقرر هر ملک سلطان محمودین بک کین بر اولاد او و اولاد انعام
سلاطین غور ان مالک مفرز بود است آن تخنکاه نام و سلطان اولاد الدین کرد

ذکر خانان قراختای و احوال خروج و استیصال ایشان

اصلا ایشان از ختای است از جمله سبیران و شاهان از آنند بی ضروری
اتفاق افتادست که از علاج ایشان لازم شدست و از شراب تصدق خاطر

بکابدت اسفار و اجب شده و مقدم و امیر ایشان را کورخان خوانند یعنی خا
طمان خیزی که در وقت آنک از خنای پروزا آمد هشتاد کس قوم و اهل با او
پروزان و پرواچت بکورانک با جویان و کروی بسیار بود ند چون حد
قرمز رسیدند قبایل که در آن حدود بود ند تلختن می کردند و آن قوم نیز
تعرض ایشان می رساید ند از اینجا نیز در حرکت آمدند تا بایمیل رسیدند و آنجا شهری
بنام هاندک اکنون مغوز رسم و اثران ماندند در آن حد و در آنراک بسیار
و انواع اقوام بر وجه حد ند جانک در حد جومل فرزانانند بود ند در آن موضع
اقامت می نمودند در حد کردند حد و بلا ما قوز آمدند و اکنون مغولان آنرا
غزالیق خوانند و امیران حد دیگر دست که نسبت خود با فراسیاب
که در وقت و لوگتی داغشته قبایل ترکان قرلیغ و قفقلی که در آن حدود
بودند از طاعت و انقیاد و منقطع شد او در معرض اومی رسانید و بر حواشی و مواشی
اومی زدند و کراک ربابی و کرم آن شخص که امیر بود ستان وضع و دفع آن جلعت
عالم بود چون خیرا قات و کشت غلب کردن و اتباع او شنیدند است ایلجیان پیش
کورخان فرستادند که هر وقت مورخویش و استیلا و فساد قفقلیان و قارلغان
و التماس حرکت او بدار ملک تا فوای مملکت خود بدست تصرف او باز دهد و خود را
از غصه زمانه باز خواند کورخان بلاستور در وقت ملک در ایگانی بنیشت
و نام خانی از خبیثه افراسیاب برداشت و او را با ایلیک ترکان موسم کرد ایند

غزالیق

شخکان

و شخکان بنواحی و اطراف روان کرد از قم کجک تا تار سرخان و از طراز تا با فتح
چون بکندی از آن بگذشت و حواشی و مرفه و مواشی او فربه کشند قفقلیان را
در ضبط آورد و لشکرگاه با کاشف و ختن روان کرد و آنرا مستخلص و بعد از آن
بحد قرقیز با انتقام حرکتی که از ایشان شاهد کرده بود لشکر فرستاد و پیش
بالتو مسلم و از اینجا بحد فرغانه و ماوراء النهر لشکر فرستاد و آن موضع نیز ایل
شدند و سلطان ماوراء النهر که بدر وجود سلطان عثمان بودند سر بر خط
فومان او نهادند و بعد از آنکه او را این فتح امیر کشت و بشکر ستظهر خیل
و خیول بیشتر شد از بوز را که صاحب چیشرا و بود بجان خوار در فرستاد
رسایق از آن هب و تاراج کرد و کشتن بسیار از سرخوار از شاه نیز دیک ایون فرستاد
و قبول طاعت او کرد و سی هزار دینار زر و مواضع قبول کرد که سال سال
بعد از آنجا س مواشی بدومی رسانند از بوز بدو مصالحت بازگشت و در مدتی نزدیک
کورخان نماند کویونک که خاقان بود و قائم مقام او پیش و افغان و تنغیز
احکام کرد و تمامت حشم و مطاوعت اومی کردند چند آنک هوای نضای بی غلبه
نگرده بود و چون او را با کسی که بدو مضار و منسوب بود بکشتند از دور برادر
کورخان که در ریفه جیوه بود ند بکر اختیار کردند تا قائم مقام برادر بنیشت
و دیک برادر دیگر را که مجاز بطلب می نمود از دست برداشتند و از برادر تگن
یافت و هر کسی را بمصلحتی موسوم کرد و شخکان را بجان فرستاد و چون نوبت

آنتر خوارزمشاه بهسراوتنکیش رسید تکش برقرار مال قرار داد امری کرد و تحریر رضا
او به وجوه رعایت نمود و در مرض موت بهر از او وصیت کرد که با کورخان
مکاوحت نکند و سراز قرار داد که مقرر نشاید چه اوسدی بزرگست که
ماوراء النهر در رعایت اند چون نوبت ملك بسطان محمد رسید برقرار یکجندی
مالی گزارد و میان ایشان مورد مصافحت روشن بود و جوز سلطان شهاب الدین
غور قصد سلطان محمد کرد کورخان او را در هر امر مدد فرستاد بر در اند خود
مصافحت اند غوریان نیز می شدند و جوز سلطان راهتی بود که شاه الخم را
از روی مقبت در زیر پتیر خود می دید از تحمل قبول جزیت و ادای خراج او بخان
انگفتی داشت دو سه سال را داده ان تعویقی انداخت و در گزاردن ان
آهست که رعایت کورخان وزیر ملک خود محمود تای را با استیفاء واجبات
اموال قرار داد بفرستاد با الوکاه در شیت بر چون خوارزم رسید و سلطان مستفاد
حبابه قنجاقت کند بود سلطان خوارزم که ایشان را جواب در شیت و بعنف گوید
تا وقت بدر اخلاق کرده باشد و دیگر آنک غیبت او خواست بود نباید انتهاز
فوتی جوید و تعرضی رسامه و از قبول مواضع نیز تک و عاری داشت ران
جواب بخیر و هر لب نکند و سلطنت انرا برای خود ترکان خاتون مفوض کرد انید
و خود روان عدل ترکان خاتون فرود تا رسل کورخان را تسخیل و احترام کردند
و جانب ایستادگی فرمود حرامت سوری بدینان تسلیم کرد و جماعتی با از

معارف حضرت خود در مصاحبت محمود تای پیش کورخان فرستاد با غنڈان ناخیری^{۱۴۹}
که در اداه مواضعه سالیا نه رفته بود و التزم ایلی و انقیاد برقرار سابق تقریر
کرد و چون محمود تای بزرگ منشی و سرکشی سلطان محمد دید بود و مزاج او
بشناخته که مقدار و مرتبت خود از ان عالی تر می دانند که هیچ مخلوق
را تواضع و تملق نماید و بتواضع تلقی کند ملوک آفاق را خود می شناخت
بلکه روز کار را جاگری می نداشت **ش**

انی نا الاسد الهصور لادی الوغی خیمی القنا و محالی ایلی

والدهر عبیدی و السماحه خادمی و الارضه اری و الوری ایلی

با کورخان احوال او تفریر کرد و گفت سلطان را یک توین ندارد و در بار منالی
ادان کند کورخان نیز رسل او را زیادت اغزای نکرد و الشفاق فرود و چون
سلطان کامیاب از غزای قنجاقت با مستقر ملک خوارزم رسید غزیت استخراص
بلاد ماوراء النهر اغاز نهاد و لشکر بیچاره کشید و در خف با طراف زمیندار
هر ناحیتی پیغام داد و بمواعید مستظهر گردانید و تخفیر سلطان عثمان ترغیب
بسیار نمود چون ایشان نیز سبب امتداد مدقت کورخان ملوک گشته بودند
و از منصوبان عمال و مقلدان اعمال کورخان که بر خلاف امام باطنه و رسمی
و عدوان اغاز نهاده بودند تنفر حاصل داشتند دعوت سلطان اجابت کردند
و بدان استظهار یافتند و تبحر و استیفاء نمودند و سلطان برقرار نامه در رساله

ترحیب بسیار کرد

اینکه بر قصد او باز اید از بخارا باز گشت و امر که کورخان در جانب شرقی نیز دم عیصا
آغاز نهاده بودند و درین وقت کوجک ملازم کورخان بود بارادت خود اختلافی
نی توانست کرد چون تفسیر حال و نزول ملک کورخان بشنید انما س اجازت
مراجعت کرد تا بقایا و متفرقان لشکرها را که در زوایا مانده باشند جمع
کنده و او را مدد نماید کورخان را این مدد موافق طبع افتاد و بر سخن او که
از منبع نفور و محج فخور ترشح کرده بود اعتماد نمود و او را خلعتها و کراغما یه مخصوص کرد
و بلبق کوجک خانی موسوم جوز کجک باز گشت کورخان را از فرستادن او
ندامت روی نمود و تند مخرجی یعنی اندامه و باستحضار طرف نشینان هر موضعی
که امر او کاشکان او بودند چون سلطان عثمان و عنین جور سلطان عثمان
از کورخان دختری خواسته بود و او بدان اجابت نکرده از آن سبب کوفته
خاطر بود اجابت نکرد و سلطان محمد رسول فرستاد و موافقت او اظهار کرد
و خطبه و سکه در سر مقدس نام او کرده و با لفت و مساعدت کورخان ظاهر کرد ایند
کورخان چون ازین حال خبر یافت سو فرار نمود و عرض داد که بجاریه او فرستاد
و باز عرض داد مستخلص کرد و بزیادت تعرضی اجازت نداد سبب آنکه سمرقند را
خزانه خود و دانیست و چون از طرف او کوجک قوت گرفته بود و بنواحی
او تاختن می کرد و زوخت می رسانید لشکر را از سر مقدس بدفع او باز خواند و بجانب
اوروان کرد چون سلطان از توشیحی که او را از جانب کوجک بود فرستاد

لشکر باستیصال و قمع او خبر یافتند از این فرصت کوشش داشتند و متوجه سمرقند
شدند و سلطان سلاطین بخارا استیصال او بیرون آمدند و سمرقند و تسلیم
کرد و از اینجا با اتفاق متوجه کورخان شدند و چون بطراز سلطان کورخان
شکوفه لجا بود او نیز لشکرها عرض داد و محاربتی بیرون آمد چون اوقات یکدیگر
بایستادند از هر دو جانب حمله کردند و دستگیر هر قوم مقابل خود در دست راست
از جای برداشتند و هر دو لشکر باز سر نشین شدند و لشکر کورخان از گشت و تا
نیکو در دست افتاد و سلطان نیز باز گشت و لشکر خانی در دست نه و غلات
و قتل و فساد در ماکر و بیقاع و رعایا نمود آغاز نهادند و جزیرا سابقون
رسیدند اهل آنجا از دل بران نهاده بودند که سلطان از این نواحی متخلص
خواهد شد در روانها در دستند و لشکر قراقرق ای بیچاره دیدند و دادند و خاک
در پیوستند شمار زده روز محاربت سخت کردند بکانان سلطان از عقب
ایشانست و چند ملک محو قتلای و امرای کورخان ایشان را شتر می بستند
و نصیحت می گفتند اعتقاد نمی کردند تا عاقبت لشکر خانی که به جای بود قتل
جمع گشتند و سیرا را که از لشکر سلطان باز شده بودند در روانها از آنند
و آنرا خراب کردند و از این لشکرها قرق نمودند و در شهر آینه دست نشین
بردند و بر هیچ کس اتقایی نمودند و سه شمار روز کشتن کردند و هفت هزار
از معتبران نامورد شمار گشتگان آمد و لشکر کورخان از گشت غلبه استظهار

بسیار شدند و چون کورخان را از آنها موی از غار نشو و بعضی از اطلاق جزایات
و بجا نماندند و چون کورخان از قریب آنجا آمدند که مالی بود که
قارون را بدیدند و با او سخن گفتند و از او پرسیدند که ای کورخان کجایی
است و از او پرسیدند که ای کورخان کجایی است و از او پرسیدند که ای کورخان
و چون گفتند که ای کورخان کجایی است و از او پرسیدند که ای کورخان
و شکرده گشته بود و مستعد شد که کورخان از لشکر بازرس
آمدند و با او سخن گفتند و از او پرسیدند که ای کورخان کجایی
و گفتند که ای کورخان کجایی است و از او پرسیدند که ای کورخان
مغاضبم و کورخان گفت که ای کورخان کجایی است و از او پرسیدند که ای کورخان
از آن در وقتیکه که در آنجا بود و چون هیچ جا دیگر
نماند کورخان را از آنجا که ای کورخان کجایی است و از او پرسیدند که ای کورخان
نماندند و از او پرسیدند که ای کورخان کجایی است و از او پرسیدند که ای کورخان
دینت را می خردی یا نه که غیر از این و شکرده بود نام ز خود کرده بود
جزای حکم حکم کورخان کشتن از دست او کورخان در تصرف آورد و کورخان
بعد از آنکه در آنجا گذشتند و در آنجا ماندند و ای کورخان کجایی است بعد از آنکه در
غبط و شادمانی و قوی بود و پنج سال روزگار گذرانید چنانکه ای کورخان کجایی است
اقبال پیدا کردید و چون هنگام فوالت کار و مراجع روزگار از طایفه آمد آنکس که

تغافل
4

لشکر

اسیر زندان بود امیرخان از قوم کشت و کورخان را کورخان و مان حد و تمامت قم
اوسر گشته و بر پیشان شدند و چون کورخان از آنجا آمدند که ای کورخان کجایی است
چون در ریح باشد جز شود ریح و چون کورخان از آنجا آمدند که ای کورخان کجایی است
قال الله سبحانه و تعالی کذاب ال فرعون و الذین من قبله کذبوا بآیاتنا
فاهلکنا هم و بنوهم و اغرقنا ال فرعون و کل کافر کاذب
ذکر بقیة احوال سلطان سعید محمد و اخلال کار او
هر گاه تسیر درجه طالع دولت بحرم قاطع محنت رسید خورشید اقبالش که
از جیب افق مشرق سعادت سر زدی بر روان امرادی و فرج جاد با سعید
و عقده ذنب رأس شقاوت او گشت و اگر به بنیت را اقبال و فضیلت عمر
صایب آراسته باشد و در دست روزگار آمد آنای و است گشته و از آنجا
که کند و می راضی که پیش کورخان کورخان کورخان کورخان کورخان کورخان
و بال او شود و هر گاه که توقع دارد به بنفتمان و در آنجا آمدند که ای کورخان کجایی است
از نظر سعادت مدین اثر شکرده و در روزی که در آنجا آمدند که ای کورخان کجایی است
ظلمات و اوقات طاری کردی در شب کورخان کورخان کورخان کورخان کورخان کورخان
ماند و زنا دمراد و مراد او غیر واری کرده و وجه سعادت او مستعد بود و در وقت
رشاد را مسفقود یابد و عطاء غفلت دل و بهر آنکه در آنجا آمدند که ای کورخان کجایی است
افعال او صادر بود عن غبن کار او آید تعالی اظلال ال سعیدیم و اظلاله

۱۵۸

له واهم مزدونه من واليه **شعر** انوار الله امرًا بامرء . وكان ذراي وعقل وبصر
حيلة يلهي في كل اثم . **مكرر** اسباب القدر
اغراء بالجمال والى **شعر** . **مكرر** من رايه سلا الشعر
حقاذا الفقيه **مكرر** . **مكرر** ردا اليه عقله ليقتبر
ببراي يار صافى . **مكرر** تفوق درين ماني اگر شبهه داري وريتي وحايات
متقدمان مصدق في شري **مصراع** . **مكرر** باورت زمينيك بيار دست
وهران **مكرر** . **مكرر** حقيقت اين حالك مشاهد فرماي و بكوش
مهر اين كايه تمام ناي و بده وقتي به انيزه **مكرر** . **مكرر** باي جاشني بردار و بشام
قبول اندي اين ضيق استنشاق ناي آروفتي . **مكرر** اين لوحيات و تفتيش اين
امر و در وقت تنفسي . **مكرر** و صورت ان سلطان سيد محمد انار الله پرهانه
واكده **مكرر** . **مكرر** باي كز بهت زناي كردل كردون دون
و البته قلون و درين كانا از كاس طفق فراد او بود و واسطه زيادت
بمدوا جناه و طبع اقبال طالع غراي او و اقبال او و وفود نچاي قلب
و باي اولي و باي جسي و استنخان غرق بهيچ طرف صحتي مطوف
نك اينه بر بالا و شكرد دولت و منافزونش شيبون خرف و هراس از معرفت
سطر و باي او بر سر راه ثنائيت و انان او و باي و صايج جيش او
نخت نيار و طوس و طالايه باي حفظ و وقايت پروردگار بود قلب و ميمه

از كرويان ملك و ميسر از تو انرا مدد سعادانت فلک چتر از محافظت فضا و قدر
ساخته و الوبير از ساعت خضرت ز طرافراخت شد . **مكرر** تو فيق بر عذبات
ان بمداد اعداد حق خضر من الله و فتح بين نفوسه **شعر**
سعود سوي ميز و فتوح **شعر** . **مكرر** جهر و كراب و زانه زيرونا
جون بخت بر باد شد و نكاي نكبت انشا قبال را بگشت اب كراي بخاك نامردي
مكدر كشت و ادله اراي و تدابير از جاده هدي اجتاب نموده و از منزل و با
اغتراب جست و يكي از او ايل علامات و اوقات و مقتدات اوقات آن بود
كه در شهر ورسته . **مكرر** غزفي قصد او السلام لان الهموم
كرد و دران وقت ثوب خلافت با ميرالمؤمنين انامردين الله طر بود و ميان
ايشان و حشمتها نشسته و موجبات اسباب يكي ان بود كه جلال الدين
حسن چون تغلدا اسلام كرد . **مكرر** بر در سيل فرخند علم و جليل او باي جليل
سلطان محمد مقدم داشت بود و با صاحب سلطان اما نكده . **مكرر** و باي جليل
واقع كشته بود كه سلطان محمد بدان سيد عظيم كوفت و طر بود و زايه
ملك فتاوي كوفت كه آل باي و تغلدا خلافت كوفت و استقامت
خلافت بحقيقت بسادات جيني و مدد وانكس كه قادر و باي جليل او
كه حق در نصاب خود قرار دهد و نيز خلفاء باي و انان او باي جليل او
خداي تعالي و غزوات تقاعد نمود ما ند و باي جليل او باي جليل او باي جليل او

تصور وقع ارباب بدعت و ضلالت و دعوت كفار بادي حق كه برا و لوا
القدر و اجتناب از كمين فرعون قائل بوده و ان دگر را كه بزرگتر
دكن اسلام است هم كذاست اين و جاك را بهان وى ساخت و از سادات
بزرگ عالم الملك را از قريه نام زد كرد تا اول اختلاف بنهاند و برين اندیشه
روان شدند چو بدامان و سيد خيرايت كه اتابك سعد بهوس استخلاص
ملك عراق بقره بوي رسيدست سلطان با مردان كار برك و ارتبجیل مانند برق
براند بجيل بزرگ اتابك سعد رسيد كه بالشكر عراق بهم بود مصافق كشيدن
ماز و ما نوزاد لشكر عراق همان و اتابك سعد را دستكير كردند سلطان خواست
تا او را بگذاشت اتابك بلك روز با تقاضا جت و او را وى است ساخت بخدمت
سلطان بر اتابك سعد را بقا نموده بسوزن كرد و اتابك زنك را بسوا سلطان
داده وقت است اسكنان را با بوزان و مصلحت فاس سلطان امر مقرر
داشت تا با بارت مر اجتناب از بديقه و اصطغر بريد و اتابك بوبكر را
ملك الحيت قرار علم كشت عجايب بيش آمد بدو و سر و پكر را زخم زدند
و اتابك سعد بر بركوت بقره كه داده بود و لشكر گروه و فامود و هم
مدان وقت اتابك او را بكنيزم سوهاي ملك عراق بخت بود و از اذربجان
به ان آمد و او را كه سلطان چون بستان رسيدند اتابك او را بكنيزم شد
و خواستند تا بر عقب او بر وند سلطان فرمود در يك سال دو باد شاه را گرفتن

جهان

قال بناشدا و راره دهند تا برود اتابك او را بكنيزم بسلامت با ذر جهان رسيد كه
و خطبه بنام سلطان كرد و در سال ۶۰۰ هجری قمری در ايام دولت سلطان
از همدان متوجه بغداد شدند چون با سادات رسيدند همدان رسيدند و ترديد
ترك تازی كرد و ان تير باران رفت شيرازی كه همدان شب بوزنغ اكبر
مشاهده نمودند و از اسب سر را با دگر جمع و در دفع ان توانست بود احوال
زمه بر معاينه دیدند مردم بسيار در ديران پوي شده اند و از جاهاي خود اوشي
نماند و در دست غرمت حرق و ذرا عجب اتي ماند و بعضي السرا و الان
و كان الله عليا حكيما حدار من خطبه الله انما اوله باجر الوب و رخ
و ان چشم زخمی بود در جهن اقبال و خدشه بر منقحات احوال او و از ان وقت باز
دوای ادبار تجاوز و در وقوف حمران و خذلان تا اوب كرده اند و در عشت
تو بودم من انقدر در خانم ولي بدين فرموده است طاهره و عبيد ان من
بحال او راه يافت و بعضي در روزي در ايام دولت سلطان
دست زانم نري رسيد و زانم در دست سلطان و ان ايام در روز
و روزی چند در حمران و در ايام دولت سلطان و ان ايام در روز
ملك را انك و در ايام دولت سلطان و ان ايام در روز
امير ترار با اعلام احوال بخار كه تعلق تا ايام دولت سلطان
بشتر از انك درين باب تدبیری و تفكر و ان ايام در روز

شوايب

خود موازنه کند بر فور مشاوه اذنا ان جماعت مسلمانان را که محرم امن اوسناه
جنت بودند بقتل آرند و حال ایشان را که غیبتی شکر می نداشتند بردارند
و ربه اکله معتادها بلكه ساعة اكلات دهر شعر جوین شود مرد را روز کار
مه ان کند کشن عاید بکار. قایر جان بر وجه فرمان چهار صد مسلمان را می جان
کرد و سران و فواعل را پیمان و مراد هر کار که عواقب آن در وایل نا اندیشیده
مانند قزهایی که در ابتدا پیدا آید نایب سده توقع باید کرد شعر
توقعا دله ال رجال فانها مکدة للصفون کل مشرب
ولا تستر حبر ان کت و اثنا بشدة رکن او بقوه منکب
فلن یشرب الیم الزعاق و حنی مدل بترا قلد به محرب
و جنکر خان در صاحب این تجار نیز دیک سلطان بیغام داده بود که حدودی
که با او یکی از دشمنان باک نمودن از تباخت مسلم او مستخلص کشت و حق
بجا و ثبات عقل نسائی نیز گفتند که در این طریق موافقت
بهر این طرفه اذت کرد شود و در حدیث و اوقات و وقوع حادثات
مدد و عارنت یکدیگر را التزم بنام رسالت و مالک از کس که داریم تلججار
فارغ و این عادی می کند باید از انک این عالج را بکوش خرد استماع
نموده و اذت بکفت و این حرکات فالایق بوجات مواد تولد فاسدات
اخلطوا انعام غیب مدد و جب کافات و اقتحام و چون آن خبر و حالات سمع

و پنجاه

جنکر خان رسید انش غصبا و راجلان بر تنند باد قهر نشاند که بارقه ۱۵۴
و دمار خاک دیار ملک سلطان را ناچیز کرد و چون که جاک بسزایان از او کشت
و خان قراختای را منهنم کرد انید بود و در ملک او نشسته و از طاعتش کفر
او پیش حایل نبود ابتدا الشکرها کانس او روان کرد خانک شرح آن مذکور است
و جوز سلطان از عراق بر غریبت او روان شد و سلطان دکن الدین را
نامزد عراق کرد و ذکر او علی حد آمد دست بوقت وصول بخراسان بنسای او را دویک
ماه آنجا توقف کرد و از روی غفلت و خلاف عادت بر وفق هوا از جاده جسد
منحرقت شد و در مهلکه منزل کام نهاد و از آن وقت عیش روزی چند کام برداشت می
بی خورد که سمن سماسی خواهد بود خوش زری که سهی بر باسی خواهد بود
زنی بید مرعاریت که داری بر خور می دان که حمز جواسی خواهد بود
و از آنجا بجانب بخارا روان شد از هشتم شعبان تا دهم شوال جنبه اخلتقام
فرمود و چون روز کار به آید جهان چون نوع و عروسان بر نگار و او ذاهل از
ستیز جرح دوار حکم آنک بیت که ترو تاز بخند و نوبهار
ما و سماع و بادیه رنگ و زلف بار از بقه زندگانی بر قرار از صلحت غوانی
و مدد و منت شرب از غوانی است و مرادات می نمود و تنوع لذات و شوات می کرد
و بطنر سپهری مهر می کفت بیت
ایام گلست پیر نماند می خور کل خورد چه که ناقتی در خور

باد و رنك درین بناط ویران بس زود نه دیر کس نماید بخور
و از این بر غر ^{مقد} کنگر کنگر شد و کنگر ها ان حد راجع کرد و بکندی
تیز در سرفه از سرخوت بل از روی غفلت و تقلب سخت و دولت جوز زهره
بساط نشاط کسترده بود و ملازمت می در غمی کرده و خیمه مراد در صحرای بی
غمی زده و از زبر زیدوم ^{معد} از زفان سلطان ایزد معنی بکوش عقل می رسیده که
صحرای دلم گرفت خوزای ماقی و آورد دل از جهان جزای سالی ^{جنون} بی پرده شراب
سینه بر شراب ده که کس که نیست گز برده چه ایدش بروزای سالی
در انشاء این اوان ^{معد} از زفان سلطان ایزد معنی بکوش عقل می رسیده که
تقلیان بود بشیند از سرخوت ^{معد} از زفان سلطان ایزد معنی بکوش عقل می رسیده که
و خبر یافت که امر اولش کنگر نزل از جمله کنگر جان بر عقب ایشان از احتیاط طلا
بار بر سر کنگر اولش کنگر که بایف انده بود برداشت و با کرمی انبوه با فرو
شکر ^{معد} از زفان سلطان ایزد معنی بکوش عقل می رسیده که
که من طلب الکل فاته الکل و پیران گرفت در میان دور و در خانه قلی و قمع
بهر که رسید کشتگان بی اندان و خونها و تان دید در میان حرم و حوی یافتند
و از او ^{معد} از زفان سلطان ایزد معنی بکوش عقل می رسیده که
و در مقام روان شده سلطان در وقتی روی دوراه نهاد و بر پیش
ایشان ^{معد} از زفان سلطان ایزد معنی بکوش عقل می رسیده که

افق شرقی طلوع داد و سودا سیاه را از دماغ سیاه شب بروز در سلطان از نشا
رسید و کار حربی ایسی لشکر و غالی در این جمله چند کوز و در
کشیده می داشتند و می گفتند ما را از جنگر جان اجازت ^{معد} از زفان سلطان ایزد معنی بکوش عقل می رسیده که
ما بصلحتی دیگر آمدیم و کاری دیگر را آماده کشته و کاری را که از دم خسته است ^{معد} از زفان سلطان ایزد معنی بکوش عقل می رسیده که
بیت مکن شهریار جوانی مکن ^{معد} از زفان سلطان ایزد معنی بکوش عقل می رسیده که
بیت مکن شهریار داد ما نترسد ^{معد} از زفان سلطان ایزد معنی بکوش عقل می رسیده که
اما اگر سلطان ابتدا کند و دست بخاربت یازد ناچار روی توان تافت و پای
در باید نهاد و اگر ترک این گیرد و خیر خیر خود اثر ^{معد} از زفان سلطان ایزد معنی بکوش عقل می رسیده که
فته که مفضی بندامت خواهد بود اندیشد و این نصیحت را بکوش عقل بنویسند
دم افعی نماید و نفس فراغ را انسان بدخوی مجروح نکند و عرافه غنیمت بستاند
و برین کار اصرار نماید بصلاح ملک او نزدیکتر باشد و از حرمت فساد ^{معد} از زفان سلطان ایزد معنی بکوش عقل می رسیده که
غنا دور تر و اندام ^{معد} از زفان سلطان ایزد معنی بکوش عقل می رسیده که
و سلطان را که مرآة سخت او تین شده بود و دیده خیرت او خیر کشته بدین
مواعظ مترجم نشد و بدین تنبهاات مرتدع نکشت ^{معد} از زفان سلطان ایزد معنی بکوش عقل می رسیده که
در حقیقت جنگی همیشه ^{معد} از زفان سلطان ایزد معنی بکوش عقل می رسیده که
خیول و نغمه خیلان و گردان کوش زبانه کوشد و از گردان ^{معد} از زفان سلطان ایزد معنی بکوش عقل می رسیده که
و شان در پیشان ظاهر کشت و دست راست هر جایی ^{معد} از زفان سلطان ایزد معنی بکوش عقل می رسیده که

کردن از این جهت اندوخته بود که نه از شورش سلطان جلال الدین
و نه از لشکر که در وقت او بود با سواری چند بداد و پایداری بیفشاردوان
جود و وفاداری اینها را از زار کردند و از این جهت و اجتهاد و هج کد ام
روی پست انعام نمودند **بیت**

• چون سر زلفت شب بستانه زدند رقم کفر بر زبانه زدند
• دام جنک در چیدن و در مقابله یکدیگر نزول کردند
• فابرا بالترجیح کسرات و ابنا بالسیوف قد انحنینا
و لشکر مغول بدو مهره می آتش افروختند و رجال بر باد با بان روان شدند
و حال در چشم روزگار کردند و سلطان هم انجا که نزول کرده بود چند از توقف
نمود که **سراج ماد و جود جهان بدید** کل صد برك اسمان بدید
• **زک کتب بخادوی کوی** قله آتش از دهان بدید
منزل ان جماعت خالی یافت حالی بر فوزی فوز با سر قند حراحت کرد و تردد و تحیر
با حوال او راه یافت بود و انتقام با طر ظاهر او را مشوش کرده و چون قوت
و شوکت ان جماعت را با خویشی ندیدند و استنارت فیتی را که بشتر
ازین صادر عدت می داشت که بزور این بلا را خود کشید است
بریشانی و محبت بر حوال او استیلا می یافت و پشیمانی در اقوال او پیدای شد چه
ان جماعت از ریانه می و از اقلیمی شهری و از شهری بودند و دست بردی

تمام بدید و جاشنی بچشیدم گاه بچارفتن در موج آید و یادها مختلف بحین
حرکت کند کشتی امان بسلامت بساحل نجات نتواند رسید و طوفان
بلا عام شود بقلبه خاک و ورم ابواب رای راست بر وی بسته شد و دلش از جنای
کند کرد ان خسته و فشل و رعب غالب و خواب و قرار نام **کند**
و النخ تلاف بن العجز و الضجر و جود بطع خام آتش قند را بر زلفش
کشید بود و در يك بلا را در جوش آورد **بیت**
• **الحص فو قی دهری فو ایشد** فکار دت از اذ قوت
• **جبل المنی مثل جل الشمس متصل** بری وان کان عند الشتر متوا
جاسوس نام و ننگ ملت و ملک رسوا شد و ناموس با سر و سیاست بدلتا کابوس
عجز و ضعف مستولی و طاوس ملک شکار چندان بلا کشت و شاه کار در دست
سباه دیوان محنت و غم مفید ما نددل را بر قضااء مبرم خوش کرد و در قه و رون
در داد و سر سخت بد با ز نهاد و رضینا بقضا الله و قدر را کار بست **بیت**
• **هلا سعوا سعی الکرام فادر کوا** اوسلموا المواقع الا قیدار
و پنهان نیز گفتند که سعود از او تا در رجات طالع و عاشقها قطره
ناظر است چند انک این تسیر در رجات مظهر بگذرد احتیاط را بر هیچ کاری که
مقابله خصمان باشد اقدام نتوان نمود این علت اضافت خلا کار او شد و غم مان
کرد که غمان بر تابد و بجانب بکر شتابد بیشتر لشکر را در بلاد ما و را انهر

وزارتان یکدیگر را از آن جمله صدوقه فرار در سمرقند و فرمود تا در آنرا عمارت
کند از خندق کوشه بآب رسانند و سلطان روز حرکت بر آن بگذشت فرمود
که کسی که قصد دارد اگر کسی تا زیاده خویش را اینجا اندازد ایناشه
شود که در عقب را از این سخن و لشکری شده و سلطان از آنجا بر راه نخب
روان هر کجای رسید صیقل کرد که جان کار خود سازید و مهرب
و مجاد بدست آید که مقاومت با لشکر مغول بدست این ممکن نیست و کس
فرستاد تا حربه های او را از آن برآورد و از آنجا روان شود و هر روز تشوش
و تشویدگی و تونخ ضعیف و لذتی زیادت می شد و با هر کس از ارکان
حضرت مشاورت می کرد که در میان این در درجه ممکن شود و جان این
کار بجه نفع میسر گردد. و هله صلح العطار با افسر الدهر و چون بر تواتر
اخبار و حقیقی رسید و اختلال احوال زیادت می شد **بیت**
هر روز فلک حادثه نوزاید کاندیشه بجهد مثل آن نماید
روشن تر از آفتاب رای باید تا مشکل این زمانه را بکشاید
تلاست عقلا و نزرگان کردن و از گردن روزگار پریشان بودند و هر کس بر
اندازه عقل خود خود سخن می گفتند و مصلحتی می دیدند **بیت**
فوق العقل تعرفوا الزمان ما المرء الا انهم الحدثان
جماعتی که به ما رستایام مجرب شده بودند و نیک و بد دیدند و در تدبیر امور

زیادت غوری و فکری داشتند می گفتند کار ما و راه انصاف از آن گذشت
که در این حالت ضبط آن ممکن شود و حفظ آن بجای توان آورد اما جهد
المقلی بجای باید آورد مگر مالک خراسان و عراق از دست نشود تمامت لشکرها
را که در هر شهری و طریقه نشانند آمدن بجای باید خوانند و خروجی عام
کرد و جیحون را خندقی ساخت و ایشانرا نکند داشت که پای از آن سوی
آب فرات نهند عسی الله ان باقی با لفتح او امر من عند و جمعی نیز می گفتند که
بطرف غرین می باید رفت و آنجا مرد و لشکر جمع کرد اگر بیشتر شود جواب خصم توان
گفت والا بلاد هند و ستانرا سد خود توان ساخت سلطان محمد این رای پسندید
تر داشت برین غرمت تا بسلخ بیامد و عماد الملك را در آن وقت با تحف و هدایا
بسرش رکن الدین بخدمت سلطان فرستاده بود نیک ممکن و محترم بود محل و عقد
کارها در دست او هوای خانه و حب وطن و آشنایان او را بران داشت که
سلطان را رای زد که بشن من آن اولیتر است که چون این جماعت مستولی
شدند خوشتر را از ایشان دور تر افکنیم و بجانب عراق رویم و لشکر عراق جمع
کنیم و از سر بصیرت و کثرت اهت و عدت روی بکار ایم و بسرا و سلطان حلال
الدین بدین رایها انکار می نمود و میگفت رای آنست که خداوند بکنت لشکرها
در رم ایرم و پیش ایشان باز رویم و اگر سلطان را دل برین قرار نمی کرد غرمت
عراق را با مضارساند و لشکرها بمنزله دهد تا من سر در رم و این جماعت سخی بر رم

اندازم و سنی و محبوبی بر هم زینم **شعر**
 فالرزام دشواری مقدمه الی الموت خواصا الیه الکتابیا
 اذ لم یبق فی عینہ غمہ و کب عن ذکر العواقب جانبنا
 ولم یستشر فی امر غیر نفسه ولم یرض الا قیام السیف صاجا
 تاخویش را نزد یک خدا و خلق معذور کنیم **سعر**
 تلخ عذرا و تنال غنیمه و مبلغ نفر عذر هاشم منج
 اگر دولت یار باشد خود بگوگان توفیق کوی مراد بودیم و اگر سعادت سعادتی نماید
 بلوی بلوی نشانه ملامت مردمان و بندگان یاری نکریم و زغان طعن در مانکشند
 و نکوند که چندین گاهست تا مال و خراج از ما می ستانند و درین وقت کار ما را
 در کام ناکامی می نهند و بچند نوبت این معنی تکرار می نمود و اجارفت بد در انتظار
 واجب می شناخت و از خدمت او تخلف و تقاعد نمی نمود و سلطان محمد از استیلا
 پس خوف و هراس باش سخن او فرمودی گفت **بیت**
 من از فی تاج سر را بیاد که با تاج شاهی ز مادر ز یاد
 و چنانک ز هم بود و نشانه باشد رای برانه بسر را باز بچه کودکان می شمرد و بدان
 الفات می کرد خود بعلت آنک هنوز که کب اقبال در بوج و بوط و بالت و فی دانست
 الیفا صدق باء من الکت فی حده الحدین الحد و اللب
 سخر الصواع لاسود الصایفین ستونین جلاء الهک والرب

تا عاقبت کار رای غلام الملك را که اضعف ارای بود در مسارعت بجانب
 عراق اختیار کرد و با یغنی تلخ از بلخ روان شد و از انجا نیز که بنجاب فرستاد تا
 از حوادث احوال با خبری باشد و سلطان بلباب ترمد آمدند و در رسیدن
 بخارا بگرفتند و در عقب خبر استخلاص سمرقند بشید در حال چهار تکبر بملك
 خواند و عروس را در شاه راه طلاق بر گوشه چادر بست که رجعت در آن
 صورت نمی بست و روی در راه نهاد و اینیک و بداندیشه کوتاه کرد لیقضا
 امر کان مفعولا و اغلب لشکر او جماعتی ترکان بودند از خیل خورشیدان مدثر که
 ایشانرا اورا بنیان خواندند در تضاعیف این پادشاهان و ایشانرا این پادشاهان
 قصد می بستند تا سلطانرا بکشند ازین حال سلطانرا یکی اعلام کرد آن پادشاه
 بد فرمود و خرگاه بگداشت نیم شبی دست بتیر بکشادند با مداد را از زخم تیر
 خرگاه را چون سوراخها غریبال دیدند بدن سبب استشعار سلطان زیادت شد
 و فرغ و بیم متضاعف هر تیر که از جرح فلک می آید بر خسته دل ایشانرا می آید
 و در مسارعت بجانب نیشابور تخیل نمود و بهر کجای رسید اهل آنرا بعد از تقدید و
 وعید در تحصین و قلاع و استحکام رباع وصیت می کرد تا هراس و ترس در دل مردم یکی
 هزار شد می شد و کار آسان دشوار و حوز محذرات رسیدند که در حایران
 طو س است جمعی اورا بران داشتند که قلعه کلات را که دور بالا و آن
 هفت فرسنگ باشد و دوسه فرسخه است در اندرون از عمارت می باید فرمود

عیشتی

و ذخایر و خرابی در انجا جمع کرد و عساکر و عشایر را با انجا نقل تا خود بکجا رسد سرانجام
فلک بران نیز در لقمه از نگرمت و بر غنمت متقدم در ثانی عشر صفر سنه سبع
عشر و ستایه بنشأ بور آمد و مصالح ملک را در بس پشت کرد و روی بنشاط و عشرت
آورد و بیوفانی و اغافی اشتغال نمود و چون یقینی شناخت که افتعال زمان
عشر و روزگار طومر او را با ان خواهد گذاشت که قدیمی مراد بردارد
مادی خوشتردی بر ارد که عمر جهان کوتاه بود و می گفت **شعر**
امروز جهان زجر مکر باید خورد فردا بینی خون جگر باید خورد
کوی که این ربای از زبان گفته اند **رباعی**
وز کل بشکفت ساعتی بر خیزم وز شادی می زد دست غم بگریزم
باشد که بهار دیگر ای هم نمان کل می ریزد بخاک و ما می یزیم
بدن موجات بر مداومت قداح مدام تو فر می نمود و از قداح ملام توفی نمی کرد
و اصحاب طومر و طرب و ارباب نشاط و عشرت در خدمت او جمع شدند و ندیم و مشیر
او گشتند و جز از معاشرت کاری نمی شناخت و از ترتیب زیور زبان با ترتیب زیور
مردان نمی برداخت و از وضع حلال لیل با رفع خلک لایل و دراز وقت وزیر
نشأ بور بعد خواجه شرف الملک مجد الملک کافی الدین عمر رخ بود رحمة الله تعالی
نفسی شریف و طبی لطیف داشت سید سراج الدین راست وقتی که او را در
در حسند و وزارت نشانند **شعر**

۱۵۹
قالوا مديركم فاستبشروا عمرا کافی من الرخ قلت الفور بالظفر
قال رخ ما ان تري في من عوجا والمدل انما انسيب العير
و چون سلطان در نشأ بور حاضر بود و از اطراف اصناف خلاق روی از قواد و اصحاب
حاجات روی بخدمت او نهادند و مهات و مصالح ایشان را کسی کفایت نمی کرد
و متجرب و بر نشان می گشتند روزی جمعیت بر در سرای مجید الملک جمع شدند و غلبه
و آواز برداشتند و تشییع آغاز نهادند بدون آمد روی بدیشان آورد که
سخن شماعین صدق است و شکایت بر حق ما من نیز در یک خداوندان جماعت
مغذوم را از کار مصلحت قواد که با مصلحت قواد که روی کارند نمی بردانند و از
ترتیب اوراق خرایدیه تهدیب اوراق خرایدیه رسم چند روزست تا سلطان اشارت
فرمودست چندین پیرایه از جهت طایفه معدکم و بیج کاری دیگر مشغول
بناشم امثال امر سلطان و اجبت و اساق و لمناسات ارباب حجاج لکنم در نکفت
و کوی شنید بودند که مدبشان اخزان یعنی نیک بنجاب در رسید محنر بیلانک
لشکر مغول مقدم ایشان همه نوین و سنتای بهادران را بکشد شنیدند و غم بر سر
سلطان ریخته شده آتش اندیشه در سینه افروخته و یاد دولت فرو نشسته
فبت کافی ساورتنی ضئله من الرقش فی انباها السنافع جوز هر چه که
در جام خوشتردی بود نیش خار را در عقب ان توقع باید داشت تا در دهان
خورد که صافی خورد دست ما کاز واک العیش الاسکر رحلت الذاقة تأمل خارها
نوش کرده بودم

بر رفت از سر آمدن ^س و معروف بود در ظاهر او از بر بط و طنبور
 و مراکز بلاد را می شناسد و هر کس را که می خواست
 غم یاروند بر در و مطرب ناله می خون جگر در چشم ساقبت
 و سبب آنکس می جان نبرد فرار از بار فرزند خدا و جاهد و ای سبیل الله
 با ما لکم و انکم کثرتم و کرد و جز سلسله قضا کلمات صبر طم تر انداز غموم
 بر عوم مال المال ترا و تنوا کرد اندر و دنیا کافی از حقیق تلخ را از سرجی
 صادق جمع می است نمود و منان هم از قول را در برده ای حیران حسینی بر
 اهل خیری مخالف است کرده که **ششم**
 یلساقی الهی از ارتق علی فلاح مزخ غان و می از کاسی
 و یافتی الحی ان غنیت لوطی به فخر و از ان سر انغاسی
 بدین موج غنیت و مشوشات بر صوب سفر ایستاد و نواپی در سه شبانه هفتم رسع
 الاول صد سبع عشر و تنایه بای در راه عراق نهاد و در دل و سوز سینه او این
 غم را می داشت **س** جز هر وقت صبح از افق باز دیک زبانه تیز کند ناله مرا آهنگ
 بر زبانه ناله از سر بیرون **س** هوای ناله نای و نه اطرحه جک
 و زبانه دورانه دروز دل و در دلت **رباعی**
 م لنت وصل یار غاند حاصل زمه جز غم و تیار نماند
 روز قاصد وصل و کوی مراد تا چشم زدم بهم اشار نماند

چون بری رسید ناکه از کین کین از ان که **س** زبانه دل به بند
 در رسید و خبر داد که **س** کین کین از ان که **س** زبانه دل به بند
 ندامت و بیگانه **س** کین کین از ان که **س** زبانه دل به بند
 اذ اکان الخرابه اسلحه **س** کین کین از ان که **س** زبانه دل به بند
 و از انجا متوجه قلعه فرزند **س** کین کین از ان که **س** زبانه دل به بند
 دریای آن نشسته بود **س** کین کین از ان که **س** زبانه دل به بند
 و غبار سواکب و را در دور دیده **س** کین کین از ان که **س** زبانه دل به بند
 و مادر شرابا حرمها **س** کین کین از ان که **س** زبانه دل به بند
 و رسولی با ستحضار **س** کین کین از ان که **س** زبانه دل به بند
 عراق در تلقی و دفع **س** کین کین از ان که **س** زبانه دل به بند
 که پناه با شیران کن **س** کین کین از ان که **س** زبانه دل به بند
 آرند سلطان بطالعه **س** کین کین از ان که **س** زبانه دل به بند
 و بالشکر مغول بدین **س** کین کین از ان که **س** زبانه دل به بند
 و جوز از لغایت **س** کین کین از ان که **س** زبانه دل به بند
 آمد و بهفت موضع **س** کین کین از ان که **س** زبانه دل به بند
 بازگشت عماد الملك **س** کین کین از ان که **س** زبانه دل به بند
 نزدیک ملک نصرة **س** کین کین از ان که **س** زبانه دل به بند

مجلسه تشکر و تهنیت که در آن روز در میان لورد و فارس که
از طرف لشکر کورینا و سافل از چون بگذشت و ولایت بر نفس و خستند اجزا
روم و اتریش که ایام از لورد و سافل از فارس و روم زیاد جمع کنیم و بر تمامت
مداخل که مردم سیریم و لشکر و غالی بر درباری قوی بشوایشان روم
و کارزاری یک با آیم و لشکر کورینا که یکبارگی رعب و خوف برایشان
غالب شد و اگر دین نوبت و وطن غریبیم غلبه و قوت خویش و عجز و ضعف
خدا را ندانند و دل لورد و سافل از فرود که غرض او ازین رای و کاشفت
اتفاق و بار است و رفع استیلا از جز ما را از کفایت خصمانی که در پیش آمد
فراخ از روم و ما باید تدارک کارنا بک و اندیشه توان کرد اندیشه ما است
که هم دین حاکمان فرایم و با طرف فریتم تا لشکر حاج شوند درین اندیشه
بود که نیز که سلطان از ری برید با علم و صلوات لشکر و غالی و قتل و تاراج
ری و بر عتبان لشکر و غالی در رسید و خراج تمام اخراج و کور و بفرق اهر و قلوب
لشکر مرتب نشد و بعد خرابی این بدافت که **بیست**
کارها را بوقت باید جست - کاری وقت است دست
مالک خضوع الدین را خود بر گرفت و باز گشت و هر کس از لشکر بجانبی دیگر رفتند
و سلطان با سیر و توجه قلعه قارون شده در راه لشکر مغول دور رسید و او را
نشان خند و مرفقی دست میزدند با او را که او را خند زخم سخت زدند از

بای نیفتاد و سلطان از آنکه بای از غرقاب هلاک کرد و چون بد تا قارون رسید
یک در و نواخا مقام کرد و واسی چند تا ملا بستند و از آنجا به سوی قارون
برد و بتوجه بجانب بغداد توی کرد و همان اعانت لشکر مغول بر میدهند بر طرف
سلطان در قلعه است جنگی عظیم کرد تا چند تا که قوتش را از دست داد که سلطان
رفته است بر عقب و بر رفتند در راه از آن که سلطان با او کرد این بود
افتادند غریمت سلطان را بجانب بغداد و توجه بدینا تقیر کردند بر این
سلطان خود از راه باز گشته بود و همان بجانب قلعه سر جا همان تا فتنه مغولان چون
بی او دیدند دانستند که کم کرده است قلا و از آنجا گشتند و باز گشت
و سلطان هفت روز در قلعه سر جا ها از بود و از آنجا بر راه کیلان زد و صواب
سیری بود از امرای کیلان بخداستقبال کرد و تقبل آن بود و بر اقلیت و غلب
کرد و سلطان بعد از هفت روز و از شد و بولایت اسیران را در خرابی
با او مانده بود اینجا تلفت شد و از آنجا ساجد دانستیم از آنجا از راه و از آن
خدمات تقدیم کردند هر یک را یک روز و در آن روزی غریب بود و در آن روز
از خوارزم رسید و در آن وقت سلطنت سلطان جمعی را با هم با خود داشت که
محل اعتماد و محرم اسرار بود نه طلب فرود و با ایشان در استیارت مخفی که
روزی چند از آن جماعت از آنجا بودند بود مشورت که سلطان وقت حیدان شایخند
که با یکی از جزایر بحر اسکن نماید با جزایر رفت و کسب کرد و در آن

ساخت و چون خبر افتاد در آن جزیره فایض و شایع گشت احتیاط را بجزیره دیگر
 تحریر نمودند و آنرا که حرکت او متعارف و وصول جملتی افتاد از جمله مغولان
 که به توجیه با از زرین بر عقیدت سلطان فرستاده بود چون سلطان را نیافتند
 باز گشتند و بجای قلائی که هم و خرابی او در اینجا بود مشغول گشتند
 و از آن مدت چند روز تخریب کردن از او از سلطان رسید و بد آنست
 که هم از سرین شده اند و حتم فی حتمت گشته و بر سران خرد معترض سیوف
 در روزی در وقت استیلا بیگانگان را کشتند و هر کس از ارباب
 حال در دست سلطان رسید و رنجی هر کدامی ای حال گشتند **شعر**
 ۶. الان اوزن حنظلا لما ضربت علی کلا کلها ایدی التفتی کللا
 و قامت سلطان که در آن حد بود ند کردن بجزیر نقدی بیرون نکردند و پای
 روزی بلا فرود شده و نام غار کام افتادند و در زمانه افسانه گشتند
 و در آن افسانه از آنکه آنجا بود سلطان سرش خیم گشت جهان شرح چشم اندر ^ش
 ۷. کمال اللبالب و اسما لعل لعل در حال افمالا
 در از دست در مان شد و آنکه جان کرده مات را بجای اختیار کرد و با ابقا کرن
شعر ۸. فیما سوت زوز الحیق ذمیة ریاض جردی از دهر لکنهازل
 درین قتل و اضطراب می شجده و ازین واقعه نصیبت می الید تا جان بحق تسلیم
 کرد و در روزگار شمع و قلات در باز دست **شعر**

سلام علی الرضا و طبیب نغمها کان لم یکن یعقوب فیما الس
 ای در طلب کن کشای میزده در وصل زاده در جدای میزده
 و وقت وفات او را بگردن نظر او در دست
 ای در طلب کن کشای میزده در وصل زاده در جدای میزده
 ای بر لب بحر شسته با خاک شدن سر کج از کدای میزده
 و او را در از وقت هم در آن جزیره دفن کردند و بعد از آن سلطان علی اللین
 فرمود تا عظام رفات او را با قلعه اردمیز او بردند و از فضلا یکی راستی درین حالت
 ای شاه ترا ز چشم بد این افتاد رفتی و بدی شکست دیدی افتاد
 ای بر که سلطنت کرد و ترک تنگی قبا و ملکات از جبر افتاد
 ازین واقعه اسلام دل شکسته و دست بسته شد و ازین روایت است که از آن
 سنک خان خونی جک ایندرد لها و مویان بر پیشان خسته از سنک کرب
 بن و مسکوکان ترشح است و ز کوه ناله خواه و سپهر از کوه است در هر کجا
 کربیه و در هر کجی ازین حالت بر دل خلقان رنجی زجه کبان می کسان ز فیر
 و عویل و ناله می کقتد و می سر اسید **شعر**
 ۹. این سلطان بلاد المینا این برهان امیر المومنین
 این من کان کد السیف باسا این من کان کد السیف باسا
 ولدی القرنین فی از ذوال الخلیف تد اور دنا غلات لولما سلما

از خاک لطف خداوردی عمارت پیراها سخلسا
 ترك التزلم بين ارباب تصوف واجتناب سلوك جاده تكلف واجبات
بصیر معنی کرانگی از بوی وزینک افینین برین قدر اختصار کرد
بیت کفی سرکه طرز بیت سرکشت از اجل شغوباری
 تا بگوید بنیاقیل و کرد کور که راهم ز که ستم ز روزور
 خروازا جگر نه بستم دست قصرها را چگونه کردم بیت
 تا بگوید که کردنا ترا من چون شکستم بسروری کردن
 تا جویشیدی از غرور می دل برین عمری و فاشی

از حکایت مرد بنیاد اندک که عاقبت و فرجام دنیا اینست مکان است اندر
 جم سیاه کار بیید چشم و اصلت او بر رسته غاصلت و معاشرت او سر رشته
 معاشرت کندم نلی جرد و شراست زمی عمل ووش عجزه در جلو حسای
 بنیان بر شرط ایان در عتبار و در موش قوی صد هزار ناله و خروش
بیت کفید اینست فرقت سر کند کار دیگر نماید دگر
 بخواند هر براتد مبین همکار او باو دان بچین
 ندانی که خواند کجا خواندت ندانی که راند کجا راندت
 نه اول کام تو بود آمدت نه آخر بکام تو بود آمدت
 بیاد من با کای اند جهان بکام دل زبیتن چون توان

تیز طریاید بر دنیا بداند که لذت قصوی انرا علی انرا است که بروی
 استدلال استدلالات افعال و حرکات با متناهی بوی کند و او را است بای لا
 مساس زده اند و بهلوا ز اینا سر و اساس او تهی کرده و سود و زیان او متساوی
 دانسته و دست هر صرا زین بنیاد نابا بیدار میجو از کس در بار با بقا است
سمر فهای الاجیفه ستمیه علیها کلاب فخر اخذ بها
بیت امره نهی زاده خوابودان تو شرا بشهره ز یادان
 بسکان کان برای مرداری سایه و فراستخ از خاری
 و دل از زخارف و استغی او بر کسوفه اند **شعر**

که کند جلوی غزالهی قدر لاهوت بود لای
 و روی طلب سوی ملکوت زاده با قدر لامحت در مرا تصدیه سینه نورانی
 انسانی تجلی کرده است و بخاج همت و در بر عقل با ذوق روح و کرامت جلوه
 نموده و بار و طایان در صف صغایم عیان کرد و بر یافت که بپایان یافت
 عرو و وثقی تو کلام نگی نموده و بیقت بنیاخته که این کلام آید روایت
 که بیادی معلق است حلای از نیا و در که بر و نای توانی که از روحانی
 برداشت و دل در نیم و از ان دست **بیت** طایفه زلفا در دم بلاست
 دل در و بسته ام غریب طاعت و نه از فرقت او در زمین توان بود نه دل
 بران شادی توان نهاد و نیا از نیا در بخور و غنا و درین سواد و ضرابو

زعفران نامی و متداوله مصباح
 جلد از قرآن اشراف و اماری که تا بوم زودید نه انوسنی نه ان بینی
ذکر موجبات وحشی که سلطان محمد را با امیر المؤمنین الناصر لای الله ابو العباس احمد
 جز در ایام سلطنتش سبب اذیت و مزاحمتی افتاده بود و تکلیف لشکر بغداد
 را منفرم کرد و وزیر را کشته بنام آن که در بغداد نوشته آمده است
 بهر وقت خلیفه در غرضه مخاران قرانهای بدیع سلطان محمد بیگانه می داد و بسلاطین
 خود بکرات مراسلات و مکاتبات می فرستاد و آن اسرار در آن وقت ظاهر گشت
 که سلطان بفرین رفت و خزین ایشان را تقشیر و کرد مکاتبات خلیفه مشتبه
 اغرا و تحریف او بر سلطان و استداد بکشگر ختای از خزانه او بیرون می آمد
 و سلطان آن عمل را از کرد و آن را با حقن گامی داشت و جلال الدین
 حسن که با ذوق سلطنت اسلام را از او ساخته بود و خلیفه از قبول
 که بی غرضت است و سلطان خود کند سبیل ج روان کرد خلیفه بفرمود
 تا علم سبیل او را در پیش علم سبیل سلطان مد بردن آن خبر سلطان رسید سخت
 عا شد و گفت خلیفه از او التماس می دایان کرده بود جلال الدین
 حسن چون با خدیو شاه فرموده بود که هیچ او کوید از آن عدول ننماید
 خلیفه را با او که وحشی است و بد جاعی را از ایشان فرستاد تا او را کار د
 زند و بکشد و آن حکم که در روز عرفات در شرفای بود و هم از کربلا بیان

فدایایان غلط کرد و بعضی امیر بکر با او را کار زدند و بکشیدند

جمو را بفرستاد تا غلش را در عراق کار زدند و غلش را سلطان پیش از آن
 او زبک فرستاده بود و غلش خود را بنده بر کشید سلطان می دانست این اسباب
 ظاهر با اسباب دیگر اضافت شد و سلطان مرتبت و درجت خود از مرتبه و درجه
 ال بویه و سلاطین سلجوقی کمتر نمی دانست بلکه امیری از امیر خود در آن زمان
 بویه می دانست و مقدار و منزلت خود را از سلاطین سلجوقی برتر می دانست و ملک
 بغداد چندانی در تصرف خلیفه بود در حکم ایشان بود و سلطان از زبک
 جز طایع و مستر شد و غیر ایشان حکم و حکم و متابع امر و نهی ایشان بود و کیفیت
 این حال در ذکر هر یک در تواریخ مسطور است جز مطالبه رود از آنجا معلوم
 کرد می خواست تا بهانه سازد که بدان از وضعیت بنی آدم و ملوک اطراف
 خود را معذور کند تا نگوید سلطان که من عمل را با علم با علم بر من
 ملک قضا دام که در کربلا مسلم بنیقت اتمام شود ایمان خود بر بیان داد تا
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمودت و سبب اذیت و مزاحمتی افتاده
 نضلی و اتمام الصلح اعتقادنا بانک عند الله خیر لهم انما یستحقون
 استفتا کرد که هر امام که در احوال آن حرکت کند که از امامت بیرون است
 خونناشد و سلطانی را که مدد اسلام نماید و روزگار جاهل از آن بگذرد
 قصد کند از سلطان را که دفع خیر از امام کند و او را نصب کرد
 و وجه دیگر آن خلافت را سادات حسینی استخوانی در آن زمان از آن است

سلطان عثمان رضا داد تاجون سلطان بر غم ختای بار دیگر روان
 رسید و سلطان او را با آن سبب بخلاف سلطان مترد گذشته بودند
 و در آن وقت تیزی دیگری کرد سلطان از خواص خود جماعتی را باز گردانید
 تا سلطان عثمان را با کوه او از آن تصرف دهند و با تریبی که لایق چنان
 سلطانی باشد روان گردانید و حکم در صحت او بفرستاد چون سلطان با
 خوارزم رسید بر او روزی مرتب داد اما او را بلندتر گردانید و میان از نزدیک
 دختر سلطان رسید و سلطان از خلاف سلطان عثمان و واقف او با دیگر با کوز
 و استرانی که با او گرفته است از استحضار او در مجلس انرو با استخدام دختری
 که از کوزان در این وقت در آن آورده بود سلطان را حیرت کرد و اظهار آن
 جانی فرمود تا یکی از کوزان که از باب هر چند با اشارت سلطان
 عثمان جماعتی را که در حاجت مدعا لیه رفت و آنچه از لشکر انجامانده بودند
 قتل کردند و در این میان سلطان از احمیت از اغضا مانع آمد و فرمود
 تا برادر او نکین را که در باب او نظر غایت داشت و بر اندک اقلیمی را در کف
 امضاد و خوارزم محصور کرده و سلطان هر چند رفت و روزها در بستند
 چون دانستند که تقارن مظاهر با شیران شکاری بیشتر باشد سلطان
 عثمان ششیر کمانی بگرفت و خود در میان سلطان آمد و سلطان فرمود تا کشتن
 عام که در قریه فلان سلطان را بکشد سادات و علمای او را و علمای صاحب بر دست

شد

برداشتند و شغاعت کردند و قواش شد تا ششیرها در آن کوه گردانیدند
 سلطان عثمان حاضر در روی بر او آورد و فرمود که ای پسر
 استهزا با من کوه خود سبب ز بود آخر نه جفت تو بود در مذهب رجولیت
 چگونه رخصت یافتی که بر امثال حرکات دور از غیرت و حیت اقدام
 نمودی سلطان عثمان از بحالت سرد پیش افکند و سلطان بر او ای آن بود که
 او را بحاجان الهی نرساند دختر سلطان که خان سلطان نام او بود با نقاب بر چاه
 شوهر رضا داد بدان سبب فرمود تا در سلطان عثمان از دست برد گرفتند
 کاز ذلك في سنة تسع و ستماية و سلطان اهل السمرقند الاستماله فرمود و با امر
 فرغانه و ترکستان رسولان فرستاد و ایشان را با توطئه و طعن خود خوار
 و لشکری بسنجاب فرستاد تا محافظت آن کنند و بجان و قلیا و لشکر کور
 خان تا ختاری می کنند و نگارند که باز قوی گیرد و عدتی از مردم
 کوجلاک از حال سلطان و قوت و غلبه لشکر و قوت ایشان بدان خدمت سلطان
 فرستاد و مواضع نهادند که از جانبین بر قصد کور خان متفق شوند اگر
 سلطان بیشتر او را بردارد تا حدود کاشغر و ختن سلطان را با او
 کوجلاک بیشتر دفع او کند تا آنجا که سلطان را مقرر باشد برین حمله
 مقرر کرد و سلطان بر قوت تر بنا ختاری و لشکر می فرستاد و تا کشتن سلطان
 تا کور و پیش با تقوی رسید و دار الملک سلطان سمرقند شد و با جمیع

چون

شهر

بنام خداوند تعالی که بخواهد این کار را بر ما آسان گرداند
و ما را از دشمنان خود محفوظ بدارد و ما را در این راه یاری کند
و ما را از هر گناهی که ما را آلوده کند پاک گرداند
ذکر سلطان جلال الدین نور الله مضجعه
شیطان و موافق خود و هر اسیر را بر زمین سلطان محمد چندان و جان
ستری کرد ایند بود که در زمین منفردی و بر امان مرقاتی سجت تا خود را
از لشکر و گران کند و از دست انصابت ایشان و کاب فرار سبک گران
هنکام انصاری از تار و مو و در غنیمت خود و قرار لشکرها، جرار
مردان کاندازد که در انظار مید و عهد های بعد جهت خیز هنگامی
و خیز مثل این آبی باشد بر تریع و بقیع مقسوم می کرد و محافظت بلاد
موسوم را زهران اولیک بزد بزرگتر و بشهامت و صراحت بیشتر تاج
فرقه های بود و هیچ رواج دین الهی ^{شهر} سلاله ظل الله فی الارض از جرت له ذکره نیز السلاطین بخوا
^{شهر} و بیخواله حیدر المالك ^{شهر} اذا اصطفت حویه کهور و شرح ^{شهر}
یعنی سلطان جلال الدین لازم بد بود و پس و سران دیگر زینت حیوة دنیا
بود و پس بر اندیشه دور از مدنی شاد و نهج سداد انکاری نمود و می گفت
لشکرها را در قطار تفرقه کردن و از خصم در مقابل آمده بلکه از خاک
خوردن روی کرد ایند دلیل از نویسیل صاحب دینی

بر گران

صیت

بنام خداوند تعالی که بخواهد این کار را بر ما آسان گرداند
و ما را از دشمنان خود محفوظ بدارد و ما را در این راه یاری کند
و ما را از هر گناهی که ما را آلوده کند پاک گرداند
از دست بشرد و پای و غلاب حیثیت و دهشت باندود و ان خلائق جور
علاک خاییده دهان لانت شوم و غرقه غرقاب فداست کردیم روی بدفع و ادت و تدارک
خطوب روزگار عابت آیم مگر سخت رخسند بیدار نیست و کن خیز کرد ^{نشت}
بدرش جواب چر آب و دای که خیر و شر زان انندان معین است و قوام
کارها و خلل و زلا امور را بقدرای سینه تا چنانک در زلز آزال قدر است
و در صحیفه قضا و قدر دستور بنهات نکند و عارضه که سادت است
تا بغایت ناخامد ما منت و مدافعت و اعمال و اعمال در ان بر یکی چاشنی است
باشد و بتدبیر عاجزانه که اناء ادم در حالت بوس و نیت از سر جهالت
کیتد و عاقبت و خانتت ان ندانند که در اخر دست بر چه منوال خواهد
نشست و کعبین فلك کدام نقش بر بساط خواهد انداخت امید نجات و نلاج مدد
تصور نتوان و قوت و شوکت در ان صورت یک ^{شهر} سجت است و هر کالی
را بقضا نیست و هر بدی را بقا ^{شهر} که تا امکان از ^{شهر} ^{شهر}
از تا اثر فلك بر کن خاک ظاهر شدت و قضا ان اعمال الطوبه و بدی
کردد و سیلاب از فرو نگذرد و زاین آتش بلینت ^{شهر} ^{شهر}
گرتدارک اموری که نظام از سر دست و ارکام و نهان گرتن

و نظام

آورد

و هر نقصانی را کالی

و میسر را به حیف از این ملک اغراض و مقاصد و مقاصد و مقاصد
نماح لشکر بیاید عدد و حساب آن بر دست گرفته شود و در آنجا که در خون
کثرت عدد جانی است که با این ملک مقوم بود و با این بود از لشکر
مغولده هزار سواران را از کارزار بر زمین زدند و سینه مان با این بود
از قلب و میسر مدد متواتر شد لشکر مغول با لشکر پهلوی در جای پهلوی
حملات بسیار گشته شد و بهر حال دولت و محاذات گشته در نماز کایدت
و کایدت و هیچ کدام را به دست بر روی زمین نکردند تا چون طشت خون از خون
شفق سرخ شد هر کس در مرکز خود نزول کردند و لشکر مغول با اسب داد تا
هر سوار بر جنبیت تشالی بقیه کردند تا چون روز دیگر میان ملک تیغ را
بر کله شب راست کرد باز از جانبین صف کشیدند و چون لشکر سلطان در
پس لشکر مغول صفی دیگر دیدند نداشتند که مدد و در راه است
خایف گشتند و مشورت کردند که بهر جهت بروند و کجا بهت و تر
هی را بنام سازند سلطان نواز رضا داد و از فاسدات آرای اینان اطلاع نمود
بدین بیت و قولی که احاطت و جاست مکانه گشتند و او مسترخی
و بر فروردی که یاد شد و لشکر مغول چون مولی و سواران لشکر افغان
پهلوی بود و بهر راه را از آن که بزرگند و روی بر میسر نهادند و از افغان
کانها را بجز افغان کردند و بجز افغان نداشتند و بجز افغان نداشتند

بالشکر مغول
م

و میسر را به حیف از این ملک اغراض و مقاصد و مقاصد و مقاصد
نماح لشکر بیاید عدد و حساب آن بر دست گرفته شود و در آنجا که در خون
کثرت عدد جانی است که با این ملک مقوم بود و با این بود از لشکر
مغولده هزار سواران را از کارزار بر زمین زدند و سینه مان با این بود
از قلب و میسر مدد متواتر شد لشکر مغول با لشکر پهلوی در جای پهلوی
حملات بسیار گشته شد و بهر حال دولت و محاذات گشته در نماز کایدت
و کایدت و هیچ کدام را به دست بر روی زمین نکردند تا چون طشت خون از خون
شفق سرخ شد هر کس در مرکز خود نزول کردند و لشکر مغول با اسب داد تا
هر سوار بر جنبیت تشالی بقیه کردند تا چون روز دیگر میان ملک تیغ را
بر کله شب راست کرد باز از جانبین صف کشیدند و چون لشکر سلطان در
پس لشکر مغول صفی دیگر دیدند نداشتند که مدد و در راه است
خایف گشتند و مشورت کردند که بهر جهت بروند و کجا بهت و تر
هی را بنام سازند سلطان نواز رضا داد و از فاسدات آرای اینان اطلاع نمود
بدین بیت و قولی که احاطت و جاست مکانه گشتند و او مسترخی
و بر فروردی که یاد شد و لشکر مغول چون مولی و سواران لشکر افغان
پهلوی بود و بهر راه را از آن که بزرگند و روی بر میسر نهادند و از افغان
کانها را بجز افغان کردند و بجز افغان نداشتند و بجز افغان نداشتند

مودن بر لادنان جهان بهر کس که در دین سلطان بفرمود
 تا کس فرود کرد و در وقت آنکه در یکار جمله آورند و لشکر
 مفرود روی بر کرد این در دین آن بنام کرد و یکبار کشتند و بر لشکر
 سلطان در و این در وقت این زمان بر زمین را کشتند سلطان چون شیران
 مرغزار و زمینها بود و این در وقت این در وقت این در وقت این در وقت
 با عددی اندک بود و در وقت این در وقت این در وقت این در وقت
 کشتند و در آن میان زمین را کشتند و این در وقت این در وقت
 افتاد این زمین را کشتند و این در وقت این در وقت این در وقت
 لشکر قتل این در وقت این در وقت این در وقت این در وقت
 این در وقت این در وقت این در وقت این در وقت این در وقت
 بر تافت و بگرمای کرد این در وقت این در وقت این در وقت
 و تافت این در وقت این در وقت این در وقت این در وقت
 ملک عراق شکسته و در صلاح و صواب بود و روی بفرمیدن آورد بر
 غم و اندک از آب بود و در وقت این در وقت این در وقت این در وقت
 فلاح کشته بود و در وقت این در وقت این در وقت این در وقت
 و تاج و جلال آمد و در وقت این در وقت این در وقت این در وقت

مودن حال
 ملک

روی سلطان نهاد و چون از آن او سلطان در دین بفرمود
 و لشکر خندان که طاقت ندارند از لشکر که در دین بفرمود
 که این شاه در جنگ فراوان است دم آمیخت بگردد و در دین
 شود که بخار بود ریای آب بگردد و در دین بفرمود
 غرقت عبور آب بند تر کرد و فرمود تا کشتی را کشتند و در دین
 در بزرگ بود این در وقت این در وقت این در وقت این در وقت
 با عددی سلطان آمد و چون جنگ در وقت این در وقت این در وقت
 و پیش او گرفت و لشکر از پیش او فرود کردند و در وقت این
 عذار روز میدید بود و شیر صبح از بستان آفاق و دوشید سلطان در میان آب
 و آتش همانند از جانبی آب بند بود و از کارهای لشکر چون آتش سوزان بود که
 از طرفی در آتش و از جانبی طرفی بر روی آتش از این سلطان دل از
 دست اجتنک و بیگار چون آن شیر از دراع پوشش خله بلند رنگ شد و در
 ضرب پرتو مخالفترین آنکه اسب اشغال زمین کرد و او تکاب اقتحام کرد و لشکر
 نصرت بیکر بادشاه عفت کشور بر زمین که این در وقت این در وقت
 و از جای برداشتند و اگر ایشان را بقتل آوردند و در دین بفرمود
 طایر بر شاه بود تا که جان بستاند پای بر خود لشکر خورده و در وقت
 بودند در میان آن کشته شدند و در وقت این در وقت این در وقت

نداد و داد مرد آنکه بر داد و مستقیم کار شد و مستقیم آتش

بامتن و صواب از ایشان روزی که از آن روز خواست کرد و از جیب و راست
می راند از زین طبع با او آمده و در هر طبع چند کس او انداخت و لشکر
چکر خان تیس مرآت و صفت بیاعت زیادت می کشند و عرصه جولان
بر سلطان تعلیق کرده و می گویند که کار تک نفع از نام و تک وزدیده
تو بجهت خنده و گدازت با او که خنده زاده سلطان بود خان او گرفت
و او را باز بر آورد و سلطان از اولاد و اسب که در آید بی بریان و جنتی گویان
وداع کرده و با اسب از اذ المراد خیر و قدر جبرین اطلاع و قالی او و بود
• و کن اخبار از اولاد که از آن باطن الا و اولت صبر
• فداک قح الدهر ما عاش حوله • اذا سدن شرجا ش منحر
فروغ تباخیت و کفیند چون بران سوار شد کرتی دیگر برای حرب بتمک
اساء جولان کرد و چون لشکر از پیشانند و همان بر یافت جوش از پشت باز
انداخت و اسب را تا زیاده نه و از کار آب بود خانه مقداره که بود یا زیادت که
اسب را با بنداختند **فروش اسب درین قول الصاب** به جو حرفل و متن مخضر
بر مثال شیر غیب از جیب چون عبور کرد و ساحل خلاص رسید
• فداک قح الدهر ما عاش حوله • اذا سدن شرجا ش منحر
چون که از جیب اسب را آوردند که کار آب را دید و در اولان نیز
خواستند تا خرد را با بنداند • چکر خان اسب را با بند کرد

دست بهتر بشادند جاعتی که جان کرده بود و شکایت کنی که
از بر کشتگان که در آب کشتند از رودخانه آن مقدار که تیر می
رسید از خون سرخ گشت بود سلطان بایک شمشیر و نیزه از آب بگوشی
شعر فایه الی فم و لیراک ایلی و کر شاهان از قوت و توارق
و کرد وز در تعجبانده گفت بیتی که در از این است دید **عین** ارمان از این
چکر خان و تمامتت و خولا و آن شکفت دست برده مان نامند چکر خان
چون آن سال شاهد کرد روی پسران آورد و گفت از بد زبیر مثل او باید بود
ازد و غرقاب آب و آتش ساحل خلاص رسید از کارها بسیار و فتیله بی
شمار تولد کنند از کار مرد عاقل غافل چون توان بود **بیت**
• بیتی ندارد کسی را همالی مگر خود رستم نام و بود زانی
• مردی می زامان بگردد می خوردشتر که تری نشود
احوال سلطان جلال الدین در هند و دست از سلطان جزان
دو در طه آب و آتش از غرقاب سند و این بار چکر خان خلاص یافت و بیخ
شش کس از غرقاب که روز کار را نشان فرآ آب نام بود و در روز بیست
فتن و بلا ایشان را فدا نمودند و دست بر سر ایشان زدند و جز قالی و اختفا
در میان پیشانید که در این روز وقتت نمودن امری و بیست و یک
بند و بر سر ایشان که در غرقاب بودند از آن روز و روز آمد

مبلغی ۴

که حواریان در روزی سوار و بیاید بر در فرنگی تمامگاه سلطان اندویش
و حضور حضور سلطان صاحب فرود تاهرا و بوی بر رند و مغافسه
بر سر ایشان شورش راندند چنانکه اکثر ایشان را در آن گرفتند و کوفتند و چهار پای
ایشان را طایفه غنیمت گرفتند و چون بگریز طوق شدند بعضی سوار بود و قوی بر
دو کلاه دنبال تبار خیر آوردند که از ایشان که عادت کرده فرار در دین
چو داند سلطان اصد و بیست من بریدان دو اند و بسیار از آن خود بر تنخیر
هندی گذرانید و مرمت اصحاب خود از آن غنیمت آخت و من بفرمایند ایست خنامه
و من بفرستد من طیار النامریه و انانند و ایالی و یونک اکت خفاة بقدا و بحاجت نقل
چون خبر قوت سلطان و انتفاش کار او در هند و سنان شایع شد از کوه و پلا له
و بگاله جمع شد و در حدیج شش هزار سوار بر سلطان تا ختن آوردند چون
خبر ایشان شنود سلطان با سوار پانصد که داشت پیش ایشان باز رفت
و صاحب داد و آن جنود هند را پراکنده و نیست کرد و از جوانب شداد افراد اجناد
روی سلطان را در تمام حدیج چهار هزار و پنجاه تن سلطان متصل شدند
خبر حجت او چون با سوار جهانگدای ~~چون~~ چنانکه در رسید و در آن
وقت در غزنین لشکر بی جمع او نام از فرزند لشکر و غار مقدم
ایشان ترویج و قس چون از آنجا که شد سلطان قوت قیامت ایشان
با شصت و شش و علی شد و غالیان نیز جز او اند که ختن سلطان بشینند

۱۷۴ باز کشند و حدود ملک نور با غارت کردند سلطان یکبار دیگر در روزی
رسید یکی را که با هم از لشکر و سرکشته بود بر بالین زد و سلطان
شمس الدین فرستاد حکم آنکه از لشکر او جدا کرد و بخارج زد که تقارین
روز کار خود جاری شد و در آن اثنا که شت است و از آنجا نیز ایاف کس
افتد اگر از جانب هر دو مولات صفتی باشد و کوش جانان و قوی و در او ضل
عاونت و نظامت یکدیگر التزام بود مقام و مطالبه سوار و کس کرد و نظام
چون موافقت با بدایت در ندان کار و حجت ایشان کند کرد و القاسم تبین
موضعی که روزی چند مقام تواند ساخت کرد چون شملت و هر است سلطانی
در آفاق مشهور بود و وفور بطش و غلبه او در جهان مذکور سلطان شمس الدین
چون بپام بشیند چند روز درین صلت می چید و از و حجت آن می اندر بید
و از تسلط و قوت او می ترسیدند چنانکه گفتند که عین الملک را الخاقصد
کردند تا که گشته شد و سلطان شمس الدین الحق با نزل های که در خود
چنان مهانی باشد بفرستاد و عذر وضع اندک درین حدود و ای موافقت
نیست و درین رقعه موضعی که غلام را لا تقربا علی ذکر سلطان را موافقت
آید از حدود دین موضعی تبیین کند تا سلطان این مقام کند و آن در
چندان که از طاعت پال کند او را مسلم باشد چنانکه نام سلطان
رسید باز گشت و با حلاله و کاله در آن جوانی که ختنان لشکر طروج

عند فرج فرج از فرجه پیرماخت و بزوت متصلی گفتند تا جمعیت او متحد
دقت است متعلق الی غیره الخ را با لشکر یکی در فرستاد تا انرا غارت
کردند و باقیه را باقیه فرستاد و در کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا
دقت است متعلق الی غیره الخ را با لشکر یکی در فرستاد سلطان بسراورا
بقاع خازن و در کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا
سلطنت و فرستاد و در کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا
بقصد قباچه فرستاد و سر لشکری از کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا
فرستاد و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا
شیرین بسراورا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا
مکن و قباچه است در خیره رفت و از کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا
در لشکر کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا
و در کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا
منزله سلطان و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا
ابن کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا
نزد سلطان و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا
سلطان

پس راورا

و جنگ فرستاد در آن جنگ قوی بود و سلطان فرستاد و کربلا و کربلا و کربلا
قلعه بگرفتند و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا
بطلب او رسیدند و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا
مرو را اعلام داد و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا
بعد از یک ساعت با لشکر سلطان ترفند فرستاد و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا
عصیان کردند سلطان در روز پنجشنبه و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا
و سان برقت فخرالدین سالاری از قبل قباچه حکم شد و از کربلا و کربلا و کربلا
سر لشکر او بود لشکر پیش او روان که کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا
کردند لاجین خطای کشته شد و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا
برسید فخرالدین سالاری بنصرع با لشکر و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا
شهر فرستاد و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا
سد و سان بر و مقرر داشت و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا
حاکم آن ولایت بود کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا
و در کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا
نهر و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا
که تخانه بود در آنجا از عراق خبر رسید که کربلا و کربلا و کربلا و کربلا
در عراق ممکن شد و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا
سلطان

جانب

و شهر جواشیرا

جایگاه این عمارت در شهر جواشیرا که در زمان ساسانیان
یکی از شهرهای مهم و آباد آن زمان بود و در زمان
سلطانان ساسانیان از آنجا که مکران حکم کرده در مکران از عفو
موت مخالف جلال از مکران از آنجا که در آنجا که در آنجا که
سلطانان ساسانیان از آنجا که در آنجا که در آنجا که
نیز جفا بر روی سلطانان ساسانیان قول خیزی که در آنجا که
اجابت کرده و در آنجا که در آنجا که در آنجا که
سلطانان ساسانیان از آنجا که در آنجا که در آنجا که
سلطانان ساسانیان از آنجا که در آنجا که در آنجا که
باز از آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
از آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
امتیاز از آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
بزرگی از آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
حضور از آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
و نیز از آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
رسد از آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که

آنکه

و این ملک را بنی
از نایبی و توانی
از قبل سلطان کزیر
نباشد

در دای است و حاکمیت از آنجا که در آنجا که در آنجا که
سرمه ملک را از آنجا که در آنجا که در آنجا که
کارز لایق نیز کسی که در آنجا که در آنجا که
سلطان سپید کرد و در آنجا که در آنجا که
ستخلص کرده و در آنجا که در آنجا که
تا در روزها بر بستند و بقایا را که از آنجا که
چون سلطان را نه جای مقام و نه عدت انقلم بود بر راه
وصول خویش رسوئی نزدیک تا باقی ماند خویش
پانصد سوار خدمت استقبال فرستاد و عذر را که در آنجا که
قیام نتوانستم نمود که در آنجا که در آنجا که
رفته که کسی را استعمال کنم تمهید کرد سلطان عذر را
شاه را با انواع اکرام و اعزاز و اختیارات بقدر نیازش
و چون بسر حد شیراز به ولایت نرسید از آنجا که در آنجا که
مهمانی باشد از آنجا که در آنجا که در آنجا که
بدینار و مکران را در آنجا که در آنجا که در آنجا که
و طبع و با هر کاری غلامان خدمت از آنجا که در آنجا که
رغبت نمود در آنجا که در آنجا که در آنجا که

و در وقت سلفه بود در عهد سلطان محمد اول در روز بد از و صلوات بر او
انجا این سیم که در زمان طایفه و طایفه منکم بود در مقام فرود
و طایفه ازین سیم که در زمان طایفه منکم بود در مقام فرود
الیه ابو بکر که در وقت احوال او در وقت طایفه منکم بود در مقام فرود
حسب جوده ز موقوف کرد آید بود سبب آنکه در آن وقت که از پیش سلطان
محمد بن ابی بکر بود باید در جمل کرد جوید ز خدی ز سلطان اطلاق او التماس کرد
اتا بک جواب داد که هر چند فرزند ابوبکر اما مال حقوق کرد و موسوم است
عقوق شد و خفتا و که نشانی نهم بر آن بود بفرهاد اما اشارت سلطان
چو جز در نظر روانست بیدار که سلطان حرکت فرماید او را با ساختگی
به وقت سیم در آن جمل که ز فغان دادی آرد و اتا بک ابو بکر را در صحبت
بوقت توجه سلطانی فلان و اذ آن خردین سگاز نام او قلیج از اصفهان گرفته
بر سید او را خدمت سلطان آوردند ترک بود که مصور از عکس خور تقدیر
تعمیر او کرد بر و نام سبب است و نام حسن او با حسن یوسف هم نیک
که در وقت سلطان سبب رخسار پتو اش قرار کرده گوی نام برین رباعی
او را خواست است آنکه ز نامش تشایخ فرزند بود و در وقت در نظر کردند
که در میان یک کوی خودند کین یوسف حرکت باز آوردند
سلطان قلیج را بر کعبه و خدمت خود نزد یک سگور آید تا جوی با مشاهیر

۷۷
سبب این بود که بلا در غایت الدین با در کانه طایفه منکم در وقت
جوده با سبب این که در زمان طایفه منکم بود در مقام فرود
هم کس را از آن طایفه منکم بود در مقام فرود
بر سر ایشان نشست غیاث الدین با جماعتی از اعیان لشکر که خایف بودند
تفرقه کردند سلطان از روی اقیانوس و تالیف نزد یک او و ادش که فرمود
که از اضا فضا و قواری اختفا انما و نشا شد و دیگر وجه آن که در وقت
اختلاف است و وجه جای نزاع و نزاع است و تامل فیج و سینه منشرح با موضع
و مقام آید و ترده و تخمین بر راه ندهند و وجه قواد و محنتشان اجاد هر کس را
که بخدمت سلطان ببادرت نمودند شرف قبول یافتند چون غیاث الدین
د بد که سیلان طایع و کشش خواطر بجانب برادر او است با معدود و چند از
خواص قدیمی بادی پرازد روی بخدمت برادر آورد سلطان هر کس را از حشم
بقدر منزلت او بداشت و جای هر کس تعیین کرد و اصحاب اعمار را هر کس با سر کار
و عمل فرستاد و منشور و شال و اد و حضور او و ولایات و احوال را سید کرتی و استی
با دید آمد و منشی در زمان که در وقت بود و این بود که در وقت
و انها که مشغول بود کمال الدین اسماعیل اصفهانی با جوی از اعیان طایفه منکم
بخدمت او شد و روزی از خراب منشی برخواست به بود از ریای شمشیر فرستاد
و ایشان باز گشتند و حاصل او این بود که برستی با هم باشند و استی با هم

طاعت و محبت و این اندک آنچه در دستش بود و در این شهر است
دستی سلطان شد که طاع آن **شکر** را با او کشید و علم کرد
با او **شکر** و اعظم الخ سلطان لال الالین

در حکم احوال سلطان بجانب لغز داد

در اوایل شهر سنه لصدی و عشرین و ستایه عزت کرد تا جانهاش تر و در در
زندان انجام مقام سازد بر سبیل یراک الی پهلوانان در وقت باد و غبار سرد
روان کرد و خود بر عقب روان شد و در آن کنه سلیمان شاه بخندت او رسید
و خواهر خویش را بدو داد و چون سلطان کتیا بوزخواست رسید و شاه بوزخواست
شهری بزرگ بود ست شهر و معروف و ذکوان در تواریخ موطور کنوزرمی
بش نمانده است بگواه انجام مقام ساخت امر او بچندت او رسیدند چون
مراکب قوی شدند بر راه بخداد روان شد و بران بود که امیر المؤمنین الناصر
لینا راه او را سد دهد و از روی در روی خصمان سدی سازد با اعلام و صول
و اندیشه خویش رسولی فرستاد خلیفه بدان سخن بالا فرمود و انتقام
ایچ از بد روزگار در روزگار گذشته صادر بود متوزر در لانه بود
از مالیک که درجه امارت یافت بود در وقت قوز و ابلهیت هزار
مردان ایشان را ال و سروران ابطال نامزد کرد تا سلطان جلاد
الدین را از نواح مالک او برانید و قصاد طبر را بجانب اربیل فرستادند

حکایت

تا مظهر الدین بنیزد و هزار مرد بفرستد تا سلطان را در صانه کینه قشمتوریش
از انک میباد و در لشکر این یار بود و بکثرت عدو خود قتلت کرد
طغان بیروز رفت چون سلطان بنزد یار رسید یکی از قشمتور فرستاد
که ارادت از بساد رفت بدین جانب استیلا داد و استیمنان است بظلال خلیف
جه خصمان قوی دست بر آورده اند و بر بلاد و عباد استلا یافت و هیچ
لشکر را بای قواوت ایشان نه اگر از خلیفه مددی یابم و مرا مو او منظر
باشم دفع آن جماعت کار نیست قشمتور از استماع آن نصیحت خود را اگر راحت
وصف لشکر است سلطان را نیز بضرورت چاره کارزار و دفع کاری بایت
ساخت چون قوم او عشران لشکر نبود فوجی را در مکان بداشت و خود با
پانصد سوار بابتاد در قلب و جاجین ایشان دوسه نوبت حله برد و پشت
برگردانید لشکر قشمتور بنداشتند که بفرمت رفت روی بر
عقب ایشان دادند که در کین بودند از پس ایشان در آمدند
و سلطان باز گشت و بر ایند قوز زد و ایشان را با نردیک شهر بخداد بر اثر
آمدند و از آنجا سلطان باز گشت و بچاند قوز زد و آتش غارت و تیر
دران ناحیه فروخت و من الدار لا تگری شکرتا و از اهل این
بگشت جاسر را در بد آنکه مظهر الدین با لشکر اربیل در وقت
حلی روان کردست و میخواست تا بمیه سازد و مخالف سلطان کرد که باید

تا لشکر

عالمی و با فرود نایب قرار دیوان عدلند سلطان دیوان دولت کو برفت
چنانکه علم او در دست لشکر او بود که در کتابت او شیخ اعلی
تلخیص برده است و این بزرگوارین و بدو در قسطنطنیه اقدار او
سلطان شیخ افاض و عفو را ملتزم شد با اکرام و احترام ملوک و اورام دران
وضع که بود نکذاشت که فوات از این نظر الدین از مادران افعال
خجل شد و استغفار کرد و اظهار تسلیم بر ارباب تا آخر روز صفر خیر سلطان
وقوف یافت ام و بر حرم و زنان و اطلاع حاصل در این سینه سلطان در مقابل
آن سخنها با دشاها نه راند و سبب آن در روزمان نظر الدین با وجود رعایای
کرد و لور که خورج حاج حلال اندر راهها این وقتها ساکن شد
مدح و اطرا کفت با انواع تشریفات و فنون کرامات نظر الدین با اشارت
و اجازت سلطان از آن نواحی بجانب اران و آذربایجان روان شد و دران
وقت حاکم اتابک از بک بود قوت عاورت او را بای نداشت جریده از تبریز
یک بخت زنگنه خرد ملکه دختر سلطان طغرل را در شهر بکذاشت
و انقلحی راه حقولا فی الجمله چون بدت بر آمد و حاکم منزل شد
و اعیان حرم اتابکی انجا بودند مجازت سخن بکردند چون که دانست که
انواع سلطان مکر نیست و در اندرون سلطان اتابک کوفته اطرا در رخصت رسول
قریب او ظاهر گشت که در کمال با اشراف و اتابک بود و قتل و یای

باشهر رفت و بعد مات بسیار از هو جوش تفریب
وسطون

۲۷۹
اینداد و شام در بعضی وقوع تعلقات ثلاثه که قتل کرد و بر من پناه
سلطان فرستاد و سلطان را در کعبه با سلطان علم کند بلکه اجازت
ابد تا با حال و احوال نجران رود و بعد از آن سلطان نجران را در مقدم بندد
سلطان بنشان انگشتری بفرستاد. ان انوار عهد من هیهات. روح الصبا و بود من و آ
بعد از دو روز ملکه امر و اعیان کبراد شهر را بخواند و گفت سلطانی بزرگت
که بظاهر شهر نزول کرد و است و اتابک را قوت از عاج و اطرا او و کوشگر
با او مهادیه و مصالحه نمود و شهر بقلب مستقیم کند همان که در که
پدرش در شهر سمرقند کرد اگر قطعه و معاوی را پیش او فرستیم و با او میثاق کنیم
که حرم اتابک را و منصلان او را تفریض نوساند و متعلق نکند تا هر کجا خواهند
بروند و شهر بید و تسلیم کنند آنچه رای من اقتضا نمود اینست آنچه شمارا که
ارکان اتابک اید مصلحت می نمایم با نایب گفت تمامت متفق الحکم شدند گفتند
رای ملکه رای ملکانه است و از پیشه عاقلانه قاضی القضاة غزالین فریونی را
که از اعیان افاضل و علماء عصر بود با جمعی حجاب بخدمت سلطان فرستادند
و التماس عفو و اغما کردند بقاری که بملکه و متعلقان اتابک تفریض نوساند
تا هر کجا که خواهند بروند سلطان نظر این را با اشراف تفریض کرد
اجازت داد تا اتابک خواهند روانه شود و بیکر ترا که در دست ملک است
خبر میدهد از تمام احوال بکعبه اعیان و امر اتابک را بیکر ترا که در دست

انسان را از سلطان و کشتن و جدا کردن و مردی که در حدود
تفلس در آنجا بود و قتل را تمام کرد و تمام را غنایم بی حد و ندان
حاصل و کلیه اموال تفلس که از قیام الایام باز در سایر نغایم در عارت آن صرف
کرده بودند و میماند و بدان واضح و واضح اعلام آنجا که آنجا که نیاز رسیدند
که بطق و بقتل و قتل آن که در آنجا که است و از کرمان بر سر استخلاص
عراق و ارض ~~سلطان بر محمد براق مرگ~~ براق صفت پیش زرد و جویز برق
نجست و از لشکر آنجا که در آنجا که بود و بیرون زرد و جویز یاد عرصة خاک میبوسد
و جویز اشراف و ایلای گرفت و در منازل و طرق لشکر از و بازی ماند بندگان
روز از تفلس محدود کرد کرمان راند و از لشکر سوار زیادت با او صلح
نه براق صاحب جویز او از سلطان بشیند خدمت های بسیار بخدمت او فرستاد
و تمیید عذر کرد و سلطان بر غم استقام روزی چند با صفا از آمد و بزرگان
عراق روی بخدمت او نهادند و کمال الدین اسمی را است از قصیده مطول
بسیط روی زین کت باز آبادان ~~بین جتر پناه خدایگان جهان~~
کنند تنیت یکدگر نمی نیانف ~~بقیتی که در انسان ماند و ز حیوان~~
زباغ سلطنت این ایها را یکشید ~~که بر او همه دولت و بار اولیها~~
باید بندگی در کش کرسان ~~که در کت طینت تمام انسان~~
جلال دنیا و دین منگری آن شاه ~~که ایندش منکر در جهان سلطان~~

۱۸۲
زمی معارج قدرت و بی طوری کالک ~~زمی مانده بود و در حقیقت~~
جهان ستانا ایزد تراف تمام ~~که با او در آنجا که است~~
کواه ملک تو عدل ~~که با او در آنجا که است~~
نوعی نوح ~~باید از آنجا که است~~
تو داد منبر اسلام ~~بستد و نصیب~~ تو بر گرفت با تو در آنجا که است
حجاب ظلم تو برداشتی ز چشم عدل ~~نقلب گفتی که با او در آنجا که است~~
ز بازوی تو قوی گشت بازوی اسلام ~~که از تو آمد که با او در آنجا که است~~
براق غم تو کای که بر گرفت زهند ~~ز یاد کام دگر ز اقامت آنجا که است~~
که بود جگر تو ز شاهان روزگار که داد قضم اسب ز تفلس و اب از غان
ز لب تیغ تو در ضرب ختم شهادت ~~باسب و پیکر حاجت بکریا در آن~~
دیگر بار خنبر رسید که ~~که میان جگر کرد آمد و وزیر بلدرجی که~~
سلطان او را قایم مقام خود در تفلس بگذاشته بود باضطرار تفلس بتبیین
آمدست و از شام ملک اشرف حاجب علی را با اخلاط فرستاده است و هر چند روز تلخ
می آرد و ملکه از خوی با اخلاط رفته است و حاجب علی او را بخود راه داده و کر
جیان باز تفلس آمدند و مساجد خراب و مسلمانان را عذاب می کنند سلطان از این
اخبار موچش بریشان و پیمان شد و در حال عازم آذربایجان ~~گشت شهر~~
کیت عیش ~~که کل بوم~~ علم دوز ~~بسه منشور~~

و سلطان لشکر را تیب داد و قلب و جانین را تیب و منقوب بر او زود و فای
و هتاه پر جفا از غاشالارین را بر د و بیرون را ~~...~~
کرد و روشن در قلب از تاد و خا را است و خواست تمام نمود و افراد
تا در موافقت او که در قلب و سلطان از خود جمله که بر او بادش غاشالارین
با ایلی بیلوان و خواص خورشید و جود یک عنان بر تافت بیت
انی و تجزیقی ~~...~~ در خلواته اخلاقه
مکعبد شک في حراقه ~~...~~ و اراد صفة الشکر فداقه
سلطان جلال الدین ازین سبب مستشرف شد و از لشکر متنفر و با زین عهده
نگرد ایند و بر قلب حمله کرد و دست راست خوراد دست چپ سلطان را برداشت
و دست راست سلطان دست چپ خوراد را و لشکرها یکدیگر مختلط شدند
و لشکر مغول از بس قلب سلطان در آید و علم سلطان از جای گرفت و دست
راست بر عقبه ست جیب می دو لیدند چنانکه هیچ کدام با از یکدیگر خبر
نبود و سلطان در قلب افتاده و غیر چنیت کش با او غمانه از ~~...~~ بدو
شده ند و سلطان از هر نقطه در دایره یکی را از اسب ~~...~~ دیگری را
اعضای خست تا از ان ایشان نجات بلور تان افتاد و در دره مقام کرد
و از هر پتیلان یکان و دوکان تا کان ~~...~~ در خدمت او منتقل می شدند
و کسی را از اهل صغمان و لشکران ~~...~~ از او خبر نه بعضی بکلی او را در حرکت

و شداد لشکر و افراد
مردان هر کجا که
بودند روی خدمت
سلطان نهادند
۴

و سلطان لشکر را تیب داد و قلب و جانین را تیب و منقوب بر او زود و فای
و هتاه پر جفا از غاشالارین را بر د و بیرون را ~~...~~
کرد و روشن در قلب از تاد و خا را است و خواست تمام نمود و افراد
تا در موافقت او که در قلب و سلطان از خود جمله که بر او بادش غاشالارین
با ایلی بیلوان و خواص خورشید و جود یک عنان بر تافت بیت
انی و تجزیقی ~~...~~ در خلواته اخلاقه
مکعبد شک في حراقه ~~...~~ و اراد صفة الشکر فداقه
سلطان جلال الدین ازین سبب مستشرف شد و از لشکر متنفر و با زین عهده
نگرد ایند و بر قلب حمله کرد و دست راست خوراد دست چپ سلطان را برداشت
و دست راست سلطان دست چپ خوراد را و لشکرها یکدیگر مختلط شدند
و لشکر مغول از بس قلب سلطان در آید و علم سلطان از جای گرفت و دست
راست بر عقبه ست جیب می دو لیدند چنانکه هیچ کدام با از یکدیگر خبر
نبود و سلطان در قلب افتاده و غیر چنیت کش با او غمانه از ~~...~~ بدو
شده ند و سلطان از هر نقطه در دایره یکی را از اسب ~~...~~ دیگری را
اعضای خست تا از ان ایشان نجات بلور تان افتاد و در دره مقام کرد
و از هر پتیلان یکان و دوکان تا کان ~~...~~ در خدمت او منتقل می شدند
و کسی را از اهل صغمان و لشکران ~~...~~ از او خبر نه بعضی بکلی او را در حرکت

غلوته

انراخته بود یعنی پادشاه گرفتار شد و لشکر خوار تا بدر اصفهان
آمدند و بنا بر تخیل تمام سواران و کت در دست سواران بر سر پادشاه
و از آنجا از سربازان و درویشان که در اطراف اصفهان
روان شده بودند و در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
با استقبال اورقشند مقدم اورا قدم ستان استند در عاب پلیات
بیت جویدند ایرانیان روی او بر تخت بکار گوی او
سلطان از آنکه شرامان ششم در خشم فرمود تا خانان و سروران را که
مقیان حضرت تمام یافتگان در آنجا اندان او بودند و در تمام صبح کار
نگردید بیشتر او آوردند و مقصد بر سر انداختند و کرد محلات کرد ایند و جماعتی
که در راه ایستادند و در آن روز که روز فرج کبر بود در موقف
قلو و نزال تقدم کرده بود و قد می زناده و بصدوق می پای ح الله یعنی با
لقب از داد و قوی را که و خلعت تشریف و ایشان را بر کشید و بازار
لیسان و راج داد **ذکر مراجعت سلطان با کرجستان** و از آنجا در شهر
سنت خن و مشرف و تنایه بکرجستان رفت و چون در لاین روم و شام
وارمن و آن حدود از طبل و انتقام و رکش و انتقام او را سان بودند جا
یکدیگر بیت کرده بودند و بیخ اهل بیخ شده و لشکر کرج و آلان و ارمن
و سربازان و قبا و سربازان و آنجا از و خانت و سام و از روم جمله

۱۸۵
مجمع شدند و با ایشان مشورت و او که در خن کار از آن روز که در خن
روز کار بود و در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
کفاح و عدم و مال و در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
بر ایشان بود و با او در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
در آن دید که و چون در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
بگذریم و آب و هوای آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
لاغر و لشکرهای دیگر که در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
تمام روی بکار آیم و اندیشه کار از آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
در غضب شد و دواتی که در پیش او نهاد بود بر سر و پوزه و فرسودگی
ایشان روه که سفیدانند غیر و از کثرت که چه که پادشاه از گفته ناسالک ^{نشد} پشیمان
و جنایت از انجام فرارند و در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
کار سختت و شکل اما بان جنکت و توکل نتوان دانست که دست
که خواهد در خزانه بکشد و در راهی با آن حاضر کرد و امر او را او را
و عوام خندان از آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
باطبل و بوق و طبل و توقیف و مظالم بر یکدیگر ایستاده و محاربت را آماده
لشکر سلطان را به بیت خن از دیای و در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
بندارند تا آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا

وذكر

وَاَلَيْسَ لَكَ كَرَمِيَّةٌ يَخْلُقُوا الْقَامِ الْفِرَافِرَ مَا نَمُ قَتَمَ لَا يَفْقَهُونَ
 جَنَاحَكَ كَرَجٍ دَرَسِيَّةً لَكَ سُلْطَانُ بَرِّ بِلَاحٍ بِرَبِّكَ سُلْطَانُ إِيشَارِ
 بِرَيْتِهِ بَرِّ نَهَانَا أَعْلَامُ قَهَاتٍ لَأَيُّ بَرِّينَ بَرِّيتِهِ هَزَارُ كَرِيمِ سُلْطَانِ
 قَهْرٍ رَائِيهِ لَمَّا نَمُ لَمَّا نَمُ لَمَّا نَمُ لَمَّا نَمُ لَمَّا نَمُ لَمَّا نَمُ قَهْرٍ قَهْرٍ قَهْرٍ قَهْرٍ
 فَوْضَادٍ وَحَقِّي كَدُّ دَرَعِي دَرَعِي دَرَعِي دَرَعِي دَرَعِي دَرَعِي دَرَعِي دَرَعِي دَرَعِي دَرَعِي
 كَرَمِيَّةٌ بَرِّ سُلْطَانِ لَطِيفٍ جَلِيلٍ إِيشَارِ إِيشَارِ إِيشَارِ إِيشَارِ إِيشَارِ إِيشَارِ إِيشَارِ
 يَادَدَادِ أَكْثُونَ دَرَعِي دَرَعِي دَرَعِي دَرَعِي دَرَعِي دَرَعِي دَرَعِي دَرَعِي دَرَعِي دَرَعِي
 قَهْرٍ قَهْرٍ قَهْرٍ قَهْرٍ قَهْرٍ قَهْرٍ قَهْرٍ قَهْرٍ قَهْرٍ قَهْرٍ قَهْرٍ قَهْرٍ قَهْرٍ قَهْرٍ
 يَكُونُ وَجْهٌ وَجْهٌ وَجْهٌ وَجْهٌ وَجْهٌ وَجْهٌ وَجْهٌ وَجْهٌ وَجْهٌ وَجْهٌ وَجْهٌ
 فَرَسَادُ كِه سَرِّ إِيشَارِ بَرِّ كِه شَمَامِ مَرْوَزَانِ دَرَعِي دَرَعِي دَرَعِي دَرَعِي دَرَعِي
 كَرَمِيَّةٌ بَرِّ سُلْطَانِ دَرَعِي دَرَعِي دَرَعِي دَرَعِي دَرَعِي دَرَعِي دَرَعِي دَرَعِي دَرَعِي
 جَوَانِ مَرَجَانِ يَكُ يَكُ يَكُ يَكُ يَكُ يَكُ يَكُ يَكُ يَكُ يَكُ يَكُ يَكُ يَكُ يَكُ
 بَرِّمِ اَنْدَازِ دَرَعِي دَرَعِي دَرَعِي دَرَعِي دَرَعِي دَرَعِي دَرَعِي دَرَعِي دَرَعِي دَرَعِي
 سَنَ يَكُ يَكُ يَكُ يَكُ يَكُ يَكُ يَكُ يَكُ يَكُ يَكُ يَكُ يَكُ يَكُ يَكُ يَكُ
 كِه بَاكُ بَضَائِعِ بَهْلُورِي زَرْدِ دَرَمِيدَانِ مَدَوَانِ جَانِ سُلْطَانِ مَنكَرُ وَارِ
 بَيْتِ زَلْشَكْرِ بَرِّ سُلْطَانِ بَرِّ سُلْطَانِ بَرِّ سُلْطَانِ بَرِّ سُلْطَانِ بَرِّ سُلْطَانِ
 وَخَلْقِ زَمَرِ دَرَعِي دَرَعِي دَرَعِي دَرَعِي دَرَعِي دَرَعِي دَرَعِي دَرَعِي دَرَعِي دَرَعِي

بند

عنقاي كبريا كه درد ماغ خيلا مهربك بيضه نهاده بود از فرج فرج و ادراك
 بيضه الدبك شده و اما في كِه از اين جهان فاني توقع مي كردند حال كشت
 و لباس حياة بدن دان فاجاك بيش از اين اگر در رفعت نماند لغزش بود شد
 اکنون باري ايناي العشر شده اند و خاك و خاك خاك فرشت **بیت**
 بر نيز كونه كرده مي جرخ پير كهي چون بگاست ركاهي جوتير
 كهي مهر و نوش است و كه كيز و زهر بدن از بود جرخ كرده دم
 و سلطان محرم از استيفاء متني محرم **بیت** بادلي از غصه كيتي بدو تبم
 بم انست هنوز شكه بجان باشد تبم روی در راه نهاد و فاد ديار نر نر بود
 جفای ان توانست كه چون باشد دام جاييل راجهان نام نهاده اند و شك
 غوايل را زمان جنانك مركز عموم رادل گفته اند و محمل انديشهار ارجان
شعر ای كشته وجود من همه بكتاتو از غم كن بس منم ندانم با تو
 غم حلقه دل گرفت دل گفت دراي بگانهكي نيست تو ما بي ما تو
 نه برانم كه كشته هيچ زمن انج بر ما ضرور منست
 دور آسايش و آرامش نيست موسم آفت و دور رفتنت
 يك جهان بر سر و شور ستازانك دولت شاه جهان تختت
 ای جوانمرد بدان كين شر و شور همه سوز دل يك پير زنت
 و من عجب بغي القبح اما خيل ذ نور الحادث من الزمن

در نخی علیہ بالملام و عند کعام علی فیہ و لوزق اللسن
و ما لا کان ادم عاجلاً و کل باسار المنیة مرتین
و در حالت حال با اختلافت بعضی میگویند چون بکستان آمد شبانه در موضعی
که نزول کرد کرد این طبع در استلاب لباس او کردند و از زخمی محکم بر سینه
زدند و ندانستند که چه کار کردند و چه صید را شکار این عجب نیست که
هر کجا میبست رخ کال چندی نمیبست و هر کجا شیری از بکار کلبی میخیزد و استنباط
ایرازیست که آن جماعت جامه او را پوشیدن بشهر آمدند و بعضی خواص
جامه و سلاح او را شناخته و صاحب آمد بعد از وقوف بر آن حال آن جماعت را
بکشت و فرمود تا ترتیبی ساختند و شخصی مقتول را دفن یعنی سلطان بود دست
وقومی میگویند جامه های دیگر بود که خواص او داشتند و او در لباس خرقة
چرقة تصوف می کرد و در بلاد و عباد طوافی کرد فی الجمله در هر حال که بود
سری شد و صریح نغم این جهان در رخ سهری و بعد از سالها هر وقت
در میان خلاق آواز در افتادی که سلطان از افغان موضع دیده اند و خاصه
در عراق شرف الدین علی طبرتی که وزیر عراق بود مدتی در بنار ارجیف محکم
و کار مشغول بود و هر کجندی در شهرها و نواحی بشارت می زدند که
سلطان در فلان قلعه و در نهان بقع است و در شهر سسته ثلث ثلث و ستمایه
در استبداد شخصی خروج کرد که من سلطانم و آواز او با قطع شایع گشت

جماعتی بودند

۱۱۷ در عهد جنقور امرا مغول جمعی را که سلطان را دیده و شناخته بودند فرستادند تا
او را بدیدند چون دروغ گفته بود او را بکشتند و در سینه اش و خنجر و ستمایه
جماعتی از بخارا بکنار آبت جیحون رسیدند یکی در میان ایشان کشتی بانان را گفته
بود که من سلطان جلال الدین ام او را گرفته از آن حال تخفص کردند بر قول خود
امرا رفود تا او را بکشتند و لجنون فنون القضا بطولها آنرا حیف و اخبار
کردی نکرد کل شیها لک الا وجهه له الملك و الیه ترجعون

ذکر معین ملک و اغراق ملک و عاقبت کار ایشان

چون سلطان محمد از کنار آب بهر سمت برفت معین ملک که مقطع هراة بود
بهره اة رفت و از اخبار بر راه کر مسیر بغرزه رفت محمد علی خرپوست غوری از قبل
سلطان در غرزه بود با بیست هزار مرد معین ملک بدو سه منزل از غرزه بسر فرود
آمد و رسول بدو فرستاد که ما را علف خوار معین کن تا با ما باشیم که
سلطان منزه مرعراق رفت و تزار خراسان در آمد تا انگاه که از حال سلطان
جه ظاهر شود و درین وقت شمس الملك شهاب الدین سرخی که وزیر سلطان
جلال الدین بود هم بغرزه بود و صلاح الدین نسایی که از قبل سلطان کو تو ال
بود بر قلعه و شهرستان هم انجا مقام داشت خرپوست و امرا و جواب معین ملک گشتند
مامرد می غوری ام و شما ترک با ما زندگانی نتوانیم کرد سلطان هر قوم را اقطاع و علف
خواری معین فرمودست هر یک مقام خود باشیم تا چه بدیداید چند بار رسول

میان ایشان نزد کرد بغیر از سید و غوریان بر مصایقت صراحت کردند شمس الملک
وزیر و صلاح الدین بر قصد خرید پوست اتفاق کردند و گفتند غوریان عصیان
سلطان در دل دارند که مین ملک را که خویش سلطان است در ملک غزنی
راه نمی دهند و تمامت لشکرها غزنی برین فرسنگی شهر مجتمع بودند و لشکرگاه داشتند
شمس الملک و صلاح الدین کونواں که از نسا بود ند بر قصد محمد خروست متفق
گشتند و او را در باغی ضیافت کردند و ناکاه صلاح الدین نسایی خروست را بکار
زد و بکشت و شمس الدین و صلاح الدین چون او را بکشتند بیش از آنکه لشکر او
واقف شدند خود را در شهر افکندند و قلعه ضبط کردند و غوریان متفرق شدند
و بعد از دوسه روز مین ملک بغزنی آمد و حاکم شد بعد از یکجندی خبر آمد که
جنکر خان بطاغان بلخ است و دوسه هزار مغول از راه کر مسیر بطلب مین ملک
آمدند مین ملک لشکری جمع کرد و بنش لشکر موغال باز رفت چون مغولان
دیدند که عدد او زیادت است جنگی و ملاقاتی مراجعت کردند و مین ملک
بر عقب ایشان می رفت تا بست و کسا باد از آنجا مغولان بر سمت هرات و خراسان
رفتند و مین ملک از راه قصد ارسوستان رفت و شمس الملک را با خود برده بود
در قلعه کجوران بست و کسا باد مجبور کرد و صلاح الدین را در قلعه غزنی
بگذاشته بود غزنیان بعد از غیبت مین ملک خروج کردند و صلاح الدین را
بگشتند و مشله کرد و در غزنی قاضی رضی الملک و عمده الملک و برادر بودند

رسید
۳۰

۷۸
از ترمذ حاکم گشتند و بعد از آن اجماع کردند و پادشاهی غزنی بر رضی الملک مقرر
داشتند خلیج و ترکمان بی حد از خراسان و ماوراء النهر بهم افتاده بودند و مجتمع
گشته بر شاور و سرخیل ایشان سیف الدین عراقی ملک بود رضی الملک را
طبع افتاد که بر سر ایشان رود و ایشان را بزند و بعد از آن بر هندوستان
مسلط گردد لشکر برگرفت و بقصد ایشان بر شاور رفت تراکمه و خلیج او را بزدند
و او را و اکثر لشکر او را بگشتند برادرش عمده الملک در غزنی حاکم بود اعظم ملک
که بسمرقند آمدن بلخ بود و ملک شیر که حاکم کابل بود بالتشکری
غوری که بر ایشان مجتمع شده بودند بغزنی آمدند و عمده الملک را در قلعه میان
شهر غزنی محاصره دادند و جنگ مشغول شده منجیق نهادند تا بعد از چهار روز
قلعه بگرفتند هفت روز که قلعه بگرفتند شمس الملک که سلطان جلال
الدین بوقت آمدن از خراسان بهزمت از پیش مغولان قلعه کجوران رسیده او را
خلاص داده بود و فرستاده نادر غزنی اسباب و ترتیب پادشاهی ساخته کند
بغزنی رسید و بشارت قدوم سلطان جلال الدین داد و بعد از آن هفت سلطان بغزنی
رسید و از جوانب لشکرها بدو روی نهادند و مجتمع گشتند و تحمل و اسباب سلطنت
مرتب کردند مین ملک در هندوستان خبر وصول سلطان بغزنی بشنید تجلیل بخردت
سلطان امداد عراقی ملک با حشم و خلیج و ترکمانان از بر شاور و درم بخردت سلطان
امداعظم ملک و ملک شیر و غوریان خلق بسیارم بخردت سلطان مرتب گشتند

تا شصت هفتاد هزار لشکر ساخته برو جمع گشتند سلطان جلال الدین با این لشکر
بیروان رفت که سرحد با میانست و راهها بسیار باخاک گشتند تا از احوال برخبر
باشد سواری ده دوازده هزار مغول بطلب سلطان از عقب او می آمدند بفرز آمدند
و چون در شهر لشکر بی بودی مانعی ناکاه تا مردم مخبر یافتند در شهر آمدند و مسجد
آدینه بعضی بسوختند و خلق هر یک را در کویها و شوارع یافتند بکشتند و بعد از یک
روز مقام قلاوون گرفته بر عقب سلطان بیروان رفتند و آنجا با سلطان مصاف دادند
سلطان غالب آمد لشکر موغال با خدمت جن کرخان رفتند بطالقان چون
سلطان نظر آمد بسبب نزاعی که خلیج و ترکان و غوریان بر سر مقامت اسبان
غنیمت با خوارزمیان برفت مخالفت در میان لشکر سلطان افتاد اغراق ملک و اعظم
ملک با تمامت خلیج و ترکان و غوری بر گشتند و بر راه بر شاو و ور رفتند و سلطان
بالتکر ترک و خوارزمی که با او می آمدند روی بفرز نهادند اغراق ملک
و اعظم ملک و دیگر امرای خلیج و ترکان و غوری چون از سلطان بر گشتند بیکرهار رفتند
که اقطاع اعظم ملک بود اعظم ملک ایشانرا ضیافتها فرمود و اقامت نزد آنها کرد
و مراعاتها بجای آورد اما میان نوح جاندار که امیری از خلیج بود و پنج شش
هزار خانه خیل داشت و میان اغراق ملک کراهیت و عداوت بود اغراق ملک
ببایست فرار مرد روی بر شاو و ور نهاد و نوح جاندار بیکرهار بعلف خوار با استاد
چون سیف الدین اغراق ملک یک منزل از بکرهار رفته بود با اعظم ملک کس فرستاد

۲۸۹ که میان من و تو بد فرزند است من بددم و تو فرزند اگر نه ای من سطلی
نوح جاندار را در مقام و ولایت خود رخصت اقامت ده و مکرار که آنجا
باشد اعظم ملک گفت که درین حال میان لشکرهای سلطانان محاربت
و خلاف صلاح نباشد با سواری پنجاه از خواص خود بر عقب سیف الدین اغراق
برفت تا میان او و نوح جاندار موافقتی با دیدار سیف الدین اغراق استقبال
او کرد و او را مجلس شراب با خود بنشانند اعظم ملک سخن نوح جاندار آغاز نهاد
و در باب او تشفع می کرد و اغراق ملک ابامی نمود سیف الدین اغراق هم درستی ناکاه
بر نشست و با سواری چند روی بلیشکرگاه نوح نهاد و نوح بنداشت که او
بدلداری او می آید خود با بسران پیش او آمدند و خدمت کرد اغراق ملک مست بود
شمشیر بکشید تا بر نوح زند لشکر نوح در حال او را بگرفتند و بان کردند
چون خبر او بلیشکرگاه او رسید مردم او گفتند این خدیو بود که
اعظم ملک کرد و بهم زفانی نوح آمد تا اغراق ملک را بهلاکت داد بدین نظر
اعظم ملک را فر و گرفتند و بکشتند و لشکر اغراق ملک بر لشکرگاه نوح
زدند و نوح را با بسران او بکشتند و در جمله از هر دو جانب بسیار کشته
شدند و غوریان هم در آن میان با ایشان جنگ کردند و مبالغ گشته آمدند
و هم در آن نزد یک تکاجک و سید علاء الملک قید رفزان جنکرخان بسرا ایشان
رسیدند تکاجک امیر لشکر مغول بود و علاء الملک سر خیل جریک بیاده و تقایب

از لشکرهای خلیج و ترکان و غوری را بنیاد کردند در الحمله آن بیست سی هزار
مرد خلیج و ترکان و غوری بعد از آنکه از نزد یک سلطان جلال الدین برفتند
بگتر از دویست مایه گفته و متفرق شدند جدا جدا بدست ^{دیگر} وجه بگت
لشکرهای خلیج و ترکان را بنیاد کردند **ذکر و اللع سلطان ترکان خاتون** واصل از قبایل
اتراکند که ایشانرا نقلی خوانند و سبب انشاء نسبت جانب ترکان رعایت
نمودی و در عهد او مستولی بودند و ایشانرا اعیان خوانندی از دهها ایشان
رفت و رحمت دور بودی و بمتر ایشان بر هر کجا افتادی آن ولایت خراب شدی
و رعایا بآنچه تا تحسن کردند و بحقیقت بسبب ظلم و فتنه و ناپاکی ایشان دولت
سلطانرا بقتلاع بود **قوم تری الصلوات الخمرنا فلة** و استخراج الحجاج فی الحرم
و ترکان خاتون را درگاه حضرت و ارکان دولت و موالج و اقطاعات جدا بودی
و مع هذا حکم او بر سلطان و اعیان و ارکان او نافذ و ترکان از مجلس انس و طرب
در خفیه مرتب بود و بسیار خاندان قدیم را واسطه او شد که مستقل گشت
و چون ملکی با ناچستی مسلم شدی صاحبان ملک را بر سبیل ارتهان بخوار زم
آوردندی تمامت را بنسبت همچون انداختی غرض آن داشتی تا ملک بر شرک زحمت
اغیار و چشمه حکم و غبار باشد و ندانست که حق تعالی هم در دنیا مکافات کند
و در عقبی جزا و سزا او داند **شعر** هرچ کفی عالم کافرستیز بر تو نویسد بقلهای تیز
چون سلطان محمد از اب ترمد بگتشت بر غم فرار روی خوار زم فرستاد تا مادرش

ترکان

با حرم دیگر متوجه ما زنده ران کردند و محصور آن تحصن کنند ترکان بروفق
اشارت بسروان شد و دیگر بمران که نوادگان او بودند و حرمها را با
خوشن بر دو لشکر را با عیان خاندان در خوار زم بگت **شعر** و منکام
حرکت جماعتی از صاحب طرفان که بر سبیل او موقوف بودند بهر سو قاتلت
بچگون انداختند الا قومی را که نه در صدر بادشاهی بودند و او با فرزند آن
و خراین متوجه ما زنده ران شدند از راه هتاز و فاصل الدین وزیر و رخصت
ایشان بود چون سلطان بما زنده ران رسید ترکان را با حرمها بقتلاع لاریان
و ایلال فرستاد و سنتای بر عقب سلطان بما زنده ران رسیدند و قلعہ مذکور
لشکر بنشانند و از قضا آن بود که در هیچ عهد کس نشان نداد بود که
قلعه ایلال را بنده خیر ابلحیاج افتاده **شعر** ابلحیاج سحاب سکان قلعه را
از ادخار ابلحیاض مستغنی داشته اند و سحاب بکره خورد دهان اهالی آنرا خندان
چون لشکر بخاص آن بنسبت باران نیز بستیز بر خاست و چون دولت از ایشان
باز ایستاد و چون سعادت برفت **شعر** سلطان کسی بود که ز پیلان ابلحیاض میدان
خالک ز هوا بخت شد ابلحیاض را در مدت ده پازده روز آید نماید با صطرا ترکان
خاتون و دیگر حرمها با ناصر الدین وزیر پیش آمدند از ساعت که ایشان
پای قلعه رسیدند روز از ترش روی نقاب سحاب فرو گذاشت و میخ در میخ بست
و دست بگریه برد حکایت بود که بطها ماهی گفت **شعر** عالم بر کراجه دریاچه سحاب

ترکان خاتون را با سلطان و حرما و ناصرالدین با سلطان خدمت جنک خان
بردند در شهر سنه ثمان عشر و ستمایه چون بخدمت او رسیدند ناصرالدین را
ساست کردند و آنج بینه بودند از فرزند آن سلطان هر چند خرج بودند بکشند
و باقی را آنج عورتینه از بنات و اخوات و خواستگاران ترکان بهم بودند جنک خان
ایشان را میفرمود تا روز کوچ با او از بر ملک سلطان نوحه کردندی جوز جلال
الدین سلطان بر اب زرد حرما و ابا ایشان بهم مضاف کردند ترکان خاتون را
بقراقره فرستادند چند سال در ناکامی بسر آورد در شهر سنه ثلثین و ستمایه
گذشته شد و آنج دختران بودند و دختر مرا بختی داد یک دختر را بختی
بشرتی مخصوص کرد و دیگر دختر را بوزیر خود قطب الدین حبش عمید داد و از آنج
نصیب آرد و دیگر افتاده بود یک دختر را بمید حاجی آرد و بعد ازین
حالت از حرما سلطان جلال الدین که حور باغون گرفت از جلال
الدین دختری دو ساله داشت که از نام ترکان میگفتند قآن
فرستاده دوارد و دختر تربیت میکردند تا بوقت آنکه پادشاه زاده جهان
هولا کو متوجه بلاد مالک غزنی گشت مولک قان فرمود تا ترکان را
در خدمت بادشاه زاده جهان هولا کو فرستادند تا بکسی دهد که لایق
باشد چون صاحب موصل سوا بخرافات و لواحق از ایشان ممتاز بود ترکان را
با انواع و جهاز تمام بپسر او ملک صالح داد و پرسنت شریف عقد نکاح بستند

منگوقاآن

و بر رسم و برتیب مغولان آلات و جهاز دادند و از حال شهر سنه ثمان و ستمایه بود ۱۹۱
ذکر احوال سلطان غیاث الدین رحمة الله علیه

نام او پیر شاه بود و ملک کرمان نامزد او بود اما العبدید بر او نه یقین وقت آنکه
پدرش از عراق بجانب اندران رفت حرما را با قلعه قارون فرستاد و سلطان
غیاث الدین را هم بگذاشت تا جوز سلطان محمد انار الله برهانه در جریش اسکور
غزنی در حاکمیت شد و لشکر موغان بگذاشتند از قلعه بیرون آمد و جوز ملک
کرمان را بدین نامزد او کرده بود متوجه ان جانب شد شجاع الدین بپوشم که مغربی
بود از جمله ملک نوز موسوم کونوالی حصار و قلعه کواشیر بود چون جهان
در آشوبی دیدند او را در قلعه راه نداد و نرها بش فرستاد بعد از آنکه این حصار را
راز کونوالی امیر جان نخواهد بود من همان بنده قدیم که از فرمان شما اینجا
نشسته ام سلطان غیاث الدین چون دانست که او بر سزالت است
مکا و حتی نمود و با جماعتی که صاحب او بودند عنان بر تافت و بمراق آمد
از هر جانبی سواد مردان و شداد امری که سختی بود ندر بر جمع شدند و براق
حاجب و اغول ملک خدمت او متصل گشتند و قصد اتابک سعد کردند و بجانب
اتابکن اتابک در موضعی بود که از ادبیه می خوانند از معرفت او بجهت
او چون بر رسیدند چهار بای بسیار از همه نوعی یافتند و از انجام راجعت کردند
براق حاجب را با وزیر و نواح الدین کریم الشرق مقالی افتاد خشم گرفت و بلیحتم

خرد عزم بجانب هندوستان کرد و چون سال هجرت تسع عشر و ستمایه شد غیاث
 الدین قصد فارس کرد اما بک شهر خالی ماند لشکر او در رفتند و غارت کردند
 و از آنجا خوزستان رفتند و بعد از آنکه بکلیه خلیفه الدین وجه السبع مقالقی رفت
 صالحه جنته و مراجعت کرد و چون فصل زمستان بود در ری غریمت
 اقامت کرد تا گاه سلطان جلال الدین چون شیر که مغافصه در میان
 رمه اهو افتد بر سید و دروناق او نزول کرد سلطان غیاث الدین سینه فرستاد
 او را این کرد و با مدد با امر او اعیان حشم غیاث الدین بخد مت آمد از ان جماعت
 جمعی که ماسکه عقلی عنانگیر ایشان بود دست و در مقدمه هوا خدمت
 او در در داشتند با ارتفاع درجه و سوز و زجت اختصاص یافتند و قومی که
 نه بر جاده بودند و سبب فتنه میگردد فرمود تا بر دربار گاه ایشان را
 سیاست کردند و سلطان غیاث الدین با جمعی خواص در خدمت او ماند و او را
 بنظر شفقت برادری می نگریت تا روزی در میان مجلس نشاط شراب سبب
 سهنکی از خدمت او بنزد یک بزرگوار میل ملک نصرة گرفته بود با ملک نصرة
 می گوید که چرا فرد مرا بخود راه داده و ملک نصرة از خواص زدها سلطان
 سلطان جلال الدین بود و از وجوه امراء او محل اعتماد تمام و در خلوت سلطان
 جلال الدین با او مزاج کردی و او نیز سخنها و مضحک گفتی بر سبیل مطایبه
 غیاث الدین را گفت سرنهک را نان باید تا خدمت کند سلطان جلال الدین

تفسیر احوال برادرش مشاهده کرد بنصرت ملک و بنصرت ایشان اشارت کرد تا بیرون
 رود و سلطان غیاث جندان توقف نمود که روزی با خرد کرد و سر غلبه کرد
 او نیز باز گشت و کدر خانه ملک نصرة بر مکر فرمود که مهان و امرد
 حالی از خانه بیرون آمد و سلطان غیاث الدین را از اسب فروم آورد و در خانه
 رفتند و مجلس شراب آراسته کردند و در میان بدوستی نهایت رسید سلطان
 غیاث الدین غریمت مراجعت کرد چنانکه هم باشد ملک نصرة او را بر نشاند و در
 خدمت رکاب روان شدند تا که سلطان غیاث الدین دست بکار زد و جان هر دو
 کتف او بر درید و فریاد برآمد که ملک را کشتند از باهاخت و کلخ پکن
 شد غیاث الدین اسب بجهانید و از ان کوه بجهت و خانه رفت و سلطان جلال
 الدین را از این حالت در حال اعلام کردند با مدد بخود بیاد رفتند و فرمود که
 چرا خان حاضر کردند کار خود از دست برمان گذشته بود چون کار دانا استخوان
 یک دور روز را جان تسلیم کرد سلطان جلال الدین در تالاب او را از حشم
 و ارکان و خدمت و ارباب شهر اصفهان تهنیت داد و با اسب از پلاس کرد و غیاث الدین
 از خلعت این حرکت نا لاقوان خدمت برادر یک هفته تقاعد نمود و بعد از آنکه
 سلطان جلال الدین فرمود تا او را بیرون رود که حاضر آوردند و بیرون آمدن از باز
 خواست بلیغ بفرمود رسانید جماعت میران حضرت واسطه گفتند و او را بخدمت
 سلطان آوردند و فرط شهر و حیا سر در پیشتر افکند و زبان خند و گفت

کشید و چون روزی چند برآمد و این حرکت سرسار بود و از برادر مستشرق
چون بایان برد و از آن دو سلطان جلال الدین لشکر پیروز کشید او با خواص
لشکر خود بازگشت بر راه و در خوزستان کرد و آن اندیشه سبب کوزگی
و دلفکسگی است که سلطان و چون بنزد یک خسران خود فرار سرف و دیگر
امرا رفت او را اغرار و اکرام کردند و خسران از خوف خسران خود از جانب سلطان
صلاح کار خود و از آن او در آن دیدند که او را از آنجا بفرستادند او را را
در دست بگذاشت خلیف او را تشریفاتی بسیار فرمود و او متوجه الموق شد
و گندی باجا بایستاد و علاء الدین الموق بود او را با جلال و تعظیم تقدیم نمود
و نیز از آنکه لایق بنان بادشاه زاهد افتد متواتر میداشت تا ناک آه
اعتیاد را از آنجا که گویانک ایضا ناخبر نبود و خوزستان آمد و با اعلام
حال خود رسولین را که بسبب فرستاد بر کرمان و میان ایمان باز تا کید
و اثیر فرستاد کرد و در میان و در کبراق بخدمت استقبال کند
و سلطان غیاث الدین بخاری رسید با غنای بسیار که بود بر اقباسه چهار هزار
مرد در دست او شرط بخدمت بجای آورد و با سلطان جماعتی خواص که بودند
پانصد نمی کشیدند بر آن را ندیده در سرفاگاه که ما در او را در جباله آرد
از موقی که جای مثال او بود فراتر آمد و با سلطان بر نهایی نشست و محل
خدم و خول او را مرید بنزدیکی یکی از امرائین کرد و او را در محاوره خطاب

۱۹۲
نفرزند آغاز نهاد و خطبه و الله اور و در راه کرد سلطان چون حالت شاهان
نمود و دفع را سامان نمودن کار برای او در تفریح کرد و ادبش نیز بعد از او منع
و کثرت جمع و فزع تر در ادب تا عقده بستند و بعد از کثرت الحجاج با جوی از
خادمان سرای زر در زیر قیام شدند و در خانه رفتند و کارها را تمام رسانیدند
و در این حالت روان فردوسی که برایش از رواج فردوسی و برادر دین
معنی که کوی و عزت این حالت است **بیت** همان سر و بر خای کرد دشتی
بگیرد یکجا ای سروسعی و ایراد بقی که ادیب ظریف فریدالدین البیهقی راست
در حق یکی که **مدان** شرف الملک در دست وزارت بنشست و برین موضع **یک** برد
رخه است که **بیر** سر از جای فراکن تا بسنی چه کند است اینک بر این نشست
چون شهر رسیدند و روزی چند بران بگذاشت از اقبال بر اقد و کس بر سلطان
غیاث الدین آمدند و گفتند که بر اقبال اعتماد نتوان کرد فرصتی یا تقیم او را
از دست برداریم و تو سلطان باشی و ما بنده و فرمان بردار طاعت و طاعت
عز او را رخصت نداد که نقض مغلفات و حواشی کند و قوت ایمان که ایمان را بشکند و آن
کار را ممل نماید **بسم** همیشه بنویزند و در موضع در افکن با بر و کس
بسم بنویز جو حاصل نکرد مراد در شتی ز بنویز کان الیه
چون زوال ملک خاندان ایشان بود و ابتدا دولت ماندان یکی که از
مستدترین غلامان و خاصکان غیاث الدین بود این معنی را در خلوتی با بر او گفت

حالی از خویشان سلطان غیاث الدین بمان کرد قصد از اندیشه اقرار آوردند
باینده ایشان از خود تمام در ساعت حضور جمعی از اعیان انجان پان کردند
و سلطان را با هر که تعلق بدو داشت و قوف کرد ایند و بعد از یک دو هفته سلطان را
دشته در کردن کرد تا سخت کند فرادی بر آورد که ^{کشید} آخرین بنیته ایم که
قصد یکدیگر با هم و یادش حرکتی چگونه بر نفس از اقدام روای دارد مادرش
چون آواز پریشند و بداند که کردن چهر بیرون کردست از سوز جگر
و شفقت بر پسر احوال طاقت نتوانست و عویل و زقیر بر آورد او را نیز خنفته
کردند و بر بنوعی احوال تمامت اشک را وارد تنور بلا انداختند و پیمانها را خلاف
کردند و سر کزده را باطل و خاک در چشم عهد زدند **شعر**
رضوا صفات ما عدس جهلا و حسن القول من حسن الفعلا
ای جمع تلخ از شرده و مکر تو وای فلک تا کی از ظلم و جور تو
تو هر طایفی را در بند شیطانی اندازی و هر ایمی را امیر هر کبری کردانی و هر
بادشاهی را در جای افکنی و هر سزایی را از سخت مذلت بر تخت عزت نشانی
وای یار عاقل و دوست و ست عاقل از بند بند کی تو تاد در بند نفس اماره
نیفتی و درین سرگشته چشم اغیار نگر و بای کشیده دارت و ارقامگاه ^{نشود}
شعر کهاک غیر الدنیا الدنیه خیرا علو و الیها و حط کر الیها
وان رجال الغرخت مداسها وان عبید الغر ففوق مناسها

هر تیر که از شت قضا و قدر باید جز بید و دلهاء غمراش سپر نیست
هر محنت و غم کازن فلک روی باید جز کن کین غمراش کز نیست
هر کس بدردی در شود آخر چه شاید بسیار غم جو که در این خانه ^{نست}
آمی که بر ارد ز سر و غری درها و به مانند از اشرف نیست
اشکی که بیاراند از دید غری از حرمه زرد آه و جز ز جگر نیست
هان تا زنی طف تو در حال غمها کن سینه بر سوز غمراش خیر نیست

ذکر احوال سلطان مرکن الدین رحمة الله علیه

بوقت آنک سلطان محمد از عراق بازگشت بسر خود سلطان رکن الدین را که
اغور شانشی نام او بود نام زد ملک عراق کرد او را با اهدی و عذقی که لایق
جنان ملک و جنان سلطانی باشد روان کرد و عماد الملک ساو را بر سبیل اتابکی
و تدبیر مملکت در خدمت او بفرستاد چون بزی رسید طرف نشینان عراق برخلاف
و عصیان او اتفاق کردند سلطان محمد شرف الدین امیر مجلس را که خادمی بود
بالشکری بمدد پسر پشاد و بعد از آن خاصیت بر ایشان نظر آمد و اکثر امرای
عراق را بکفرت هج کس را آسبی و کروی نرسایند بره ایقا کرده با احکام
مقدر و ابقاء ماده حیون که امیرشان از آن انقطاع می بر وقت بود زلات
و هفوات همه عفو کرد و اقطاع و ولایات بر هر یک مقرر داشت بدین رافت همه
مطمع گشتند و ضایر از نفاق نزد و درند تا بوقت آنک خبر رسید که

وقوف حرکت نماید اندیشه آنست که درین قلعه بدعا دولت همایون مشغول
باشم و اگر سلطان خواهد که او بقلعه آید ان هم میسر نشود و نزلهای بسیار با این
لوکه روان کرد سلطان چون وقت تنگ بود از راه ملاطفت جوابی فرستاد و از انجا
عنان بجانب شیراز تافت و بر اوج حاجت متکن شد و تمامت آن نواحی را در ضبط آورد
و عدت و آلت بسیار در آنجا که سلطان غیاث الدین را که بدو استعانت نموده
بود و از وزیرها خواسته کاملستیر من الرضا بالنار بقتل آورد و رسولی
بیش خلیفه فرستاد معلم از اسلام خود و ملت من تشریف لغت سلطنت ملت من اورا با سفار
مقرون گردانیدند و بقتلخ سلطان تشریف خطاب بدو داشتند و بر آنجملت روز
روزت کن او زیادت می شد و خیل و حشم بیشتر تا بوقت آنک امرایی که محاصره
سیتان اشتغال داشتند مقدم ایشان طایر بهادر ایلیچی پیش او فرستادند و او را
بایلی خواندند و از ولشکر مردخواستند چون براق حاجت مردی دامی بود و می
دانست که دست در دولت اروغ جگرخان است بقبول فرماز و انقاد
و از غان بنامها را تلقی نمود و از غایله فتن خشوع و خضوع توفی جست و جواب
داد که من با چشم خود کار پیش آنرا بی آنک لشکر مغول را زحمتی رسد کفایت کنم
و چون من امتداد یافته است قوت حرکت ساقط گشته و بر انتقال قدرت
نماند بسر خود را بیند که حضرت روان می کم بران جمله که گفته بود ساختگی
بش گرفت و رکن الدین خواجگ مبارک را در شهر مشغول بر تاجان روا کرد هنوز

۴۶۷ بمقصد نرسید بود که او از بخت حالت واقعه بدر و قیام عم زاده او
قطب الدین مصاح ملک کرمان رسید تموقف نمود تا بحضرت رسید ~~قالت~~
چنانک عادت طبعی او بود در حق او انواع مرحمت و عاطفت بدو داشتند و بسبب
انک او بخدمت حضرت ~~رسید~~ بوقت کفرته بود و روی پادشاه دیدن ممالک کرمان را
بحکم او فرمود و او را قتلخ سلطان بلیق بدری بلخ فرمود و جهت تقای او را بر منته
شد و فرمان با قطب الدین بخدمت آید و ملازمت نماید بوقت مراجعت او قطب الدین
سلطان بهر روز آمد و احوال و انتقال خود پیروز آورد و بر راه خیمه روان شد
تا بزوزن رسید و از انجا بخدمت روان شد و بکنجندی ملازمت نمود فرمان ~~ده~~
تا بختای رود و در خدمت محمد یلواج باشد امتثال فرما ترا مدتها بنزد پادشاه
اقامت نمود و یلواج او را بنظر پدران می نکرست و اغراض و اکرام او بتقدیم می
رسانید و رعایت حرمت او می کرد تا بوقت انک قورلیتای ~~کیون~~ خان
بود قطب الدین سلطان نیز میاید و میخواست تا با از محلت سلطنت ~~اخته~~ کند
جسنگای چون مزی قتلخ سلطان رکن الدین بود دفع ان کرد باز فرمان شد که
او برقرار چنانک حکم ~~قالت~~ بودست لازم صاحب یلواج شود و سلطان رکن
الدین بکاری که بدان موسوم است مشغول رکن الدین برقرار نواحی کوماندا
تصرف می نمود و مالی که مقر بود از بالش و شتر با مرا که منصور بودند
می رسانید تا چون سر بر ملک بجلو شهر شاه عادل منکو ~~قالت~~ مشرف شد قطب الدین

در موافقت صاحب یواج حضرت امام و قطب الدین را تزیین کرد و در حق او
سیور غاشی و شفقت باد شاه جهان فریاد شد سلطنت آن طرف بدو از زانی داشت
و با هم با عفاقی قلند الدین را با او هم فرستاد چون همراه رسیدند در مقدمه ابلیح
بنزدیک رکن الدین فرستادند مجبوران سیور غاشی و عاطفی که که بادشاه
کیتی در حق او فرمود امت و سعادت او با استماع یرلیغ جو سلطان رکن الدین
بدانست که حال نوری بیکر است البلیان را باز کرد ایندود در رمضان سنه
خیز و ستایه اینج توانست از امتعه واقعه بیرون آورد و حواشی که که از
اطان قطب الدین تخاشی میکردند در مصاحبت او بر راه لور روان و از یزد
خواهر زاده او علا الدوله با والد خود بدو متصل شد و او آن جناز بود که
ایشان عزیمت بغداد کردند خلیفه رسولی فرستادند صلاح کار خود ندانستند
که اگر ایشان را راهی دهد نباید ماده زیادتی و چشتی شود زیادتی بنه را در
لور بکداشت و بنفش خود توجه حضرت شد چون پای کرد کون رسید میان
روزی چهار بای در غلام سر کشاده کردند ملاحظه فوجی را بفرستادند
تا میان روزی که ایشان بقیلوله مشغول باشند و اسبان سر کشاده
مخافصه ایشان را فرو گیرند و شربت هلاک جشایند رکن الدین متنبه بود
چون آن جماعت مدایر برسیدند حالی با بنفش کسر معدود که اسبان
ایشان در زین بود بنشست و مطارد و مجالن بسیار نمود چندانک اصحاب او

سوار شدند و ملحق گشتند اکثر لاجده را بکشند و از انجا روان شد ۱۹۸
و روز دیگر به قار رسید بسیار از اجتهاد او را عزیز داشت و احترام بسیار
نمود و از انجا متوجه بندگی حضرت بادشاه جهان بنکویلیکا قان گشت
بمقام المالیغ در رمضان سنه اسی و خیز و ستایه وقت مراجعت از آمد و بزرگ
بنکویلیکا قان اتفاق ملاقات افتاد آثار خرف و فرسودگی او غالب بود و انوار
دولت و اقبال از غایب جوز خدمت بنکویلیکا قان رسید از قطب الدین نیز
ابلیح با اعلام توجه او بجانب بغداد بر رسید بر عقب قطب الدین از مرد و سخنها
بر رسیدند و عاقبت رکن الدین را بقطب الدین تسلیم کردند تا اینج قضا و قدر بر
مقدر کرده بود بر و بر آمد و او را بر شهنیر فنا گذرانید و قطب الدین ملک
کرمان را مصفی از شبانه جفا بنداشت و روز کار بر خلاف عادت او صاجه و نما
انکاشت چون با مقرر مملکت رسید و اطراف او را ماضی و مضبوط کرد ایند و چند
خدمت بارگاه هولاکو رسید و با مضا ف عاطفت و سیور غاشی اختصاص
یافت ناگاه اجل از کمین روز کار بیرون تاخت و در شهر رسته و خیز و ستایه
گذشته شد بانا زاکو رسید باشی هم عملیات جهان چشید باشی هم عمر
م آخر کار رفت باید و آنکه خرابی شد که دید باشی هم عمر
ذکر جنتمور و تولیت او خراسان و ما فی ذلک را
اول امیری که بتولیت خراسان و از نهران نامزد شد جنتمور بود و اصل

او از قراختای است و او را تو شو وقت اختلاص خواورزم از قبل خویش با ستاق
خوارزم کرد ایند چون باد شاه جهان قدا آن جور ماغون را با قلم راج نامزد
کرد ایند یا سارماند که سروران و با ستاقان هر طرف بغض خویش محشر
نوند و ماون جور ماغون باشند از خوارزم جنور بر راه شهر ستانه روان
شد و از جوان باد شاه زادگان امره دیگر در صحبت او بگداشت و جور ماغون
نیزم راز از قبل هر باد شاه و باد شاه زاده امیری با با جنمور نصب کرد
و کلمات از قبل تا آن و تو سال از قبل با تو و قزل بوقا از جانب
جختای و سکه از طرف کی مرقومی و کور کورد راز وقت از خدم جنمور بود
تا تاج که درجه حجاب یافت و لایقی که ممر او بود چون باز و نسا
و کور و ج و حرستان تمامت با بایلی می خواندند و بر امانه و تلافی در ربقه
ایلی می آورد و بعضی رانیز که عصیان می کردند بلبشکر و تقاومت دفع و قهر
میکرد و چون جور ماغون کار خراسان مضطرب بگداشته بود بعضی را گرفت
و با ستاق نشانده و بعضی هنوز کرد زنجیر ایلی بیرون نکرده و فتانان و اتراک
روز بروز سر از جانب بیرون میدند و در میان مردم تشویش می انداخت
و رونود و او یاش مستولی می شدند و لایقی که ساکن کشته بود و متقاد
شده از فتنه و آشوب از جماعت باز در اضطراب می آمد قراجه و تغان سنقور
که دو امیر بودند از قبل سلطان جلال الدین در نسا بورد و مضافات آن

تاختن می کردند و باوان سلطان جلال الدین مردم هنوز در بنداشتی بودند
و بدان سبب امور از طریق قرار نمی پذیرفت در مزاجتی امیری تا کمان بدیدی آمد
و بر سر هر قلعه می ساخت آن بدین تاختن می آورد و این برای گرفت و می گشت
و با ستاقان را که جور ماغون در هر طرف گداشته بود قراجه و ترکان او بگشتند
و هر کس را که با مغولان دم ایلی می نزد می گرفتند بدین سبب جنمور کلمات
را بدفع قراجه بحد و نسا بورد را بفرار بر خواندند و بر راه طوس بیرون آمد و در آن
وقت از شارستان طوس بود که او را تاج الدین فریزی میکشند بقتل و فتک
از تمامت دینان گداشته در طوس قلعه بدست فرود گرفته بود چون بدین با
بزرگان بدان حد و در رسیدند و الغریب و متعلق بکل شی با اعلام و ممول خویش
و استعلام از استیمان معتدی نزدیک او فرستادند ایشانرا بوعید عرقوی مستظهر
کرد ایند با اعتماد سخن موم او روی در راه نهادند تا بدان قلعه رسیدند
شعبه المستحیر پیر و عند کربته کالمستی بر من الرضا بالدار
چون کلمات بعد از انهمام قراجه باز گشت و احوال این جماعت شنیده بود
البحی پیش فریزی فرستاد و ایشانرا با خواست کرد فریزی بر نیت انکاران
جماعت بدست کلمات کفایت شود ایشانرا پیش فرستاد کلمات مورد بدر
و بزرگانرا با انواع احتمالات مستظهر کرد ایند و بدرم راقطه است
و فدت علی الافریزی الذی له صنایع حکم عن رکاکه عقده

۱۹۹
از نسا بورد
طوس فرستاد بدرم با جمعی از نسا بورد

مشت خیز که بیرون آمدن با حدیثه ال یقر علی الراوی بن ایسر نقله
چون خیر اضطرار و آشوب بخودت قلان رسید غصه ز بهاد او چنان مشتعل
شد که فرمان رسانید تا طایر بهاد را زیاد غیر لشکر آنجا کشد و مدارک کار
قراجه کند و بقایه شمشیر را بر باد فکاه مدواز دیار خراسان دیار نکند و اب
بر ممالک و ساکنان ایشان در زند جانک از آن اثر و طلال نماید مثل معروفست که
گرگ را در وختن بآید آختن و خود در دیدن نیکو داند و لشکر خود مثل این قتل
و نه به رخا که جویند بر آب زیاد غیس چون آتش روان شدند در میان راه خبر
بطایر بهادر رسید که کلبلات قراجه را منهنم گردانیده است و از خراسان
بیر و زد و آید و او اکنون بسیستان رفته و حصار را رک را حصار ساخته طایر
بهادر محاصره آن رفت و قریب و سال رخ و تعب کشید تا آنرا مستخلص کرد
و از سیستان ایلی نزدیک چنقور فرستاد که صلح کار خراسان قان
بحکم یرایع من مفوض کرده است دست تصرف از آن کوتاه نماید چنقور جواب داد
که سخن عصیان اهل خراسان خلاف بوده است و عرض آن از غرض یکماه قراجه
چندین ولایت و رعیت را چگونه شریفان تو از حشامند و بی موجب ملکی را
که سالهاست تا بعد از تعب و مشقت اندک قرار می گرفتند دیگر باه نیست
کرد ایند با این حال من نیز بیند که حضرت ایلی می فرستم بر آن جمله که فرمان
رسد آن هم کفایت کرد و اکنون بیع سال من رخصت ندیم که یک کس را

از مردم از دیار غرض رسانید ایلیان طایر بهاد در خشم و نامرادی باز گشتند
و جور باغون نیز استخضار او و امر از کور ایلی فرستاد و بنا به لشکرها
بذویبوندند و کار خراسان و ما زندان را بطایر بهادر گذارد آنکس که
روزی میگردید باشد از پای کار چگونه کند و آنکس که باشد امر
حظیر شد تن بکارها، حقیر چگونه در مد و حاکم حکم که توارند
با تمامت اصحاب و ثقات خود مشاورت نمود که دفع این کار بجه می شود رایها
بر آن قرار گرفت که کلبلات که از خواص پادشاه روی زمین بود برود
و از امر خراسان و ما زندان که ایل گشته بودند بعضی را با خو جبر در
اشاء از حال ملک سعید بها الدین صلوک برادر خود را از قلعه بیرون فرستاد
بود و شرط ایلی بدان کرده که چون از قلعه بیرون آییم مرا بخدمت قان
فرستد این سخن موافق اندیشه ایشان افتاد چنقور از داخل زندان باز
گشت و خراسان اکثر مواضع چون آواز ایلی امر صلوک بشنیدند ایلی
شدند و هر کس را که اجل از من گرفته بود و پیش نیاید نیست کردند
و ملک نظام الدین جوزیقله رسید ملک بها الدین حرکت کرد چون پیش
چنقور رسید با نواع اغراض و اکلام او واجب داشت و از ما زندان اصغر بنید
نصرت الدین کبود جام را نیز کردند و هر دو در صحبت کلبلات متوجه حضرت
شدند و از حال ما در مشورت تلخیص و تقابیر بود چون ایشان مرز و اول

امرایی بودند که از غزنی بلاد ماوراءالنهر بنده کی رسیدند بودند تا آن
 بنام اختران و فتح نوره و غیره و تا چشمها ساختند و روزها طوی کردند
 و حاکم قور و کلبان را بدین سبب انواع سیور غاشی مخصوص کرد ایند و گفت
 درین وقت که جور را غون گرفته است و چندین ولایات معظم مستخلص کرده
 هیچ ملک بازرگانی از فرستادن تجارت قور یا قریب بعد وقت عدد مثل این بندگی
 بتقدیم رسانید آنرا بنده داشتیم و امارت خراسان و آذربایجان باصالت بنام
 او مقرر کرد ایند جور را غوز و امراء دیگر دست تصرف آن کوتاه کنند و کلبان
 در حکم اشراف و کرد و اصفه بند را ملکی از سرحد کبود چاه تا بیرون تیشنه
 و استرآباد آرزانی داشت و ملکی خراسان و اسفراین و جوین و بیس و جاجرم و جوید
 و ارغیان بر ملک بها الدین مقرر فرمود و در آن وقت خراسان آن بود و هر یک را
 باینه زد و مثال بالتخاداد و در باب اهل خراسان شفقت و رافت آرزانی
 داشت و برقیای ایشان ابقا کرد و بعد فضل الله که ما یفتح الله للناس
 من رحمة فلا تمسک لآخر اسان بنایت و اهتمام چنقور و ابلی ملک مرحوم
 بها الدین از طوارق زمان در حفظ امان بماند مدودی چند که از زیر
 هر واقف جان بک پای بجایند بودند و بیزار ریخ و محنت سر از شمشیر
 و مانند محبت امیدوار و سر بر خط روز کار ندادند و کردن بر بلی فلک دوار
 نم کردند چنقور و چون یک ریخ در کار نکند یافت شرف الدین را سبقت

وسقت او با هم وزارت و سوره کرد از قبل با قور بدر مرآم بمصاحبه یوانی
 مقرر داشت و امیران و دیگر کس از قبل با ختنه و او کان تنگی بدیوان
 فرستادند کار بدیوان چون رونق داد و ضبط کرد کور کوز را بر مالین نلزم
 حضرت قان کرد بدر مرآ با او هم مرحوم نظام الدین را در دیوان تمام مقام
 خود بکداشت و او بر رفت قان رسید و احوال هر یک بدانست از کور و کوز و احوال
 ولایات بر رسید بر وفق قاعد مزاج بادشاه تقریر کرده اها سخن و فقرات او
 بسندید داشت و بدر مرآ سیور غامیثی کرد و باینه ویرلیخ بالتخاف فرمود
 و صاحب دیوانی مالک بنوار زانی داشت و بمنزله شمول عنایت و رافت محفوظ
 کشت چون آرزو و معنی الحاجات باز رسیدند چنقور گذشته بود و امید
 او از ملک و ملک منقطع شده و اینحال در شهور سنه ثلث و ثلثین و ستائید بود

ذکر نوسال

چون چنقور گذشته شد با اعلام حال او ابلی حضرت بادشاه جها ت
 قان فرستادند فرمان شد که نوسال قایم مقام چنقور را بر باد و نوسال
 سال مغولی که بود صد سال نزدیک رسید از حکم فرمان امر او کتب دو اوین
 و اصحاب از خانه چنقور عظیم او تحویل کردند و وصلت کار بدیوان فرابیش
 گرفتند شرف الدین متوجه حضرت با قور کوز علی الرسم آمد شری می کرد
 و در اثناء این احوال ملک بها الدین با محمود شاه سنه و در سبب از غزنی

سن او

در کار بیعت کردند و مهلت دیگر متوجه حضرت
عرضه داشتند همان شد که چون ختم در مقابل بیعت حکم خرم درین باب
بامضا نتوان رسانیدن نوبت باز باید گشت **لا شیء یجوز فی حقنا** تا خصمان نیز
در مساجت تو بیاید تا تقصیر و محنت از احوال بتقدم رسد و در باب پدرم و تقریر
قاعدت او بار دیگر یعنی فرمان شد بر دست ملک بها الدین فی الجمله جوز ملک
بها الدین باز رسید و احکام یرلغ شنیدند استدعاء کور کوز روان شد نو سال
برقرار بود تا بوقتی که کور کوز باز رسید و حکم و امارت ولایت از او منقطع
شد نو سال امارت لشکر قناعت نمود تا در سال سنه سبع و ثلاثین و ستمایه که
او نیز بر عقبه بگریبان خوشن موضعی که مراجعت ممکن نیست روان شد

ذکر احوال کور کوز

مسقط را سواد دهری مختصرست بر چهار فرسنگی پیش بایست نام ان یرلیغ از بلاد
ایغور در طرف غزنی ممر مختار از آنرا بخدادر شهر سنه احد و خمین ستمایه وقت
مراجعت از اردو **میکاکا** قآن برسبیل قیلوله انجاساعتی است و رواجی رفت
فرد بیستی که مرحوم نظام الدین علی السدید البهقی رحمت حال کور کوز وقت
عبور بران دیه انشا کرده بود و کاتب را روایت بداد که از صحیفه صمدیر
مخوب بود بر خاطر گذشت غداة نزلانی کنیسه یرلغ تحتق ان الرجال من القری
هم دران خط آن بیت را که بیت ضمیر او بود با جواب دیگر هر چند توانا نباشند

موافق مزاج نوسال و کلابات یفتاد و چون کور کوز بود

باد شاه جهان

ملتی کور انید و ایقت ان المرء یسویجده و هت ان السری اذا ی
ولن ینفع الاصل الزکی بحاهل اذا هو عن طرد المعالی قدرا
مجد نیک بود و غیرا مثل **ولا یتک بقول لا قضاة لقد جری**
فان نال اقد یتینه من العلی فذلک غیر سر ان یتتمرا
وان خاب عما یرتجیه و خانه اما ینیه والده جارج علی الوری
فقلن یتعدرا الدهقان ارخاد زغر و اخطاه غیث ولم یتظرا
وقد یتعدرا المقدم فی موقف الوفی اذا مر من بن الصفوی و تقترا
فجدک حتی لا یلومک الایم و یقضى الاله الخلق ما کان قدرا

از ستوطنان از دیه از حال نسا و بر سیده شد که گفتند بدرا و از لحاد الناس
بود کور کوز هنوز از سن طفولیت نگذشته بود که او گذشت و او را
مادران دهری پیش نمایند سبب صغر سال او اختلال حال بد و التفات نمی نمود
چون از وفات پدر بگذدی بگذشت بیکانه او را خواستار شد و نزد یک
رسید که دست قصه و کشاده کند کور کوز پیش ایدی قوت رفت و حال
تقریر کرد چون رسم مولانا و ایغور از برانست که سر بر زن بدر جا کمر
باشد و بزوجهیت تصرف نماید ایدی قوت نیز امضاء رسم قدیم بتقدم رسانید
بعد ان از سر از در گذشت و اندک چیزی بستد و رضاداد تا او را بیکانه
بخواست و کور کوز بسلم خط ایغوری مشغول شد جوز اندک زمان در ان

کار ما هر شد منت بلند داشت بد نایق قناعت و شتاعت خستادنی
شد و در ثار غنا از قدر نه که خود را از دیار غنا بر هاند و دست رس
آن نه که برك سفری سازد نه هیچ بیوندی که دست در امن او زند نه
هیچ خوشی که خوش را از رنج فقر و فاقه خلاص دهد نه هیچ پیوندی
که دست نه دوست و یاری که بهیه یا بقرض او را مددی کند و معونی
واجب دارد ای بی قبول الضیم طمع منعی و مسرح امالی و مسری تفریحی
او را درین غم این غم او نام بشر فلاح بشر فلاح کار او واسطه شد تا کور کوز بهاء
اسی قرض کرد و نفس او را وثیقه نهاد اسی بخرد و متوجه اردو با تو شد
حوز انجا رسید خدمت یکی از امیران در کاه پیوست او را بگله با فی موسوم
کرد جوزا نند روز کاری بران بگذشت و او دران باب اثر کفایت اظهار
کرد ایند از ان کار بملازمت خویش باز آورد و بچندی بران بگذشت و او
قریبی یافت با امیر خویش توشی شکار بر نشست از حضرت جنکر خان بر لعی
رسید مضمون آن موجات مسار و ابتهاج بود و از کتبه کسی حاضر نبود که
بر لعی را بر خواند از میان رکاب داران کسی را که خط دادند طلب کردند ^{شدند}
بگور کوز تعرف کردند او را بخدمت توشی آوردند بر لعی را بر خواند و شرایط
آداب که دران باب باشد برخلاف آنچه از امثال رکابی تا پیرونی توقع باشد
الزام نمود چون ادب و ادای سخن او در نظر توشی خوش آمد بفرمود تا او را

در زمر کتبه داخل کردند و در مراعات جانب او و وظیفه ادب و خدمت می
افزود و روز بروز آثار خیر بر احوال او ظاهر می شد تا چون مهارت و کار خط
و بلاغت اشتهار گرفت بتعلیم بمران مشغول کردند تا دران وقت که
جنفقور را بیا سقا فی او رکابج نامزد کردند او را در صحت او بفرستادند در
خدمت او ملازمت می نمود و کفایت و عقل خویش در مهات و مصالحی که
بد و مفوض می شد باظهار می رسانید تا محلاً اعتماد تمام شد و بمنزلت حجابت
و نیابت او رسید چون او را بخدمت قان فرستاد و استکشاف
و استفسار حال او بوجه میداد قان را پسندیده می آمد و حاضران تعجب می
نمودند تا سخن ببحث نواحی خراسان رسید و از مریم و مصیف ^{مشتهاه} آن به رسید
گفت بندگان دولت بادشاه در نعیم و بازند و مرغ دهاء ایشان در افاق تنعم
در پرواز منازل زمستان مانند فصل بهار همه از الوان نرجس و ریاحین مانند
باغ بریز است و کوهها آن در تابلستان با بستان بهشت هم قرین و انواع نعمتهای
مختلف و نفقات طیور مؤلف جوز سخنها برین اساس تقریر کرد و در لباس شکر
و سپاس جلو داد اعتقاد قان برای او در این عقل و کفایت او زیادت شد
و امیر جنقا نیز بواسطه انک او ایغور بود و از اول آنک حضرت قان رسید
بناه یا خدمت او داد در اثناء میلان قان بدو آن سخن را مددی داد
و او با سیور غامشی و نواخت مراجعت نمود چون وصول او بازند دران مقارن

منزل

ازان

رجل جنمورا فتاد ونو سال قیام مقام جنمور علی المرم ملازم می بود تا بوقت
انک ملک بها الدین از حضرت قان برسید فرمان رسانید که کورکوز را
با اعلام احوال خراسان بفرستد نو سال و کلبلات را رفتن او موافق نمی افتاد
که از افعال او تفرس می نمودند که چون بار دیگر خدمت حضرت رسید
حضرت عیش ان قوم هشیم شود و طعم زندگانی با حضور او و وخیم کرد و کورکوز
خود در آن اندیشه بود که باز چه طریقی سازد که خویش را بآرد و
و اندازد چون این بهانه یافت بکار ساختگی مشغول شد روزی در اثنای آن
احوال بدرم صاحب یوانرا خواند و گفت دولت بر مثال مرغیست که کس
ندانند که بر کدام شاخ خواهد نشست سعی خواهم نمود تا خود تقدیر چگونه
باشد و دوران فلك چه اقتضا کند فی الجمله چون بضرورت بر رفتن او رضا
داد و بار دیگر ملک بها الدین و محمود شاه و جمعی از اکان خراسان بر رفتند
سخن مال و قرار و احصار ولایات و شمار خراسان و ما زندان و تقصیری
که تا غایت وقت رفته بود می گفتند داشتند حاجت جمعی بصد عنایت
جنقای سخا استند که بر سر جنمور مقرر دارند و چون جماعت بزرگان
خراسان حاضر بودند و رضا جنقای بحال او مقرون بود جنقای فرصت
خلوتی نگاه داشت و گفت بزرگان خراسان کورکوز را می خواهند قان
فرمود که شاید او را یلیغ نوشتند که با امتحان کورکوز را فرستادیم تا

و حضور کورکوز بود
ص

محمول چند ساله و تصرف هر کس را استخراج کند و شمار ولایت بکند و کس در میان
کار او در نیاید و چون باز رسد و کار نیکی ساخته باشد آنرا ما دایم کورکوز
چون این فرمان حاصل کرد مانند باز در پرواز که از هوا بر زمین آید از اردو
روان شد و بعدتی خراسان و ما زندان رسید و پرلیغ بشنوا نید بالزام و تکلیف
کته و اصحاب اشغال را بیاورد و با مارت و حکومت مشغول شد نو سال مردی سلیم
بود و خرف شده از جواب سوال عاجز و کلبلات که مردی داهی و کار دان
بود اگر می خواست تا سخنی گوید پرلیغ بدهان او در می زد و میگفت فرمان است
که کسی در میان مصلحت و کار من شروع نکند تو چگونه درین باب سخن می گویی
جواب قاطع بود از کار مرا مهمل فرو گذاشت و باز آنکس نوسان حکم و پرلیغ او معزول
نبود از کار من فصل شد و کورکوز امور خراسان و ما زندان را ضبط داد و اموال
محفوظ کرد و از اطراف طریقی لایق با دین شاه حاصل کرد ایند و شمار مردم و قرار
مالها تان کرد و کارخانهها اساس نهاد و در میان رعیت عدلت و بصفقت گسترد
و هیچ آفریده را مجال نماند که بی حسابی کند و بی حساب انگشت در آب نهد و اطعام
مستاکله برید شد و از باب کفایت و در ایلیا از اصحاب جماعت و جهالت فرقی
با دید آمد و بلاد را امید آن ظاهر شد که محور کرد و شرف الدین نیز از اردو
با توریسید بود چون او و جماعت دیگر را با حضور او حکمی نماند بود و بعضی
خود از آن بودند که از اصحاب جنمور پای بسته غزل کشند بر بزرگتر

جنقوراد کونیمور را بران داشتند که منصب بدر بسری رسید اگر کنور
بطلب مارت ساکت شود بعد ازین که کار او ثابت تر شود از عجاج او مشکل
باشد پیش از استخکام او در ملک پیش دستی باید کرد و احوال او حضرت قان
انها کرد بیقوز را نام زد کرد و او را با غرض انواع اکاذیب مغزبات حضرت او
فرستاد جماعتی که در نقص کارهای حنفی میگویند سخنها را در کونیمور
در فرصتی که میدان از حضور او خالی بود عرضه داشتند بدان سبب امیر
ارغون و قرقبا و شمس الدین کمر کر را بتفحص احوال نامزد کردند و کور کوز
چون از حال ارسال رسول خبر یافته بود او نیز مستعد گشت و روان شد
و بدر مر صاحب یوان از حکومت و نیابت بلادی که در تصرف او بود
نامزد فرمود کور کوز چون بفناکت رسید ایلچیان را که بتفحص احوال آمدن
بودند پیش باز آمدند و چون کور کوز بسخن ایشان مراجعت می کرد بیقور
با کور کوز عریبه آغاز نهاد و بدان اد اگر در که با هم در او پختند و دندان
کور کوز بشکست شبانه جامه خون آلود بردست تیمور روان کرد و او را
ببندگی فرستاد و کور کوز بضرورت باز گشت چون بخانه رسید تمامت اسرای
مغول چون کلبلات واد کونیمور و نوسان جمعیت ساختند و بیکیان و ملکان
و تمامت اصحاب را بزخم خوب از خانه کور کوز برافکند و با او غرقها خود
آوردند و بتفحص احوال آغاز نهاد بکور کوز بر انتظار و وصول تیمور ایلچی

آهستگی می کرد و دفعی میگفت و جماعتی از سبک سران ما ز ندران و غیر ایشان
عاقبت را یکسو نهاده بودند و عاقبت کار با اندیشیده تقریبات و محالات
آغاز نهادند دوم روز را تیمور ایلچی بجهل و بیخ روز از بالا فرار قورمر سلطان
دوین استرا با ^{رسید} و چند همه امر او ملوک را فرمان شده بود که حاضر شوند
و اینجا هیچ سخن نپرسند و قان سبب جامه خون آلود کور کوز در غضب تمام
شده بود بار دیگر اصحاب کور کوز ملوک و اصحاب او و نیز را از رحیم اد کونیمور
منزح کرد ایندند کسان اد کونیمور سوار شدند و بزخم خوب ایشان را باز
کرد ایندند در جمله دران مدت اصحاب اشغال شو شر حال بودند اگر مراعات
جانب کور کوز می کردند ایلچیان قاصدا ایشان می شدند و اگر با انجماعت می
ساختند از کور کوز خایف بودند و شرف الدین شب با اد کونیمور می ساخت
و روز مظاهرت کور کوز می کرد کور کوز ایشان را بنیام فرستاد که تیمور ایلچی
باز رسیده است بسماع پرلیغ که فرمان شده حاضر شوند و با ان نداشت که
ایشان چه گویند بر نشست تا بخانه رسید و از انجا جماعت اکابر خراسان که
محل اعتماد و اصحاب رای و تدبیر باشند روان شد چون خبر حرکت او بشنیدند
مقام نتوانستند کرد کلبلات واد کونیمور با قوی از غامان و غمازان برقتند
با اتفاق بخارا رسیدند ملک بخارا رسید ملک بخارا صابن ملک شاه ایشان را
تمامت ضیافت کرد در خانه خویش کلبلات بر سبیل اراقت بصحرارفت جمعی

فدایان از مدتی بر انتظار او در بخارا مانده بودند در دهلیز در کنجی نشسته
چون کلبلات در آمد او را کار زدند بایک دو کس دیگر که با او بودند
کلبلات گذشته شد و روی کار و پیش و استنظاران جماعت او بود سبب
واقعه او دلشکسته شدند و پریشان و متحیر گشتند چون بگودگی ممد بلاد را
آب انداخته بودند با کار نمی توانستند کشید فی الجمله چون بار د و رسیدند
با بتدخیمه که جنتمور ساخته بود ببرد. قان در خیمه آمد و بر تخت نشست
و کار جشن گرم شد قان سبب اراقتی بر خاست بای بر در خیمه نهاد بادی بر آمد
و در حال خیمه را بان کرد و ستونان بفتاد اسبب ان سرستی رسید از ان باد آتش
و شرخ مرز اقبال اد کو تمور سوخته شد و اب روی بر خاک مذلت و سختی
قان بفرمود تا ان خیمه را بان کرد و بفرآشان و چالا زد اند بعد از هفته
دیگر خیمه که کور کوز ساخته بود نصب کرد و انواع تحف و ظریف
که بر سبیل مدام آورده بود با ان ضم کرد قان را در ان روز طرب و افر
مضاعف گشت و کار کور کوز مرفوع شد و جان اعدای مگسود گشت و در جمله
تحف کمری بود از سنک غور که سنک پرقان نیز خوانند مرصع کرده و ان
استعمال و تصنیف کور کوز بود و او را اعتبار و قیمتی نباشد چون باد شاه بدید
استنظاران بر میان بست اتفاق را در کمر گاه قان استلایی بود دست بصحت
بدل شد دست از اقبال بیک گرفت و فرمود که مثل این دیگر سازد و اد کو

قالت

تیمور را گفت که تو و بذرت جنین تنگسوقها یعنی ظرایفها و غرابها جرانسلخته
با چندین دلیل واضح و غتابها لایح هنوز جماعتی که با اد کو تیمور بودند
سپرنمی انداختند و مصلحت خود را نمی شناختند **شعر**
دو الجهل یفعل ما ذوالعقل یفعله فی النایات و لکن بعد ما انقضت
چون مدتی از مقام ایشان بگذشت قان فرمود تا جنقای و با زبان و جمعی
دیگر از امراء یا رغوی مخصوص احوال ایشان بنشستند در ان مصلحت شروع نمودند
جماعتی که با کور کوز بودند اصحابی و رویت و ارباب مال و نعمت از سلوک
ملک نظام الدین و اختیار الدین ایورد و عمید الملک شرف الدین بسطام و از کتبه مرحوم
نظام الدین شاه و امثال او و کور کوز خود فی نفسه هزار مرد بود بتدبیر و رای
شعر عدو فی الاجناد من افرادها فراق فی الافراد کالاجناد
با این جماعت مشاورت میکرد و برانج تمامت را رای بر ان قرار می گرفت اقدام می
نمود و از شرف الدین آنچ امور کلی بود مستور بود هر چند نظام را و راتر خیبی
میکرد و از جانب اد کو تیمور او خود کوزک بود و سران کلبلات طفل و جماعتی
که با او بودند و سه کس بزرگت عقل ممتاز بودند مصلحت وقت میدانستند
در ان شیوه چندان شروع نمی نمودند که با رد بیکر مراجعت نتوانند کرد
و آنچ کوتاه نظران بی عقلان ما زنده را نمی بودند بلکه از ایشان کله بندد از ان
کار بیک کس نکند نه سخن معقول می دانستند نه منقول می توانستند کرد هر کس

روایت

اسفرا

در مقام برغو و محبت در می آمد سخن بر و محکوس میشد هر چند بیشتر آن سبب نظر
 بادشاه و عنایت امر بود و عنایت القاضی خیر من شاهدی عدل و لقد صدق من
 قال الاملك الا بالرجال ولا رجال الا بالمال و از جانبین این قصه متباد بود از
 طرف کور کوز مال و رجال حاصل و طرف خصم ازین هردو عاقل چون چند ماه برین
 ماه بگذشت و مع نوع آخری پیدائی شد و امر ملوک شدند از یارغو قان
 فرمود متعلقان جانبین را تا با یکدیگر متزج شوند و هردو کشتی جانب کور کوز و یکی
 از طرف کور کوز در یک خانه و یک کاسه طعام با هم خورید و دیگر کسان بدین
 نسبت و فرمود که کار دو سلاح آهنین با خود ندارند کاردها و سلاحها
 ازیشان باز گرفتند غرض قان آن بود که باشد بروز یا شب با یکدیگر مصالحتی
 کنند و حضومت و دعاوی ترک گیرند چون بدین نیز میان ایشان منصلح نشد
 جستجای و بتکیان احوال سخنها و ماجراها عرضه داشتند قان نیز روزی
 بنفس خودش بنشست و بار دیگر سخن ایشان بخود برسد نوز و برادر او و پسران
 کلبلات در زمره اد کور تیمور جوک زده سخن ایشان می برسد نظر
 قان بر ایشان افتاد بانیک بر ایشان زد و فرمود که شمارا در میان ایشان
 چه کارست از میان ایشان پیروز آید و در زمره سلاح داران بایستید و آن
 سخن فصل کرد و اد کور تیمور و اصحاب او را کنه کاری برانداد کور تیمور را گفت
 که چون تعلق بیا تو داری سخن تو انجا فرستم آن مصلحت با تو داند جستجای تا غایت

هم خیمه و هم کاسه و هم
 سوند جانکه کور کوز
 و اد کور تیمور

و عنایتی در از قضیه عنایت فرو نگذاشت و او را تلقین کرد و سخن از پیش او
 فرا گرفت و عرضه داشت که اد کور تیمور میگوید حاکم با تو قان است
 من چه سکم که سخن مرا احتیاج مشاورت باشد از دولت بادشاه
 روی زمین قان داند بدین سبب بادشاه بر وابقا کرد اگر آن سخن پیش با تو
 رسانندی اگر او خود عزیز تر از کسی بودی بروجه ابقا رفتی فی الجمله
 فرمود با اد کور تیمور و جماعتی که مصاحب او بودند با پیش کور کوز رفتند
 از آن جماعت بعضی را چو آب زدند و بعضی را بکوز کوز داد تا دوشاخ کرد
 و آن نیز سبب لجاج و عناد آن جماعت بود و بقایا را فرمود تا اولاغ دادند
 و در مصاحبت کور کوز باز کرد ایند و فرمود که با آن جماعت بگویند که
 از روی استحقاق و یا ساء بزرگ جنکر خان که ایقاق کتاب را بکشند
 تا دیگر کسان اعتبار گیرند بر شما کشتن واجب بود اما سبب انک راه دور
 و در از قطع کرده ایند با اینجا رسید و زنان و بچگان شما در انتظار شما باشند
 من نمی خواهم که خبر شما بیدی باهل و خانه رسد جان شما بخشیدم بعد
 ازین برایشان این حرکات اقدام مکنید و کور کوز را نیز بگوید که ایشان
 بندگان ما اند جز از کنه های ایشان اقات کردیم اگر تو نیز بکینه قدیم
 با ایشان زندگانی کنی تو نیز در کنه باشی کشتن تو می دشوار
 نیست جز از یارغوها با خر کشید کور کوز در مصالح ملک شروع نمود مهات

و ملتسمات بر وفق ارادت او تمثیت پذیرفت و از آمو به چند انك لشكر
چو رماغون مستخلص کرده است بدو فرمود ویرلیغ و باین داد و شرف الدین
سب انك قا ان در وقت یارغوا ایشان فرموده بود که این همه جنشها
سب این تازیك بوده باشد که او کوردگان را راهها بدآموخته باشد اگر
اکنون با شرف الدین بهم باشند سر او از جاده صواب نیچاند با او زود شرف
الدین چون در باطن کور کوز آثار غضب و عتبه دید و از انتقام او می اندشید
بتخلف از کور کوز خوش دل شد کور کوز باستصواب خنقایی بر از قرار رضا
نداد بعلتانك محاسبات چندین ساله و حضور او مفروغ نکرد و چون
غیبت او باشد متصرفان اموال و اصحاب اعمال بدو حواله کند اجازت
مراجعت او از بادشاه جهان قا ان حاصل کردند و او را با کراه باز کردند
و ملوک و اکابر خراسان که ملازم خدمت او کرده بودند جزو کارهای
کور کوز ساخته شد خواستند تا هر کس امضاء یرلیغ خوش کرد کور کوز در خفیه
با احتسای برهم نهاد که اگر هر کس را از حضرت یرلیغ و فرمانی دهند مرا از ایشان
جه تمیز باشد بدان سبب موجب هیچ کس را میسر نشد که یرلیغ و باین
ستانده قوم باز گشتند و کور کوز در تقدیمه رسولان بدشارت سیور غامشی
و مرحمت قا ان و انکسار دشمنان خراسان فرستاد انجا نیز جماعتی مغولان
که با او کویمورا اتفاق کرده بودند بگرفتند و دوشاخ نهادند و سقور

بدان

و فومن را مکتوف از اردو بیاوردند و بعد از آن کور کوز مراجعت کرد و بیا مد ۷۸

و صول کور کوز خراسان و احوال او

چون کور کوز سیور غامشی یافته و دست خصوم بر تافته باز گشت بخدمت
تنکوت برادر با تو رفت و از انجا بر راه خوارزم متوجه شد بنهرم ترتب
یرغوا و راخیمه با آلات ان از مجلس خانه زد و نقره با خوارزم
فرستاده بود و تکلفات واجب داشته اندمان تمامت بقا با بزرگان
خراسان در مصاحبت بنهرم بخدمت استقبال نمودند از راه شهرت
بیا مد و در ماه جمادی الاو لی سنه سبع و ثلثین و ستامه بخانه خوش
نزد کرد و باستحضار بزرگان تمامت اچیان رفته بودند همه حاضر
شدند و امراء مغول بیا مدند و خیمه دیگر بزرگ در صنعت غریب
و صبغت عجیب هم پیرم ترتب داده بود با انج فنا خومان باشد از اوانی
سیم و زر منصوب کرد و روزها چشنها ساخت و سرانغها در ضمن ان بر
خواندند و یا ساها بنازکی فرمان شده بود همه خلایق را بشنوائند
و بزرگان و صلور عراق برسیدند بسور متوجه عراق و اوان
و ادرینجان کرد و کتبه را بقرار ان که در دیوان بودند با او روان
کرد و هر چند با سم بسیار بودند اما مدار کار بر نظام الدین شاه بود سبب
کفایت و کار دانی و ایشان چون بدان ممالک رسیدند با امراء جویر ماغون

بسیار مخاصمتها کردند تا بوقتی که ولایت را از دست ایشان مستخلص
کردند و مالها قمار نهادند چه هر ولایتی نوینی داشت و هر شهری امیری
و باندک چیزی حصه دیوان قناعت کرده بودند و بلیت بجهت خویش
تصرف می نمودند تمامت از ایشان باز گرفتند و مبالغ بر نشان متوجه
گردانیدند و کور کوزدار اقامت خویش طوس گردانید و بدانجا تحویل
کرد و عمارت آن آغاز نهاد از طوس جزبائی نبود در تمامت شهر بنام خانه
مسکون نبود و آن تریکان یکان در هر زاویه یکی آرام گرفته و میان
رسو و اسواق جنان شد که وقت مسر و جواز پای دو خرواز خاشاک
و خار حکم التفاساق بالساق بر گرفت کور کوز بناي خزاین و باغ نهاد
تمامت ملوک و صدور و اکابر بسرا خریدن مشغول گشتند و بعمارت
سوق و استخراج قنوات و تدارک ضیاع ضایع شده متقبل گشتند سزای
اول روز بد و دینار و نیم زر کینی بفروخته بودند یک هفته دیگر ابدت
و پنجاه دینار بفروخت و از آن وقت باز عمارت شهر و حاجت آغان
انقاد و کور کوز در ضبط کارها اساس محکم نهاد و یا مهار در مواضع
بچهار پای و مصالح دیگر معمور گردانید تا ایلچیان زحمت ولایت
بدهند و جنان مضبوط گردانید که هیچ امیری که بیشتر از آن سرهای انداخت
و هیچ افریده را مجال اعتراض نبود سر مرغی نمی توانست برید رعایا

بیش
م

چنان مستولی شدند که اگر لشکری بزرگ از مغول بمزرعه
نزول میکرد با بزرگی سخن نمی توانست گفت با سراسی نگاه دارد
تا با التماس علوفه و نذله رسد و همچنین ایلچیان ایندکان و روندهگان
و از و در دهایی مردم مهربانی بنشست بعد از آن خواست تا شرف
الدین را بنوعی در کامر بلا و کامر فناهد و یکی بود از ابناء دهاتین
روغه اصیل در اقل حالت با سم و کیل خرجی کور کوز موسوم
چون مرتبه کور کوز بالا گرفت کار او نیز نسبت رونقی
گرفت تا چون قصد شرف الدین آغاز نهاد او در آن کار
مبالغت نمود تا او را بگرفتند و دو شاخ نهاد و جایگاه وزارت
باصیل روغدی تفویض کرد او در ابتدا نحاسی بود در دیوان
در جمع صدور اعیان بی دهشت ضراط و حباق از روان فی الجمله
بانها حال شرف الدین پیمود ایلچی مذکور را بحضرت روان کرد
و بر عقب خود نیز روان شد ایلچی در راه پیش و آمد و او را
خبر داد و بعد از و حالت جمع همراقتاد و او در راه با یکی از امرای
بزرگ چغای که اسباب قربت داشته بود با او روع
جنس کنخان مقالی داشته است و او از راه بزرگ منشی
حواب سخت داده و چون در میان ایشان سخن از موی سر

و تیغ تیز باریک تر و تیز تر باشد سخنی برود ق کرده
بودند راست یا دروغ برو بسته و ما اعتدالک من غنی اذیلا
و کور کوز ابراه سبب فرغ ان احوال بازگشت ان امیر
این حدیث آنها میکند و در اثناء ان رسولی که شرف الدین
در خفیه فرستاده بود جای گیر آمد خواتین و پسران
چغای و دیگر پسران ارغون و قریبا بطلب او نامزد کردند
و گفته بودند که اگر نیاید گرفته بیاورند کور کوز چون
بطوس رسید ابلجیان در رسیدند و شرف الدین را
طلب کردند او را ملوای کار ساختند و چون کور کوز بر خلا
رسم مغولان خزانه محکم بر میان
حصار ساخته بود و مقام انجا داشت ابلجیان
بفرستادند و از امیران لشکر مدد خواستند
ایشان را خود بهانه بس بود سینها پر غصه و دلها
بر کینه داشتند مبالغه بیا میدند و شرف الدین را
از سبزواری برون آورد و کور کوز از ابلجیان
احتیاط می نمود و اصیل روغدی خود او را
نجی گذاشت که پیش ابلجیان رود و راهها بد در پیش او

مغول

نهاد و تخویف و تخدیر می کرد که خود را فرا
دست ایشان نتوان داد و چون کور کوز
از مضمون فرمان واقف نبود خایف می بود
و خزانه را که اسم حصار ی بران انداخته
بودند محفوظ می داشت تا روزی ابلجیان
بر نشستند و مغولان با ایشان بهم در زیر
تپاها زره پوشیدند از درد درآمدند کور کوز
در خزانه فرمود تا در بستند بدین بهانه
دست بتیر داشتند کور کوز گفت من یاغی
نیستم در کشادند مغولان در آمدند
و کور کوز و اصیل را بگرفتند و بدروازا
کس فرستادند و تمامت ملوک و کسانی
را که بودند بگرفتند ملک اختیار
الدین از میان بجست و با بیورد رفت
و امور ملوک خراسان و ما زندان
در هم بریشان شد و یکی راست از اهل
عصر حسب حال **شعر** ای حال قد امر فی الاقدام بکبوا اذا امرت علی غیر الصراط

۴ وان الترخ برکن عن قریب اذا کان البناء علی الصراط ۴

بعد از روزی چند ایلیان باز گشتند
و کوز و اسیل را گرفته با خود بردند
و کوز همچنان بر حال و فرار کم
نجی کرد و بدیشان التفات نمی نمود چون
بارد و الخ ایف رسیدند امرای رغوب نشستند
و یار غواغان نهادند روی بدیشان آورد
و گفت اگر کار ما مخلص می توانید
کرد تا سخن گویم و اگر در میان مهمل
خواهد ماند سخن نا گفته به • سخن تا نکوی توانیش گفت
چو گفته شود باز نتوان هفت • آن سخن در توقف
ماند و گفتند او را بخدمت توراکینا خاتون
برند شرف الدین در یار غوجا ضرا آمد و خواست
تا با او از ممالک کند او را جناب با ز
مالید که رد سخن او نتوانست کرد یکی از امراء اردو
روی بشرف الدین آورد و گفت او را جهت سخن دیگر گرفته
اند اگر ازین خلاص یابد امثال توجه مرد او اندا اعتذار و استغفا

بحال توران خاصمت لایق ترست چون زالغ ایف بر رفتند و بار دو توراکینا
خاتون رسیدند و در آن وقت حسقای از سطون توراکینا خاتون که بخت
بود و بخدمت کیوک خان تمسک کرده صاحب محمود یلواج و کوز کوز نیز در
اهتمام حسقای بودند و بخدمت توراکینا خاتون تفصیری نمودند و ارکان
حضرت توراکینا خاتون جماعتی بیست و در کاری بنمودند و کوز کوز در آن وقت
بدیشان التفاتی نمی نمود و مال با او صاحبی که بتازی کار را به مال تدارک
نماید فاطمه خاتون که کلی امور بند و منوط بود شرف الدین را بر کشید
و تربیت کرد و او را در خدمت امیر ارغون بمالک خراسان نامزد کرد و کوز را فرما
شد چون او را بسبب سخن که در اردو الخ ایف گفته است گرفته اند
او را باز کرد ایندی بکریان او را با انجا آوردند و سخن بر رسیدند بر قرار سخن
درشت گفته بود و عاقبت کارنا اندیشیده قراغوی بفرمود تا دهن او را از
سنگ بر کردند و بگشتند و کوز کوز در آخر عهد سلمان شده بود و از مذهب
بت برستی نقل کرده و اسیل را در سمرقند محبوس کردند بوقت مراجعت
بفرمود تا او را که سینه می داشتند تا اخر موکل را بفرمود تا او را روی در تمام
کردند و بدو داد تا هلاک شد فی الجمله کار دنیا بر قیست که در شنید
و هم در حال پنهان شد یا بادی که در شیشه دیدند و چون دهن برداشتند
هیچ نبود اگر صد بانی و کز صد هزار هیست روز و هیست کار

وما زنده است
م

ذکر احوال امیر ارغون ^{قاسم}

از قبیلہ اویرات و بدر او تا جو امیر هزار بود و قبیلہ اویرات در میان مغول
از قبایل مشهورست و آن قبیلہ اکثر احوال و اولاد و احفاد جگر خان
باشند و سبب آنست که وقت خروج او چون ایشان بمطامرت و معاونت
بشمارند و بایلی مسابقت و مسارعت نمودند قضاة حقوق آن قبیلہ را فرمان
مختارند دختران امراء ایشان را با سران ارفع او مرد و جی میکنند و دختری
از آن خویش را نیز نام او حکمان یکی بزرگتر آن قبیلہ داد و بدین سبب است
که تمامت بادشاه زادگان آن اویرات زن خواسته باشند و امیر ارغون چون
بعد ما که از تعلم خط اینوری فارغ شد از سن صبی ترقی کرد و اضافت و سعاد^ت
اورا تلقی نمود و با صغر سال حضرت قان رفت و در رزم بنیگیان منخرط
و منتظم گشت قان را روز بروز نظر تربیت بدو زیادتی افتاد و هنوز در
غلوای کودکی بود که او را سبب صلحتی بزرگ باقتان هم بختای فرستاد
و یکجندی بخا بود چون باز خدمت قان رسید تقصیر احوال او کویمور و کورکوز
سبب آنک محل اعتقاد تمام بود نامزد گشت و فرقی و شمس الدین که کر با او بهم
صاحب گردانید امیر ارغون چون بخراسان رسید تقصیر احوال آغاز نهاد و بعد
از آنک حکم فرمان تمامت جماعت را بحضرت روان کرد و او نیز متوجه آن جانب
شد و در مقام حضرت معاونت کورکوز نمود و مطامرت او کرد و جور امور مالک

خراسان و عراق بر کورکوز مقرر شد امیر ارغون بر کورکوز باسقاۃ فرمودند
و در تدبیر کارها با او شریک و نوکار تا هر کار که باشد بشورت
و استطلاع رای او سازد و بی او مداخلت ننماید چون کورکوز باز بخراسان
رسید کاران ممالک با استعداد و استقلال بیشتر گرفت امیر ارغون باز گشت
چون حضرت اردو الخ ایف رسید بارد بیکر باستحضار و استدعاء کورکوز
امیر ارغون را باز کرد انبند و فرقی و جمع را از ایلجیان با او بفرستادند
و کورکوز را بگرفتند و شرف الدین را از حبس بیرون آورد و آن حال در
مقدمه مثبت است چون بارد و توراکینا خاتون رسیدند کورکوز را
سبب سخنی که گفته بود در حبس بگذاشتند توراکینا خاتون ممالکی را
که در تصرف کورکوز بود از آمویہ تا فارس و کرج و روم و موصل با مارت
و تولیت بر امیر ارغون مقرر فرمود و شرف الدین را در خدمت با اسم الخ
بنیکی نام زد کرد و ایندود بیکر اصحاب و اوین برقرار مقرر کرد در شهر سنه
احدی و اربعین و ستایه بخراسان رسید و بر لیغها بخواند و امور انرا
مضبوط کرد ایندو سیرا فچین ایلچی را با خود بیکر از ایلجیان که بجهت
تحصیل مال بقایا از اردو توراکینا خاتون آمد بود در خراسان بگذاشت
و نظام الدین شاه را با امیر ارغون متوجه عراق و آذربایجان شد چون
بدمشان رسیدند شرف الدین را خبر رسید که در حضرت با توجی

قصدا و کرده اند شرف الدین عازم از حضرت شد و امیر ارغون متوجه تبریز
گشت و امیر حسین و خواجه فخر الدین و جمعی را از کتبه بنیابت در خراسان
و ما زندان نامزد گردانید چون بتبریز رسید امور آن حد و در آن که
سبب مجاورت امراء بزرگ چون جور ماغون و تاجو و جمعی که آن مالک را
ملک خویش میدانستند نامضبوط بود در ضبط آورد و اسوار آنرا محفوظ گردانید
و دست آن جماعت کشیده کرد و تمامت رعایا را از شریف و وضع چه بعضی
که نجات از جماعت قسک جستند بودند و هر جمعی که از ظلم و جور ایشان
خست از قبضه تصرف ایشان بیرون آورد و امور آن طرف را ساخته گردانید
و بحالت و حسن ماملت و صفار و کبار متابعت و شایعت او مایل شدند
و در آن خلافت از حسن اخلاق و صید او گشتند و هوا خواه دولت او آمدند و سلا^{طن}
روم و شام و حلب در خدمت او روان کردند و حکایت و عنایت او توسط
جستند و امیر ارغون جهت استیفاء مال ایلخان بدان اطراف فرستاد و چون
شرف الدین از اردو باقی مقام تبریز رسید بعلت بقایای مالی بسیار براهل
تبریز و غیر آن حکم کرد و امیر ارغون بدان رضای داد و او بمالعت می نمود
هو او و ولای امیر ارغون در قلوب زیادت را رخ شد و چون ایلخان با استدعاء
متصرفان اطراف ملاحین و ملوک آمدند در حرکت آمد و با شرفار ملوک
و عمال نواحی بحواند رسولان فرستاد و بدرم صاحب دیوان را در مالک

۷۷
در بجان و کرج و رومروان اطراف قیام مقام بکداشت و بوقار با سفاقی معین
کرد وقت وصول بطوس شرف الدین کشته بود امیر ارغون اموال نا و لاجبا
که بر هر کس مقرر گردانیده بود تا بصادق بستانند ترک گرفت و آن بدعت بر
انداخت و اهلای که حاصل شده بود روان کرد و متوجه حضرت شد
و ملوک و کتبه و متلبستان اعمال رخصت او روان شدند چون بعد از حالت
قان بادشاه زادگان هر کس در نواحی و ولایات تصرف کرده بودند و اموال
بیروان و حوالات اطلاق و بر لینهها و باینها داده و از خلاف احکام و یا ساهای
ایشانست بدین سبب امیر ارغون هر باین ویرلیغ که بعد از قان
بادشاه زادگان بهر کس داده بودند بفرمود تا جمع گردند چون خدمت
کیوک خان رسید پیش کش بسیار کرد و خدمت بادشاه زادگان هم چنین در
خور و مقدار تخف و هدایا تقریب جست و برارکان و اعیان حضرت بر شاد
سحاب سجال اموال ریزان و چون از مصالح مدفراعت حاصل شد روی بعض
مهمات و مصالح آورد و با تدا باینها و بر لینهها که بادشاه زادگان داد
بودند و امیر ارغون از اصحاب آن باز گرفته بود در جمعی که حضور همه
بادشاه زادگان بود عرضه کرد از تمامت خدمات دیگر موقع آن زیادت بود
واثران خدمت بیشتر کیوک خان سیورغامیشی کرد و مالکی که
در تصرف او بود مقرر داشت و باین سرشیر ویرلیغ داد و تمامت امور ملوک

واصحاب امیر ارغون حوائت کرد و ازین جماعت کسی را برلیغ و بانند داد و هم
کس را خود از ولایه و ملوک و متصرفان بخدمت او راه نبود مگر از ختای
و ماوراءالنهر صاحب یلواج و بیشتر را و از بلاد غزنی امیر ارغون را و چون
شرف الدین گذشته بود خواجه فخر الدین ^{پیشانی} را که هر چند مولد و منشاء
او خوارزم بود اما اشتراک او بدین نسبت حقیقت آن حال بود که شاعر گوید
ادعی با سماء بنڈا فی قبایلها کان اسماء صاحب بعض اسمای

و او مردی خیر و سلیم دل بود با اسم الف بیتیکی موسوم گردانید بوقت مراجعت
از حضرت امیر ارغون از ملازمان خوش هریک را که بودند بر حسب
مطلوب و مقصود کار او ساخته کرد و با شغال حظیر و اعمال کبیر براندان
و مقدار نامزد گردانید و ملتس هریک از ایشان ساخته با تمامت ولایه
بر ولای او متفق گشتند و بر شاه او منطبق شدند و خوش روی و عنبت غم
مراجعت رخدمت او با مضار رسانیدند و امیر ارغون در راه دشت ری او ش
چون باران نیسان گشاده گردانید و تمام بلاد ترکستان و ماوراءالنهر
مغور احسان او شدند و با وانه بذل و سخای او دها اجانب جناب او میلان
کرد و در مقدمه با اعلام معاودت بخراسان و از مالک رسولان فرستاد تمامت
ان مواضع و بلاد با استقبال او روان شدند و در مقام مرو مجتمع گشتند
و امیر ارغون با ملوک و امرا و اصحاب را رخ ندان باز بقا باد مرو

نزول کرد و چند روز در کوشک سلطانی جشنها ساختند و امیر ارغون عمارت
کوشک و باغ فرمود و اصحاب را از رنقا باد هر کس عمارت باغ و سرای با شارت
او آغاز کردند و از انجا بطوس روان شدند و بعمارت منصوریه و قصور از که
اندر اس کلید برفته بود و اثر عمارت از مذنه های مدید باز از سخن آن رفته شده
اشارت را بدو ملک اسورد اختیار را بدین مصحت موسوم کرد و امیر
ارغون بر غنار را در کان مقام ساخت و روزی چند با ستیفاء لذات بالذات
و اثر آب شغول گشت و از اطراف اشراف متوجه جناب او گشتند و امور مملکت
بر حسب ارادت ممتنی بود و صدور و ملوک روز بروز می رسیدند و کار
ایشان بر وفق استصواب رای مبادکی ساخت و چون لیاالی از مفارقت ایام
تاستان باد سرد کشیدن گرفت و حریف خریف گشت و برك اشجار از ترک تازی
نسیم اشجار ترک علق سرد ای گرفتند امیر ارغون بر غم تیر از راه بازندان
مبادرت کرد بهزاجیت و ولایت که می رسید صالح و مهات انجا ساخته
می کرد و آهسته آهسته می رفت چون که در آمد رسید بدرم با اموال و نفا
مرصعات و جواهر که ترتیب کرده بود از مالک آذربجان رسید و فروش
و بسط و آلات مجالس با آن ضم گردانید و یک دور و روز جشن ساخت و چون رحلت
و توجه امیر ارغون نزد یک آمد خبر رسید که منکفولاد که مغولی
بود در عهد جور ارغون بر سر حفره تیریز با سم با ستیاقی موسوم ایام فرصت

معاوقت

بذیل حیات و عنایت خداوندی که حل و عقد امور مملکت کیوک خان
بدست او بود و منت انشاء بنکفولاد بقبیله پایمان که قرابت او از لازم
می شد توکل نمود و بواسطه آن بآنها از فرصت مانها حال او در حضرت
کیوک خان توصل جت و بر تفرقه قاعد باسقای و امارت بنام منکفولاد
یرین حاصل کرد و اناک نصر الدین را که بسرا تا بک خاموش بود و هم
در از مدت از روم بیرون آمد و بعد از اختفاری و پیچیده بصدایت ملک صدر
الدین با میر قومانی تبریز و ادر بخار فرمانی بالتفا گرفت چون امیر ارغون ازین
احوال آگاه شد و از ترقب چسداد و اضداد انبناه یافت همت بلند از اغضا بران
مکیدت ایفت نمود بنواب اشارت راند تا بساختگی راه و مصالح اخراجات
در گاه اشتغال نمود ندود در مقدمه نظام الدین شاه را روان کرد ایند
بر سبیل رسالت و انهاء اضطراب امور از انتشار این او ان و بعد از یک ماهی
او نیز حرکت کرد و با استدعاء ملک صدر الدین تبریز اشارت فرمود با او
نیز از تبریز روان شد و امیر ارغون عنای انصاف بر غم توجه بحضرت
سبک کرد و رکاب غرمت کران و خواجه فخر الدین بهشتی و بدرم در مصالحت
او روان شدند و محرران کلمات حکم اشارت امیر ارغون ملازم خدمت او شد
و چون دمان سیوا اینها بطراز رسانید او ان وقوع حالت کیوک خان
برسید و مقارن از وصول ایلیکهای بدان حد و امیر ارغون جریه با جمعی از خولا

متوجه او شد و ملوک و صدور را بتوقف در مقام کجک اشارت کرد ایلیکهای ۱۶
جهت ترتیب مصالح لشکر بزرگ و استعداد و آلات که بی حضور او ان
مصلحت کفایت نشود بر رجعت او مبالغت نمود امیر ارغون نیز با زکشتن
و امیر حسین را متوجه اردو کرد ایند تا حال توجه و سبب رجعت و امور
دیگر آنها کند امیر حسین و نظام الدین از مهمات عرضه داشتند و بر وفق
مطلوب از مقصود ساخته شد و امیر ارغون چون خراسان رسید کار ساختگی
تغار و شراب ایلیکهای مشغول شد و از اطراف باد شاهزادگان با ز ایلیکان
بحواب روان کرد و در برات بران جهانک چند ساله بتقدمه ما لها مستغرق
حوالات شد و از کثرت حوالات و تواتر محصلان مغول و اخراجات و طقات
ایلیکهای رعایا دربانند شد و امر او ملوک و کتبه و عاجز و رسولان چون
باز رسیدند امیر ارغون اندک مدتی دیگر مقام نمود و باز بحدود باد غیر
بنزدیک ایلیکهای رفت و از انجا معاودت نمود و بسرخ آمد و چون زیستار
نیشتم نمود و بهار روی بکشاد و هوا با غندال کرایید و طیور در ریاض
بسر رسید امیر ارغون باز انشزام طرف چرخ را غم خیز کرد و در جمادی الاول
سنه سبع و اربعین و ستمایه در حرکت آمد و منکفولاد نیز چون در تبریز حکم نازد
نشد با اشارت امیر ارغون او نیز از تبریز روان شد بمقام اردو برسید
بیکد و نوبت بار غوها رفت و تفحص حواله او کرد و چون صدق اقوال امیر

ارغون از کذب و ظاهر شد و پینه او بر پلان حجت خصم قاهر آمد جوهر
 منکفولاد نزم آهن گشت و آب مراد او آسن و امیر ارغون از عون باری تعالی
 غالب و بعدا که یکجندی در آن مقام توقف افتاد با نجاح مقاصد اجازت
 مراجعت افتاد و چون امیر ارغون از سبب وحشتی که اثار آن ظاهر می شد
 بنفس خودش حضرت سکی و منکوقا آن متوجه نمی توانست شد ملک ناصر الدین
 علی ملک که از اعیان ملوک بود و از قبل یکی شریک و نوکار امیر ارغون
 و خواجه سراج الدین شجاعی که هم ازین جهت بتیگی بود با تحف و هدایا
 حضرت سکی و منکوقا آن روان گردانید و عذر تخلف تمهید کرد نظام
 الدین شاه که بعد از شرف الدین از قبل قوسقون با توبتیگی بود بدان
 حضرت روان کرد او خود هم در آورد و گذشته شد و امیر ارغون مراجعت نمود
 چون مجدود المالیغ پیش بسور رسید یک دو ماه سبب خطبه دختری که
 از یکی امراء آن حضرت کرده بود توقف رفت و خواجه فخر الدین و منکفولاد
 در مقدمه روان شدند باز آنک زمان زمستان بود و دشت و کوه همه از برف
 یکساز و شدت سرما اعضا از حرکت باز داشته مدت سیزده روز از آنجا
 برآمد و امیر حسین و صاحب دیوان را که قیام مقام گذاشته بود
 بفرمان با توبند رگه او رفت غایب بودند بعد از یکجندی خواجه نجم الدین
 علی حیل آبادی از حضرت با توب رسید و جهت الخ بتیگی از آن قوسقون

و کتاب این حرفها
 در مصاحبت امیر
 ارغون بماند چون
 از آنجا روان شد
 م

یرلغ آورد و الجیان بزرگ صاحب و جهت تقریر آن و چون الجیان با استدعا
 امیر ارغون و اعیان و اشراف بر رسیدند تا قوسقون خواجه نجم الدین را در خراسان
 قیام مقام خود نصب کرد و خود عازم قوریلتهای شد جنابك ذکر آن در عقب اینست

ذکر توجیه امیر ارغون بقویلتای بزرگ

در جمادی الاخره سنه تسع و اربعین و ستمایه غربت توجه بحضرت قوریلتهای
 مصمم کرد و با استخفا تمامت ملوک و امرا و کتبه جنابك فرماز بود ایلیا رفتند
 چون مجدود و طراز رسید خبر بشارت جلوس مبارک منکوقا آن بر سر پر خانی
 بشیند در حرکت زیادت مبالغت نمود و بازا انک کثرت برف از حرکت مانع بود
 و از تعجیل و از ع امیر ارغون بدان التفات نمی نمود چون بکنار فلان باغی رسید
 برف تمامت کوهها را باپشته برابر کرده بود و راهها بسته و گذر و جواز را آکنده
 جنابك از بالای اسب گذشته بود آن روز هم اینجا مقام ساخت و روز دیگر
 امیر ارغون تمامت سواران را بفرمود تا در مقدمه استرمان در مصاحبت او برفتند
 و از شارع ملتفت شد و از جوی آب بگذشت و بر بلندی بشتهای رفت و سوار
 انرا بنوبت ده ده بیاده می کرد تا راه می زدند و هر کجا کوه بود برف می انباشت
 و سواران بر عقب می آمد و موضعی که جواز بقدر زیادت داشت بار پوشها
 می انداختند و چهاربای می گذرانید و لطف خرقای بود که آن روز افتاب
 تابان بود تا بعد از آنجا بسیار یک فرسنگ راه آخر روز قطع شد و محافت

از آن مهلكه بفضل باری جفانه و تعالی دفع و برین حلت نفع عزیز را قرار و اقامت
امتاع خود تا پیش بالتورسید امیر سعود از حضرت منکوقا ان بازگشته
بود و انجا رسید یکدیگر را انواع تکلف و تنویر واجب داشتند و ضیافت
و جشنها ساختند و از انجا روان شد و حضرت بادشاه عادل ^{منکوقا} ان
رسول با نهاده لقب و اعباد و حمولات اموال در مقدمه فرستاد ایلی در راه پیش آمد
که بمسارعت و اشارت رفته بود و بمبادرت او فرمان آورده و نفحات نسیم
عنایت الهی از آن در پیش آمد و غنچه اما او امانی از فرط عاطفت شاهی در تبسم و امیر
ارغون حکم فرمان نجیل واجب داشت در منتصف صفر سنه تسع و اربعین و ستانه
بحضرت رسید و روز دیگر با جماعتی که مقارن او بود انجا رسیدند پیشکش
کردند و او در رزم اعیان دولت منخبط شد و بر عقب ملک صدر الدین و خواجه
فخر الدین هشتی و جماعت دیگر از اکابر و اعیان و معارف که سبب سرما و برف
در راه مانده بودند در رسیدند و شرف تکمیلی یافت و چون تمامت از کار پیشکش
فارغ شدند پادشاه منکوقا ان باستکشاف احوال ولایت و رعیت اشارت راند
امیر بلغای با جمعی از امرای تمامت را حاضر گردانید و بحث آن از ملوک و صدور و ولج
داشتند و بعد از آن امیر ارغون مشافهه اختلاف امور اعمال و احوال قصور اموال
که سبب آن تواتر حوالات نا واجب و تعاقب ایلیان و محصلان ناهموار
بود عرضه داشت و بتقصیری که از ضبط کار که موجب آن اقتضای

بکر

پیشالین

روزگار بود مقرو و معترف شد چون اقرار با مال در امور و اعتدال از آن بیانات
واضح جلی مضاف شد پادشاه جهان رسیدن داشت و سوابق خدمات که
در زمان گذشته التزام از نموده بود بر روی او پوشیده نمانده بود و نیز رعایت
و عاطفت امیر ارغون را مخصوص گرداننده بمریت نواخت و سیور غامنی از اگفا
واقران ممتاز کرد منکوقا ان فرمود تا تمامت صدوری را که حاضر بودند
جمع کردند و بر سبیل استنشارت و استقداح ارای هر کس را فرمود که بحفف
رعیت و ضبط ولایت بر چه نوع ممکن شود چنانکه در ویشان آسوده مانند ولایات
مهور کرد درجه کلی داعیه همت و باعثة ضمیر بران مقصود است که از نفحات
معدلت و نصفت اکناف آفاق معطر گردد و دست متعدیان و ظالمان از رعایاء
مملکت بر بسته شود و دعای خیر نندگان خدای غر و جل بدولت روز افزون شامل
شود و برکات آن روزگار خجسته متواصل و در آن شک و شبهت نماند است
که هر کس مصلحت ولایت و رعیت خویش و انا تر باشد و ثلثه خلل واقف تر
و بر حسب آن و قوفتند ارك ان پنا تر بنا برین قضیت فرمود تا هر یک بعد از تدبیر
و تفکر جدا جدا قصه نویسد و کیفیت مصلحت و مفسدت ولایت خود که
سبب آن چیست و بلا فی آنرا چگونه می باید بموقف عرض رساند تا چنانکه برای
عالی اقتضای از کند با صلاح آن اشارت راند و پوشیده نیست که طبیب
حادثا ^{پیش} شروع در معالجت از علامات مرض و مادیان و قوت و ضعف استکشاف

۷۷

نماید و بدلیل و نبض خود را و قوت دهد تا چون اسباب و علامات از شناخت
معالجت آسان شود و بر حسب فراج دارو آینه کرده اند و عدلت بادشاه به شایسته
طبی شفاست که علاظم و بیدار بیک ثروت سیاست و هیبت از فراج
روزگار زیاده کرد اند بل که دم میجاست که مردگان انصاف بیک دم زدن
اشایت زنده کند حکم فرمان هر کس قصه نوشتند و غصه روزگار بر عرصه گروش
عرضه کرد ایند و روز دیگر فرمان شد تا همه جماعت بدرگاه حاضر آمدند ایشانرا
ببارگاه در آوردند در همان شیوه مصلحت ولایت و رعیت سخن آغاز نهاد همه
زید را بیا و مخلص سخنها از بود که چون اخراجات کونا کون و التماس تلون
از رعایا بسیارست و بر آکنده کجا ایشان ازین سبب بر شیوه که صاحب
یلو اج از او را الهی مقرر کردست و انرا قیجور خوانند تقیید می باید کرد که
یک نفع ریک مال حسب استظهار و ثروت چه دهد تا چون آن مقدار مقرر
اداکند بار دیگر در مال باور جمع نمایند و بدان کس حواله دیگری نکنند
برین جمله مقرر گشت و فرمان داد که مستظری زاده دینار معین کند
و بدین نسبت تا در ویش یک دینار و پنج ازین وجه حاصل شود در وجه اخراجات
حشر و یام و خرج البلیان صرف کنند و بزیادت ازین فقرض نوسانند و قسمت
و دست انداز چیزی نگیرند و رشوت و بطیل نمانند و هر کاری و مصلحتی را
یاسایی فرمود جانک بمفود رد ذکر جلوس مکتوقا ان مذکورست و چون

احکام و یاساها صادر گشت و امیران مالک برقرار امیر غون مقرر شد و حل
و عقد امور و نفعن و برابر کارها بدو مفوض شد و بابتدا او را یرلیغ و باین
سر شپرداد و نایمتای و شرمای بنوکاری و زمین کرد ایند و از جانب هر
برادری قبلا و هو لا کو و آریغ بوکا و موکا امیری بنوکاری موسوم
گشت و در باب یاساهای مختلف که بیشتر آن بدتجفف رعایا بود
یرلیغ فرمود و جماعتی را که در خدمت او بودند یرلیغ و باین از سلوک
نیرک ناصرالدین علی ملک را که در حکم شریک امیر غون بود در تمامت مالک
و خصوصیت تومان نشا بور و تومانهای اصفهان و قم و کاشان بدو مفوض
و ملک صدرالدین را که ملک تمامت آران و اذریحان بود برقرار حاکمی
و ملکی مقرر فرمود و ملک هراة و سیستان و بلخ و تمامت آن طرف تا چند آنکند
هند و شانست در تحت تصرف ایلو بود بر ملک شمس الدین گزنت آران داشت
و امیر محمود کرمان و سمران و این جماعت را باین سر شپرداد و دیگران را بر حسب
مقدار هر یک باین زر و نفعن دادند و یرلیغها و بعد از آن بر لاجت ایشان اشارت
راند و شمار تمامت اقوامی که در خدمت ایشان بودند بگردن همه را
جامهای ختایی قشرب فرمود تا خرنده و شیر بیان که صاحب بودند
و تمامت قوم بانواخت تمام و فرید عاطفت و اکرام بر وفق اشارت در خدمت
امیر غون مراجعت نمودند مقرر این حالات و سراج الدین شجاعی را روزی

بخط فلك دوزخ و شمس قزاقی جو قطر همه بمرد و خطری
اما سببانك با نروبی و امرای رضای دادندنی اختیار عازم عراق گشت چون
بخطه اصفهان رسید عارضهای متضاد روی نمود جان سخت تسلیم کرد و از منزل
فنا برجل بقا کوچ و ترمینای و سایرین بوقار آمد مصاحبت ملک صدرالدین
روان گردانید تلخمان و هزان و وضع فوجیور با فاق و خواجه مجدالدین بسیر
ساخته کنند و امیر ارغون جهت مهات و مصالح متوجه حضرت با توشه
و خواجه نجم الدین در مصاحبت و بآرد و بیا تو بر رفت معروضات بر وفق فرمان
منگوقاآن واقراج او ساخته شد و از جانب ریند متوجه بلاد کرچستان
و آران و آذربایجان و آن حدود گشت و کار شمار و قیجور و تقریر اموال با تمام
رسایند و متوجه عراق شد و هنگام غیبت امیر ارغون از حضرت هاپون جماعتی
بر قصد و غرض متفق شده بودند و جمال الدین خاص حاجب را بر سبیل اشرف
بر یغی گرفته چون نخراسان رسید و عرضه آن از مردان خالی دید کار فرایش گرفت
و محاسبات آغاز نهاد و دست اخذ و تصرف و بر کشاد تا چون امیر ارغون از
ساختن مهات عراق و آذربایجان فراغت یافت بر عزم استقبال بادشاه هولاکو
بتجهیل بیامد و بتمام کتبخدمت رسید و معانی و فواخت او بر سبیل مبادرت
حضرت منگوقاآن بازگشت و بخا بر آمد و جمال الدین خاص حاجب بعد
از مراجعت او از حضرت هولاکو اخبار رفت و تمامت اصحاب و ملوک

و اما و روسا را سعی نوشته تفصیلی داد که مرا با همه کس سخن است و بحضرت
مولیکا تا ان می باید رفت هولاکو فرمود که مصلحت از بارغون
مفوض است و بصوابی بیدا و خطوط چه از حکم منگوقاآن و اتفاق
ما مقایله حکومت این بلاد در دست او نهاد ایم و در تفصیل اسامی مقرر این حکایات
را نوشته چون بنام من رسید پادشاه فرمود که اگر با او سخن هست در
حضرت با عرضه دار تا نام اینجا است کشف آن رود و مصلحت آن گفته شود پیشمان
شد و عذر خواست و از آنجا بر و خدمت امیر ارغون رسید و او با خواجه فخرالدین
برشتی موافقت و مصافاتی که بیشتر ازین نداشتند آغاز نهادند و متوجه
حضرت شدند در ربیع الاول سنه اربع و خمیز و ستیاب و امیر ارغون بسر خود را
کرای ملک و امیر احمد و کاتبین حرفها را جهت ترتیب مهات و مصالح در خدمت
هولاکو تعیین کرد و امور مالک عراق و خراسان و ما زندان بدیشان حواله
کرد امیر ارغون خود بآرد و بادشاه جهان رسید و در مقدمه جماعتی از ناما
و سعادت آنجا بودند و منتظر وصول او تا مکر کاری سازند و تدبیری اندیشند
و دولت او را که ایزد حافظ آن بود آسیمی رسانند و خاص حاجب و جماعتی دیگر
با ان قوم مفاقت شدند و تقریرات کرد و کتبه خطای با فرام محاسبات مشغول
گشتند و امرای یار غوثی شخص احوال امیر ارغون چون سابقه عنایت قاصی قضای
انلی برقرار شامل احوال او بود خصمان خیرلا و عنان در میدان مبارزت خیر خجالت

کلمات

و ملائمت حاصل داشتند و از آنج سرور از خود هم در آرد و جمعی گذشتند
شدند و خاص حاجی دیگر و شاه را با میر از غوز حرات کردند تا بعضی را هم در آرد
و بکشند و بعضی را چون بطور رسید بیایند و خاص حاجی را یک سوان
در توکیل باز فرستاد و خود درین نوبت شمار ولایات رفته بود و پادشاه جهان
ولایات بر تمامت قریبا و برادران تخصیص فرمود و ذکر آن بموضع خود میاید
و سبب آنکه جتر فلک ساء ~~مکروقا~~ ان بجانب بلاد اقصای ختای در حرکت
می آمد امیر از غوز را باز فرمان شد تا با تمامت ملوک و امرای بلادی که تعلق
بذو داشت باز گشت و بفرخواست و سیور غامی شی مخصوص و از امر او ملوک هر
هر کس که در نوبت اول پایان و بربلیغ مشرف نشده بودند ایشان را درین
نوبت بدادند و خواجه فرالدین بهشتی در مقام آرد و گذشته شد جایگاه او بر
بسرش مسلم الدین امیر حسین هر چند بر آرد از پسران دیگر او خرد تر بود مقرر
داشت سبب آنکه هنر زفان مغول با خط ایفوری جمع داشت و درین
روز کار خود فضل و کفایت اینست و آنع بنیکجی از قبل با تو بر خواجه نجم الدین
مقرر داشت و بنیکیان و ملوک و امرای دیگر هر کدام که بودند بر همان
مصالح که تا غایت وقت مباشر آن بودند بر قرار بماندند و خواجه نجم الدین
منتوجه حضرت با تو شد و چون امیر از غوز خراسان رسید در رمضان سنه

ست و چنین و ستاره سبب اندک امور حضرت و بار یکی از مشاهده کرده بود ^{نظیر}
و احوال تخص و استکشاف آن دیده در محاسبات مناقشت فرمود و بر چند ^{کس} از
متصرفان سیاست را ندونیا بت خوشتر در امور دیوانی و خاص خواجه غزاله بن که
چون نام اخلاق و طاهر بود و کفایت و درایت او بر خلا تو ظاهر تفویض کرد ایشاج
قرابت آگید و اشتباک موالات از ریابمید

تجاوزت القرین الموده بیننا و اصبح اذی ما بعد المناسبت

از اسباب و اطنا بدین باب مانع آمد و هر نوبت ابتدای احصا و تعیین تو چور و مال
از خراسان رفتی این نوبت سبب تخفیف را کار شمار خراسان در توقف داشتند و امیر
از غوز منتوجه حضرت هو لا کو شد که در حدود آران بود چون خلدت
رسید و احوال عرضه کرد عازم کر جستان گشت و کارشمان و هزاره آغاز نهاد
و چون در نوبت اول قیچور میان ده نفر هفتاد دینار مقرر کرده بودند و سبب
انکه اخراجات حشر و یام و اولاغ و مصالح لشکر از حد گذشته بود و قیچور
مقرر بدان و ایف بود قیچور منوال استوری کشته که زواید بنسبت آن
حوالت می رفت و اصحاب عقار و مستظهران که پیش از وضع قیچور آنکس که
مثلا در د و موضع شرکی داشت و اسبابی جدا جدا بنسبت آن شرکت زرقمت
بدو حوالتی کردند چنانکه از یک کس یا تصد دینار و هزار دینار می گرفتند و وقت
این وضع ده دینار مقرر شده اگر مضاعف می شد مستظهران را زیادت حلیغی

افعال او بر در و دهان بدن نسبت قتل زیادتی نیست امیر ارغون این حال
عرضه داشته بود فرمان شد تا باز وضع قجور کند و مستظهرانرا از بانصد دینار
و نسبت با درویشی را یک دینار برید کنند تا با خراجات وافی شود برین حجت
آن کار بیش گرفتند و در کار احصا مبالغت و استقصاء تمام می نمودند و امیر ارغون
با بتدایک چستان رفت و سبب آنکه داود ملک بفرقی ملک در آنجا یاغی بود هولاکو
از مغول و مسلمان لشکری بزرگ آنجا فرستاده امیر ارغون با خواص خویش و جمعی
مردم از تغلیس نوبه آن طرف شد و لشکرها از جوانب یکدیگر رسیدند و بسیار
از کرجستان بکشتند و اسیر گرفتند و امیر ارغون باز گشت و در اواخر رمضان
سنه سبع و خمیز و ستمایه وقت توجه بادشاه بجا نیشام بمقام تبریز بخدمت
بادشاه رسید و احوال کرجستان عرضه داشت لشکری از موغال تعیین فرمود
و جسر توغات عراق و ایل کرجستان بمصلحت آن نامزد وقت است آن لشکر در اتمام
امیر ارغون فرمود چون او باز تغلیس رسید داود ملک بزرگ نیز سبب مطالبت
بقایای ما لها عاصی غده بود و ربقه طاعت از سر بر کشید

ذکر احوال شرف الدین خواهرزهی

حاکم محکم و دم زرد لایله و قبل من قبل لایله
وقت تکوین ارواح طایفه داود ملک سعدا کنیده است و زمره را بر طویله
اشقیابسته و السعد سعیده الازد و الشقی شقی لم یزل و چون ارواح بقاب

بوست و در قلوب تشنگ و بواسطه تناسل و نواله هر کس در زمانی معین بر تقنی
تقدیر بفضاء ظهور آمدند و از آشیانه علوی بدن آستانه سفلی هابط شدند آنکس
که لباس وجود او بطن از سعادت مطهر است آثار خیر از افعال و اقوال او می آنک
اوراد را زبانی زیادتی تکلیفی احتیاج افتد صادر است و دیگری که بدایع شقاوت
موسوم است مناسب آن حرکات و سکونات از و باد و مصدق این معنی لفظ در بار
بیغام برست صلی الله علیه و سلم من الناس ناس جعل مفتاح الخیر به و من الناس
ناس جعل مفتاح الشر به و ایضاح تخلص این دیباجه و افصاح تشبیه این مقدمه
حکم آنک شعر انی امرؤ اسم الفصاید للعیدی ان الفصاید شرها اغفالها
از احوال شرف الدین ناطق خواهد بود مهندس کارخانه ایجاد و ابداع جوز نهال
بلید و رامستغز فضالات قاذورات فساد و مستودع اخلاط ریح اعتقاد
گردانیده بود و تا اسم نیز موافق فعل باشد و صحت حدیث الالقاب نیز از سما
مقرر شود حروف لقب او را از نشین و رای شر ترکیب داده بود و شر فی الدین لقب کرده
و چون عادت مستمرست و قاعده مهمتد که تخفیف را تشدیدات و حروف علت
در اسماء متداول حذف کرده اند سلب تشدید را و حذف یاد زبانی او واجب داشتند
و شرف الدین گفتند و جانه نیست از تقریر شمه از آنج طبع او بران مجبولت
و اندرون نجس از نجس بدان مشمول و ما الجور رفقه و لکن رأیت الکلب یرعى بالحجاة
امثال اشارت حضرت رسالت را که اذکروا الفاسق بما فیهم و بر مرد بینا

پوشیده نماید که این اشارت با شاعت معایب اخلاق جماعت فساق از مصالح خاص
و عام خالی نباشد و آن درد و قسم محصور است اول جو ز در محافل و انجمنها شالاب
و مسای و سیفی باز و اندام جماعتی که بپیرایه عقل مزین باشند و بحلیت سعادت
آراسته از امثال آن اعراض لازم دانند و اجتناب واجب شناسند و از اقبال و مکارم
عادات اعمال نمایند تا نقش آن معانی در فہام مرکب شود و ذات معالی را وجود ایشان
مرکب و از امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه سوال کردند که بمن تعلیم الادب
قال من لا ادب له و در آنکه اگر معیوب مذکور اگر مستعد قبول انوار کرامات
باشد از آن مقامات بی شک معرفت شود و از ملامت لایمان منقبض و از محل اعراض
لحترار عین فرض شمرد و احراز کمالات سعادات را بر کلی امور مقدم داند تا از شین
وعاری که ذکر آن بر جهنم روزگار مخلص باشد مسلم ماند و بتکلف خصا پسندیده
و خلل گزیده را با زاحت سیئات اعمال در نفس خویش مرکوزی کند چنانکه در ربانی
نزدیک بحسن صفات در میان قرآن مذکور گردد و اگر عیاذا بالله بر وجود او رقم ارباب
و علامت خذلان کشیده باشند هیچ تنبیه پنبه غفلت از کوش بر نکشد
و از قاعد خود منزعز نکردد بل که هر روز صرا و بران شیوع در فرید بود
و رسوخ او در انکار بیشتر **و** الشیخ لا ینترک الاخلاق حتی یواری فی ثری رسوخ
جدا نشاند کردن از و مخازنها جدا چگونه توان کرد کند را از کوه **سفر**
کله کند که چاره را حجا کردی هو الحجا فماذا الذی به نفعی

چنانکه این فاسق نه بزرگی لا یقوتح لا یلیق العلی وجه ابی ممل و لا نور منہ الاسلام
آن افعی صورت عقرب سیرت بشیم کرد ارسیم دیدار مؤنث شکل مخنت فصل
ابو الرضی القاری له منظر تعرب عن نبتہ لتأیث مخنت الطبع ولیست له خفة ارواح الخائث
تمام ذو وجهین قرین عواروش شوی بر هر مخدومی مذمومی از محاسن سیرت
محرور فاجر فاخر نظلم و عدوی مواجر یافته در جهان درجه قصوی ناقص
سنطری یزید مجترب کوهری یلدا اثر غدار با هر بار غماز هر خداوند کار در رتلف
وضالات شبیه نمرد و در تعسف و جهالت شریک شود فرعون ذی و اوتاد
عادی بابداع عدوی و فساد بر بلاد و عباد مفعولی مسی فاعل مخدولی از کار
دین غافل جادی است چون را کتب شود حمار است چون مرکوب کرد در نطلوم
کش ظالم کث غفرتی آدمی و شر محقوت اختیار و موثوق اشارها تک استار
وفاتک هر خواستار سیاه کاسه سپید جثم عبوسی مانند روی پوسته در
خشم مطعون هر انسانی و ملعون هر لسانی فاد عوز علیہ قط العنه لا و سامعها تلوی بآمین
حیوانی بجهار دست و پای شیطانی آدمی آسای شریری دیوار خنزیری در
لباس بشیر ابلیسی از کثرت تلبیس خسی از دناخت مت خسین خناسی در زی
ناسر نسیناسی از کثرت و سواس بجزت این می درین عالم ادی صورتی نه از آدم

هست فاشد دیوار تلبیس نیست فارغ رخت و ز تلبیس
ان کان یقبله ابونا آدم فالکلب خیر من ابنا آدم

استغفر الله
صفوات اللسان

توانگری بایر جمل درویشی از پیرایه فضل نوری از تکالیف کرم غبوری الا
 بر حرم فراخ پرستی با حصول حوصله تنگ بینی حقیقی فارغ از نام و ننگ ملج
 نظری دقیق لکن در اختتام شعیرات و دوائیق زیر کی در تحمّل ابله در تبرز
 فحاشی پرخاش نباشی ز بوده کوی از هر او باش مآل از او امر الهی حرمی بر اقدام
 منامی کشاده عنان در هر شری بسته بنان در هر خیری جانی مکران کناه نای
 رحمتی حصر آینه آغوری با فنون عوارز با بنیای از فضل غفار چون سک حرمین
 بر مرد اردنی فارغ از کار آخرت و عقبی بر جنب نفس و نقش آیین من رحمة الله
 مسطور و از صحیفه سینه ظلال انوار بقین بحجاب شک و شهرت دور حقیقت
 حال و صدق مقال است که **س** ابلیس اگر شناختی فعلت در پیشه خود ترا و می کردی
•• و رادم زادن تو دانستی از ننگ تو خوشتر خصبی کردی **••**
 و الحق مقدم شوم او بر اهل خراسان مقدم مقدمه دجال را دانست بل که هجوم طلیعه
 آجال عیناه عنوان شوم و الشوم فی العنوان فی صلب آدم سمی مبشر الاخران
 و سان سرفظی و رموز مکی است که انصاف صومری از لباس فضل سمرجالی بود
 از رسایق خوارزم **الاجد اهل الملا غیران** اذا ذكرت حی فلاحها هیاً
 چون از سن رضاع بگذشت و بحد رضاع رسید از اعتدال هوا و لطافت ما خلقی
 لطیف و منظری ظریف حاصل داشت موی رسید تا ایزار کاه و رویی شکننده
 بازار و دندان مانند در درفشان و دهانی شبه بسته چندان و خلقی

از عشق او کربان علی رجایی **س** من ملاحه تحت الثیاب الحرمی لو کان نادیا
 و روزی ملک خوارزم بگذشت نظرش بدو افتاد صورتی متجانس و اعضای
 متناسب یافت نیک بدو شایسته و محاسن او فریفت کشف و او را بخدمت
 خود نزدیک و متصل کرد و حجاب حیا زایل و چون یکجندی بر آن گذشت
 و آداب خدمت و رسوم آن را هر گشت دوائی ملک شد بل که قلم او را دوائی
 و درد او را دوائی و در او را نای و سبب ملازمت استعمال قلم او اندک سیاهی
 از بیدگی بدانت و هلم جراً ما یجده اختطاط رسید و جمال او روی با خطاط
 نهاد و معلومست که محاسن مرد از مانند وفاء زنان و سایه دازنایا پدیدار بود
س دایم کل رخسار تو پریار نماید و نیر دل شده در حشرت هزار نماید **••**
 و عشق شیطانی و سوا سیست که زود خاک در چشم عقل اندازد و آتش
 ان هوس باندک اراقت آبی اطفا پذیرد و چون ماد بر کرد عشق آن باشد که
 کم نکرد تا باشد از ان قدم ز کرد میلان ملک چون امتداد سن اضاقت
 علت شده بود بملاکت انجا مید و جدت بکلاکت کشید **س**
•• کنت لخشنی جفوة العبد اذا ما از داد سنی **••**
•• کجانی الشیب عنده سلوا فوق ظنی **••**
•• خفت ان یعرض عنی فاذا الاعراض منی **••**
 تا بوقت اندک از حضرت فرمان رسید که جنموز با لشکر خوارزم

الغید جمع غید و می برآه
 ناعمة الغید والغید النعومة
 صحیح

بخراسان رود و آن بلاد در واقفت خدمت جرداغون مستخلص گد جنمور
نویسنده خواست هیچ سرورنی و غنت آن سفر نمود از دوجه یکی آن قصد
تخریب بلاد اسلام بود و در آنک اعتماد کلی نبود که آخر کار چگونه خواهد نشت
ملک خوارزمشرف الدین را الزام کرد و تکلیف در خدمت جنمور روان
او چه المرد مضیه و ثنایام شریه و لهم دل و غنم و شفاعات قویه
فاذا الشربها فی صفة الوجه الوضیه فرق الالف غر الالف کتفر النبیة
ای کرده بدست خار کلزار کرو چون خار بر آمدت بر رخا در دزو
وقتی بودی که کفتم ای خوب ای اکنونت می گویم برای زشت برو
ویک دراز کوه یک حشم بدودا دند جال وار چون بران روان شد رکن بنبور
رکب زنبور عقربا الی حجر حیه و با صد هزار بی نوایی پای در راه نهاد
ازین مفلوجکی زبندود کندی ازین جهولکی بی دودمانی
نه اندر هیچ شهر شناسایی نه اندر هیچ خانش خانومانی
و چون بکندی ملازمت او نمود و زبان ترکی بیاموخت و غیر او مترجمی نه فرایش کار افتاد
اذا ما الامور اضطر بن اعنلی سفینه یضام العلی باعتلایه
کذاک اذ الماد حرکت طفا عکر راستی فی ان آیه
و کار خراسان در بطاب و اضطراب بود و نوایر فتنها و تشویشها در التهاب
و اگر جازم و رشک پای مال بود اما اهالی از مناصب کلی نکشته بودند

سپهانی نالاجتی یاد یه که ایل نندی مجرد آنک علوفه و ده کن کر با سرغایت
تا صد گنیمت هر موضعی راضی کنفتدی و دست تفرض کشته کردندی
و دیه را که بحرب و قتال بکشاد نندی ظاهر آنج یافتدی از چهار بیان
واقشه بر دندی و جماعتی را که باقی مانده شهر بودی مطالبه و مثله
زحمتی نرسانیدندی و مغول را در ابتدا بز و جواهر التفاتی نبود چون جنمور
متکن شد این بزرگ اظهار کفایت را مان در ده های ایشان شیون کرد چون
ابلیس که از زهرات دنیا در دهها محبتی انداخته است و سرمایه همه بلا بی
ساخته هر کجا که رسیدی و گذر ایشان بودی جماعتی که ایل نندی
مالی بر اهل آن حکم کردی و موضعی که بیاس و قتال بگرفتدی اهالی آنرا
بشکبجه عقوبت میکردندی تا آنج داشتی بدادی و با خرزنده نکدا شتندی
و جماعتی را که بر ایشان بقای در حساب بودی جانها را بزرباز خریدندی
و درین دوران عزت مردم از آنست که اکثر ایشان جان بز خریدند
و هلم جراتا بوقتی که خراسان و مازندران در زیر سنگها بلا این اسب
کردان نرم کردن شدند و در زیر اقدام قضا چون خالک فروتن و کاران خود
باصالت بر جنمور مقرر شد و مواد مشوشات زایل گشت و فتنه فتنان
مندفع شد این فاسق مذکور را که بعد از فقر و فاقه صاحب حل و نایقه
گشته بود و از خون دل تیامی و ارا حمل باهره کامل شد قال الله تعالی یوم

تجلی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم سبب قدمت خدمت واختفا
وتواری اصحاب کلمات باسراع بتیکی و سوگر کردند و دیدند فضل و محالی خوابه
می آید از آیات می آید که اسبوج الزمان منقلبا و صار وجهها قفاه یا عجا
اشراک العزیزات و صار من مدینه زنا
و اسراج العیر بعد ذلته سرح نور مکلان ذهبا
کم زعی و نیل فاسق لایدعی کوم الرجال ابا
قدراشه الدم و استقامها فاکتب المال و ادعی الحیسا
و بامر ولایتی که مالی قرار نهادندی یا مالی رسیدی بخی که نقالان
نویسند بران ترقیب بر کاغذها ثبت میکردی تا بوقتی که جمعی از اکابر
خراسان وضع دفاتر و محاسبات کردند و بدین سیاق تا بوقتی که جنهور
گذشته شد و توسال قائم مقام او این طایفه حضرت با تو رفت و بر امضاء
صلحتی که بدان موسوم بر لیغ ستد و بدان مهم مشغول شد تا چون نوبت
بگور کوز رسید بر قرار بهمان کار منصوب و بدان صلحت منسوب بود و چون
گور کوز از دهه و کفاهه مشارالیه بود شرف الدین را با او مجال از نبود که
حکمی کند و بی اشارت او امر او می زند و بر کسی ظلمی کند و بنا واجب بر
ضعیفی ظلمی اندازد و بسر جنهور آد کور تیمور را بر اختیار منصب پذیرخص
می نمود و در خفیه منبیا بجانب او متواتر میداشت و تقریرات کور کوز می نوشت

و نهال خلاصی احد دل او میکاشت و نظایر با کور کوز در موافقت می زد و در
عداوت با آد کور کوز مطابقت میکرد یا زن زن با آد کور کوز مطابقت
در دل آد کور کوز می گرفت تا الی این ترتیب و آد کور کوز در
فرستادند و آن حضرت را بهمان امیران فرستادند با جمعی از کور کوز
و استخراج اموال نامزد کردند چون خراسان رسیدند بر قرار بر نفاق می
سپرد و در موافقت کور کوز بصورتی ملازمت می نمود چون حضرت رسیدند
بر قاعد پیشین ملازم کور کوز بود و منزه و محلم آد کور کوز چون در باب کور کوز
عاطفت و مرحمت قان مبدول گشت و معاندان او اخذ و دل شدند و جماعتی
از یاران آد کور کوز را ضربه الحشی بیکو بجای آوردند از آن قومی که کسر دفتری
که ان دوروی خط زدند که ریئه مکر را بافتی بگور کوز داد
کان حقیقت و شک در بهر شد که آثار آن قتل اهلین از لعین
و تقریران شریک گفتار آن کفار بود در صورت حال از زبان امیر جغتای
چون اسع بادشاه عادل و شهیدشاه عاقل قان رسید فرمود که شکل
و صورت او خجست و فساد باطن مخبر است اگر او ملازم کور کوز باشد سر او از
منهج صواب منحرف کند و بواسطه تخم زو یکیدت او و امور مالکی که
بگور کوز منقض است و ان قاعد را بسبب منقض شد او را بطرف می باید
فرستاد تا بطاع و مهات خراسان اختلال راه نیابد شرف الدین چون بر احوال

واقف شد و از ان مقام کور کور خایف بخت از او توفیق در آمد و خوش دل و شادمانه
گشت جمعی کور کوز را محض کشتند که شرف الدین بدین صفت است که
بزرگان در میان او رتبه نداشتند کار ایشان پیش از آنکه فرستادند و در آن
دست نیاید ^{کبر} با آنکه واجب است آمدن آن حضرت در حال اول از کمال عقل
و دور اندیشی میدید و بدیع دانسته و عالم عالم کون و فساد است از تقیر و حوادث
خالی نه اگر او درین حدود بماند باید وقتی رخنه و ناله باید و انتهاز فرصتی
جوید که ماده فتنه و تشویشی گردد و کور کوز می گفت که او ماری است
که از سله جسته است هر که بگیرد او راست دع الشریعین اما آن جماعت
جرم و احتیاط را بران سخن اصراری نمودند تا کور کوز سخن ایشان نپذیرد
و بگفت آنکس حاجات خراسان و مازندران مفرغ نیست نباید متصرفان
و عمال وقت استخراج اموال بید غیبت او چیزی بدو حواله کنند و مال
دیوان پای مال شود اما از ته مراجعت او خواستند و از ظاهر بی خیالی بی رنج
حکم فرمان باز کردند و با او اظهار سخا و غضب نمی فرمودند تا چون از بیرون
بگذشت و امر او ملوک و اکابر خراسان و عراق با استقبال کور کوز رفتند کسی بدو
التفات نمی نمود و او بیک سوانه کا احاد الناس اختلافی و شد آمدی میگرد و تردی سینود
ان الوزير الذی وزیر اعلى غزله
ان غاب سلطان الولاية عاد في سلطان فضله

تا چون بطور جدید کور کوز با امرکان حضرت در وقت مقام آمد و مقرر کرده
بود که او را موقوف کنند و تفحص امر او بجای آورد و او را گرفت و در و شاخ
نهاد و بعد از آن قرار و اعتراف او با علامه آن ایلی حضرت روان کرد چون بیاز راه
رسید حالت حادثه واقع گشت و در راه با بسته و در راهی فساد گشاده ایلی
م از راه بازگشت و با نزدیک کور کوز آمد شرف الدین را برقرار بچشم داشتند
و هر یک چندی بملکی می سپرد و در آن وقت که او را بند نهادند و بولب و اردر بند
بلا و عذاب افتاد حاله الخطب یعنی جفت او با نهاده حال او همچنان حضرت پادشاه
زادگان فرستاد یعنی او را در راه بگرفتند و مقصد نرسیدند از آن جهت یک
کس حضرت الخ ایف رسید و اتفاقا چنان افتاد که در آن حالت استحضار
گردد جمعی از امران آمدند فرموده بودند مصلحت او نیز با همچنان فرمودند چون
بطوس رسیدند و در آن حالت او را محمود شاه سبزواری سپرده بودند که
بقلت عقل و کثرت جاهل و عدم التفات با امر و غم می نیرمان و اقدام بر مکررات
از اباحت اموال و دماغ مسلمانان مشارالیه بودند تا او را از دست بردارند اگر وقتی
دشمنی سخنی گوید پای او گیرند و بیک تیرد و پنجیر گرفته باشند و یک تیرد
و شراب از میان بر داشته اما چون سیلاب سختی اهل خراسان نگذاشته بود و از
شراب بلاد رگاسر ایلیان جرعه باقی مانده پیش از تمام آن خبر و وصول ایلیان
رسید کور کوز التزام احتیاط را شخصی بسبزواری فرستاد تا مصلحت او در توقف

دارند و قبیل ننگ در غایت التاجیر آفات و عن علی رضی الله عنه عرفت رقی فیسخ القلم
و نقض لهم محمود شاه سبزوار دانست که مزاج جهان موافق اندیشه او گشته است
و تیغ خلاف از پیام زبان کشید و خفتگان فتنها بیدار شد و چکان ایام از مادران
بیزار گشته اغزاز و آغاز نهاد و او التزام کرد با چون با لجان رسیدند و کور کوز را
بگرفت با اختصار و با لجان فرستادند و او را بسیار در هنوز باز نرسیده بود که دست
بظلم و عدوان گشاده کرد و قصد برای او جور بر رعایا پیش گرفت عاده ترضعت
بزوحها تنزعت و عهود و موافقی که در ایام خلوت و لایالی محنت با حضرت
عزت و جلالت بسته بود نقض کرد قال الله تعالی من نكث فانما ينكث علی
نفسه آنچه در وقت کنجید و توانست از مصادره و مطالبه بجای آورد و در
مصاحبت با لجان متوجه حضرت گشت جز با رد و آنچه ایف رسیدند خواست
تا در ریغوبیا کور کوز سخنی گوید و مجادله زند چنان که بنشیند او را باز مالید که
ز فانس در شش در کلات و روانش در حجاب هشت و خجالت انداز امر ایکی
روی بد و نهاد و گفت کور کوز را سب زتی و عترتی که از روایت کرده اند
این حادثه بشن آید بکفایت بود در واقع افتاد اعتبار حال تو از تفار صلاح
کار نزدیکتر است چه اگر او ازین سخن خلاص یابد تو مرد میدان او نیستی و چون
از انجار و از شدند و پیش تو را کیا خاقوز رسید کینه قدیم که در سینه
داشت کار ممل ماند و مصالح او مختل گداشت و با امیر ارغون عنایتی بی شمار

کلام

و اهتمام بسیار داشت کار او بواسطه امیر ارغون ساختند و مثال شد و حیران
هزار باش ز زخم بر کرد که بقایا خراسان و ما زندان است و تحصیل آنرا
منتقل شد و بدین سبب خدمت امیر ارغون باز گشت و چون خراسان رسید
تمامت مصالح پیش گرفت غلبت از ما بجد و فمابه و کما الزمان لوجه و اکل کل
و امیر ارغون نیز مهاتبا او گذاشت چون بدوستان رسید از طرف او طلب او
آمدند بواسطه اهتمام و اعتبار امیر ارغون و عدلت قبول بقایا آنرا و در آن نیز بعدا
که چند گاه او را با رغو کرد ند چون خصمی مقابل نبود خلاص یافت در آن
وقت که او باز رسید امیر ارغون تبریز رسید بود او نیز غنان باز نکشد
تا تبریز رسید تا خدمت او وسوست و تا کور کوز در ربقه حیات باقی بود و زیادتی
اقدام نمی توانست کرد چون خبر واقعه او بشنید آنچه همت بلند و طویبت بلبد
او اقتضا آن می نمود و جدت او بران محمول بود و نهاد او بران شمول از آثار
نوا بر ظلم و بیجان غدا ابتدا کرد و کلا ناد بالذی فیہ ترشح قبول عالی را که
ملتمز گشته بود و عشر عشیران بوجه معاصله رهج موضعی باقی نموده مصادره
و مطالبه آغاز نهاد و محصلان تمامت ممالک مسمی بر هر ولایتی تعیین کرد و خلاصه
مکتوبات بر آن مشتمل که هیچ کس میل و محابا نکند و وجه از متول مستظهر
خواهند چه زری ما بد زرنه حساب و دفتر آجر ما زمر کس که چیزی داشت
آنچه در امکان می مد حاصل کرد ند و آن سفیر خود در تبریز ایستاد و مصلحت آن

بیش گرفتند آن روز ایشان از قوت و طاقت ایشان سحر مغرب و وضع و زمین
و مرگ و تنگ و مصلح و مفسد و شیخ و جوان حکم کرد و جمعی از فدویان
دو روز در هر یک مکتب کاشت ما سران سوره را در پای خواری می آوردند و جمعی از عباد
الله الصالحین که بیگانگان نیز از مؤمن و عوارضات ایشان را معاف و مسلم داشته اند
و نظر احترام و اکرام می کردند بر سبیل بیعت و نتیجه او را وعظی گفتند و آری باب
شهر را غوغا و زواری را خصوصاً از تحکات نظری خواستند باز آنک مورد ایشان را
با اذلال و اهانتهای کرد و سخن حق را بکوش کرد و زراد استماع نمود
تلقام بوجه مگفهرگان علیه از زاق العباد و آنچه بر ایشان حکم کرده
بود مضاعف کرد و بران اصرار نمود قال الله تبارک و تعالی حکایة عن النوح
عليه السلام و اني كلما دعوتهم لتغفر لهم جعلوا اصابهم في اذانهم
واستغثوا ثيابهم و اصرروا و استكبروا و استكبارا و بسيار آن بود که
جمعی از بیوه زنان و تنای که در شرع یزدانی بر ایشان حرجی نیست و در ریاسه
جنکر خانی تکلیفی نه با آنهاست نظری نزدیک آمدند و زبان بگشاد و ششم بکشادی
وراه مواساة و مسامحت بسته کردی و دست بر پیشانی هر یک نهادی تا خایبنا
خاسته باز گشتندی امیر ارغون فرمودی تا از خزانه خاصه او آن مقدار را که
مواخذ می کردند بدادندی و در هر نفیر عورات و زنی را یتیم و تنوع
مصلحان و ناله مفسدان و استغنائت مظلومان و نفرین درویشان با آسمان می رسید

در هر گوشه شکبجه و در هر خانه بکانه و در هر منزلی موکل و خوف خالق و از م
نه سلامت و شهر از خلا تو زاید و در بحالت سید مجتبی و تقی را استغفر الله رحمة
زنها برنام و نیک باید کوشید و زنها برنام و نیک باید کوشید
زنها نمی دهید زری خواهند نجا برنام و نیک باید کوشید
چون سخن شهر نبر نریاک برفت از آنجا بشهر قزوین رفت که شهر موچلان
و تغرا سلام است و وصول او در ماه رمضان سنه اثنی و اربعین و ستایید در کوشک
ملک نزل کرد آگاه بر و معارف را حاضر کردند و مسی بر هر کس مالی تعیین کرد ایها نرا
بر بام کوشک باز داشتند و زاد و آب و بوقت افطار بیرون نکداشت و رخصت
آنک پیش ایشان طعامی بر ندادند و محله محله را جدا جدا محصلان نامزد کرد
و طایفه دوزبانرا که جهت دوزبان صدکس را بر آتش نهند بر ایشان کاشت با آب
روی هر صاحب مروتی بر خاک مذکت ریخت و غرض و مال را بر باد داد و تکلیف
مالا بطاق را بر صغیر و کبیر ایشان بتقدیم می رسانیدند از عقوبت بشکبجه و مثله
ناله و تضرع مسکینان و آه و دود آسائه خلقان با آسمان می رسید نه برادر غم برادر
می توانست اگر چه برادر شرمی دیدند و نه پدر کار بسری توانست ساخت نه خویش
فرا خویش می رسید و اگر همه خویش می ریختند بیوم بیفالمردن از خبه و امه و ابیه
در آن چند روز که او آنجا مقام داشت مشاهده می رفت و چند کماز بودند
که اولاد خود را در بند رهن می کردند و قومی خود می فروختند

در ویشان در

و شخصی بود که در حال سزای بدو حاکم رفته بود چون جان تسلیم کرد و بپزیر
او کردند محصل مطالبه مال با او بدو چیزی ندادند و متوفی را بخوار
بگذاشتند فوجی از ضعفا و مساکین از غایت عجز و بجا کی جان دیگر ندیدند
روی بصیر محمد شیخ الاسلام زبده الانام جمال الملة والدين الجليلی من الله تعالی
علی کافه السملین با استدلاله نهادند برآمدنک از شفی را بنده دهد بعد از تفکر
اشارت کرد و بر لفظ مبارک راند که ظلمات ظلم پیش از ظلماتی او که عبارت
از آن فوجی کالجانه او شد قسوة است حجاجی کشته است و انوار سعادت
و ایمان از آنجا منقطع شد نصیحت را در آن چندان اثر نتواند بود که باران را
بر سنگ خار را آمدل فارغ باید داشت که تیر اندازان سحر گاهی از شست دعا
ناوی بر هد فحیق او زده اند که زخمر آن ظاهر نیست **شعر**
اذا كان بيض السهم من باطن الحشا فكيف يحسن المرء منه دروع اما تا من بین
دربین واقع باشما موافقت نموده باشم و درین ظلم شریک گشته از ادرازی که
سال بسال از دیوان عمر ز لال عزیزی رسید بنج دینار باقیست و عمر از آن
حطام دنیا در اندرون و بیرون خانه چیزی دخیث نماند فرمود تا بدیشان
دادند چون هر چه دست داد بستند پای برگرفت تا بری رسید شیوه مذمومه را که
در اموال مسلمانان خاصیت محموده داشت التزام کرد عورات را سا فرات الوجوه
و رجال را حایات الارجل از خانها بیرون می آوردند و مالی گرفت و از مواضع

دیگر چون اصفهان و قمر و کاشان و همدان و غیر آن محصلان باز رسیدند و جوها
آوردند فرمود تا در مسجد جامع جمع کردند و چهار بای در راندند روز حرکت پوش
بارها تمام بود فرمود که هر کس را بضر خود بر سر آیتاد تا پوشش بارها کردند
و از آنجا کوچ کرد و در مقدمه کس فرستاد و مالی بر آریا بامغان حکم کرد پیش از طاعت
ایشان محصلان چون آنجا رسیدند زنان و مردان را بسینه و بای می آویختند تا کار
بجز واضطرار رسید بلا حده تو تسل جستند و در آمان بدیشان دادند ملاحظه
بامغان آمدند و جوی را بگشتند و اکثر آنرا بقلعه کرد کوه بردند و آب بر حصار بستند
و باره آنرا با کوجه یکسان کردند و غله گشتند و همچنین دبه و خانها را ویران کرد
و امل و استر آباد و کبود جامه هم بر زمین اوال بود و محمود شاه را بتحصیل اسفرازمین و چون
و جاجرم و جورید و آنج تعلق بملک نظام الدین داشت فرستاد از راه نقصا اهل
شیعه با آریا بست و جماعت و مکاشفتی که او را از قدیم باز با امر اسفرازمین
بود آتش ظلم چنان بر فروخت که حجاج آن نوع هرگز نکرده بود و اکثر
مردمان از آن فلاس بر خاک و سیاه نشاندند و آب روی بیشتر ایشان بر چیت و کس
با پیورد فرستاد تا ملک اختیار الدین را بگرفتند و با او خود بر سری قصد سرداشت
تا مال خود چه رسد چون با ستور رسید بنزد یک مشهد نزول کرد خادم از مشهد
بنزد یک امیر ارغون رفت او را صدقه فرمود و جهت عارت و زراعت در رازدنبال
بیروانه چون بروانه بدین خیزی خبر از کار و غافل از فرید کار رسید فرمود

تا خاور راستی چند بر بنا گوش نیکوگان که اند چنانک مدهوش مقتاد و یک
 ماه از نوون گذشته بود چهار پایان راه رعلها هر سر کشاده کرد تا آنکه طوس رسید
 رنجوری که ~~بجای آن~~ از تبریز بود زیادت شد و او تکلیف خوشتر را
 بر بای می داشت و از دست نمی داد و تجرد الشاشین اربهم انی لرب الاله لا تضفع
 واذا المنیة انشبت اظفارها الفیت کل نیمه لا تضفع تا عاقبت قوت نفس
 ساقط شد و دست غلت قوی از پای درآمد سر بر بالین نهاد و بچشم راستی شد
 خوردی جو میاله خورن جرم آن آمد که آنک کاسه کردانی

و ملک الموت دندان اطل
 تیز کوه و زبان قضای گفت کردی

و باز آنک به لوب بر بستر و فراش مرگ داشت پینه غفلت از گوش بر نیکشید
 و شکر حرص سیر نیکشت و دایا دها ن کشاده و زبان بگام باز نهاد که
 فلا ن خندان و بهمان چندین بدهد و همچنین نوبت بتعلقان و خواص او رسید
 و اهنک مکسوبات جفت خود کرد و بر او نیرده هزار دنیا رحم و چون رنج بر
 مزاج مستولی گشت چنانک اطبا از معالجه ان عاجز شد فدوا و نیز در اندرون
 صولات ملک الموت بشناخت و دانست که مقاومت با این خصم میسر
 نخواهد شد جمعی را بخواند و وصیت کرد و بامیران غوز سپاه فرستاد که کار
 بجان رسید و از دستش رمان در گذشت هر صحنی را که فاعده ان مهتد کرده ام
 و مالی را که با هر کس پای باز بسته اگر سر موی از ان بگردد و نقضانی بدان راه یابد
 اسامی او را اختلال پذیرد و جماعتی را که کنج کج رفته است که از دست

بر کیند بر ایشان نیز هیچ نوع ایضا این ندارد بیگم او هنوز بامیران غوز
 نرسید بود که اولی ناراه و سخن شتاقه بود امیران غوز تمام احوال را
 که او تقریر کرده بود تولا کرد و محسوسا ترا از بند خلاص داد و کلی خلافت مرگ او را
 راحتی شکر فرمودند و درها بر آبیاب و راقد و مرخصات روزگار دانستند قال
 الله تعالی و ما یستوی البحران هذا عذب فرات سابع شرابه و هذا ملح اجاج سبحان
 الله یخلق ما یشاء بقدرته از یک موضع شخصی را مثل این مذکور در وجود
 آرد و نشانه لعاین بندگان کند و دیگری را مثل محمود صاحب یلواج محمود

قبله آما و مقاصد آفرید کار کرد اند قوی را بدان بلا متبلا کرد اند و جمعی را بدن نعت
 قد بعد الشی من شی شابه ان السماء نظیر الماء فی التررق و در آن وقت که
 ان شقی در تبریز بود جمال علی تفرشی که یکیست از اکابر عراق که جمعی
 معارضان او سبب حسد یا از روی حقیقت او را بشأمت قدم موسوم کرده اند
 بد و متصل شد و در افعال و اعمال او معاون گشت و سبب تقاضا و تنظاها او بر اثر
 وعد و ان بعد ما که از دست تفال مردمان پایی بسته عزلت و انزوا بود او را
 بر کشید و ان لطالین بعضهم اولیا بعض چون در پی او حالت او واقع شد هر کس
 از اهل عصر درین باب فطمی تلفیق داده اند یکی راست از ان طایفه که

ما هف علی قوت عملا الدین کانت بیقایه معالی الدین
 ما لخص علی مرقد قد کتبوا هذا عمل الصدر جمال الدین

و در تبریز شاعر هفت و نواز حاجی گویند **ششم**
 ای مبارک هم در حال علی ^ع عالمی گشت شادمان از تو
 شکرها کرد خوام از دل و جان ^ع تا بود در تنم روان از تو
 تا قیامت بوند منت دار ^ع ای زحل فعل کافران از تو
 دوش کردم ^ع مشتری نظری ^ع پان می کرد طیلان از تو
 لیک مریخ را نکه کردم ^ع بود خندان و کامران از تو
 تیغ خورشید چون بکوه رسید ^ع در که گشت جان ستان از تو
 جهن زهن ارغوانی بود ^ع گشت مانند زعفران از تو
 کوهی شی فراز جرخ دوم ^ع بشکند تیر در کمان از تو
 و رکنی در جمال ماه نظر ^ع روی حال کند نمان از تو
 و در بهاران بسوی باغ روی ^ع نو بهار آورد خزان از تو
 ورتود و راز تو بکدری هشت ^ع محمود و فرخ شود جنان از تو
 ای بسا حسرت و آه نیست شدند ^ع در زمانه یکان یکان از تو
 گشت جوزیل الشن در چشم ^ع سره در خاک اصفهان از تو
 می نماید درین زمین ^ع ^{برون ز هیبت تو} ^{صاحب} صاحب جمال الزمان از تو
 نام جاری که بود حاکم عهد ^ع در جهان گشت در نشان از تو
 انک بودی وجود او همه شتر ^ع بعدم رفت ناگهان از تو

روح از دشمن خدا و رسول ^ع محرم شد ای فلان از تو
 هرک از صحبت تو جوید بود ^ع عمر و جان را کند زیان از تو
 در رخ هر که بگری کرد ^ع من در چشم او سنان از تو
 چه بشارت ^ع خرمی که رسید ^ع بدل و جان اسیر و جان از تو
 مرده رنخاقن خواهد رفت ^ع تا بقنوح و قیروان از تو
 که بخوان فلک رسی کرد ^ع هفت خان فلک دکان از تو
 مطربان می زنند بر دستان ^ع هر دم این طرفه دامن از تو
 بفرمت برفت از تبریز ^ع مدبر اخراج جهان از تو
 تا بطوشش رفتی اندر ^ع عاقبت هم نبرد جان از تو
 همت مخلوق از تو جان نبرد ^ع کر کرد بر آسمان از تو
 و دیگری راست از اهل روزگار ^ع

لقد مات من اجبار سومنا ذمیه من الظلم واستغنى على الله ما ردا
 اتاه تقی حین کان تقیة علی الکبد الحری از برق باردا
 فیا سادتی عشتم بخیر تنفا شد و اسالت بریداعن خراسان واردا
 کسانی که او را دیده باشند و کردار او دانسته دانند که آنج تقریر رفت
 از عادات او نمود چیست و وجهی از وسطی و جمالی از مفصلی و مختصری از مطولی
 و یکی از هزار و اندکی از بسیار و عیاد ابا که مطالمان از مسودات که
 افعال او مشاهده نکرده باشند مقرر را نتوانند حدی نسبت دهند و بشما تقی که

از ذرات و خواست منج باشد و حور کنند و قال النبي عليه السلام الشماقة
لوم و اگر آری در طه کسی را خلاص و مید بودی همان کرم از قبیل لوم و نا کسی است
لا توفيقا دي شعر **قل للمؤمنين خافوا** سبلى العامتون كالفينا
اما مرد موفق در هر چه نظر کند از ضمن آن فایده حاصل کند و ازین حالت
تخریه تمام بردارد و بصالحات اعمال گراید و هر چه موجبات نقصان و ماده خسار
او خواهد بود در دنیا و دین تخریز و تفتون از آن واجب اند تا در اولینیک نام
و در عقوبت راست کام باشد **توجان زى که میری بره** نه جان باش که میری برهد
تم مجلدات شانی من تاریخ جهان کشای ^{خوبی} حمد الله تعالى ومصليا عابنه

بسم الله الرحمن الرحيم

سباس و افرین خدای راستانک اختران رخشان پرتور و شنی پاکي و اوند
تا بند و جرح کردن خواست و فرمان اوست پاینده برستید که برستید
او راست سرا و اردنده که خواستن از و پیش نیست خوشتر کوار هست کنند
از نیستی نیست گنده پس از هستی از جمید کرد اتید بندگان از خواری
در پای افکنده کرد نکشان از سروری بادشاهی او راست ببیند و خدای او راست ^{خوردند}
بلندی و برتری از درگاه او جوی و بس هر چه نه اوست همه زیب فریاست و هوس
هرانک از روی نادانی نه او را گزید گزند او ناچار بدو رسید **شعر**
هستی هر چه نام هستی دارد بدوست نیک و بد و سود و زیان از دست

شعد جهان را بلندی و پستی نوی **ندام** چه ای هر چه هستی نوی
و درود بر پیران بسین پیش رو پیران بشین کن کشای هر پندی آموزند
هر پندی کمرها را را منماید و کناه کاران گزوه خویش را خواهند فرستاده
بردم و پری کاهانید از هر دو آوری همه ز فانی نام اوستوده و هم کوشی آواز او شنوده
و همچنین بر باران کرده و خوششان بسندید و آباد تا باد و آب و آتش و خاک در
افزینش بر کارست و کل بر شاخها بسیز و ترم بسیر خار جوز در مجلد بسینه احوال
خروج جنکرخان و استیلاء او بر قایلیم و جلوس قآن و کبک و کبان
و کیفیت و قایمی که در عهد ایشان بود بحسب معرفت مسطور شد و احوال
سلاطین خوارزم و غیر ایشان از طرف نشینان براندان و قوفوا از ابتدای کار
تا انتهای روز کار هر یک مذکور گشت اکنون درین مجلد دیگر در کتب
پادشاه جهان منکوقا آن و امور و احوال که در عهد خانیت او
واقع گشت و بر حرکت پادشاه زاده کیتی بیلا دغریه و کیفیت احوال هر یک از
ملوک عصر و طرف نشینان و قتل و مطاوعت و عصیان از آغاز تا سلطنت تمام یاد کرده
می شود و در حکمی احوال از حضرت رخ و الجلال از یاد رات اعمال و صادرات
اقوال استغفار می کند و از مواقع اقلام و هفوات کلام استقلالت می
نماید و از فیض فضل بدین ریغ که دستگیر عاصیان آن پیش نیست آرزو می خواهد
جایگاه پدر حکم یا سا و این مغول بسرا صفر رسد که از خاتون بزرگتر

هولاکو

مفاصله در

باشد و آنگاه پسر که بود از خاتون بزرگ ترو چون یا سا جگر خان از بود که
او کشای خان باشد و التزام اشارت پدر را در اجلاس قآن بر تخت خانی
سعی بلیغ بتقدیمی رسانید و جد و اجتهاد زیادت نمود تا او را بر مغربا د شایع
ممکن گردانید و میان برادران تخصیص قآن و از موافقتی و مصادقتی زیادت
از درجه اخوت بود تجاوزت المقرنی و الموده بینا فاصحادی با بعدا لاسب
قآن بلسکر ختای رفت و آن صحت را جانک مذکور است بفرمت و صرمت و کفایت
و شجاعت کفایت کرد و آن ولایات شریفه بدان سبب ایل و منقاد شد چون
مراد و کامر مراجعت نمود و جهان غلام و جرج کردن مرام از افراط و انهماک
در معاطات کاسات راح از صباح تا رواح مرضی روی نمود که از دو
سه روز زیادت نشد که بگذشت اینست همیشه عادت جرج بود
چون بی غمی دید زوال آرد زود بدن سبب قآن سخت دل تنگ شد و بسیار
صحبت و فلق کرد و تا خود بود بزند کرد و تلف موصلت و معاشرت آن روزگار
کدرانید فلما نفرنا کانی و مالک الطول اجتماع لم بنت ليله معا و هر
وقتی در صبح و غبوق شراب و عروقا و دست بافتی و مستی بای نهادی قآن
بگریستی و فرمودی که باعث برآدمان شراب غلبه دل تنگی است از فراق
مولم که حاصلت و مستی از آن سبب اختیار میکنم مگر از غلوی آن در دل
ساعتی افاقه یام سستی خراش است تا آنکه من از من جدا کند و رنه خرد بی خردی که دهد
رضای

تا آن تا آخر عهدم بر بزرگ سوزش بود بعد از وقوع آن حالت فرمود که
در حال حیوة او مطاح ملک و تدبیر از خاتون او سر فوقتی یکی بود و سر فوقتی
یکی برادر زاده آنک خاست و پسران بزرگتر منکوقان قبل از هولاکو
آربع نوکا از بودند برقرار پسران مذکور و لشکر و ولایت و مهتر و کفتر
در تخت تصرف امر و نهی و حل و عقد و با شدند و از آنج فرمان او ست سر پیچند یکی
در ترتیب و تربیت تمامت پسران و ضبط امور دولت و اقامت جاه و حرمت و کفایت
مهمات بحسن رای و درایت اساسی نهاد و در تشید آن مبانی قاعد متمدن گردانیدگی
همج کلاه دار را بر آن جمله میسر نکشتی و آن امور را بران سیاحت رونق نتوانستی
کرد و قآن در هر کار که شروع نمودی در مصطلح مملکت یا ترتیب لشکر
ابتدا کنجاج و مشورت با او کردی و ندانج او کفنی تغییر و تبدیل راه ندادی
و رسولان و ایلیان او را احترام و توقیر زیادت بودی متعلقان و رعایا و ان
حضرت در اقامی و ادانی شرق و غرب از تمامت پادشاه زادگان محرمت و حمایت
ممتاز بودی از شرق و غرب سبب صالفت و استقصا او در رعایت ایشان مرفه
و مخفف بودندی و عمال و شحکان و لشکر از خوف سیاست و ضبط او طریقه
نصفت را با رعایا ملزم بودندی و بوقت آنک قوریلتای و جمعیت پادشاه
زادگان بودی و زیب و زینت و تزین و تحسین هر کس در امثال و اچفاد او ان
تمامت ممتاز بودی و حمایت از تابعدی بود که در عهد قآن جماعتی ملوک

با جمعی از متعلمان در باب مال و قبور بارعتیان خاصه سخن گفته بود و زیارتی کرده
باستحضار ایشان ایلیان فرستاد و بعد از اثبات حجت آن جماعت را بسیار رساند
چون ضبط و ترتیب سران بازانک هر یک خانی اند و در قالب عقل جانی و از همه پادشاه
زادگان بدها و ذکا بیشتر هر وقت که سبب وقوع واقعه انتظار اجلاس خانی
دیگر کردند با حکام و یاساها قدیم رخصت تغییر و تبدیلی بازانک بقاد حکم و امر نهی
بودندادی چنانک در آن وقت که کبک خان را بخانی برداشتند و بحث
راستگشافتنک از پادشاه زادگان کدام کس با سا و قاعده مستمر را منخر فرست
دی مشورت و اتفاق باین و برلیخ داده بفرمود تا هر سال و باین که بعد از
وفات قاآن داده بودند باز ستانند و در قوریلینای بحضور ایشان اکثر
فرمانها که داده بودند از اطلاق اموال و تولیت و صرف عال بر پادشاه زادگان
عرض کردند همه کس خجالت یافتند لایسکی و ابنای او که سهوی از آن
نگردانیده بودند و این از غایت عقل خوشتر داری و تامل و تفکر در عواقب
امور که مردان عاقل بکار دیده از آن غافل باشند بود
فلو کان النساء کمثل هدی لفضلت النساء علی الرجال و درین وقت جلوس
سنگوقاآن بر سر پرخانی همین شیوه واقع شده بود که بعد از کبک خان
هر کس حکمها کرده بودند و سکی از نگاه باز که انج نویین گذشته شد در ایالت
جوانب از انقاد تحف و هدایا بعشایر و اقارب و اصطناع با عساکر و اجابت ملت

منقاد خویش و متابع ارادت خویش گردانید بود و هوا او و وولا بر صهر نقش کرده
چنانک چون طالت کبک خان حادث شد اکثر بر تقویض مغایع خانیت بر سر
او منکوقاآن متفق شدند و بران مطابق و آواز عقل و ذکا و صیت و دها او
در اقطار روان شده کس را بر سخن آورد نبود و در ترتیب خانه و دخول و خروج
ارکان حضرت با خویش و بیگانه اسبابها نهاد که خانان عالم از آن عاجز بودند
درین حمله بود تا بوقتی که حق تعالی عروس پادشاهی را بواسطه کاردانی او در
حجر ترتیب شاه عادل منکوقاآن نهاد و پیوسته دست او بیدار و احسان مطلق
بودی و هر چند تابع و مقوی ملت عیسوی بود صدقه و عطا بر آیه و مشایخ مبذول
داشتی در واجات شعار شراع دین محمدی صلی الله علیه و سلم نیز کوشیدی و علا
و تصدیق توان سخن آنست که هزار باب نشن نقض بفرمود که در بخارا مدرسه
سازید و شیخ الاسلام سیف الدین الباخزنی مدبر و متولی آن عمل خیر باشد و فرمود
تا دیهها خریدند و بران وقف کرد و مدرسان و طالب علمانرا بنشانند و دایما
بنواحی و اطراف صدقات فرستادی و بر مساکن و فقرا ی مسلمانان تخصیص کردندی
و برین حمله بود تا در زدی الحجه سنه تسع و اربعین و شمایه کی هاذم اللدات نداء رجیل در داد
چون قاآن سنگوقاآن و بانو و پادشاه زادگان دیگر را باستقضاء چید و در
ولایات بلغار و آس و روس و قبایل قفقاز و اهلان و غیران بفرستادند تا ملت از

نواحی از مفسدان خالی شدند و آنج از شمشیر بازین ماندند سر بر خط فرمان نهادند
و از متزنگان امرای قنجا قی که بود که نام او بجن بود با قوی از کماه قنجا ق
از میان بیرون حمله بود و از کز خندان دیگر جمعی بدو متصل گشتند چون او را
نشین و مکنی نبود که بدان استناد کند هر روز بوضع و هر شب جاسی و از
سکی خود مانند کزک بر طرفی یزد و چیزی می بردا هسته اهنه شر و زیادت
می شد و فتنه و فساد بیشتر میکرد و لشکر هر کجا نشان می جست او را می یافتند
چون بوضع بگریخته بودی و بی گم کرده و چون اکثر مرز و ملجا او کنار امیل
بود و او در میان بیتهای آن متواری و مخفی پوشیده می شد شب بر مشال اشغال
بیرون می آمد و چیزی بدست می آورد باز بنهاز می شد پادشاه منکوقا ان
بفرمودند و بیست کشتی ساخته کردند و در هر کشتی صد مرد مغول تمام سلاح
در نشانند و او و برادر او بوجک بر مرد و طرف اب نر که کشیدند همیشه
از بیتهای امیل رسیدند تا رخیل خانه یافتند که با مداد کوچ کرده باشند
و کرد و نها شکسته و بان و روژ و فرت افتاده بود و در میان آن قماشات
پرزنی بدند رنجور رسدند که حال چیست و خیل که و کجا و جزا اند
و چون حقیقت استند که همین لحظه بجن کوچ کردست و شاه با جری
که در میان ابست برده و آنج در مدت مفسدت برده است و ر بوده از جهان با
و قماش تمامت در آن جزیره است سبب آنک کشتی حاضر نبود و اب بر مشال دریا بوج

مزد هیچ کس را امکان شاه کردن ممکن نه تا بدان چه رسد که اسب در آیند
ناگاه باد برخاست و اربابان از کدیرگاه جزیره با جان بگری انداخت و زمین ظاهر شد
منکوقا ان از لشکر بفرمود تا در دراندندی تا خیر و تا خیر یافت او را
بگرفتند و لشکر او را چیز کردند در یک ساعت بعضی را در بانداختند و جمعی را
بگشتند و زنان و فرزندان ایشان با سیری برآمدند و نعت و مان بسیار بیرون
آوردند و عمر مر حاجت کردند و اب باز در حرکت آمد چون لشکر از آنجا بگذشت
تمامت با قرار خویش شد و از لشکر یک کس را از اب حلال نرسید چون بجن را بدست
مویکا قا ان آوردند التماس کرد که کشتن او را هم بدست خود کفایت
فرماید برادر خود بوجک فرمود تا میان او بدو نیم زد و این علامات بر اسقا
دولت مفتاح مملکت پادشاه جهان مویکا قا ان دلیلیت که محتاج هیچ
بنه دیگر نیست حق جل جلاله و عم نواله چون خواهد که یک کس از
حمله سدگان خوش سرور کند و تاج پادشاهی و افسر شاهنشاهی بر سر او نهاد
تا براسطه انصاف و معدلت او جهان خراب مسمور شود و بنصبه سکان و قطار
ربع سکون از فیضان فیض رحمت او موفور در مبداء فطرت خلق خلق الارواح
قبل الاجساد لباس وجود او را بطراز سعادت فرزند گردانند و روان او را با نوار
حصافت روشن و جز از عالم علوی مقام سفلی اند نهاد او را مراد عقل یکمات
پرورش دهد و استان حاضر حلم و زراشت در دهان با طو در است او زند و با فعال

واعمال رشید و اقوال سدید و اعمالهم کند و در موارد و مصادر بلجام خود بجز
تلبند بجز روز بروز در مراتب عالی ترقی میکند و بخت برد و لذت ساعت بساعت
تلقی نماید **سعدت** چون کلی برورد خواهد **بدیدار** پس آنکه مرد خواهد
نخست اقبال بر دوزد کلاهی **جو وقت** آید نهد بر فرقی شای
زد ریاد در برابر مرد غواص **بکم** مدت شود بر تاجها خاص
تا جز هنر کام ظهور حکمت و قدرت آید از مطلع اقیانوس عزت و جلال تاثیر
اسف و صباح دولت بدمد و در مقدمه بحکم **انک** **و بصد** هاتین الاشیاء
از قضا بر مفضا عالم از ظلمات بیداد و عدوان بر شود و جلالت زندگانی
ولدت عیش در مذاق جان مرارت مر فایده دهد تا بندگان بعد ما که ان
دولت از قوت بفعالید و از عدم بوجود و قدران موهبت جسم بدانند و شکران
بغت عظیم بتقدیر رسانند و مصداق این دعوی و برهان این معنی است که
بعد از رحلت قان امور جهان از سن استقامت مخرف شد و عنان معاملات
و مجاملت از صواب راستی منطف و ظلمات ظلی که بعضها فوق بعض بود مترکم
گشت و امواج بحار حوادث متلاطم و رعایا در دست کرد نکسان سر کوفته و بای
مال و از کثرت شتم بی سیم و مالک مانند و جام کیتی از شربت جور مال مال شد و بلجام
اقطار باران اقطار مالک ریزان و محصلان در تحصیل اموال نا واجب بر مثال
تیرازگان **و خلقی** در کساکش این وان سرگردان نه امکان قرار داشتند و نه

فراری دانستند جفا میکنند گردان سایه برسید کزان فرو فرزند صبر یا بنامند
حسد بیداد چون بغایت کشید و خشم و فساد چون نهایت انجامید حدیث
اشندی از مه تفریحی محقق شد و اینان مع العیسیر اصدق و ابواب ما یفتح الله
للناس من رحمة فلا تمسک لها کساده و اسباب **شعر** اذا تضایق امر فانتظر فرحاً
فاضیق الامر اذ ناء من الفرج امانه کشت **طرب** رسید پس غم جانک وقت
خزان نسیم کوکبه لطف نوهار رسید غم و شر بر ببط و بانک سرود و ناله **خجک** بنیم
بر فلک سپر روزگار رسید طراز حاصل این جمله از تواند بود که سوی ما مرد
لطف کرد کار رسید یعنی سفایح مملکتان الارض به یورشها من پشاه من عباده
در دست مقدرت شاهنشاه اعظم شاه بنی ادم خان خانان عرب و عجم
مولیکا قان که مدت بقاء عشرت با انقراض عالم ماد نهادند تا بسط روی
زمن بعد شامل او بار دیگر زب و زینت گرفت و کار عالمیان عموماً و تخصیص
روز بازار مسلمانان رونق و طراوت یافت جانک از اشار حلالی که تقریر
می رود کیفیت ان معلوم شود و از ادراج مقالاتی که صورت تحریری باید
حقیقت ان مفهوم گردد و علی ربنا التکلان انه هو المستعان **تا تو چون**
ارارد و خوشش از حد و سقسین و بلغار غرمتا ابتدا حضرت کیوک خان
روان شد چون موضع الاقار رسید که از انجا تا شهر قیا توقفت روز
راه باشد و ازان حالت واقعه کیوک خان بشنیدم انجا توقف نمود و ایلیانرا

چنین ملکی بزرگ و شریف مثل این که نازک آنکس تواند داد و از مضایق مداخل
و مخارج تعفی تواند نمود که با ساد جنکرخان و رسوم قالی دانسته
و دیده باشند و در حجاب فرزانی و مضامین که قبضه ساق از اکفا و اقران
ر بوده و کارهای خطیر را بنفس خود مباشرت کرده و بعد معظمت امور بوده
و در اذلال صواب و رقاب براهین معجز نموده و ذاروغ جنکرخان مویلیکا قان است
بدها و شہانت موصوف و مذکور و بندگا و صرامت معروف و مشهور و کار خانیست
بخش رای جهان امراء و قرار و نظام گیرد و مصلحت ولایت و رعیت بمن معرفت
و غیرت و تدبیر که کشای او قوام بدید خود بدست در جهان آری
کار هر مرد و مرد هر کاری و لکل عمل رجال و کل میترا مخلوقه عنان این
صلحت در کف کفایت او می نهم و خاتم مملکت در آنکشت غیرت و درایت او
می کنم چه تو سن روز کار در زیر بان سیاست و صرامت او ذلول شود و شمشیر
رعایت جمهور و حمایت شعور از نیام غیرت و شہانت او مسلوک کرد در حاضران
حضرت چون این کلمات تمامت عالمیاز و تخصیص بانسان عادتست و هرج ازین
بگذرد زاید خواهد بود جواز راستی بگذری خم بود بانفاق گفتند
اعطت القوس بانها و اسکت الدار بانها ازین منزل کدر نیست و از
انجاره فراتر نه و لیس من وراء عبادان قریه و هر یک از روی حقیقت برسبیل
تشلی می گفتند که برکنم دل از تو و بردارم از تو مهران مهر بر که افکنم از دل کجا

۴۹
برم و هر جوهر که بر کن خویش رسد آرام گیرد اما مویلیکا قان بدان رضا
نمی داد و روزها از آن بای نمود و متکفل از او شفته جسمه و متقبل از او دیده
عظیمه نمی گشت چون الحاح و مبالغت او از حد تجاوز شد برادر او موکا اغول که
بر نور عقل و وقار راسته بود بر بای خاست و گفت که درین جمع تمامت خط
داده ام و هم درین مجلس شرط کرده که از فرموده با تو قان ایگانگدمم و با
اشارت او تغییر و تبدل راه ندیم و بر قول او مرید مرید بنائیم چون اکنون
مویلیکا قان از آن مصلحت بدام ما بر سخن خوش عدول و انصراف مجوید بعد
ازین اگر بر بنیط بگفت و با لباس زفان در این مصلحت بسفت چون حجتی قاطع
و برهانی ساطع بود با تو بر بن سخن تحسین فرمود و بر موکا افرین کرد
مویلیکا قان ملتزم شد و چون صنایع بدایع الهی نهال بادشاهی را در جو بیار
و جلالت کمز ما لوکا ثابت اصل و سامی فرع گردانید بود ما نو جانک رسم
مغولان باشد بر خاست و تمامت بادشاه زادگان و نونیان بر موافقت او جوك
زدند با تو کاسه گرفت و خانیست را در محل خود قرار داد تمامت خطاب و طلاب
بر و اقرار کردند انك الامانة منقادة اليك تجر اذيا لها
ولم ترك نصلح الاله ولم يك يصلح الالهها ولورامها احد غير لزلت الارض لزلها
هر کس که در آن جمعیت حاضر بودند بر سبیل تبعیت بیعت کردند که در
سال نو در بان کلزار قورلیتای بزرگ سازید بر بن غیرت هر کس که بود با محیم

خود معاودت نمود و او را این در اطراف کیتی طاری شد و با کنا و جهان ساری گشت
و هر وقتی سگی با نوع تلافی و نیک جان با جانیت عایت میکرد و با سالیب رفیق
وزیر کی عشا بر او قاری با استمالت میداد و چون که در آن باب سعی می کنند
و در آن کله و توتی انداختند و در یک و جلت نصایف می برداختند و داستانها
می ساختند جلت نیک خاینت در اروع قان با کیوک خان می باید از دقیقه توتی
الملك من نشاء غافل بودند و بدین جهت ابلحان بجوانب متواتر و متوالی کردند
و بکرات درین معنی خدمت تا تو فرستادند که ما از نفاق دوریم و بدین مشاق
راضی نه با تو جواب سفر نمود که ما با موافقت اقا و امی این صحت مقرر کرده ام
و سخن تمام گفته و قضی الامر الذی فیہ تستفتیان نسخ از ممکن نیست و اگر برین
سجقت از کار تشبیه برقتی و جزاز سویلکا قان کسی بیکر نامزد بودی نظام
کارها الخلال بد برقتی و بقوانین مملکت و امور رعیت اختلال راه بافتی چنانکه
تدارک و تلافی از بحال بود و اگر بسزاد برین کار بنظر فکر و عاقبت اندیشی تا ملی
و تانقی کنند معلوم گردد که رعایت جانب سران و نوادگان تا از رفته است
چه تشبیه امور چین ملکی که از مبتدی مشرق با منتهی مغرب رسیده است
بازوی فوق کودکان بر نماید و در حوصله دانش ایشان نکند درین گفت
و شنید سال موعود با خرد کشید و سال دیگر بنیه رسید و آن صحت را آخری
بدانمی شد و کار عالم هر سال بی رونق تر می گشت و لباس عاشر خلق همراه خلق

خلاق تر میشد با نور ادران خود بر که و بقا بقور را قایم مقام خوش فرستاد
و قد قان نیز بر رفت و قرا مولاکو نیز متوجه گشت و باد شاه زادگان دیگر که
دل بکتوی داشتند روان می گشتند و از ان ایف که اردو و جنر خان است
باد شاه زادگان دیگر نامدند و در اثنای این مویا کا قان و سر وقت سگی
نزدیک جماعتی که سر راستی و یک دلی داشتند می فرستادند و طر تومر اعماة
و مولاة و مناصحت سلوک میداشتند و الا ینا سرب الا با ساس جوز مواعظ
و نصایح را در ایشان اثری نبود و تقا و فرمشاهده نمی افتاد و بر سبیل تلافی
و تشدید و تکلیف و تهدید سیغامها مکرر می کردند و حجت بر نشان مقرر می کردند
تا مکرر بر فق و مدد را منجر کردند و از خواب غرور و غفلت منتبته شود و عقل
دور اندیش می گشت ما عادل العاشقین دع فیہ اضلها الله کیف ترشدها
لس حییک الملام فیهم اقربها منک عنک ابدها
مدبر نکند کار بکفت عاقل هرگز نشود بحیله مدبر مقبل
جوزان سال باخر کشید از سال دیگر مرزده بهار بدلهای رسید شاه انجم از
منارک هبوط و وبال بتدرج باوج درجات غر و جلالی شتافت و عزمت مبادت
او با خانه شرف تصیم می یافت مانند خسرو پرویز فیروز روی جهان افروز را
بختگاه دولت می نهاد و چون بر محل حمل حمل شاه می نهاد لواقع رباح با اعتدال
ماند نسیم شمال که از خوابگاه ورد و زرد سگاه ریحان خندان کرد در روزید

و حرکت آمد و بر کهای دست تک که پای دام سر پای دی بودند و مانند من
در بند من مانده بمی باد صبا دل فراخ و غمان کشاده کشت ز روی آب صبا بدیدند
هزار چین و زمر چین هزار ناله چین و خاک زمین از تف جرات شیر دل کرم و خوش
مناج شد مرگبات طبایع از خوشی و نماند راه ترازا ماند و مرغان در مرغزارها با و از
کنون خورد بایدی خوشگوار که می بوی شک اید از جو بار
هم بوستان ز بر بر ک کست هم کو بر لاله و سببست
آب غضارت و نصارت با روی عالم آمد و اعصاب کردن افراز و سبب گشتند
و بسا تن جون خواتین جست و موزون بر حسب ادا تدها روز افزون آمدند
شکوفه و نیلوفر با صد هزار شکوه و فراغ غوان از غوان رنگ رخسار غارت
کرده و اقحوان بر تو و صفادیدان دلدار خواسته و بنفشه از زلف غالیه موی
خوشبوی و جون روی عاشقان توی بر توی آمد کلهها در عنجه جو شاهدان
باغیخ و بغت های ز رخ و با سبز در حمن انگشتهای و نسرین مانند سر ز خاک زمین
اراء گشته و نرگس جون ترکان با ترکش بستان افروز و سرکش و دهان لاله
بر شکل دهان پیاله از می کلکون خوش عیش و سواقی انها را از ایشار و نثار ازهار
بنداری صفاح هندی ابدارست بلبلان خوش الحان جون سوسن ده زبان
بمداحی باغ و راغ هزار داستان و مطربان بانوا جاکو که هداشان شده و قطعه
ملعیه صاحب دیوان محالک تمدن الله بر حمتی که در عنفوان صبی جون انفس

نیم صبا گفته بود و تلفیق داده ورد بام و شام زیرو بر خاک و ارغنون کشته
لقد ناحت علی العود القاری و فاح الروض کالمورد القاری
معطر شد جهان جوز شک داری سزد کر شبت خلوت زنده داری
ادریا صاحب الحاسات تطرب علی وجه الخزامی و البهار فی
لب عنجه نخذ شد کشاده بسی کریه ابر بهاری
تیسمت الریاض عن اقحوان کمالحت علی الافق الدراری
جو اسبان تماشا شد مهیا یوصل ما یک امشب سردراری
جوز ایام وصال دات خاک حال هوا برو فو هو مقتدر شد و ناخوشی سال نخوشی
بیدل و جهان کشتن و زمان روشن شد هذا الربیع و هذه انوان طابت لایله و طاب نهران
بیشتر باد شاه زادگان در مقام کلران کرد آمدند شیلا مون بیگی را بنزد یک اغول
غایمش و سبران او خواجه و با قو فرستادند و علم دار بیگی را پیش بیسونکو که
بیشتر از اروع جنک رخان جمع شده اند و کار قور بلتای با غایت موقوف شما
بوده است و عذر و دفع را مجال نماند اگر شما را اندیشه یک دلی و بکتوسی است
بیشتر بقیور بلتای حاضر باید آمد تا مصالح ملک با نفاق ساخته شود و نقاب
شایبه و حشمت و نفاق از جهنم و نفاق بر انداخته و در مقدمه سیرامون نرسش
خواجه و با قوا بیجیان فرستاده بودند و میان ایشان مصادقتی و صفاتی از
روی انک عند الشداید تذهب الاحقاد حاصل آمد جون دانستند که

کی از مدافعت فایده خواهد بود تا قوا غول روان شد و قلاق نوبن و جمعی از امرای
حضرت کیوک خان روان شدند و سنبویه اغول برادر هولاکو از مقام
خوش بر موافقت ایشان تا بنزد یک سیرامون رسید و هر سه در یک موضع گرد
آمدند و در افق از بود که بقصد سلطانان اندیشه کرده اند و بعد از آن خواه
نیر با هستکی چنان کشت و امروز و فردا میگفت و بلعل و عسی ترخیه وقت میکرد
و هنوز ایشان را در خیال آنکس حضور با کار قورلیتای تشیت بندیرد و رونق
نکیرد و آن مصلحت مکنی نشود و چون سیرامون و باغونزرد یکتر بودند بادشاه
زادگان و امرای نونیان که در خدمت مویلیکا تا آن بودند با نفاق
بنزدیک باغون و سیرامون فرستادند که اگر شماراد در مبادرت جمعیت توانی
و تانی خواهد بود ما مویلیکا تا آن را بجانی بر میداریم چون دانستند که
مدافعت و محاطت حصول مقاصد و مبالغی مفضی نخواهد بود و عهد نهادند که
مانیر فلان وقت جمعیت رسم و بر مثال حرکت ثوابت کواکب رجبتش آمدند و با
مواکب و کتایب عساکر و مقابله با هستکی حرکتی می کردند با شتران بر بار و کرد و نهان
بسیار مالکها را شبها و سدا چندلا حملن ام جدید ام الرجال ربضا قعودا
و چون مدتی از موعد بگذشت و در وصول تراخی تمام افتاد و دفع و مطال متجا و زحد
اعتدال کشت جماعتی از حکما و منجان که در آن حضرت حاضر بودند روز نهم
ربیع الاخر سنه تسع و اربعین و شمایه را اختیار کردند بطالعی که سعود فلک

خوشه چنان از سعادت باشند و مشنری آثار او و ناهید مستغنی انوار او کردند که
واز دلایل دولت روز افزون یکی آن بود که در آن چند روزها منتراکم و بارانها
منسجم بود و روی افتاب در نقاب سحاب و حجاب ضباب منسجم و ساعتی را که
اختیار بود منجمان انتظار می نمودند و ظلمات غامخا جز مطرح شعاع می گشت و منجمان
عاجز از ارتفاع شدت تابانگاه جهنم زیبای خورشید چون عروسی بر داماد بعد از
مراقبت و مفارقت و محافظت جلوه دهند در ساعتی که مطلوب بود نقاب کساد
و آسمان بمقدار پنج جرم خورشید بود مکشوف شد و از کدورات میخ زده کشت
چنانک منجمان با ارتفاع اشتغال داشتند جهان بضا و روشنی حالی بود و از
سایه و تیرگی روی زمین خالی و چون طلوع درجات سعدا کبر از حرکت فلک معلوم
و مبین شد و قوت او تا دطالع مفهوم و معین و نحو سادات و درجات منظمه از طالع
سارل ساقط شد و تیر اعظم در اوج عاشر مستقیم و قواطع در ثانی عشر مقیم
جماعتی که حاضر بودند از باد شاهزادگان چون برکه اغول و برادر را و بقایبتور
و عم ایشان الجنای بزرگ و ببران او تکین و ببران کوبان و ببران کولکان و امیران
و نوینیان و معتبران ارد و جنک زخان و غیر ایشان از سروران که در آن
حد بودند بالشکرها زایدت از مر و عهد بادشاه زادگان در آن روز اردو
کلاهها برداشتند و کمرها برد و شرافت کنند مویلیکا تا آن را برداشتند و بر
سر فرماندهی و تحت بادشاهی نشانند و مویلیکا تا آن نام نهادند و از صهر
مکوه

افلاك اين ندا كوش صيرجان بر سبيل فال مي آمد كه
شاه هزار سال ملك اندرونان و آنكه هزار سال عمر در روز سال
سالي هزار باه و هفتصد هزار روز روزي هزار ساعت و ساعت هزار سال
وامر اولشكرها بيرون اردو صفها كشيد زيادت از هزار مردان كار و مبارزان
نامدار كه بحقيقت ثار و كارزار از شيران كارزارند
خيل كليد داس و صفايح لاحت كصبح لليله الطيا

بر موافقت باد شاه زادگان كه در اندرون روز اردو بودند نه نوبت زانوزدند
و چون بفرخي و بمن باد شاه جهان خورشيد وارد راج مكنند در چهار پالشر
مملكت نشست ممت عاليه اقتضاء ان كرد كه حالي اسايشي و رفاهيتي با انواع جانورا
و اجناس جمادات رسد يا سا فرمود كه هج افريده درين روز ميمون طر تو نمازت
و مناقشت نسپرد و با يكديگر خصومت و كا و حجت ننمايند و تماشا و عشرت
مشغول باشند و تا چنانك اصناف انساني بيفون تنوع و تناسلي از روز كار
انصاف ستانند انواع حيوانات ديگر نيز از اين نصاب نصيب نمائند حيوانات
انسي را انج مردات و حمولات اند بعباد حمل و قيد شكال و بندد و ان تعرض
نرسانند و انج كوشتي باشد در شرف عدل خون ايشان در جريمه امان نارخته
بماند تا چون كجوترا نحر هميك روزيچ را سايش و اراشش بروز كار كدرايند
و وحشيات پرند و چرند خاكي و ابي از قصد حاسدان و تير صيادان فراغت

ببند و مراد در رياض امر پرتو بالي زند خلا لك الحو فيضي واصفري
ونقري ما شيتان تنقري قد رحل الصياد عنك فابشري

و چون حيوانات هميك از دولت روز افزون استفادتي تمام بافتد جمادات
نيز افزنده غراسمه اند و در هزده از ذرات افزينش او حكمتي بدان متعلق است
سبحانك يا خلقت هذا باطلا بحكم انك وان من شئ الا يسبح بحمده از اين رحمت
محروم نشوند در ماغ زمين را بر حمت ميخ و كحفير صداع نرسانند و در وان اب با
باستعمال نجاسات ملوث نكر دانند سبحان الله وجودي كه حق تعالي انرا ميخ
مرحمت و جمع معدلت سازد تلخدي كه امثال خيرات او بر انج اسم شي بران
واقع بود از حيوانات غير عقلا و جمادات فايض كوداند و اگر صاحب بصيرت بر
سبيل استدلال ريند قاتق تامل كند و شرائط ان جاي ارد و از روي معني
در زير احوال كه بر ورشهود و احوال نقش از بر جهن روز كار با تي خواهد
بود تانقي و تدبيري واجب اند معلوم و مقرر كرد كه حسن التفات خاطر
هما نوشت با صلاح حال ضعفا و درويشان و فرط اهتمام او بنشر عدل و رافت
عام درميان خاص و عام تلخجه غايب و چند مشابه باشد اين در جل جلاله سالها
ناشناهي از ملك و بادشاهي تنوع و برخورداري دهاد اين روز بدين شيوم بيش
رسانيدند و بشهند كام هر كس با مقام رفتند تا روز ديگر كه سياه سياه
بوشن از طلوع تباشير صباح روز شب هزمت داد و خسرو سياركان بويد و كامر

از افق طلوع کرد باد شاهزادگان در کار هو و طرب شروع نمودند و بساط نشاط
انداختند و از روی معنی این بیت را آورد ساختند طرب روز شب زرخ روز می برگیرند
وقت است که مستان طرب از سر گیرند ساقیان کرم در لاند شراب کک کون
که همیشه زدم خرم مجر گیرند و آن روز جشن درخیمه بود که صاحب اعظم
بلواج ثبت الله قواعد ولته ساخته فرموده بود از فاخرات ثياب بگردار قبیه
حضرا و نمودار کسند اعلی اشکال آن از کثرت نقش بندی و ملاحظت رنگ
امیزی آسمانی می نمود و مصایح انوار کواکب در فشان و بستانی بود بازهار و انوار
در افشان کشته زمین آن از مغر و شات الواز بساطها و اختلا و رنگها مرغاری
بنداشتند معلو از انواع ریاحین چون بنفشه و ارغوان و نسرن بران هیات
و وضع بیشتر از آن کسی هیچ خیمه نافرخته بود و دراز قابل و صیغ بار کامی
نساخته اندرون باغ ارم و بیرون خوش و خرم چون مجلس تانه کشت
و انسی اندان از هر جانی این اواز بر آمد **شمس**
خه خه ای صورت من صوریه باغی نه ^{ای} سر ایاه شتی که بدنیات فرستاد خدای
بل جهانی تو نکو بر نه جهانی که جهان عمر کا هست و تو بر عکس جهان غمزه ای
و باد شاه کشور چون خسر و تنهار و در خانه شرف و تحت بخت و سر سرور
متمکن شد و بر مسند دولت تکیه زده شکوه و هیبت ایستاده و بر مرکز
خوشد و و کامرانی های بهاده و بر مرکب عز و رفعت سوار گشته و باد شاهزادگان

ثریا و اردست راست مجتمع شده و هفت برادران او هر یک در سما شاهی بدری بودند
قبلا رهولاگو و اربع موکا و بوجک و سیکر و سوتنای جوز هفت
اوریک ایستاده و از جانب جب خواتین چون بساتن که در حسن و خوبی هر
یک ماه و افتاب را دور رخ داده اند نشسته علی سر موضوعه متکین علیه با متقابلین
و سقا حور صفت خوب صورتی که سون حسن بر صحیفه صفی ایشان
سطورست کاسات قمیز و شراب با بازی و اکواب متواتر و متوالی کرده و عرصه
دلها از خار غم و وحشت خالی گشته **شعر** ساقیانی که جگوم و جگونه یارب
که مه کلکون از دام معنیر گیرند قطره خون شود از خنجر ایشان میخ
دور نصرت چو رجان قبضه خنجر گیرند زهن در ساغر شان رقص کند همچو جان
گاه عشرت جو بکف گوشه ساغر گیرند و روز کار مخالف چون بای در راه
راست نهاده است لاجرم خنجر در برده نوازه است و با هیداقبال بر حسب
حال مطلع شعری کنده و از زمان دولت قوی در دهان جهاز انداخته و اهنگ بر
کشیده که **نظم** بشری فقد اجر الاقبال ما وعدا والد هر ذوند مرعاجا وعدا
و بدین عمل که ملایم وقت افتاده است جرخ کردند کزنده رضا و موافقت
نظری افکند در رقص آمد که **شعر** خسر و ملک بر تو خرم باد کل بیتی ترا مسلم باد
از تو باد ظلم و پیران کشت بتو بنیاد عدل حکم باد و این ترانه را که مناسب
حال است چون از ضربه زخمه جنک زمانه این کشته در داده که

شعر جدت و رق زمانه از ظلم بشت ، جود غم تو شکستها کرد درست
ای بر تو خدای خایفت آمد جست ، نیکویی کن که نوبت دولتت
و نوبیان و امرا بجا رفت سر و سرور ایشان منکسار نوید در مقام سلاح داران
صفه صفا ایستاده و بتکیان و وزرا و حجاب مقدم و سرور ایشان بلغای افا بر
موضع خویش بای نهاده و باقی امرا و حشم به روز بارگاه صدر رسته نشسته و سلاحها ^{بسته}
شعر قوم اذا قوبلوا كانوا ملائکه ، حسنا وان قوتلوا كانوا عفارینا
ترکان ملک باخرد و باهوشند ، خورشبه زلف و دیواهن نوشند
دیوند جوگاه رزم آهن بوشند ، خوردند جود رزم می نوشند
برین سیاق و هیات با فنون جهور و سرور و هفته جشن و سور بود و اندیشه
و کینه از صحن سینه دور و هر روز برنگی دیگر جانک کسوت باد شاهان
جهان باشد جامهای بوشیدند و کاسات و جامهای نوشیدند و وظیفه بت
الشراب و مطبخ دو هزار کردند و نقیمز و نیندوها بود و سیصد سراسر اسب و فراخ شاخ
و سه هزار کوسفند و چون حضور بر که بود حکم و لا تا کلو اما لم ندکرام الله علیه
دران بتقدیر می رسید و در اثنای این جشنها مدقان اغول و برادر زاده او
ملک اغول و قرا هولا کود در رسیدند و مراسم تنبیت و اصطناع و مکرمت
ایشان اطباب و مبالغت بر خوش ختام مقضیاد استند و چون ایشان
در رسیدند انتظار بران دیگر که بر عقاب ایشان برسند میکردند بر قرار

کار عیش و عشرت افراط می نمودند و در کار خرم و تیقظ تفریط می نمودند
و چون هیچ کس را در خیال و ضمیر نبود که یا ساء باد شاه عالم جنک خط
تغیر و تبدل بدبرد و خلائی در میان ایشان موجود نبود دست و در رسم
و این مغول معهود نه کسی را بر خاطر بگذرد و در نفس خانه نومم ان صور زنی
ست جانب احتقاد مهمل ماند ناگاه از انفاقات حسنه بلك از مخایل اقبال
و تنم لطف ذولجلال جانورداری كسك نام شتری که حکم ناقه
صالح سیامبر علیه السلام داشت که موجب نجات مومنان و سبب هلاک
ظالمان بود ضایع می شود و در طلب وجدان مفقود محمود بذلی می کند
ناگاه در میان لشکر سیراموز و با قومی افتد لشکر بسیار می بند و کرد و زهراء
بر بار و ما کولات و مشروبات بخور و اربعت اقامت مراسم تنبیت و التزام
خدمت و كسك از مقصود کار غافل و از مفقود خود از هر کس سایل ناگاه
در اثنای تك و بوی و جست و جوی بگرد و ز شکسته می رسد و کودکی
مقارن از نشسته کودک برانست که این سوار از جمله انصار ایشانست
در مرمت از كسك استغانت محمود جست از اسب ساده می شود و بعمارت
کردون و مدد اشتغال می نماید نظر او بر اسلحه و استعداد حرب می افتد که
در ادراج بارها تقبیه بود از کودک می برسد که سلاح جست می
گوید همانست که در دیگر کرد و نه است كسك عاقل خود را حال

غافل می سازد و چون ازین صلیحت فراغت می نماید بدگری می شوند و بنوعی
مرفتی می اندازد و تدبیر از احوال استخاری نماید چون حقیقت سر
ایشان استدلال میکرد و شک و شبهت مرفوع میکرد و اندکی الصریح عن الزعم
و معلوم او میشود که در خیال آن جماعت مکر و نفاقست و نقض مشاف
و نقض و فاقناد را ثناء طوی و جشنی که بر سبیل مبارک باد خواهند
ساخت چون عقول عقول کسسته شده باشد و شیوخ و کهود از سرستی دست
بسته باشند بای اجر حرمت بیرون نهند و مغافصه انج ککاج کرده اند
بتمام رسانید و لاجیق المکر السی الاباهله کسک زما اختیار بکداشت و مثل
القیث جملک علی غاریک بر شتر خواند و سه روز راه در یک روز طی کرد
تا نزدیک نماز شامی باز رسید و بی اجازت و دهشت و تردد و حیرت در آمد
و بدلی قوی بی اختیار ابتدا سخن کرد که شما بساط نشاط کسزدهاید
و بعینش و طرب کم عمر جهان گرفته مخالفان در اما کرمکامن اسنان سنان
تیز کرده و منتز فرستی کشته و کار را مستعد و منتشر شده
وان لم تلج باها مسرعا اناک عدوک من بابها
این معنی مشافهه تفریر کرد و بر مبارزت و در یافتن صلیحت ایشان را بسجده
واجب می داشت و تعجیل می نمود چون اشال این اندیشهها در این و رسم مغول
خاصه در عهد دولت آروغ جنکر خان بهج عهدی معهود نبود دست

ازین حالت استبعاد تمام می نمودند و بکرات اعادت میکردند هماغه با اول و هلت
با دار ساینده بود و از مضمون سیرت ایشان باز بوده مازی کرد اینداین کلمات
در سمع خان جای نمی گرفت و بدان التفات نمی رفت و کسک بهمان مبالغت می
نمود و اضطرار بقول در زهاد او مشاهده می رفت و سکون خان بر قرار می بود
پادشاه زادگان و نوینان مقبره که در خدمت بودند برین ثبات که
نباید نفوذ بالله چشم زخم برسد و موجب ندامت و پشیمانی شود انکاری نمودند
فایاکر والامرا لذي ان توسعت مداخلة ضاقت عليك المصادر
و پیش از آنک دست تلافی در کردن مراد نرسد و روی رویت مسدود شود
و وجه مصلحت تاریک و کار چون موی باریک و چشم روشن خرد چین و چشم
دشمن خرد چین کرد و بر مرد هوشمند واجب و لازم است که اگر
اندیشه روی نماید بتبع حزم و احتیاط فرومکد ارد بکار دشمن هر چند
ضعیف باشد خوار نشود تا اگر گمان برد و حقیقت شود از مغررت و غایله آن
ایمن تواند بود و اگر اصلی نداشته باشد هیچ مضرت و مفسدت صورت نبندد
و شر آن هیچ کس عاید نشود و لا تحقر غرمة مستکین فان الجزای لیثقل بالذقاق
از راه کیاست و دها ابتداء این کار را بر فوق و مدارا تلقی باید نمود مگر آتش این
فته بیش از استغلا انطفای پیبرد و باد نکبک، نکبت بیش از آنک خاک از من و فراغت
از عرصه کیتی برود را کد شود و آب جیا که حیوة خلقا نست در چشم روزگار

و بر روی کار ماند **شعر** در شمی و تندی نیاید بکار ، کنبری بر آید سوراخ مار
اگر بر نرمنط میسر نشود و مواسات و مجاملت آن جماعت سر بر خط فرمان نهند
اخرالد و آلکی را کار توان بست و پشت مقامت ایشانرا بست کرد ایند
بیش تست میان بسته لشکری سرهزبان ^ش ریح و سنان وقت خدمت و که کین
بمثل جو خسر و با جام هر یک اندر عقل بشکل رستم بر رخش هر یک اندر زین
چون تدابیر و آراء برین جمله قرار گرفت هر کس از بادشاهزادگان میخواستند که
درین راه قدم نهند و بنفر خود بروند و ازین احوال تفسیر و تجسی واجب
دارند و چنانک وقت افتضا کند بلطفیا بعنف پیش مقصود باز روند و جو از راه
الهام اقبال **نظم** کلید فتح را آمد بدیدست ، که رای آهنین ز ریز کلیدست
ز صد شمشیر زن رای قوی ، ز صد قالب کلاه خرویی
بر آئی لشکری را شکندش ، بشمشیری یکی با صد تراز گشت
بادشاهزادگانرا از تحمل آن رحمت استغفای روی نمود و اتفاق کردند
که سنکسار نون که سرور امرای حضرتتست و رکن بزرگ تر در زمین ارکان
دولت بر سبیل استکشاف حال و استند را که کار بود و آنج صلاح داند گوید
بر حسب اشارت با سواری دوسه هزار کماة اترک و ترکان ناباک که حقیقت
جن علی جن و آن کاناو بشر کاتهم خطوا علیها بالبر بودند بر نشست و چون
نون بزرگ سنکسار وقت تابشیرا سفار که ترک چشید ا فلاک بر لشکر

شام شیخون کرده بود بجوار خانها و از افواج رسید با صد سوار بیشتر بر آید تا
باستانها خانه ایشان و لشکرها از پیش و پس و راست و چپ رسید بود چون
محیط دو ایر ایستاده هم از پشت اسب نوین او از داد و سخن آغاز نهاد که
از شما نقلی کرده اند و بسع مبارک رسیده است اگر آن سخن از انا ، کذب و زور
ترشح کردست و خلاف خلاف بوده سمت راستی و نشان صدق آن خواهد بود
که بی تفکر با استظهاری تمام روی بخدمنت آرند و معاذیر نادان پذیرفتند بخوبند
و گرد این وصمت را با بیسابقهت و مسارعت از رخ و فار چهن و فاق بشوند
چون این معقولات و کلمات شنیدند از خانها بر و آمدند و چند آنک نظر تیز
می کردند لشکرهای دیدند بی عذر و حد و حصر و سر خود را چون نقطه
میان دایره و اصحاب و اتباع و حیل و خیل ایشان در اماکن کین کاهها دور
ماند عنان تمالک و تماسک از دست قدرت و فکرت ایشان بر و ز شده و قیود
پریشانی و خوف و حیرت بر پای اندیشه و غرمت سخت گشت نیک دلتنک
و سرگردان شدند و چون زبان عذر گنگ گشته بود و قدم نقدیم
و تاخیر لنگ نه چشمان در آن مینگرست که روان شوند و نه روی آنک
تخلف و تقاعد نمایند هیچ ^{پشتی} که پشت بدو باز دهند و نه بازوی
توت چنان قوی که مقاومت نمایند و نه جگر و زهن آن بود که کردن
کشی گشت و درین میان کماری پیدانه که منجا بر آسه نقد ریح بر خوانند

و پیروز روند و پهلوان کاری کنند عاقبت سر کجند بر تقدیر پیروز گردند
و پایی از روزن تدبیر بر کشیدند **فَأَبْنِ اللَّيْلُونَ** اما لوفی قرن لم یستطع صولة البرزاق ^{عسر}
از غایت اضطرار نه بوجه اختیار درصاحبیت نوز خدمت بادشاه روی زمین
با سواری چند معدود بر فستد چنانک نزدیک آرد و رسیدند از آن جماعت که
با ایشان بودند بیشتر را بداشتند و سلاحها باز گرفت و قوی امراء بد کیش
پناه کیش را کیش و قربان فرمان شد تمام در آن موضع در مصالحت بادشاه ^ن اذکار
مانه نه عدد بکشتی کردند و در آن درون آرد و آمدند یک دور روز از ایشان
هج نبر رسیدند و صحیفه بحث و تفحص را سر مهر گذاشتند تا روز سوم که
سعدت خورشید از مشرق طلوع کرده نهار در دولت مخالفان مغرب ناکامی
رسید و بهار عمر منافقان بجز آن کشید باز جمعیت کردند و تمامت جمع
شدند منکوقا آن فرمود که برین منوال از شما نقلی کرده اند هر چند
مصدق و معقول نمی افتد و در گوش عقل و روان خرد سموع و مقبول نمی
آید چون امثال این خیالات که در دماغ جای گرفته باشد بازی نباشد و او را
چنان مقالات که در زبان خلق افتاده مجازی نه بحث و استکشاف آن از راه
طبیطیت و پاکی عقیدت واجب و لازمی آمد تا جهنم یقین از غبار شهت پاک شود
و حجاب شک از رخ آفتاب صدق و حق مرتفع گردد تا اگر بهمان واقف را باشد
کذاب و مفتری سزای خویش بر صفحات احوال مشاهده کند و عالم را اعتباری

و تبیینی حاصل آید برین موحیات فرمان شد که پای از دخول و خروج آرد و کشد
دارند و جماعت امر او فونانرا چون الجتای نون و تو بال و ما با کرن و حکمی و قلجفا
و سرعان و تو بال خرد و طعمان و سیور را که هر یک خویش را در آن مرتبه و منصب
می دانست که جرخ برین را بریشان دست نتواند بود و عقد ایشان را که
دوران ایام ولیاالی انتظام یافته پریشان نتواند کرد مگر نمی دانستند که
شعر کد امین سرور آد اولندی که باز شخم نداد از دردمندی
همه لقمه شکر نتوان فرو برد کمی صافی توان خورد و کوه در
فرمود تا موقوف کرد و جمعی دیگر از امیران تو مان از سرفرازان کرد نکش
که تسمیه هر یک نظوی دارد و تفحص و بحث از آغاز کردند یار غوجی بزرگ
منکسار نون بود و جمعی دیگر از امر او بزرگان و بچند روز بد قایت و غوامض آن
یار غوی داشتند و اخیطا ط در آن باب تقدم می رسانیدند اختلاف کله
در میان آن طایفه چون ظاهر شد در مخالفت ایشان هم خلافت غاند و از خجالت
و ندامت هر یک بر فزان حال میگفتند بالیتنی کنت ترا با ایشان نیز اقرار کردند
و بکناه مقرر و معترف شدند منکوقا آن خواست که چنانک عادت محمود
اوست اغضای کند و اغاضی واجب آرد که المعوق عند القدره من مواج الکرم
بادشاه زادگان و سروران امر آفتند که در کار خصم غفلت و غرور
از منب صواب و عقل دور باشد و وضع الندی فی موضع السیف و العلی فی موضع السیف ^{البدی} موضع

هر کجا داغ بایست فرمود چون تو هم زیند ارد سود و چون مرد صاحب رای
مرد شمن بداندیش فرصت یافت کرد مجازات آن باخیری روادارد از کمال خرم
و در رواندیشه نیک بعد باشد و عاقبت موجب حیرت و ندامت کرد
اذا المکن فرسه فی العدو فلا بد شغلاک الابهها و نکی در شرهرا تا اثر نکند
چون تخم که در زمین شون بر آکنند هم بر ندهد و بتواتر اثر نکند و چیزی نرود
شعر در حی که بلخست از سرشت کوش در نشانی باغ هشت
و در از جوی خلدش بهنگام اب دهی یکین وی و مشک ناب
سراخام کوه کار آورد همان میوه تلخ بار آورد
و اگر سیاست واجب بودی و باد شاهان کار و هر باران جبار را از ان
کونیرستی آیت و سیف حدید منزل نکشتی و بقصاص که موجب بقا و توالد و نبال
است اشارت ز رفتی و لکم فی القصاص جوق یا اولی الالباب
شعر درخت آنکه برون ارد بهاری که بشکافد سر شاخساری
ای شاه ز خصم ملک کین باید توخت و بز قاعده زافتاب باید آخت
تا بیع نزد جهان از بر نرفروخت منگوقاآن چون آن دانست که انواع
ان کلمات از روی اخلاص است نه از راه عرض و نفاق فرمود تا جماعتی از امراء
بدراکه ذکر رفت که ماد شاه زاد کار برین راههای داشتند و درین
و ز طها و کناها آوردند شمشیری از غضب بر نشان راندند امرباری هر اسم را که

نوشته شده است

۴۹
اغرفوا فادخلوا نارا ابتداء آن از ایجتای رفتی سر و پای کشت و بعد از ان
تا و مالهای مال شد و و ما کون مثل سیدی لا بید عمر و کزن کرد و شکر بر ششیر
انداخت و کشته کشت و دیگران برین جملت نوبت نوبت روان می شدند
یچلون اوزار هم علی ظهور هم الالاسا ما یزرون و چون این خبرها سبنوقا
پسر زاده جغتای رسید تمامت لشکر خود یکداشت و سی سوار برداشت و بیای
خوش روان کشت او را با نر که سیرامون و با قور و شادند سکهای می بودند
فی الجمله هر کس را که درد اخلا و اندیشه بود دست تقدیر آسمانی رسن بر کردن
تدبیر ایشان می نهاد و در وان دوان می آورد و قوت طالع میمون و فرد و لت
روز از خون جباران طوایف که از ان طاعت و فرمان منقاد
و مندغان می کرد و هر کس از ان طاعت و فرمان منقاد
سرخاسته بدست کس نتوان داد محلی و بر کردن خود می آم
بعضی را ایلیان بطلب می رفتند و می آوردند و آن نیز نرسید بود
بوقت آنک سیرامون و با قور و آن شدند چون او می دانست که انداد این
و حش از برده است و ما به این که است از و خاسته و کرد این فتنه او انکیخته
و انش اضطراب در جهان انداخته و اصلاح ان بیاز و او بر نخواهد بود **شعر**
دکینه لبستها بکینه حتی اذا التبت نقضت الهایدی خواست که بعد
خراب البصه بای از میان کار کشید کند و دست باغوش کانه نشینی و آنرا کند

و پشت بگو عافیت بازند و روی در کشد مگر سلامت می سر بر کردن و جان در
تن نگاه دارد و این هوس در دیک دماغ با آتش طبع می سخت و با خود می اندیشید
و روزگار از حسرت و ضحرت و ریب و کریه اوی خندید و بزبان معنی گفت که
سدر کوزبان تو را ز دارستی تیغ را بر سر ت چه کارستی
تا گاه موکلان حضرت چون بالکان و قابضان ارواح در رسیدند و گفتند که
یا ران همه رفتند کنون نوبت است **نظم** الا یا خیک کی خیمه فرو هل که پیش آهنگ هر روز شد ^{ز منزل}
اورا از خانه برگردونی در کنار قراقرم میروند و آوردند خوشتر را بمار زار ساخته
از آنجا از عجاج او واجب شدند و میآوردند چون حضرت رسید و یار غوجیان
اورا یار غو کردند هر چند گاه اول که ~~بود~~ اما بعد از اقرار و اعتراف
بر عقب ماران و شیرکان روان شدند و ~~و آوردند~~ و آوردند هم النار و بین الهمم المورود
سیراب گشت و چون بعضی که در مواضع دیگر بودند و هنوز نرسیده
خاطرها از شر و خب عقیدت گدازت ایشان این وفارغ نشد بر نکوتای نوین
باده تو مان لشکر از جوانان از دلا و رورترکان باز هم و جگر بخدا و لغ طاق
و قوتغای و بور بلك که میان بشنالتی و قراقرم است تا از آنجا که ~~بود~~
تویقوزان اغول سوندند که در حدود قاتل است و او تا بکار از آزار نرسید
کشید بود و بکه نوز را بخند قرقیرو کم جهود فرستاد باد و تو مان حوز اغول
عایش و خواجه اغول هنوز نرسیده بود بنزد یک هر یک از یاد و پسر الحیان

برفتند بیغام انک اگر شمارا درین کنکاج و اندیشه با آن جماعت مشارکت نموده است
و با ایشان موافقت و مساعدت سعادت شما بدان منوطست و علامت این معنی
آن خواهد بود که بجانب حضرت مبادرت نمایند و مسارعت بتقدم رسانند
چون شیلا مون که ایلی خواجه بود از اداء رسالت فارغ شده سخن او زیادت
النفاتی نمود و خواست که او را قصدی پیوستند و مکرومی بوی رساندیک
خاتون خواجه که بر تبه از خوانتن دیگر فرو تر بود و بعقل و فطنت بیشتر
پیش این اندیشه باز آمد و گفت بر رسول اداء رسالتت و بیج عهدی رسول
یا غیاثر اقرض نرسایند اند تا بدان چه رسد که از خدمت منکوقا ان ایلی
اید چگونه قصد او تواز کرد و ~~بقتل یک نفر در ملک خود~~ چه نقصان و وهن
صورت توان بست و در ضمن از حرکت مفاسد بسیار تولد کند و بواسطه
آز دریا های فتنه در موج آید و جهان مضطرب گردد و نایب بلاها ملتفت شود
و چون کار از دست برود ندامت و بشیما فی فایده ندهد منکوقا ان
اقامت و محل پدر خدمت او باید رفت و فرمان او بهرج صادر کرد منتقاد و مدعا
باید بود خواجه را چون سخت یار بود در زمین معاینه اندیشه کرد و و خطامت عاقبت
امور و ندامت سر انجام کارها باز اندیشید نصیحت او را بسج رضا اصفا نمود
و شیلا مون را اغراز و اکرام واجب داشت و او و خاتون هر یک از آنجا که
بودند در حرکت آمدند و حضرت توان کشند و نکشی اغول که در خدمت

بتکلی

اتقاء خوش قرا هولاکوام بود بنزدیک نوری رفت و ترکان بتکلی را بنزدیک
بیسو منکو و تماشی که خاتون او بود و امراء و نونیان الخ ایف بعد از اعلام
احوال آن جماعت که بای دام فعل خوش گشته بودند که اگر با شما درین مخالفت
آن قوم را موافقتی نبودست نه موجی چندین اهل در حرکت بجانب ما ازجه
تواند بود و تراخی و تاخیر و تانی و تقصیر چه سبب اگر آن اندیشه در ضمیر ایشان
نبودست نه اهل حرکت باید نمود و الاموضع قتال و آلت نزال معین و معد باید کرد
و من اندر فقد اعذر چون از سخن را بشنیدند هیبت بادشاه و رعب بر احوال
ایشان غالب گشت بدن معانی انکارها نمودند و نیک دور شدند اهلجان چون
از مقام برداختند بر فور بازگشتند و با طعام نایستادند نوری و بیسو و طغاشی
نیز روان گشتند و ازین جماعت که از حد و دامیل و المالیق روان می کند
و بقایای ایشان را بر حسب صلح بدکار ساخته میکنند و نیک پرداخته آواکه
خواجه حضرت رسید او را با نردیک سیرامون و پسران دیگر و جماعت امر که
با او بودند چون بغضای قورچی و بسرا بلجکای ارغاسون و غیر ایشان تمامت را
یار غوداشتند هم بر آن راه که اشال او رفته بودند روان شد چینیقاي
نیز بر رسیدم هم او بدست اشمنند حاجب ساخته شد در زمان سنه خمسین
و ستایه و شرح احوال او علی حد در ذکر مثبت شده است و بعد از نشان
تایین خاتون نیز بر سید او را با ماد رسیرامون قدا قاخ هم بارد و بیکی فرستادند

و نکسار نونین آنجا رفت و با عتراف پسران ایشان سرانزفتنه از نشان بوده است
بعدا که یار غوها داشتند و اقرار آوردند جای فعل خوش شاهد کردند
و بیسو و خاتون او تقاشی خاتون و بوری نیز در رسیدند و جمعی از امرای و تنگمان
معتبر چون میران بتکلی و سوزبان قورچی و اباجی و غیر ایشان از نونیان تویمان
در حضور خان بحث ایشان فرمودند آنچه امر بودند تمامت رحلت کردند و بیسو
و بوری حضرت با تو فرستادند و نقاشی خاتون را قرا هولاکو یار غو کرد در حضور
بیسو و فرمود تا بلگدا اعضا و اجزاء او نرم کردند و کینه قدیم را که در دل
داشت تشفی داد و در پیش پای توایدی قوت که سرور مشرکان و بت پرستان
بود در مخالفت با جماعتی مخالفان موافق بودند و قرار نهاده و مقرر کرده
تا جماعت مسلمانان را در مسجد جامع در روز غرآشی سودا نمایند تا صبح نم شی را
مشاهده کنند و نور اسلام بظلام کفر پوشانند و جمعیت ایشان را جانان
نفرقه دهند که در روز محشر مکر امید جمع ایشان ممکن و بیسر شود پدیدون
لیطفینو نورالله با فواهم و یایی الله الا ان یتم نوره ولو کن المشرکون
مجنه دین محمدی سر مصحف را پدید آوردند و نور شریعت احمدی نقش صحیفه
ظلمانی هویدا را در میان ایشان جنانک بر عجز و کجکاید واقف بود
اسلام آورد و ایشان را ایفاق شد و آن کناه را بر نشان درست گردانید
و بعدا که ایدی قوت را با جماعتی دیگر از ایشان بارد و آوردند و یار غو

داشتند و آن سخنها را تمام نمودند فرمان شد که تا او را با پیش بالیق
برند و اصناف خلایق را در صحرای حاضر آوردند از اهل اسلام و عبده اصنام و در
روز جمعه بعد از نماز حضور مردمان بزبانیه تسلیم کردند و مسلمانان بدین
فتح که باری دیگر تازی جیاتی یافتند شکر نیردان بتقدیر رسانیدند
فتح یغض ابواب السماء و تبرز الارض فی ایرادها القب
و آن حرا و عقاب موجب مزید دعا و ثنا و ثواب بادشاه غازی منکوقا آن شد
این حسن کفایت حق تعالی و امر مملکت و قوام خانیات او کفاد و با شباع این
حال در زکریا قیامت مسطور شده است و الجکای درین وقت که بعراق
بود از حضرت بادشاه جهان قدقان قرچی روان است و خدمت با توفیق
و از آنجا بانو کران بگرفتند و چون بعراق رسیدند جریده برخاستند و بباد عیسای
الجمیان او را در باد عیسای بگرفتند و حضرت با توفیق اند با جمعی از خواص او نیز
هم بدین منوال تمام گشت دی چند بشرد و بنا چیز شد بطعنه جهان گفت کین نبرد
و کیفیت و چگونه این حال از ذکر او معلوم شود و در کوشها هر کس از فتنان
مانده بودند در گنج انزوار قیامه و آوردن هر یکی نظریه داشت تا آلا یار غوجی
را بانو کران بلشکرها بیسوفرستادند تا بحث و تفحص ایشان بنظر ایشان
کنند و هر کس که درین کناج بوده است بیاسای رسانند و امیری
دیگر بجای خنای فرستادند که بهمین مصلحت نامزد بود و چون فتنها که

نزدیک بود که از هجیان شرار شریران جهان سوخته شود و اندیشها از پیش
خاطر برخاست و بادشاه زادگان مذکور که بتعلیم متعلمان بداندش
و تقزیم امیران بدکیش و مثل المجلس السو کمثل النار از لمر نصر لجرها لم یفک خانها
مغرور بود و از جاده مصلحت و قبول نصیحت مخرو و در و چون حسن سیرت
و نقاء سیرت بادشاه جوان دولت چنان اقتضا نمود که رعایت جانب قرابت
و موصلت را با قاتل عشرت عین فرض داند و التزام طرد ملک فاسخ را که
بگاه حشمت و جاه در دست گردین و فرض شعر و ادز کون الجاه و اعلم بانه
کشل زکوة المال ثم نصابها جناح مرحمت و رافت همای و آرزو سر ایشان
گسترانید و ذیل عفو و تجاوز بر زلت و هفوت هر یک پوشانید شعر
ولا تحمل الحقد القديم عليهم وليس ريس القوم من يحمل الحقد و آزره تا دین
بوجه تعدب حکم انک سافر و انصحو اتقوا مثال فرمود تا بکنند پای در راه
اغتراب نهند مه رنج سفر کشد که بدری کرد و در عنام عارک و ملاح غنا
مردان و کفایت هنرمندان باظهار رسانید و جلالة الاخطار فی الاخطار
تا و سخ و رسخ او را زعفر تو معاسات و مکابدت اخطار بشویند و عرق را از وصت
خیانت و منقصت خایت منزه و میرا کند آتش کند هر آینه صلی عیار
زروم فرزند که به تهدیب خویشان مشفق مودب و مشدب نکرددی شک
بتادیب روزگازی هر شیریند محرب و مهدب کرد

من لم يورثه والده اذبه الليل والنهار
بدن مقدسات فرمود تا سیرامون در مصاحبت قبلا اغول و باقوا جفانورن
و بسوغا بجانب بکر جوانب و لایات منزی پروند خواجه را سب قبضه حق
خاتون او از لشکر معاف فرمود و موضع اقامت او که در حد سلنگای که
بقره قراقرم است تعیین فلله هذا الفعالم الذی طرز دبلجہ الکریم و غیره ساعی طوک الام
له افعاله اللواتی حسن مرآی و طیب نشر او د عن کل النفوس و دًا و لفظ در ربار
نبوی برین معنی است صلوا ارحامکم و صلة الرحم تزید فی العمر این
اشارت بیک امت اختصاص ندارد که درین تمامت طوائف ام را اشتراکت
و این معنی سدیقه عقل مقرر است که صلت رحم امتزاج و اشتباک است
و اگر بر ظاهر لفظ این حدیث را اجرا کنند مناقض این است اجاء اجلهم لا
یتاخرون ساعة و لایستقدمون باشد و چون روایات موکد است و احادیث
سدید موافق کلام رشید و قرآن مجید بس تحقیق و ما لا کلام شد که استنزات
عمر بواسطه صلت رحم ازد و وجه تواند بود اول آنک از راه ازد و اج و تا اهل
که بدان توالد و تناسل ممکن شود و اعقاب و اخلاق صد و نبطاً بعد بن
و قرنا بعد قرن از عالم عدم بعض وجود آیند و از نهان خانه کتم بصحرا ی ظهور
و ذکر با و اجداد از تقبل فرزندان مناصح پدران بر روی روزگار یاد کار
ماند و غرض از حقوق مردم عاقل را نصیت و اسم نیکوست که در اطراف جهان

شایع و مستفیض شود و بعد از و بایه و مخلد بماند و هر خلف کریم که خلف
لیتم بی خلاف وجود او حقیق اسلاف بود و در موافقت و موالات با عشایر
و اقارب و مصادقت و مواساة با ابا عد و اجانب که معاونت یکدیگر اگر
چند ضعیف باشند بر چند دشمنان قوی غالب شوند و چون او تار و شعور که
مظاهر یکدیگر پیل از کستن آن عاجز آید و فروماند رشته چون یکتا بود از نور
زایی یکسلد چون دو تا عاجز آید از کستن زال زرد و برکات موافقت و مظاهر
از مهالك و ورطه های که امید فرح از انقطاع بدیرفته باشد خلاص را بد
و هر کسی نظر اها نت و اذلال ریشان نتواند نکر بست و در میان خلقان مرفه
و محترم و ممکن و مکرم روزگار گذراند و وجه تمکن اعادی از ریشان مسدود ماند
و بزرگ صاحب همت جنیریک روز زندگانی در حرمت تحقیق به از یکساله
که در ناگامی و مدلت گذرد بهتر باشد و الموت خیر للفتی من فعوده عدیماً و من مولا یدت عتاربه
چگرخان و اروغ او بدین موجب از جهان اکثری گرفتند و بقایا دم ایلی می زنند
و مال و خراج قبولی کنند و روزی در ابتداء حالت و خروج او بسرا بر ایند
می دادست و بیک یک آموخته و تمثیل و تشبیه را تیری از کیش بر کشیده و بدشا
داده معاومت که انکساران را بزبادت قوتی احتیاج نمند و وعد در کرد
و برین سیاق تا چهارده از کسر و قطع آن زور از میان لشکر عاجز شده اند
فرمود که حکم سران همین است مادام که طریق رعایت جانب هر یک سلوک

دارند از غوایل حوادث در امان مانند و از ملك تمتع و برخورداري ميسر شود و نظاره
اين خلاف اين باشد و اگر سلاطن اسلام در ابقاء اقارب و پيوند اجانب مبن
قاعد ممتد گردانيدند و اين اساس مشيد و زنها و بيان را در حريم ايشان
پناه بوي و قصد خوشيان در مذهب مروت و فتوت مجود و در شريعت
شفقت و رافت محظور شمرند و ندي استيصال كلي ايشان ممكن نكشتي و از توالد
اولاد و اروع جنكزخان و آنج در نعيم ملك و نعمت اندازيست هزار گذشته
باشند و زيادت از اين نمي گويند و اجناب نمايند كه خوانندگان اين حكايه
نبايد محرز اين كلمات را بمالفت و تجاوز حد نسبتي كند كه از صلب يك
كس جدين نواده باز ما في نرد يك چگونه باشد في الجملة چون خاطر مهايون
منكوقا ان از مهات فارغ كشت و جماعت پادشاه زادگان را غرمت انصراف
و مراجعت مصمم شده با انواع اصطناع و مكرمت و فنون بر و مرحمت محظوظ و بهرند
شدند و هريك على حد بنوعي ديگر مخصوص و خر سند و چون بعد مسافت و مدت
مفارقت بر كه اغول و بقا يمتور از خدمت تا توبشتر بود يا ابتدا او را باز گردانيد
و انواع كرامات و صلوات و اساليب مبررات كه بطاق تقرير از شرح آن
تضاوت كيرد و جهت با توجه انك از حضرت پادشاه جهان بنرد يك شاه خسرو
نشان فرستند هدايا و تخف و مصاحبت ايشان فرستاد و خور نور در خور
خويش بر كواكب سيارات و ثوابت ايتار كند و در يا خوشاب بر حسب ممت مغرف

و غواص در و اب نثار و قدقان اغول و ملك اغول هر يك را زارد و هوا و خانها
قان يك آرد و فرمود و خوانين ارد و هار ابد ايشان سيور غاميشي فرمود
و در حد يك تومان از امر اولشكرها او و هديه هاي كرامتايه كه روزگار
باشا لان سبك شود و ضنت نمايد و هريك را معين پورت فرمود كه
آنجا عا اقامت يندازند و خيام مقام بر فرارند و بعد از ايشان قرا هولاكورا
باغراز و اكرام تمام باز كرد ايند و جا يگاه جدا و كه عمش گرفته بود بدو
ارزاني داشت و بقبطت و كامراني مراجعت نمود چون موضع التاي رسيد
كام تمام نايافته كام فراتر نمي توانست نهاد تا خداي را حكم در رسيد **شعر**
نايافته از لعل لب توشه خويش ندروده ز كشت آرد و خوشه خورش
و ديگر پادشاه زادگان و نونيان و امرا هر يك را بر حسب منزلت و قدر رتبت
چنانك همت بزرگوار مقتضي ان تواند باز كرد ايند **شعر**
نهاد و افاشوا بالذي كان اهله وان سكتوا اثنت عليه الحقايب
و كسك را ترخان كرد و از اموال چندان فرمود كه مستغني شد و مقدار
و محل او رفيع كشت و ساكنت او منيع و چون پادشاهان باز كشتند و مهات
ايشان مهات كفايت شد و روي ضبط مصالح ملك و بقوم معوج و اصلاح
ماسد و زجر متعدد بان وقع مفسدان آورد و چون همت پادشاهانه او بر استيلا
صغار طاغيان و استلابت رقاب باغيان مصر و فريد و اندیشه عالي او بر تخف

مجن برآیا و ترفیه مؤن رعایا معطوف کمال عقل و جد را بر فضل اختیار کرده بود و تراک
ادامت شرب مدام کرده و بجاییل و جبات افاضت عدل و احسان جبات
محات دلهای ایشان را صید کرده ابتدا عساکر با قاصی شرق و غرب بدیار عرب
و عجم نامزد فرمود بلاد شرقی و ویالات ختای از منری و سلنگای و تنکوت
بقبلای اغول که بعقل و ذکا و زیرکی و درها ممتازست قنویض فرمود و نونان
معتبر در خدمت او تعیین و ثمانت امر که در آن جانب نشسته بود بدازد
چب و راست حکم او فرمود و بلاد غزنی را بدیکر برادر هولاکو اغول که
بثبات و وقار و حرمت و احتیاط و حمایت و حمیت شهرور و معروفست سپرد
و اضعاف آن لشکر تعیین و در مقدمه کد بقا با و رجی در او اسطجمادی
الاول سنه خمسین و ستمایه حرکت کرد از کار ملاحده ابتدا کند
بآمر تو که روان باد روز و شب بفرزند چین کھی سوی روم و زر روم که سوی چین
و جهت تقریر اموال و تخریر اسای رجال حاکمان و شحکان و کتبه را تعیین
فرمود آنج بلاد شرقی است از ابتدا اقلیم خامس از کنار چین آمویتا انتها
جایی که اقلیم است بر صاحب عظم محمود یلواج و خلف صدق او
مسعود بک برقرار سابق مقرر فرمود آنج طرف ختای است صاحب محمود یلواج
که سوابق بندیکها بلوا حق هواداری مقرون گردانند و پیش از جلوس
مبارک رسید و آنج ماورا، الهرو ترکسان را ترار و بلاد ایغور و ختن و کاشغر

و چند و خوارزم و فرغانه را بمسعود بک که برینم و حذر آمده بود و سبب
اخلاص و مشایعت حضرت اعلی خوف و خطر دید تا عاقبت الامر کار او از انوط
نافذ و خطیر گشت و چون وصول ایشان بحضرت پیش از قورلتای بود ایشانرا
پیشتر باز گردانید و هر کس را که از طرف ایشان بودند بانواع سیور غامیثها
مخصوص گشتند و بعد از ایشان امیر کبیر ارغون را که مسافت نیک بعید
مقارن خوف و وعید بعد از آنکه قورلتای بر آنکند شده بود و پادشاه
زادگان هر کس با وطن خویش رفته در بیستم صفر سنه خمسین و ستمایه بندگی
حضرت رسید و چون عنایب از لیه بکفالت ابدیه بیوسته هم عنان او بود دست
در مقدمه در مشایعت بندگی دولت و متابعت هواداری اخلاص حضرت
بدرایع متن و وسایل مبین اختصاص یافته بود و عند الصباح محمد القوم السری
بنجاح آمال و ادراک مقاصد ممتاز شد و حکم ممالک خراسان و ما زندران و هندو
و عراق و فارس و کرمان و لور و آران و آذربجان و کرجستان و موصل و حلب
در کف او نهاد و هرک در خدمت او بودند از ملوک و امرا و بیکیان بر وفق
استصواب و عنایت او مخصوص شدند و سیور غامیثی یافت و در بیستم رمضان
من السنة المذكورة روان شدند و از آن جماعت بعضی راهس کونه مصلحتی مآده
بود روزی چند از پس همانند و بر عقب او بخوشد لی باز گشتند و با آن جماعت
حاکمان مذکور نوکران تعیین فرمود و اشارت کرد تا ولایات را شانه کند

سابق

وما لها قرار نهند و چون ازان فارغ شوند عن مراجعت مطوف گردانند و با
بندگی حضرت مبادرت و هر يك را از ایشان فرمان انك احوال گذشته را بواجبی
بحث و استكشاف رود و هیچ کس را از مضایق آن تقصی نتواند بود عفا الله عما سلف
ما را نظر بر ترفه احوال رعایا است نه بر توفیر اموال خزاین و در باب تخفیف رعایا یا بر لغ
فرود جناك سواد آن در آخر این ادراج و اوراق مشقت خواهد گشت و از آنجا
معلوم شود که با مورجهانیان و نظم مصالح ایشان تا بجه غایت اهتمام و اعتنا
دارد و بادشاهرا دکان بعد از کیوک خان هر يك پیش از حدیر لیغها داده بودند
و سوادها کرده و آلجیان با طرفه المروان و شریف و وضع بحایت ارتبای
تمسك جسته و از بسیاری باز بردستان جسته مثال ادتا این جماعت هر يك در
ولایاتی که بدیشان تعلق دارد یر لیغها و بایرها که از عهد جنکر خان
وقان و کیوک خان و دیگر بران هر کس که داشته باشد باز دهد
و بعد ازین بادشاهرا دکان در کاری که بمصالح ولایات تعلق داشته
باشد بی استطلاع و استیدان نواب حضرت مثال ندهند و ننویسند و آلجیان
بزرگتر زیادت از چهارده سرا و لاغ نشینند و از پیام پیام روند و در هیچ دیه
و شهر که در آنجا بتعین مصلحتی نداشته باشند نروند و از علوفه که
مقرر شده است که مردی چه خورد زیادت نستانند و چون کار ظلم وجود
براسمان رسیده بود و تخصیص دهاقن از دست عوارضات سرکوفه و بای مال شدن

جدی که محصول ارتفاعات بنصف مؤنتی که از وی گرفتند و این
نبود فرماز داد که شریف و وضع از ارتاقان و اصحاب عمل و شغل باز
بر دستان پای بر وزن فرو کنند و هر کس بنسبت بسیار و استظهار آنج از وجه
معاملت برو متوجه و واجب شود یاد آرسا نند بیرون جماعتی که از حکم
جنکر خان و قان از زحمت مؤنات معاف اند از طایفه اسلامیان سادات
کبار و ایله اخبار و از نصاری که ایشان را ارکوون میخوانند رها بین
و اخبار و از بت پرستان کشیشان را که ایشان را توینز گویند توینان نامدار
و از بن اصنافی که تقریر رفت جماعتی که سن ایشان بالا گرفته باشند
و از کسب و کار عاجز شدند این حکم بر ایشان ازین زمن
و عداد نبودند و درین شمار داخل نکند انك دل و متعجب شدند
و مدد و شرح و تحیر گشتند و دست غم در ریش زدند چنانکه در تذکیر و اعطی
سعد مردکی شرح ریش حاضر بود در ریش در حوا این نشود
گفت ما خود درین شماره ایم در دو کس هیچ کاره ایم
گفت انك هر صاحب شغل قسمتی نتواند کرد سنوی و واضعه فرمود تا در
اللحنای مشولی نزرک بازده دینار و بنسبت با وضعی يك دینار و در ما
و راه النهر همچنین و در خراسان مشولی ده دینار و تا در ویشی يك دینار و حکم
و کتبه میل و مداهنت نمایند و رشوت نستانند و حورا باطل نکنند

و باطل در معرض خوجای ندهند و از مرغی چهار بای که انرا قبحور خوانند
از یک جنس چهار بای کو کسی را صد سرباشد یک سربدهد و اگر کم باشد هیچ
ندهد و بقایای اموال در هر کجا که باشد و بر هر کس که مانده باشد از رعایا
ندهند و از نشان نستانند و تجارت و اوراق آن که سوادها بزرگ کرده
بودند با کیوک خان و خاتونان او و بستان ایشان فرمود تا از مال نوندهند
و از تمامت طوایف و ملک اهل اسلام را زیادت اکرام و احترام بود و صلوات
و صدقات در حق ایشان شامل تر و خوایشان بزرگتر و مصداق این معنی آنک
در عید فطر سنه خمین و ستماه که در حضرت علی قاضی القضاة جمال
الملة والدن مقتدی العلامی القندی در راه بردار و مسلمانان
حاضر آمدند و قاضی القضاة از خطبای ایشان در پیش و امیر المؤمنین
مطرز و موثق گردانید حکم حدیث نبوی فاضلترست فارغ شدند قاضی القضاة
در آرد و دعا گفت که طلع کبریا در تو سیم ز یاد که هست طلعت تو بر جهان زمین
مخالف تو جبهه بدلت و کبریا کاشد و یک دولت تو چون هلال روز افزون
منظور نظر عنایت و تربیت کشت و بکرات با عادت دعا و اراکت رفت
سبیل شریف عیدی کرد و نهاده بالسر در رونق و انواع جاها ای کرات
ایشان فرمود و اکثر خلاق از ارباب هر چند در غیر اعیاد نوال او
عیاد بسیار و بی شمار است لنا کل یوم من صلاتک عید فکیف بین العود یوم یعود

۲۵۷
و در عرصه ملک هر کجا کناه کاری بود و در ذل قید گرفتاری خلاصه اطلاق
فرمود و از خواری و بلاء زمان امان داد و درین موضع اثبات این ایات کهنه
از طرز و مساق این سیاق است اما نزدیک ارباب و قو و حقیقت و قی دارد
ایراد افتاد من انا عند الله حتی اذا اذنت لایعفو عن ذنبی
العفو برچی من نی آدم فکیف لایرچی من الرب ای بسادها که سر بر
جان نهادند و کردنها بر تن ماند و در مرد نیار در صرها و کیسها و بدین
مصلحت با طرف ملک الجحیان روان شدند و رسل بر آن تاپیا موزند شاهانی که
زر بخشید و سیم رسم جان بخشیدن از سلطان ما بهرام شاه
کالشمس فی کبد السماء و ضوءها نفشی البلاد مشازفا و مغاربا
و اگر در شرح احوال که روز روز از ذات مبارک او صادر میشود شروی
رود و در تقریران افعال خیر که ظاهر میکرد در خوضی نموده آید محملات
در آن مستغرق شود از بسیاری آندگی و آرزو یا قطره و از افتاب ذک بزفان
قلم بسمع مستفیدان رسانیده شد و میشود و القلیل منها علی اکثر دلیل
و چون اواز عدل و انصاف او در اقطار و اطراف شایع و فایض گشت
قرب و بعید دور و نزدیک بر عیتی او بر غنیتی صادق التجا میجویند و از باس
او امان می یابند دیگر آنرا که مسافت و بعدی زیادت در دهان غنمی
میکنند و از بلاد فرنک و منتهای شام و دارالسلام رسولان و الجحیان می

ایند و سلاطین تحف و هدایا بسیار از خیل و مطایا پربار حضرت می آورند و می
فرستند فرستند زین شهرها باژوسا و جوبانک و نیستشان زور و تاد
و تار و باقتضای حواج و ادراک مبالغی بازمی کردند و ذکر هر یک را علی حد
فصلی نوشته می شود ذکر برین اختصار خسرو ملک و عمرت افزوناد جهن دولت و کلکوزاد
شعر مرکز افتاب دولت تو از مدار زوان پیروز باد
چون درد بیاچه این کتاب بندی از مکام اخلاق و افعال بر سبیل اجمال تقریر
رفته است و تفصیل آن شمه هم در اثنای ذکر جلوس مبارک او داخل شد اما
تا یکدرا یک حکایت که مستجمع داد وجود است اثبات می رود تا جریانی را
معلوم و محقق کرد که تقریر آن است تکلف منزه است و از وصفت تعسف
مبار چون تجار از اقطار بخدمت کیوک خان افتد انموده بودند و سوادها
کرانمایه کرده او در ملک متداوی بگرفت اکثران قاصد کشته بود و بدان
جماعت نرسیده و بعد از حال او خاتون و سران و برادر زادگان او بنا بر آن
سوادها زیادت از آنج در عهد او می کردند و هم بران قاعده برات می نوشتند
و بر عقب یکدیگر فوج فوج باز رکانان دیگری رسیدند و معاملات می کرد
چون حال آن جماعت تغییر پذیرفت و کار از دست ایشان برفت تجار بعضی آن
بودند که از حوالات پیشینه عسری نمانده و بعضی خود بموضع حوالت
نرسیده و جماعتی آنک قماش تسلیم کرده بودند و بهامین نشدند و دیگری

۴۸
برات نکرده چون مبارکی باد شاه جهان منکوقا ان بر تخت کامله آرام
گرفت و عقود عدلت و انصاف انتظام یافت از طایفه عاملان و سبیل
امتحان رجاء عدلت و ویاس از انج التماس وجه این معاملات بخدمت او آمدند
و حالت خود بسع مبارک او رسانیدند هر چند تمامت کفاه حضرت و ارکان
دولت از راه آنک این معاملات از خزانه بادشاه واجب نیست که بدهند
و هیچ افرده را برین مجال اعتراض و ملامت نباشد اما از روی آنک
شعر ز ملک ما که دولت راست نیاید چه باشد که خرابی کرد آباد
سخای بر از ان آمد جهانگیر که طفلان یکبار امید شیر
خناح مرحمت بر تمامت ایشان مبسوط کرد و مثال فرمود تا تمامت آنرا از
وجه مالک و اطلاق کرد ند زیادت از پانصد هزار بالش نقره برآمد که
اگر اجتناس کردی هیچ کس را مجال اعتراض نبود بدین موهبت اب روی
شاهان حاتمى نبود و بدین عدلت خاک در چشم شه نشاهان نوشروان خلق
کرد و در کدام کتاب تاریخ مطالعت افتادست و یا از روایات استماع رفته
که پادشاهی قرض پادشاهی دیگر دادست و هیچ افریده اوام مخالفان گزار دست
و از نمودار است از عادت و اخلاق پادشاهانه او که بر امور دیگر استلال
توان گرفت و کل صید فی جوف الفراء بشر قد شرب سهر نوبوش مجو ویرانه جاردنوا
مثل آن پادشاه در نفاذ امر و نهی جز ممکن و در راز عمر نتواند بود بحکم کلام

رباني واما ما ينع الناس في الارض حق تعالى اوراد فرما از دهی عمر نامتنامی
کرامت کناد
وجوز امور عالم بواسطه عدل
اونظام یافت و مواد مشوشات ضمایر خلائیونخسام پذیرفت و فتهای برخاسته
بمن همت اونشته و دست عدوی و فساد بسته گشت و لشکرها با طرفوا کفاف
زمین روان شد و معاندان سر بر خط فرمان نهادند و از اقطار ممالک اصحاب حاجات
واریاب ملتسات و متقلدان اعمال و منصوبان اشغال متوجه حضرت او گشتند
و از دور و نزدیک روی بدر کاه او که ملجاء عالمیان و منجاخایفانست
اوردند و غلبه خلائیون بسیار و قضایا هر یک بی شمار و حوایج مختلف بود
ایشانرا زیادت مقامی می افتاد و کتبه و کار گزارانرا امور متفاوت بود بعضی
مخروط و بهر مهند جمعی محروم و مستندی ماند از انجا که فرط اغناء و دیسکی
و وفور اهتمام و مرحمت پادشاه مشفق اقتضا کند که تمامت بندگان
هریک بر حسب مقدار و اندان ارزاق او بانصیب باشد شال فرمود تا هرج
بتفحص امور و دعاوی جمهور متعلق باشد امیر منکسار نوین با جمعی دیگر از امرا
کار دان بدان مهم قیام نمایند و قاعده داد و عدل مهتد دارد و بلغای اقرار که
نقد مت خدمت حقوق ثابت داشت فرمان شد تا او سرور و کتاب باشد و وزیر
ایشان مثل حاجب حاجت هر یک از ملتسات او عرضه دارد و ساخته و امثله
و منا شیر او نویسد و سواد کد و از بتیکان مسلمان امیر عماد الملک را که

در حضرت قان و کیوک خان هم بدن اسم موسوم بود دست و امیر فخر الملک را
که از خواص حضرت و بقدم بندگی مقدم بود و جمعی دیگر را از مغولان با امیر
بلغای بر راه کره کشای پادشاه جهان محل عرض رساند انجا امور دیوانیست از تعیین
اموال و نقلد اشغال امیر بلغای با یکد و کس دیگر بدان مخصوص اند و فوجی
بکار تجار و بازار کانا و تجار چند طایفه اند قوی آیند که از خزانة پادشاه
گرفته اند و قرار نهاد که سال بسال چه قدر با خزانة رسانید و انجا بتنازیکی
از تاق میشوند و در عهد گذشته بتین از جلوس مبارک که از تاقان مقبره را
یرلیغ و پان بودی و هج صنف از ایشان محترم تر و محترم تر نه بعضی را اولاد
بودی و از عوارضات مسلم چون نوبت خانیست بدو رسید و کلید پادشاهی
در کف سیاست و معدلت او نهادند فرمان شد که جمع بازار کانا ترا باین
ندهند و نگیرند تا ایشانرا از متقلدان امور دیوانی تمیزی و فرقی باشد و اولاد
نشستن خود از جاده معدلت نیک بر کرانه است هم بدان سبب عایار از رحمت
ندهند و چون ایشان پیوسته بکسب خود مشغول اند هر کس در موضعی که
در شماران آمد باشد انجا نصیب و باشد از مؤن باز پرستان متساوی باشد
و بریشان تطاول و تفوق نخورد و کرومی اند که شاع آورده اند تا با خزانة
پادشاه معاملات کنند و این جمع نیز چند صنف اند بعضی جواهر را قیمت کنند
و طایفه جامه را و چند کس حیوانات را و برن قیاس و قویان باشند که

جامه‌هایی که در مالک مقررت ایشان باز خواهند و محافظت نمایند و جمعی
فرویات و دوسه نقود را از زونق و همچنین جدا جدا جهت اتغازدن و بان دادن
وزر آذخانه و خیلی بکار پرندگان و دوندگان شکار و اصحابان و یکد و کس کارایه
وسادات و فقرا و نصاری و اجبار هر ملتی می سازند و فرمان بران حملت نفاذ یافت که
ان جماعت که از شایبه ریا و زیادتی طمع تصور و تحسین نمایند و کسی را موقوف
ندارند و بزودی حال هر یک بسع مبارک می رسانند و از همه نوع کتبه ملازم انداز
کتابت باری و بغوری و ختایی و ثبت و تنکوت و غیران هر یکی موضعی مشایلی
نویسند بزبان و خط آن جماعت اصدرا افتد

انک با بخت بیدار حلم و وقار داشت و بادولت روز افزون مرتبت عقل رهنمون
بارای جهان آرای و افتاب را رومی نیست و با وجود جود او صاحب رانوایی نه
خانان چین و ماجیز کجا اندا این شاه می آموزند سلاطین پیشین جز اندتا قدرت
الهی بیند قیامت روم بشرفاد را که خدمتش اگر مستعد گشتندی از ترتیب و ترتیب
جهان داری سوختندی و اکاسه فرس و فراعنه مصر اسباب جهانگیری از آرای
و عرفات و اندوختندی بادشاه روی زمین سکون آن جز از شمال برادر خوش
هولا کو محایل جهان داری می دید و از غزایمرا و مراسم جهانگیری تفرسی نمود
در قوریلتا بزرگ بعدا که بر تخت خانی تمکن یافت و خاطر از کار اصحاب
اغراض و حساد فارغ کرد بر استخلاص اقصای شرق و غرب عالم جهت مصروف

فرمود و ابتدای قبالا از جانب شرقی که ان ختای بود روان کرد و بعد
از ان در شهر سنه خمین و ستمایه بر ترتیب و تدبیر مصالح برادر دیگر
هولا کو اقبال نمود و او را بضبط جانب غربی نامزد فرمود و بر منوال تنفید
قبلا از لشکرهای شرقی و غربی از ده نفر تعیین شد و از بادشاه زادگان
یکی برادر خود ترسنتای اغول را در مصاحبت او مرسوم روان کرد و از جانب با تو
بلغای سر سیقان و توپار اغول و قولی را با لشکرها که از قبل با تو بود روان
فرمود و از قبل جفتای نکودار اغول بسرموچی اغول و از جانب جکان یکی بو قبا
تمور را با لشکر قبایل او برات و از دما دن و امرا و نونان بزرگ از هر طرف
جماعتی بزرگان که تفصیل اسامی ایشان تطویل تمام داشته باشند موسوم
کرد و بجانب ختای الجیان را بطلب استادان منجینی و فقط اندازان روان کردند
از ختای یک هزار خانه ختای منجینی آوردند که بزخم سنک سوراخ سوزرا
منفذ چلک ساختند و تیرهای منجینی با حکام بی و سرشمار استوار کرده که
جز از حوض عمرا و ح کنند راجع نکرد و در مقدمه الجیان بفرستادند
تا از کوه تعابت که میان قره قورم و پیش بالغ است چند انک در طول و عرض
معر عساگر بادشاه جهان در حساب بود علف خوار و مرغزارها قورم کردند
و از جراندین چهار پای محفوظ گردانید تا علف خوار نگردد و مرغزار را از ار
نرسد تمامت کوه و دشت جز باغ و بستان محفوظ و ممنوع شد و در انداز دواب

ومواشی از زرعی از موقوف کشت و تمامت محالک ترکستان تا خراسان واقاصی
روم و کرجهستان گیاه و لانتقها هذه الشجرة گرفت بحدی که هر کس يك
برك را از آن برک چهاربای می ساخت ترك چهاربای می بایست گرفت تا محقق
گیاه کناه کشت و از سبزی سبزی حاصل شد و ایلیان روان شدند تا لشکری
که بودند از مرغزارها و علفزارها بمواضعی که نه ممر مواکب بادشاه باشد
تخویل کنند و باج و لشکرها جور ماغون بروم روند و جهت علفه چشم
ولشکران تمامت محالک فرمان شد تا هر سری يك تفارک که صدمن باشند و بنجاه
من شراب که يك خیک بود مرتب کنند و امر و اصحاب اطراف هرک بودند
بعلف سازی و ترتیب ترغ و نزل مشغول گشتند و منزل نزل می نهادند و امر
مغول و مسلمانان مادیان کلهها آوردند و نوبت نوبت قیزی ساختند تا با میری
دیگری رسانیدند و انجا که ممر بادشاه جهان در حساب بود فرسنگ
بفرسنگ از خار و خرنج خالی میکردند و پروردها و جویها پل می بستند و در
معا بر کسیتها آماده می کردند و اواز حرکت و سکون و فراغت از جهان
برخواستن معاندان بودند از ترس باس و صولت او نمی غنودند ترتیب لشکرها
والات سلاح و علوفات نمی اسودند
چون
بادشاه زادگان و نونیان معین شدند و لشکرها از هزارها و صدها موسوم
گشتند و بر سپیل نزل یکید بوقا که منصب او رجی داشت روان

کشت و بهار شهر و رسته حسین ستمایه ارغجه زمستان بشکفت و روی زمین از
کثرت الوان ریاحین مثال برطاول و کشت و زمان از خورشید گلش شد و ریاض از
غایت طراوت و نضارت تان و خندان و حیاض بعد از بستگی و تشنگی سیراب
کشاده عنان کلهها در فشان و سحابی را فشان بلبلان برخوان گلستان ثناخوان
و پیران از استنشاق رواح و فواج کلهها باز نوجوان کشته بر رسم وداع تربیت
ساخت و بار آورد و بادشاه جهان شد و از جانب دیگر اربع سوکا حاضر آمد و بادشاه
زادگان و خویشان که در آن نزدیکی بودند تمامت ر موافقت بهار کاه
تراقورم چون تریاجع شدند و هر يك از ایشان نوبت نوبت طوی میکردند و بر
رقعه تماشا قرعه هوای انداختند و جامهای نوشیدند و نیک کون جامهای
بوشید نمودند و تضا عیف از ان کلیات امور اعمال می فرمودند تا بعد از يك هفته
که غرمت انصراف با آورد و خاص مقرر شد بادشاه جهان دار بر حسب همت
اسمان مقدار فرمود تا خزان جواهر و نفود و ثیاب بکشودند و از کلهها و رزمها مرابک
و جمولات کزین کلهها بکشند و هو لاکو و خواتین و ببران او را جدا جدا جهت
هر يك حصه بفرستاد که زمین از حمل ان کران بار بود و جهان از ان سبکسار
و امر و نونیان را که در خدمت او بودند تا تمامت حاضران لشکر بشفقات
شرف فرمودند و روز شنبه دوم رسع الاول سنه احد خمیز و ستمایه بر مرابک
غزواتند از عنان مراجعت معطوف گردانید و چون بار آورد و خاص نزل فرمود

جهت ترشباحوال و تهدیب مصالح زجا لیکن در توقیف فرمود چندانک نانه
هواشکینی گرفت و در آن هفت بادشاه را دکان نام و داع او می آمدند و نزلها
می آورد و بادشاه زاده هولاکو هر یک را بر قدر و منزلت با مبرات و صلوات
بازی کرد اند تا بیست چهارم شعبان سنه احد و خمیس و ستیامیر بطالعی که سعادی
را مشرق بود از مرکز دولت اردو و خاص بر غمر سفر مبارک اقبال نمود ظفر پیش
طرقوا کویان و نصرت بر زمین و یسار بویان و فتح از عقبه و ان و جو مغار اغل را که
از راه منصب سبب مادر که از خاتون نادیکر بزرگتر بود قیام مقام خوش بر سر
اردو و لشکر نصب فرمود و از پسران بزرگتر ایقا و شمت را در مصاحبت
خوش نامزد نمود و لشکرها هر کجا بودند از مواضع خویش در جنبش آمدند از
هیبت ان او ان کوه در زلزله آمد و دلهای بادشاهان در ولوله می افتاد و بادشاه
امسته امسته می خراسید و بادشاه زادگان بلغای و توتار در مقدمه می رفتند
و دیگر از زمین و بسیاری شافند و در راه تابستان و زمستان بتدریج حرکت می
کردند چون حدود المالیغ رسیدند خوانتن الغ ایف و اورقه خاتون بخدیمت
استقبال نمودند و جشنها کردند چندانک رایاتهای یوز از حدود کدر فرمود
و صاحب اعظم مسعود نک و امرای و اوراد النهر در خدمتش قیام نمودند تا بستان
شهرورسنه اثنی و خمیس در بایلاغ مقام ساختند چندانک سورت حرارت اصاب
بشکست حرکت کردند و شعبان سنه ثلاث و خمیس و ستیامیر رادر مغزارگان کل

بدر می کردند نزل فرمودند و صاحب مسعود یک خیمه نسج که غشاء آن نمد سفید
بود برافراشتند و قریب چهل روز در حوالی آن مقام بود و کار طب و عشرت با نظام
در ایشان از آنجا که عادت سپهری مهربان بود برادر او بر نشای او غول گذشته شد
و خبر واقعه برادر دیگرش از طرف مالادر رسید بدیند و واقعه سخت متاثر گشت
و غایت تفکر از ماه که رمضان بود چون با خورشید غن ماه شوال بر عادت
سیور غامی می کردند و کار عیش و خوشی از سر گرفتند و درین حالت محمد ابن معدلت
مقدار بیشتر از اقوان و اکفایند کی خدمت استقبال تلقی کرد و انواع عاطفت و اکرام
از میان نام ممتاز شد چون از آنجا کوچ کردند با نکار کش نکردند در آن منزل
امیر ارغون و اکثر اکابر خراسان رسیدند پیشکشها کردند و مدت یک ماه در آن
مرحله اقامت نمودند و از آنجا بر عمر عبور بطول حرکت بکوفتند و در جنبش آمدند
در آن مدت که از بایلاغ موکب میمون در جنبش آمد فرمان شده بود تا تمامت
سفایز را با ملاحان موقوف می کردند و از کشتی پل می بستند تا آن وقت که
موکب پادشاه رسید حشم بی رحمتی عین کردند بادشاه در بایلاغشان مرحمت فرمود
و باژی را از کشتهاد ریمهای ستند بچشید و چون با اثر وضع شد بار بار در اعین
رفع گشت و چون لشکر از آب بگذشت بادشاه تماشا بر کنار رود طوائفی کرد
شیران مریلا غراز شیران کارزار شکار کردند که بسیار در آن بده بودند

غناه کرده

فرمود بالشکر برمدار بایستادند و نیکه بستند بسیار از هیات اسبان هر اسبی
یاقتند بر چیتان مست سوار شدند و ده شهر غرار را شهران کارزار شکار کردند
و حکایت سلطان مسعود بن محمود را افسانه کردند از لجا که شاعر صفت او میکند که
شعر من کان یصطاد فی رکض ثمانیة من الضراغ هابت عند البشر
روز دیگر از انجا کوچ کردند تا مرغزار شفورقان نزول کردند بر عمر آنک زیادت
مقای نفتد خود روز عید اضحی بر فراغ از نهاد و تا هفت شان روز متواتر میخ
از ان بقاع انصاع ندی رفت و ان زمستان در از در کشید برودت هوا
و شدت سرمایچدی انجا مید که تمامت اقالیم حکم بلاد التلخ گرفت و از شدت
برودت چهار باد بسیار تلف شدند و سه بیت که از اردو بزرگ از مقام
قراقرم سید مرتطاب شواه نوشته بودم بحسب حال شد

و امیر ارغون درین منزل خیمه بزرگ که از کرباس منقش بنقش شاه لطیف و با
ان مجلس خانه که ملام بود از او انی زرو نقره نهادند و خدمات بسیار
بنقدیر رسانید و از انجا حکم فرمان متوجه حضرت منکوقا ان شد بر خود
کرای ملک و احمد نیکبکی و محرر این مقالات را در خدمت بادشاه بند بر صلاح
ممالک خراسان و عراق نصب فرموده بود و چون صبح نهار بهار از شب یلدا
زمستان بدید و سبن بهار و ازهار از زبان صحرا غرار بخوشید و ریح رباع

اراست و دنیا دبای هفت رنگ پوشید و ستان ستان میخ نوشید و این رباعی
که در هنر کامر رسع سز انفاق افتاده بود ملام **شعر**
شعر جوز کرد بهار جشن حراماده بلبیل ز خوشی گرفت راه ماده
بر خیر و طلوع شادی فصل توز در سایه بد افتاب ساده
و چهار بایان استعاش یافتند بر عمر جهاد و اقلع قلاع الخاد بقعد و ارباب
و سود و احتشاد جنود اشارت رانند تمامت لشکرها که در ان حدود
بود از ترک و تازیک مستعد گشتند و چون قصبه تون هنوز از روی صورت
زبون نگشته بود همچنان بر سر ضلالت قدیم بودند ابتدا قاصدان شد و در اوایل
ریح الاول بطالع مبارک مراکب فتح و ظفر بار گیر مراد ساخت چون مجود زاوم
و خواب رسید عارضه سایه افکند و کوکا الملک و کید بوقا و امراء دیگر را
نامزد فرمود تا جوز لجا رسیدند ر بود انجا مقامتی کردند تا هشتم روز که
لشکر بر حصار رفتند و بان ارا با زمین یکسان کردند و تمامت مردان و زنان را
بصحراراندند و از ده ساله تیر بالا مکرز با فی را که جوان تر بودند نکند اشند
و از انجا کامیاب و کامران با خدمت پادشاه جهان آمدند و غر طوس کردند
و ریح الاخر بحج الفقرا طوس برد رباعی که امیر ارغون بنا نهاده است خیمه
سج زدند و حج الفقرا جمع الامرا گشت و ان خیمه بود که بادشاه جهان
منکوقا ان جهت برادر خود اشارت فرموده بود تا امیر ارغون ترتیب سازد از حکم

فرمان اسناد کارخانها را جمع کردند و مشاورت کرده تا عاقبت بران قرار دادند
که خیمه یک تو سازند و رویه و استخراج نسج صنعتان نسج صنعت
صناع صنعا کردند و بطن همه روی و اندرون و بیرون از نظاب و نقوش
والوان مانند ساده دلان متساوی دیدن مقراض را از قطع ان کند کرده
بودند قبه زرنگار و خیمه آسمان کردار قرص خورشید از غیر کماح ان می خور
گشته و بدر منیر ارتد و بران دژ مر روی امه روزی چند در ان مقام حبش
و سور بود و وفود مسرات و شادمانی در سخن سینها نامحصور غم رحلت
فرمود و بر سبیل استقامت باع منصوره که بعد از اندلس و انطاس امیر
ارغون عمارت فرموده بود و جان شده از غایت زهت که غیرت جنیان
دنیا آمد و انوری راست در حق ان بقعه خه خه ای صورت منصوره باغ و ساری
یا بهشتی که بدنیات فرشتاد خدای ان روز خواتین امیر ارغون و صاحب
غزاله بن ظاهر تر نموداشتند و جشن کردند روز دیگر را کوچ کردند و در مغرب
دکان نیز یکجندی قامت نمود و از غایت ولایات و روزی یک از مر و و بارز
و دهستان شراب چوزاب می کشیدند و علوفات بی حساب نقل می کردند
و منزل بمنزل می نهاد از انجا کوچ بود تا بحبوسان رسیدند و ان قصبه ایست
از اول لشکر مغولان سال مغل خراب مانده بود و اینه و اما کن ان بیات
گشته و تمامت کار پزهائی اب شده چنانک غیر دیوارها مسجد جامع

صواع

دیوار برای نبود و پیشتر از ان از سکان و رعایا ان رجبی از ان قصبه را
بع کرده بود چون هوس و میل باد شاه بعمارت خرابها شده افتاد قصبه
ان قصبه عرضه داشتم باد شاه ان سخن را اصفا فرمود و بتاسیس عمارت کار بر
و رفع اینه و نصب یازار و حفص عیش رعایا و جمع ایشان بر بلخ داد چنانک
هرج در عمارت ان حرج صرف میشد از خانه نقد فرمود تا بر رعایا حمله یافتند
تمامت قنوات ان بعد از انقطاع جاری شد و ارباب بعد از جلای باز آمدند
و از قهستان دهاقین و معینان آوردند و انجا ساکن گردانید کارخانه بنا فرمود
و باغی اساس نهاد متصل جامع و جامع ان و مر از خراب گشته بود صاحب
اعظم سفالدین اقا ساه فرار دینار زر بفرمود تا عا وقت ان آغاز نهادند و احیاء
ان کردند مدت یک ماه در حدود استو ترفوت بود چون کوه و صحرا از علف خالی
شد کوچ فرمود و در انثناء ان رکن الدین خورشاه برادر خود شهنشاه و کفات
ملک خود را بفرستاد در اظهاریلی و طواعیه استظهار بمتابعت و مباحث بندگی
حضرت چون ان سخنها بسمع مایون رسید باد شاه باعزاز ایشان اشارت فرمود
و البلیان نامزد کرد ما نزد یک رکن الدین روند و از کسان ایشان نیز یکی را با
البلیان روان کرد و باستحضار رکن الدین و تخریب قلاع مبالغت فرمود چون
فرمان رکن الدین رسید و از روی جنون و جوانی مشحون بکذب و بهتان باز
فرستاد چون معلوم رای باد شاه شد که او را بخت بر گشته است و بدار

اورفق تدارك کار او متعدد را خرقان غزمت غرابان با مضار ساند چون
زرد و اختلاف سفرا و ایلجیان رکن الدین را هیچ تنبیه حاصل نشد و مجرد آنک
در دفع مطلوب بادشاه قلعه بخ معدود را که ذخیره نداشت و زیادت
حصاتی خالی کرد و از قلاع دیگر دروازه ها بر کند سردیوار بایدار بنداشت مگر
بدین با طیل کذب و زور دفع کاین مقدور تواند کرد هیهات هیهات لما تو عدو
از جمله خرقان منتصف شعبان بر قصد قلاع و استیصال رباع او مستعد
گشت و لشکرها که در عراق و اطراف دیگر بودند اشارت رفت با تمامت
و شکرده نقدند مینه بوقه تمور و کوا ایلکا از راه مازندران و میسر تکودار
اغول و کید بوقا از راه خوار و سمنان رفتند و بادشاه زادگان بلفای
و توتار و لشکرهای عراق از جانب الموت روان شدند و بادشاه با مردانی که
بوسر انوشتر دارند و باس رایاسرندارند بر فتند و روی جهان تیر گشت
ز سهراب کردند و بی خیز گشت حرکت کرد و در مقدمه ایلجیانرا
دیگر بار بفرستاد که غزمت رکعت و نیت نهضت با مضاسوست هر چند ما
مضی حرام او معاذیر اجوف و بهانه های مفصل مضاعف گشته است اگر باز نیت
صحیح کند و بخدمت استقبال قیام نماید در سن مضی بر حرام او خواهم و نظر
عفو و اعراض بر هفوات او کارم و در روی ملتسات برندان اسعاف کارم چون
چتر فلک سای بادشاه زاده جهانکشای بغیروزی از فیروز کوه گذر کرد ایلجیانرا

باز فرستادند و انشان تخریب فصیل دیوارها مشغول شد و در مصاحبت ایشان
دیده وزیر فرور و مدبر کیقباد با انواع تزویرات و مکاید بسیار تخریب قلاع و رباع
تقبل نمود و التماس کرد رکن الدین را از بیرون آمدن مامت یک ساله قلع
الموت و لیسر و لال را که خانه قدم است از باز برداختن مسلم ماند باقی
قلعه را تسلیم می کند و بهر وجه که فرمان رسد بتقدم رساند و بروانه فرستاده
تا محتمم کرد کوه و محتمم اقلع قهستان بندگی آیند بدین عشق و غزور می بند
که دفع مقدور تواند کرد و بدین تزویر قضا مبر تقدیر را از بیروز بر کند
چون هوا کب بادشاه محمد قصران رسید قلعه شاه دز را که بمرا افتاده بود
بکید بوقا در حصار گرفتند و لشکرها بر مداران داشتند سک دوروزان
حصن را قهرا و قسرا بشکستند و دوسه دیگر را که در آن حوالی بود بگرفتند
دیگر بان ایلجیان روان کرد و با الزام استنزال او فرمان رسانید باز بر اندیشه
تعوت و نشوت و انتظار و وقوع تلوح حریف با معاذیر ایلجیانرا باز کرد ایند
و از احاطت لشکر قلاع و محاربت و زهد و تاراج امان خواست و قبول کرد که
بسر را بفرستم و سیصد نفر مرد را بر سبیل حشر با او روان کند و تمامت
قلعه خراب ملتس او را بادشاه میدول فرمود و در عباسا بادی انتظار از مقام
کرد و لشکرها که بمحاصره قلاع مشغول بودند برانگختند و بیعادی
که معین کرده بود کوه کی هفت هشت ساله را که این سر مست فرستاد و جمعی را

ازا که بر معتبران ارکان خورشید جز از اینجا که صدق تفسیر و قطانت
بادشاه بود دانستند که بهر اقتراست و در اثبات اینست از کورک بقیث ثبت
حاجت از شهنشاه و ارکان او که در مقدمه فرستاده بود تفیش کرد جماعتی
که نظمان الحاد روان ایشان مضطرب بود بگفتند ما بادشاه محسوس و ذکا
بدانست که حال هسته خود را از ان ناشاخت فرمود و ان کوزک را بفرقه
نواخت مخصوص گردانند و اجارت انصراف داد و از عباسا باد کوچ کرد و پیشکله
دزیر و فرمود و رکن الدین در استرداد برادر و وزیر و دیگران روز بروز
ششغ می نمود و ان جماعت چون فریاد سو بودند و رکن الدین را از سداد ایلی در تیره
ضلالت می انداختند چون بر فرزند و پادشاه رسید برادر دیگر
شیرانشاه را با سیصد نفر در بر سبیل حشر میعادی که نهاده بود که
بعد از باز کردن این ملعون پس دروغینه بفرستند بفرستاد بر امید انک
مکر برین بهانه و فسانه لشکر بادشاه عنان بر تابد و بر قرار التماس استرداد
برادر و جماعت ارکان که بیشتر فرستاده بود و استعفا از خروج بنفس
خود چندانک فصل زمستان بهار کشد و خوف و هراس از اندرون او دور
شود بادشاه برادر را و شهنشاه را باز کرد ایند و فرمان رسانید که اگر
بیمعاد بخ روز خدمت نزد قلعها محکم کند و کار را مستعد شود چون
الهی باز رسیده مان عذر خایید آورد دانست که در سرا و شراست و در

عقیدت او میدقت غرمت استیصال او مصمم فرمود و بلشکرها که بر مدار او
ایستاده بودند فرمان شد تا هر کس از فرقه خود بر موازاه روان شدند و بادشاه
بازدم شوال سنه اربع و خمیز و ستمایه از مشکله در روان شد و در مقدمه فرمود
تا ان ملاعین متجنند و کفاه او را که در رجال آباد قزوین موقوف کرده بودند
در خفیه بدوزخ فرستادند و از ان وقت باز در قزوین مثل شد که هر کس را
بکشند کویند بحال آباد فرستادند ایچان بمالك فرستادند تا جهت علوفه چشم
تغارها ارد و چهاربای بسیار از دباح و مراکتب ترتیب سازند و روان بکنند و چون
نقل علوفها از طرف ارمن تا برد و از ولایت اگر اد تاجر جان بود و چهاربای دیوانی
نه چندان که وفا کنند فرمان شد تا چهاربای هر کس که باشد از وضع
و شرف و از قوی تا ضعیف و از ترك تا تازیك با و بلاغ گرفتند و تغارها روان
کردند و هجدم این ماه حتر فلك اسای بر سر قلعه که مقابل میمون دزاس
از طرف شمال از کسادند و روز دیگر چون بر جوانب و مدار بر سبیل نظام و مطالعه
چنگکها طواف فرمود و چون از قلعه بود که کوی ابوالعلا از ان اخبار می کند
شعر فلا یبلغ الأروى شمار خها العلی ولا الطیر حتی نرها و عقابها
ولا طعت فها اما فی طالب ولا نحت الا النجوم کلابها
بادشاه ما باد شاهزادگان و نونان و ارکان ملک در محاصره قلعه و مراجعت
و انظار تا سال دیگر مشاورت نمود و چون زمستان بود و علوفه متعذر و علف

میسرته و چهاربای مشترک را کفر از امر براجعت بیل بود ندازد با بوقا تیمور
و از ارکان امیر سیف الدین که رکن اقوی بود و از امر آکید بوقا و طایر بر
محاصره سخن محصور کردند و چون آن سخن که گوئی از دل باد شاه کفند
باد شاه نیز بران رای مقصور فرمود و با استعداد محاصره و ترتیب محاربت تمامت
لشکرها اشارت فرمود و رکن الدین بایلی درآمد و از بلندی شنب و اگر نه ان بودی
ولایات مملکت کللی در سر نقل تغار و ما کول و مشروب رفتی و چون در حال رکن
الدین در فتح نامه که بدیل این در کتبت مثبت شده تکرار آن تئینه خواهد بود
دران باب هم برین قدر اختصار می افتد و بالله التوفیق

فتح نامه قطعه ملاحظه و اسدصال اسنان

الحمد لله رب العالمین الذي صدق وعده ونصر عبده واغفر جنده وهزم
الاکثرات وحده والصلوة والسلام علی النبی الذی لا نبی بعده از انگاه باز که
سابقه حکم محکم کن فی کون مفاہیح ممالک ربع مسکون نوبت بزرگت
در کف قدرت سلاطین روزگار و خواقین کامکار نهاده است و در هر دوری
بر مقتضای حکمت و ارادت سروری از عالم غیب بظهور می آورد و در مشارق
و مغارب فتوحی که نفحات آن مشام خلافت را معطر گردانیدست چنانک
دگران در بطون صفحات فاتر مسطورست و بر ظهور منابر مذکور طراز کسوت احوال
هر یک رای گردانیده تا اکنونک بسط زمین بعدل شامل و عقل کامل خان خانان

ماده نعمت امن و امان فرمان ده زمین و زمان برداشته صنع قدرت رحمت منکوقا
متجلی شدست و انوار عاطفت و رافت از رفیق معدلت و نصفت متجلی گشت حین
فتی مسین که غوان انا فتحنا لک فتحنا مینا استتاری جل جلاله و عم نواله بواسطه
حرکت و غرمت بادشاه خجسته فرو شاه داد کستر شعر انک بن تیغ اوقوی دارد
فر و این خسروی دارد یعنی هولاکو که براق ممت عالیش فرق تریا بساید
و برق غرمت ممتش روی تری شاید میسر کرد ایند و عقد انرا برای کن کشای او منحل
نه بسمع کس رسیده و نه برای العین مشاهده افتاد و بدالت انک قال الله تعالی اذکروا
نعمه الله علیکم کمینة بندکان دولت روز افزون عطا ملک بن محمد الجونی المستوفی
می خواهد که ان بشارت بدو روز نزدیک اقالیم عالم رساند و ندای که
زبان ایمان بجان مومنان موحد رسانیدست در دهد که شعر

ظهر الحق ثابت الارکان صاعد النجم عالی البیان

وهو للردی ذوی القرض والنبی و اهل الضلال والطفیان

از تفصیل از احوال که دکان بر جهن احوال بایق خواهد ماند بر سبیل
اجمال نظری چند از کیفیتان خبر تقریری دهد و شرطی در قید تحریری کشد
و بمسامع خاص و عام از کبار و کرام از مبدا مشرق تا منتهی شام اسمعها الله بالبشارت
می رساند که تا های جتر فلک سای بادشاه جهان کشای هولاکو سایه
هایون برین دیار انداخته است و عذبات اعلام نضرة اعلام در نبقاع و رباع

افراخته شد بر تربع ست اهلیت که و ما کما نغذین حتی نبعت رسولاً رسل
جانب رکن الدین بشرا و ندیرا تا میلا و تخدایرا متواتر فرمود تا مکر مدارا و مجاملت
بیشاید و انقیاد و طواعیت از تصاریف زمان سدامان سازد چون هر نوبت
از راه جوانی جوانی از هدیه دور و از طرف صواب بهجور و ظاهر باطن مخالف
وقولا از فعل متجانیف می فرستاد رای افتاب بر توباد شاه که ماهیت اشیاست
و عقل را کیمیا بران قرار گرفت که قلاع رکن الدین را که باقرن الثور
سرو می ساید و از غایت رفعت کرمان با جوزاد ستی رگ می زد و با ایوان کیوان
مسامات و مساوات می نمود شمارخ لختی علیو کانا یطالبتا را عند بفض الکواکب
بر خدانی که در نقار و جدال اختران قاطع اند افتاب اگر بمقارنه ایشان
گراید جوزه ماه شب روی آغاز کند و هر ام اگر در مقابله تیران طایفه اند
چون زهن مشتری سلامت شود بست کند و پشت ایشان را که از روی
غفلت بگو باز داشتند شکسته کرد اندا و ج جلالت او را حیض مذلت
و درجه شرف را حد هبوط کند و خانه موروث او را که از سر عزت عزت
خود را در آن میداشت یعنی میمون در زرا و بال او سازد بملقن تحت و اقبال
در منتصف شوال سنه اربع و خمین و ستمایه الیچیان را با امر و نونیانی که
برد و در قلاع از دور ماند که بر میان زنبور ایستاده بودند روان فرمود تا هر
کس از مکن خود بر محاذات در حرکت آید و مستحق نوین و تقار را بالشکری

صدق

از انبای ترك ترك خواب و قرار گرفته و بر ك از شمشیرا بدار ساخته بر سبیل
ترك در مقدمه بفرستاد و بر عقب ایشان باد شاه مبارك قدم و رای و شهنشاه
موبد تا بد خدای در جنبش آمد بالشکری راسته که از کثرت این ماجوج
و ماجوج در موج از باخیری شد جناحین ان مشحون حوامای جنك جوان
و شبان درشت خویان که در شبان تین نکراد سنان نین سماک را القمه
سهمک دریا سازند و سرطان اطوم سهمک اسد سما کند القا یلین اذامم بالقفا خر حوا
من عمر الموتی حوماتها عود و تیر اندازانی که سهم زخم هر یک قوس را
و بال تیر کنند انبای ریز و رخسار بنات نقش کرد آیند و قلب را بر خدانی
کار دید و حلو و مر و روز کار چشیده روز مضاف را شب زفاف اندازد حدود
بیض را با حدود بیض مضاف کند زخم ریح را التم ملاح شناسند من زن
کرد آیند و از راه طالقان چون سیل در انخدار و زبانة التشن در انصعا د برابر
چون باد روان شده و سم اسبان خاک در چشم زمان میگردند و هم در روز حرکت
کبشی کوهی در میان راه پیش آمد جوانان حویان نام در حال انرا تیر زدند
با دشا انرا بفال نیک گرفت و دانست که کبش بطاح در تنور بلا قربان
خواهد شد و کبش حسن صباح ی قربان و چون ان روز در ناحیت طالقان
سواکب باد شاه جهان نزول نمود و قلاع ان ناحیت را چون اله نشین و شاه در
و منصوریه و چند قلعه دیگر را که بود بلشکرهای کرمان و یزد محاصره فرمود

وستان قوم بلشکر مغول که معول برشان قوی گردانید روز دیگر
که نور سیکر افتاب سراز کر بان افق برزد طبل رحلت بگفتند و از بخار بر راه هزار خم
که خون زلفه لبزان خم در خم بود بل که مانند صراط قیامت باریک
وراه دوزخ تاریک اقدام رادران راه استقرار ممکن نه اقدام چگونه باشد و عوار
وغول نه ناسانی اضافی نسانی چه تواند خطوات در سهلان نه سهل در خزن ان
از جهرن چه دست هدایت فرمود و از راه و عثا بر رخ و عثا اختار نمود
وزبان روزگار و از بر آورده که کوش مخرد دار از انک جهان جهانیت
بسته دران مک عزیز جان که بوداری تا روز دیگر مواکب و کما ب و عسا کر
و مقابله ای قلعه رسیدند از جتر که آسمان فرودست ^{اوست} است ابرست که انبار رسایه
بر سر قلعه که بر مقابله قلعه است باز کشادند و از جانب استیدار
که مین بود بوقایم و کوا ایلکا بال لشکرهای همه بیج و کین از راههای که
چون عهدند کوهرا ن بند و تاب بود ملتوی قللالان بر شعاب و از طرف الموت
که یسار بود بادشاه زادگان بلغای و توتار با عددی بسیار جمله طالب ثار
و از وزای ایشان کید بوقانون با کرمی چون کوه این چون از فوج فوج
رجال اودی و جبال در سوج آمد و کوههای که سر بلند میگردند و سنک
دلی بشه داشتند از وطای خبول و جبال شکسته کردن و بای مال کشت و از هر
هنر بر سیر باز و مانک زبای و کوس کوش زمانه گرمیشد و از صهیل اسبان و برق

استان دها و چشمهای مخالفان کور و کان و عدایه قدر امداد و را و چون در یک ۷۹
روز خدین لشکر بی عدوم بر مدار قلعه مذکور و شهرستان الحاد و فخور بر که
که بر که ان بر که و مه شامل شدیم بیوست و ان قلعه بود که هنگام
استیلا و استعلا کاران طایفه بدر شرعاً الدین حکم انک یاها مان این
صراحه علی بلغ الاسباب اسباب السوات بکفاه و ارکان اشارت کرده بود بامدق
دوازده سال قللال و بلالان جبال را مطالعه می کرد بدتا ان کوه سراز را که
با عوق راری گفت اختیار کردند و بر قلعه ان که چشمه آب ردها زود و سه
دیگر بر کوه گاه داشت قلعه میمون در آغاز نهادند و فصل و دیوارها را بکج و سنک
رین ریخته ساختند و از ما و رای از مقدار یک فرسنگ جو می چون جو می از زیر
کشیدند و اوج را اندرون آوردند و در ان موضع از افراط سراجیوان از ابتداء
خریف نامیان هارا مکان آرام و مکان مقام میسر نه و بدین سبب در خیال انک
جبال انرا که بر یکدیگر ملتوی بود عقاب در عقاب ان نکول می کرد و بخیر
در پایه ان عدول محبت از غایت رفت ان مکان علی سخن بحد در غالیل
ولای رقی الی الطیر بر خود می پشت انباء ادم چگونه بدان نهدی نمایند و محاصره
ان قصدی باند چون ساکان قلعه دیدند که قوم مور عدد مانند ما را بر هر
دما بر مدار قلعه حلقه هفت تو بستند و بر سنک خان سلجانه مقام ساختند
و منحه و ارض بصف رسانیدند و کف رکف نهادند روز خدین انک نظری انداختند

مرد و علم میدیدند و در شب از کثرت آتش زمین را آسمان می نداشتند بر ستارگان
و جبهانی تر از شمشیر و کمان از غایت خفقت هر يك را از شان بر بروج و سور
دلش ماتم آورد هنگام سورتا لواءها ما وعد الرحمن و صدق المرسلون و بادشاه
صادق بازانك بقوت اقتدار و اثاق بود سخاوت تابی انك لشكر را تحمل رنجی ماند کرد
باحسن الوجوه ایشان را در دام کشد با اعلام و وصول اعلام ایلمی نزد يك ركن الدين
فرشاد و برقرار استمالت جانب و قومش فرمود اگر با این غایت از کثرت و سواس
جمعی تناس صلاح کار بر تو مشنبه بود و چشم عقل سبب صغیر سن ارتعاس غفلت نه
متنبه بش از انك شدت و طأت لایحظنکم سلیمان و جنوده بقوم مورچه
اسای بی نظر و رای رشد اگر بر حسب وقت حکم ایت داخلوا مساکنکم ما اخرجوا
ما کنتم بدان کسد و وصیت صباحی علیکم بالقتال را با علیکم بالانقلاع عنها
معکوس کنند و از قلعه بشیباید و سبب تدا بهر جمعی مدا پیرود روغی فروغ ایشان
خود را در مهلکه بنکدارد و از و طاق بلیات بتلقین بحساحل نجات شتابد
سواعیدی که در ابقای او با قوم و اهل رفتت بر قرار است بل که در مزید
و هت عالیة مادر حالات و علالت لذت عفو و اعراض امرها از قلعه جواب
فرشاد و گفتنا انك کونید گفتار نه در سوراخ است و نداند که تلخیر
باشد با حشر شده باشد یعنی ركن الدين غایبست بی اذن و اجازت او خروج را
امکان نه چون ایلمی بازگشت روز دیگر از اجون ازستان شب شیر تباشیر صبح

بدوشید جهان از نغم مردان رعدا و از و شیران بچوید بادشاه از راه بسیار
عزم ذرؤ اعلی کرد و بمطالعہ داخل و مخارج و مشاهده مراقی و معارج ان واجب
فرمود و شبانه از راه دیگر با شمشیر دولت خرامید تا چون روز دیگر جاوشان
چشید فلک تیغها در افشان از بنام افق بر کشیدند و سپاه و سپاه شام راه رفت
داد بصیوحی جنک جنک ساختند و بر اهنك هتک برده مخالفان بی نواجون
منجینق و سنک راست میگردند و در رختها را که از سالهای دراز و مدت های
مدید باز باب تربیت بر شخ کرده بودند و ندانسته که از ان چه کار خواهد
آمد و با خرجه ما خواهد داد سرید بد والات منجینق تراشیدند
اعلم الزمانه کل يوم فلما اشدت ساعده زمانی و در ان روز روزا و را بر ابراهیمی
گرومی نداشتند تا تیرها و ستونهای منجینق را بر قله با چندان ثقل نقل میکردند
روز دیگر که نه منین شب از تور زمین برداشتند و قرص خور از معد سب
بر کشید بادشاه فرمود تا کوکبه خاصه او غم ذرؤ بالا کردند و منتر خاص را
قله اعلا ساختند **سحر** علوناد و سنانا سدمنه و اثبت عند مستح الریاح
بحیث جاش بالفرسان حتی ظننت الی بحر امن سلاح
و اصحاب قلعه نیز چون شبانه مقاتلت را ساز کرده بودند و بروج قلعه فلک
اسای را بروج قوم خود سپرده مقاتلت آغاز نهادند و تیرها و مجانیتر را بر
افراختند و در میان سوال سبک سنک اندازی بر ساختند

رسن بستنی و کتاج میکی بازی خوش است حالی اگر عاقبت خطا نکند و ازین
جانب نیزستان برخم تیرسان اسای حوی می شکافتند و از سنک و تیر روی
نی یافتند تیرهای را که او اجل همی بود و از حضرت ملک الموت زخمی
بران مدایر بران کردند و مانند تکرک از مناخل غم مروان جان میشد بر دروغها
تیر که ز بر برک کله با باد شبگیر تاهنک کامرانک افتاب سیر سایه درش
کشید دست از حرب باز داشتند تا روز چهارم که عارضه ایشان را
حران بود و حجت حق را برهان هنگام تباشیر اسفار صباح صیاح و نفیر و بانک
وزیر بر خط است و از جانب نزد و مشارع حرب شروع نمودند و از برج قوس سیارات
تیر تیز پر را طلوع دادند و مکان کا و را که اساتد ختای ساخته بودند
اماج از مقدار د و هزار و بانصد کام بران کونه خران چون خزان در مان نداشت
بر کار کردند و شاطین ملاحد بنصال شهبک سایی متجدد بسیار سوخته کشتند
و از قلعه نیز سنک بر شال برک زیران بود اما در زیران یک نفس زیادت مجروح
نشد و چون ان روز زخم و جنک مشاهده کردند دست از جنک باز داشتند
و از باب قلعه از باب باب صلحت کوفتند و رکن الدین نیز ابلیجی فرستاد
و بیغام انک نوره نفس تا این غایت میدان می رفت که وصول مبارک را
حقوق ندانسته بودم لشکر از جنک دست باز دارد و پای از مکا و حجت کشند
کند امروز و الا فردا برو نام و خاک بارگاه بر اوتنای چشم سازم حالیا

بدین خاک نمک از باد سهای که برایش زد تا ان روز دامن از حرب باز شدند ۷۱
روز دیگر هم انتظار را خدا را و را خصام و نقار سازید و در آخر روز رسولی دیگر
بفرستاد و بر طلب ان بر لعی التماس نمود بیشتر ان بشارت را فرمان شد تا بر وفق
ملکت ایشان مکتوب بر لعی که سوادان با سواد حکایات دیگر که نه
لائق این جایگاه بود در تاریخ جهان کشاء حونی سطور است نوشت و از ایشان او
فرستادند و علی ملا من الناس بر نشان خواندند جمعی که از سکه عقل نه
در روشن بودند و دست مال و نفس خوش میج و استبشار نمودند با بوقت انک
روز بشام رسید و ضیا و ظلام مبدل گشت و عدو نزول را بفر دادند چون
از شب یلدا فردا بزاد و رکن الدین اهنک نزول کرد جمعی از غلامه و فدایان بر منع
غلو کردند و بدان رضان دادند که بشیب اید تا حدی که قصد
بوسندند تا جمعی را که بر دای نزول تجرض میگردند از راه بردارند رکن
الدین دیگر بان کس فرستاد که بر نیت مبادرت ترتیب خدمت کرده بودم
اما اکثر چشم خشم گرفتند و حشم نهادند که ما پیش از امضاء این اندیشه
با ابتدا رکن الدین را از دست برداریم ازین سبب عزم زیر بالاشد چون این سخن
بسمع ایلیخان رسید بدو بسیار تعری در نظر او ظاهر گشت و جواب فرمود که
اولی ان باشد که رکن الدین نفس خویش را محافظت نماید و ابلیجی او را باز گردانند
و چون در اشای مدو شد محال منجیق محال نصب یافته بود و خیرالات ان با یکدیگر

ضم شد روز دیگر ^{شعبه} جو خورشید از جادو رقیب کون بدرید و از برده آمد بیرون
فرمان شد تا بر مدار قلعه هر کس بر مقاتلت و مقابلت آغاز نهادند و هر کس که
بود در جنبش آمد و با معارضان در کوشش و از مدار این قلعه که فرسنگی بازبادت
بود نصیب با صد درهم سوست و از غلتانیدن خرمنکها که از بالای انداختند
زلزله در اجرا و اعضا کوه افتاد و از تصادم صخرات صخرات دل سنگ خار خاک
میشد و از تکاثر صولات جب فلک اعلی جاک و از فلاحن مجانبی که که ان روز
ساخته بودند کوی ستونهای از صد ساله درخت ناز بود اما باران طلعهها
کانه روس الشاطن با اول سنگی که سرسبکی کرد مخنیق ایشان بشکست و مردم
بسیار در زیران بکشت و سهم بسیار از سهم جرح برشان غالب گشت سنگ
برشان کشتند و هر کس که بر گوشه سنگی از شیر سپری ساخته بود
و برخی که بر برجی ایستاده از هول آن چون موش در سوراخ خریدند
و مانند سوسمار در حجره حجری کرختند و قوی مجروح و بعضی که روح
مانند و تمامت آن روز کوششی عاجزانه و جنبشی زبانه می کردند تا جوار آسمان
کله خورشید از سر برداشت و زمین کله شب از ثری تا بتر با فراشت بای از حرب
باز کشیدند روز دیگر که شاه نور سکران کربان مشرق سر بر زد کرد نکشان
لشکر روی کار آوردند و دست از استین جهاد بیرون کشیدند و پشت
ثبات بکوه مقامت باز دادند رکن الدین چون دید که دودست جرحست

نخواهد داشت و درین مدت که بسوفی لعل ترجیه وقت میکرد و رسل را ^ص
بمعاد بر نداد بسدیر بازی کرد ایند و اکنون نیز هم بران منوال دفع میداد بر امید
انک مکهند افان زمستان و بر فوایدست و بفضل خورع شانه و میامزد دولت
روز افزون درین مدت هیچ روی تر نشودست و حجاب میخ حجاب منع انوار
افتاب نکشته و هر روز که از دی میگذرد دی نسبت امروز سرد ترست
و فردا از امروز خوشتر و هر رفتی که از اول فصل خریف پیش از وصول
چندین خریف نشسته بود بر خاست و از بهران صد ساله کس نشان داد که
از ابتدای حلول افتاب با اول نقطه میزان از برودت هوا و سقوط ادا و کثرت
ثلوج امکان دخول و خروج در نبقاع ممکن نبوده چراست سلام و التیاز بظن
استرحام ناهمی نداشت و از شدت یاس و خوف و هراس بناه با تقصیر و تشنج دادند
فرس تو کر طلابه بدریا کشد شود در در صمیم حلق صد فدانه امار ^س الجی فرستاد
و از جرا میگذشته استغفار و استعفا کرد بدان سبب عطف عام پادشاهانه
و رحمت نام شهنشاهانه بقلم قدرت ایت فاصح الصغ الجلیل در صفحات اعمال
او و عو مش ثابت کرد ایند و رکن الدین ابتدا اکثر ارکان و اعیان را با بسر
خورد بیرون فرستاد و از روز دیگر که بنواختها موعود اختصاص یافته
بود بنشیند و ان روز فرخنده سلخ شوال از سال بود سلخ اقبال اصحاب
الجبال بلکه غره تبا شیر لطفه و الحلاله فی الجملة چون رکن الدین نیز از ان

ذروه بلند و نیشین مرتفع که خود را بر بالای آن در آن صدد می گذاشت که
برین تند کوه جلیناد کوهی جو فغفور بر تخم و فور برکت در مقام حیرت
و دهشت افان خیران کالذی استهونه الشیاطین فی الارض حیران نزول کرد
و آن سکن بالوف و وطن معروف را با هزار درد و داغ و داغ کرد و داغی که
ملاقات در آن باز تصور نبود با سابقه حکم از لکثرت قلاع و استحکام
رباع چه با نداری کند و هنگام اقتضای دول بینات فکر و ثبات عقل کجا
دستگیری نماید یک اشارت بقدر صد هزار توهمات تدبیر را باطل کرد اند
و نیم ایما ی قضا هزار تبلیغات بر او را حاصل کردند **شعر**
الدهر یلعب بالوری لعب الصواب بالکن والدهر قنصر وما الانسان الا قنبره
فی الجملة چون رکن الدین با قوم و اهل شدت شافت و شرف تقیل عتبه بارگاه
بادشاه جهان نافت جراسم و اتمام که در ایام ماضیه و شهرور ساله افتراش
کرده بود در مقام خجالت و ندامت اعتراف آورد و از انجا که شمول لطایف
عواطف بادشاهانه و رواع صنایع شهینشاهانه بادشاه بود استیجاس و استنفاز
رکن الدین را استیجاس و استبشار مبدل گردانید و مژده حیوق مرده او با قوم
و اهل جان او رسانید و روز دیگر تمامت برادران و فرزندان و خانکیان و متعلقان
و ساکنان قلعه را بهامون آورد و هر کس که بودند از متجدد با الفشه و امتعه
بیر و زامند و لشکر مغول کشتند و بخار و بر خاک آنرا بر و رفتند جمعی از غلام

و فدایان که جان در راه ضلالت و جهالت فدا کرده اند باز جستند و باز روی **۷۳**
دل مرک خود جستند و مورچه وار بر او زدند و بر قله عقبه قصر مشید که
مدبران ملک بلکه دین و دنیا بودند و لو اراد الله بالتمه صلاحا لما ابتهاجلا
و دست بچنک باز زدند و از جانب لشکر چنک هر روز مجانبق بران زنادیت کور
جثمان کز اندرونان راست کردند و سبک سنک و تیر تیر پر چون لعنت بر سر
ابلیس روان سه شبان روز برین جمله شام و مت نمودند تا روز چهارم که شجاعان
شیع آسای لشکر و دلیران دلیر بران تند کوه با رفعت و شکوه بر آمدند و از خل
ضلالت فعل را سر کوی نیکو بدادند و اجرای و اعضای آن بد بختان پان کردند
شعر تیرش بر سر سرعت از ملک ستاند ریحش رسماک تا سبک ستاند
یک بند خوش را اگر حکم کند صد حصص حنین تر از فلک ستاند
و رکن الدین خراین خراین که بر میمون دزد داشت لائق بکشتی پادشاه چیزی
که در آن خیری باشد سبب انکه در مدت آمد و شد لشکر هادریای تفرقه
افتاده بود در دست نداشت اشارت کرد و بر ارکان مملکت و چشم دولت نثار و تقاع
دیگر که در آن رودخانه بود با ایلچیان ایلخان رسل و معتمدان خوشن فرستاد
تا بر داخته کردند و بادشاه از انجا کامیاب و کامران مراجعت فرمود و ایلچی
بگو تو ال الموت رفت تا او نیز موافقت کند و در ایلی و بندگی با خداوندگار
خوش موافقت و مرافقت نماید از نزول بر فور عدول نمود فرمان شد تا بادشاه

زاده بلغای بامرد بسیار نامزد خاصه ان بود لشکر بای ان کشید و بر مدار از حصار
بست چون ساکنان قلعه در عواقب کار و تضاریف روزگار نظری انداختند بطلب
امان و سؤل الحسان رسول فرستاد رکن الدین واسطه شد تا جر ابرامان قوم را با قات
مقابل فرمود و در واخر ذی القعدة من السنة المذكورة ازان بدعت خانه طغیان
و اشیانه شیطان تمامت سکان ازان با تمامت اقمشه و امتعه بصحرا آمدند و بعد از سه
روز لشکر بر بالارفتند و انج ان جماعت از عمل ان عاجز بودند بر داشتند و محلات
و خانههارا براب و اتش انداختند و بجار و بهدم خاک ازان را بر باد دادند و با اصل
متساوی کردند از مرگ خدر کردند و روز رو اینست روزی که قضا باشد روزی
که قضا نیست شبی که قضا رسیده حکم جلنا علیها سافلها چون روز روشن
شد و روزی که نه هنگام بود محاصره ملک شاه البرسلان همین قلعه
الموت را بعد حسن صباح در مدت یازده سال بخند بار با قلت عدت و زخیم وان
حکایات را در تواریخ مطالعه بآید نمود هیچ بیرون شدن نکرد و فایده نداد و نزدیک
فردا نامقرر و محقق است که هر ابتدای را انتهای و هر کمالی را نقصان است که
جوز وقت آید که دافعه بیش از جابل نتواند بود قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم حتی علی الله ان لا یرفع شیئا الا و بضعه و درین هفته محتشم قلاع قهستان
در رسید و فرمان بر لبع التماس کرد و با معتقدان رکن الدین روان شد تا از کرد کوه
اغاز کنند و تمامت قلاعی که در ان حدود قهستان مانده بود زیاد تا از پنجاه

قلعه که با افلاک تطاول میجستند و با کواکب تضاول میکردند خراب شد
و تزاب تصورات ایشان را سراب و از جانبک یلمان و اسکور و تارم و خرکام کو توالا
بیامدند و در زمین بندکان ایل منتظم شدند و بر لیغ ستمدند و قلاع خراب
کردند و باد شاه چون افتات بنده که بایزده باد در او اسط ذی الحجه
من الحجة المذكورة عنان انصراف با صورت اردو معطوف گردانید و تمامت غنای
که حاصل گشته بود بر شرف و وضع لشکر ترک و تازیک بخش کرد و رکن الدین
با تمامت قارب از بنین و نبات بقرو فرستاد و مقام ایشان انجا تعیین فرمود
و باد شاه سوید و منصور که تانفخ صورت باد در اخر این ماه مذکور بار دو
تول فرمود و مانند خورشید در منزل حمل حلول کرد

در سهر حضرت امد کامیاب کامران از شکار خسروی از انتاج خروا
ساک رکضت دید که دید جهانی آرام گرفته و بیک نهضت کوشش کدام صاحب
هوش شدد توسن کردن کالجمل المینف نام شده بدین فتح که با فتح خیر نم
عنانت و عنیان از خبر معنی است و مشاهده از حکایت کلیه حقیقت سر الهی
در خروج جنکر خان روشن شد و مصلحت انتقال ملک و شاهی باد شاه
کیتی منکوقان بین مفاتیح ممالک عالم بدین فتح نامدار در دست قدرت
اماده آمد و مغایرت بقایا یلاد اقالیم که هنوز از روی کژی سنی از روزگار
در چشم داشتی بودند کشاده شد صلحان مفتاح فتوح نام میزند و ظلحا

صبح صبح لقبی کند بدین شارت برید صباد روز در آمد و بطور
هوادر پریدن اولیا ارواح انبیا را تنبیت می کنند و زندگانی مردگان را زنده کار
می فرستند فتح یفتح ابواب السماء و برزخ الارض فی ابرادها القرب در عالم کون
و فساد این چه صلاح است که پیدا شود درین عم ایشان دنیا این چه سرور و ارتیاح
که هویدا گشت انحر می بینم سدا رست یاری با خواب فیه باغی صباحی
و طایفه طایفه مباحی را در الحاد خانه و در بار الموت سکی بر نیاید مانند و در بدت
ایشان مومنا یاد که مفتح مکتوبات از مشرکان بود استانه اباد نقش از
بقلم قهر بر ایوان هر يك ایه فتلك بیوتهم خاویه بگاشت و داعی قضا بر چهار
سوی مملکت از محاذیل نداء فبعدا للقوم الظالمین در داد مشوم حریم و حریشان
جز نذهب عدیشان با چیز شد و زران قلب کاران بد هوش کند مر نمای جو
فروش که ابر نری نمودند از زین گشت امروز بفرمودت باد شاه جهان افروز
اگر در گوشه کار در بنست کار زنی بسته گرفته است و هر کجا داعی ناعی و هر رفیقی
رفیقی شده صاحب عوتان اسمعیلی ذبیح شم شیر زنان احمدی گشته و مولانا شان
که اللهم مولانا فاهاهم خطاب داشت و ان الکافرین لا سوی لهم مولای مولان
شدند و امام عالیشان بل که خداوند عالیشان که مقتدر در حق او و کل
یوم هو فی شان بود چون نخب بر در شان بقدر افتاد محتشان در حنمت و کیا
ان در کیا و حرمت شدند از شان هر کس که برین بود چون سنک همین شد

و مرد ز دار از ز دار هر کو توانی سر و کوبال گشت در میان خلایق چون جهودان
خوار شدند و مانند شوارع خاکسار گشتند قال الله تعالی ضربت علیهم الذلة والمسکنة
اولیک علیهم اللعنة شاهان روم و شام و فرنگ که از خوزان ملاعین زرد رنگ
بودند و جزیه می دادند و اران جریمه ننگ می داشتند و خوش نمودند و تمامت
عالمیان تخصیص اهلا ایمان از شره کیدت و جنت عقیدت ایشان اسودد بل کافه
انام از خاص و عام کرام و پیام درین شادی همداستان شده اند و نسبت این حکایت
حکایت رستم دشمنان افسانه باستان گشته بنیابی بصا بریدن فتح بهر است و نور
روز عالم افروز ازین کار با زیب و برین که فقطع دابر القوم الذین ظلموا
ای منقلب نقلیون و الحمد لله رب العالمین **ذکر تفرس مذاهب باطنیان**
و اسما عیبدیان و احوال جماعت مذکور
در ابتدای ملت اسلام بعد از ایام خلفای راشدین صلوات الله علیهم اجمعین در
میان اسلام جماعتی پیدا شدند که ضمایر ایشان را باین اسلام الفتنه بنود و عصبت
مجوس در دلهای این طایفه رسوخی داشت از جهت لشکر و بصلیل در میان
خلایق سخنی انداختند که ظالم شرعت را باطنی هست که بر اکثر مردم پوشیده است
و کلماتی که از فلاسفه یونانیان بدیشان رسیده بود در تصرف آن ابا طیل ایراد
میکردند و از مذاهب مجوس سر بگشته چند درج تا اهل اسلام را بر شان مجال تشنیع
نرسد بلکه تشنیع ایشان کنند بر طوائف فرق مومنان انکار می نمودند که ایشان

آل بیت رسول را صلوات الله عليهم نصرت نکردند خاصه وقت آنکه یزید و اتباع
او عليهم ما یسحق بر ایشان چنان ظلمی صریح کردند و هیچ کس از اهل حل و عقد
ان نکشیدند و برخلاف آن یزید رضادادند با در آن وقت کیسانیان از بانی شیعه
خدا شدند و بجمده حقیقه ^{نوا} کردند با قوم یزید کسان بستند و در ^{توطئه} علوم باطن
حوالت بد و کردند با روزگار آنکه زید بن علی عروج کرد شیعه محمد بن علی بن الحسن صلوات
الله و رضوانه زید را فرو گذاشتند و گفتند رضوان زید از آن وقت اسم رافضی بر ایشان
بماند چون کیسانیان را عده و عدت زنا کردند آن قوم خویش را بر روافض بستند و در
میان ایشان شخصی بود از فرزندان جعفر طیار نام او عبدالله معاویه دعوت روافض قبول
کرد و در آن مدهه تخراب و بوطه آنرا و صفرا نهاد و از جمله و صفرای و جد و لے
است که در معرفت او اهل شهر عرب استخراج کرده و گفت بر وقت هلال احساح نیست
و وضع آن جدول را که بجز ضلال بود برای اهل بیت رضوان الله عليهم نسبت و گفت ماه
نک شبه امام تواند دید و دیگری احساس نتواند کرد نسبت آنکه مبادی شهر و بشرا از وقت
هلال افتند و رافض شیعه بر او انکار کردند و میان ایشان اختلاف پیدا شد و جماعی ^{بیان} جد
خود را اهل علم باطن نام نهادند دیگر شیعه را اهل ظاهر تا چون بروزگار جعفر صادق ^{صلوات}
عنه رسید او را چهار پسر بود سرزگر اسمعیل که بوالده تپرخنی بود و دوم موسی که مادرش
ام ولد بود و سیم محمد دیباج که مدفوست بظاهر جرجان محاور قبری داعی و چهارم عبدالله
که معروفست با بطع شیعه گفتند امام معصوم جعفر است و او نص بر خود اسماعیل کرد

و بعد از آن اسماعیل شراب میخورد جعفر صادق بران فعل انکار کرد و روایات از او که او ^ص
گفت اسماعیل نه فرزند منست شیطانی است که در صورت او ظاهر آمده است و تعالی دیگر
که فرمودید الله فی امر اسمعیل بر یزید نکر نص کردم قوم مذکور که از کیسانان بروافض
نقل کرده بودند خود را بر اسماعیل بستند و از روافض جدا شدند گفتند اصل نص ^{است}
و بدل برخدا و انیتست و هر که باطن شریعت بدانت اگر نطاهر نغافل کند بدان معاقب
بناشد و امام خود اربع فرماید و کند حق باشد اسماعیل از آن شراب خوردن خلا و نفضا
نیست ایشان را اسماعیلی نام نهادند و از بانی شیعه بدان اسم مقرر و متظاهر گشتند و اسماعیل
پیش از جعفر صادق رضی الله عنه پنج سال در سنه خمس و اربعه و مایه و فانی کرد جعفر
صادق رضی الله عنه و الی مدینه را که از قبل خلفای عباسی رضوان الله عليهم حاکم آنجا بود
با جمعی انبوه از معارف و مشایخ مدینه حاضر کرد و اسماعیل را بعد از آنکه از مدینه عزیمت
بر چهار فرسنگی شهر است و آنجا وفات کرده بود بر دو شای مردمان بشرا آورده بودند
با ایشان نمود و محضر بست بر وفات او موشی مخطوط آن جماعت و او را بقیع دفن کرد
کسانی که با اسماعیل انتساب میکردند گفتند اسماعیل نه مرده بود و اظهار هر که او می کرد
از جهت تبعیه مردم بود تا قصد اسماعیل و قوم او نکند و بقیع شیعه گفتند غرض جعفر
صادق اظهار بطلان آن جماعت بود که با او انتساب میکردند و ظاهر حال آن بود که
هر دو سخن باطل بود چه هر دو جماعت این فعل بر غرض خود کرده بودند و مقصود جعفر
تراست ساحت خود از حواله دعوی اما من که برو میگردند بر آنکه او فرزند آن خود نص ^{میکند}

و بدین سبب خلفار ابا او مردم او انکاری بود الفصد چون جعفر رضی الله عنه وفات
کرد جمہور شیعه متابعت موسی کردند و عددی اندک با امامت محمد ییاجی بگفتند کہ ایشان را
خواستند و ہم فرقه ضعیف با امامت عبدالله ابیح بگفتند کہ ایشان را بطی خوانند خلفا بعد
از مدتی بمدینه فرستادند و موسی را بر سبیل اشخاص بعد ادا آوردند و آنجا مجوس کردند
و در مجلس وفات کرد شیعه گفتند مسموم بود و او را بکنار حجر بردند و با خلق بغداد نمودند
تا بدینند کہ براند امہای او زخمی نیست و او را بمقابر دفن کردند و پسر او علی بن موسی الرضا بن
بود تا نگاہ کہ مامون او را بخراسان برد و او را قصه معروفست و بطوس وفات کرد و گفتند
مسموم بود و آنجا او را دفن کردند و چون خلفا جهت دعوی امامت بتبع این جماعت می کردند
اولاد اسماعیل متواری شدند و از مدینه برفند بجان عراق و خراسان و بعضی بر جانب
و آسماعیلان گفتند اسماعیل پنج سال بعد از جعفر زنده بود و او را در بازار بصرہ دیدند کہ معصوم
برو سوال کرد اسماعیل دست او بگرفت و او در دست شد و بر پای خواست و با او برفت و با این
دعا کرد ببناشد و چون اسماعیل وفات کرد بسرا و محمد بن اسماعیل کہ در روز کا جعفر بزرگ بود
و از موسی بسین بزرگتر بود بر جانب جبال برفت بر پی آمد و آنجا بد ماوند دہ سملہ و محمد با
در زنی منسوب باوست و او را فرزند ان بودند متواری بخراسان و بر جانب قندھار کہ از ولایت
سندست برفتند و آنجا متوطن شدند و داعیان اسماعیلیان در ولایتها افتادند و بمن
خود مردم را دعوت کردند تا خلق بسیار دعوت ایشان قبول کرد و از آن جانب علی بن اسماعیل
من بخاراسہ بر خواند و متوجه شام و مغرب شد و چون او طالب امامت نبود و کسی نیز

کرده بودند و ننک و بر با یکدیگر مسح کرد اسدہ آنج صاحب و نفا پس کتب بود بر منوال
یخرج الحی من المیت از ان میان استخراج می رفت مجلدی کتاب یافت مشتمل بر احوال و فاع
حسن صباح کہ ایشان انرا سرگذشت سیدنا خواستد آنج مقصود بود و مناسب سیاق این
تاریخ سل افتاد و آنج مصدق و محقق بود ایراد کرده شد نسبتا و قبیلہ خمیرا تمام کرده است
پدرا و ازین من کوفه آمد و از کوفه بقم و از قم بر پی آنجا متوطن گشت و حسن صباح آنجا در وجود
اصلت رقابت و نشتت بگو شلت ای خام قلیان تو جیلان جہی کنی

نام او الحسن بن علی بن محمد بن جعفر بن الحسین بن محمد الصباح الخیر علیہ لعنہ اللہ
و الملائکة و الناس اجمعین در سرگذشت آورده اند کہ وقتی جماعتی از متبعان او احوال پیدا
او بنوشتنند و نزد کل او آوردند از راه تصنیع و تلبیس بدان رضانداد و آن وراق را در
شست ابن حسن لعین جنس نر کرد کہ من مذهب آباء خویش مذهب شیعه اشاعری دانستم
در زنی شخصی بود اسمہ ضراب نام بر مذهب باطنیان مصر و هر وقت ما را با یکدیگر مناظره می بود
و او مذهب مرا کسر می کرد و من مسلم نمی داشتم اما در دل من آن سخن جای گیر بود در اشایان
بیماری مخوف صعب روی نمود با خویش اندیشه کردم کہ آن مذهب حقست و ارغایت تعصب
تصدیق آن نکردم کہ اگر عیاذا باللہ اجل موعود در رسد بحق نارسیده هالک باشم از آن
مرض خود شفا یافتم دیگری بودم از حمله باطنیان او محم سراج نام از وقتیش این مذهب
کردم بشیح و تفصل تقریر داد تا بر غواضان و قوف یایم و دیگری بود من نام کہ عبد
الملك عطاش او را بدعوت اجازت داده بود از وعده سعوت خواستم او گفت مرتبه تو کہ خنی

هر دینار زربنوشت بر حاکم کرد کوه و دامغان بد رییس مظفر مستوفی که دعوت
اورا در خیمه قبول کرده بود و حسن رقعه از غایت زهد نیک موجب نوشتی برین
جمله که نسخه این بر آست رس م طحطهم الله سه هر اردینارهای الموت
بعلوی مریدی رساند علی بن المصطفی واله والسلام و حسبنا الله ونعم الوکیل
فی الجملة علوی براه بستد و با خوش اندیشه کرد که رس مظفر مرد بزرگت نام
امیر ادحش بن السواق بر قعه او چگونه چیزی دهد بعد از مدتی بدامغان ^{فاد}
و مثل حال کشته بود خطی که داشت امتحان را نزد ک رییس مظفر برد حالی خط
پیوسید و زربداد حسن صباح ^{آخراه} الله چون بر الموت مستقر و مستقل گشت داعیان
بر اطراف و اکناف فرستاد و زور خود بر اظهارد عوت و اضلال قاصر نظران ^{مقصود}
کرد و بعبیر او ان بدعت را که بعد از وهان طایفه انزاد عوت جدید خوانند جنان ^{بود}
که مقدمان آن قوم اساس مذهب خود بر تاویل تنزیل خصوصاً آیات متشابه و استخرا ^{جات}
عرب از معانی اجبار و آثار نهاده بودند و امثال این و می کنند هر تنزیلی را تا ویلی ^{شد}
و هر ظاهری را باطن حسن صباح بکلی در تعلیم و تعلم در بست و گفت خدا شناسی ^{بعقل}
و نظر نیست بتعلیم اما مستجه اگر خلق عالم عقلا اند و هر کس با در راه دین نظر ^{ست}
اگر در خدا شناسی نظر عقل کافی بودی اهل هیچ مذهب را بر غیر خود اعتراض نرسید ^ی
و همکنان متساوی بودندی چه همه کس بنظر عقل متدین اند چون سبیل اعترا ^ص
و انکار مفتوحست و بعضی را بقلید بعضی احتساج است این خود مذهب تعلیم ^{ست}

که عقل کافی نیست و امامی باید تا هر دور مردم بتعلیم او متعلم و متدین باشند و کلمه ^{۷۷}
چند موجز را ملوح حائل خدایت خود ساخت و آن الزام با شهدا در جهال و اعوام ^{شد}
که در بحث آن لفظ محترم معنی بسیارست و دقیق ترین آن الفاظ و معانی یکی است
که از معترضات مذهب خود سوال میکرد خرد بس بانه بس یعنی اگر خرد در خدا
شناسی کافی است هر کس که خرد دارد معترض را بر و انکار نمی رسد و اگر معترض
می گوید خرد کافی نیست با نظر عقل بهم هر آینه معلی باید این مذهب است بس ^{انج}
نکت خرد بس است یا نه بس مذهب او مطلوبش اثبات درین سوال است که تعلیم با خرد
بهم واجبست و مذهب خصم آنست که تعلیم با خرد بهم واجب نیست و چون واجب ^{نباشد}
شاید که تعلیم جایز باشد و خرد را معین بر نظر و شاید که جایز نباشد و خرد ^{تنها}
باید و الا خدا شناسی حاصل نشود و این دو قسم است و او با بطلان قسم دوم مشغول
شده است و میگوید مذهب ایشان باطل کردم و نه چنین است چه مذهب جمهور
اهل عالم اینست که وجود خرد مجرد کافی نیست اشتغال خرد بوجه مخصوص ^{طست}
و تعلیم و هدایت معین است بعضی خرد مندان را و بعضی را بان حاجت باشد ^{چند}
اگر باشد مانع نباشد پس معلوم شد که او بطلان مذهب جمهور را بر تعرض بر ساء ^{بند}
است و نیز موقوف کرد ایندن تعلیم بر شخص معین محتاج دلیل باشد و دلیل او ^{مجرد}
قول اوست که می گوید چون اثبات تعلیم کردم و غیر من قایل هست بتعلیم بس غیر معلوم
بقول من باشد و این شخص ظاهر الفسادست و بمثابت است که کسی گوید من می گویم

امام فلان کس است و برهان برین است که این سخن من می گویم اگر کوی اجماع
حق است پس اگر قول من صحیح باشد و قول دیگران باطل کرده ام پس است بر باطل
مجمع شده باشند جوابش اینست که اجماع بتزید یک جبرور حق است بسبب قرآن
و خبر و بتزید یک تونه جنین است پس بنای مذهب تو بر اجماع بنا بر قول خصم تو با
و ترا مفید نباشد و او را بیرون این حج حجت دیگر نیست بر تعیین امام اجماع گفته
است سفامبر علیه السلام می گفت **أمرتان أقاتل الناس حتى يقولوا لا اله الا الله**
یعنی که گفتن لا اله الا الله از من میباید گرفت و این تعلیم است جواب گویند
این معارضت حکایت برزن که چون او را از حد پیر رسیدند اشارت با آسمان کرد
بیغامبر علیه السلام گفت **دعوها انما مؤمنة و کفنت علیکم بدن العجايز**
و نگفت پیر زن را که تو خدا شناسی از من نکرفته مومن نیستی و اعراب را گفت
الیست الرمان حقا سفامبر علیه السلام گفت دعوت فعدته و امثال این
زیادت از آنست که بر توان شمرد و چون این کتاب بر حال ابطال مذاهب باطل و اثبات
مذهب حق است برین قدر اختصار او را دید این نوع خرافات که ظاهر آن حوایل
تلبیس و باطن آن توایل تلبیس و مقصود از آن منع از نظر عقل و تحصیل علم دانسته
می کرد **حتم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة و لهم عذاب عظیم**
فیه الجملة حسن در استحلاص نواحی که متصل الموت است و مواضع که بدان نزدیک
بود مبالغت نمود و هر موضع که بتلبیس دعوت میسر نشد مسلم کرد ایند و آج
منور

بتغیر او مغرور نمی شد بقتل و هتک و تخریب و جنگ و حرب می ستند و از قلاع آنج میسر
می شد بدست آورد و هر گجا سنگی یافت که سناری شایست بر آنجا قلعه نیادی نهاد
و از جمله سلطان ملک شاه امیری بود نام او نوریناس که نواحی الموت اقطاع او
ستواتر بیای الموت تا ختن می کرد و هر گجا دعوت او قبول کرده بودند و مطیع او شد
و کشت و غارت میکرد و چون هنوز دخیره بر الموت معدن نشده بود مقتیان آنجا
مضطر و عاجز گشتند و عزم کردند که قلعه بمردی چند خریدن بسیارند و خود
روند بعد از آن حسن صباح دعوی کرد که از امام او یعنی مستنصر بد و بیغامبر
که از آن موضع انتقال بکنند که ایشان را از آن مقام اقبالی متوقعت بدن
مویه جنان ساخت که مردم او بر مقاسات شد اید دل بنهادند و بر الموت با ستا
و بان لفظ که ذکر رفت از ابلة اقبالی نام نهادند و در سنه اربع و ثمانین حسن قا
که یکی از داعیان او بود بقهستان فرستاد تا آنجا دعوت کند و جماعتی او را الجابت
کردند و در قهستان بطرف استادند و از جهت حسن صباح نابی حکام ایشان
مستی گشت و همچنانک حسن در الموت پیش گرفته بود ایشان بنزیرستان در
دعوت او و استحلاص حواله و حدود خود چند آنک می توانستند از ساختن تزار او بر
و بدست گرفتن قلاع مشغول شدند چون حکایت بدعت او فاش شد و اضر
طایفه بمسلمانان که در جوار ایشان بودند منتشر گشت سلطان ملک شاه در اوایل
سنه خمس و ثمانین امیری را که ارسلانیناس نام بود بدفع و قمع حسن صباح و منا
بعان

او نامزد فرمود آن امیر در جمادی الاولی سال مذکور بمحاصر^ه الموت بنشست و آن
وقت با حسن صباح بر الموت هفتاد مرد پیش بنود و آنکه دخنه داشتند بستند
و قوت اندک روزگار می گذاشتند و با محاصران محکم و قتال مشغول می بودند
حسن صباح که نامش دهد ابو علی بود از زواره و از دستان قزوين مقام داشت
و قومی از مردم قزوين اجابت او کرده بودند و همچنین در ولایت طالقان و کوه بر
ولایت ری بسیار مردم دعوت صباحی را مستعد شده بودند و رجوع ایشان بآن
مستوطن قزوين بود حسن صباح از دهدار ابو علی استمداد نمود از مردم کوه و طالقان
جماعته را هر نفس کرد و از قزوين جهت واسطه و آلات حرب فرستاد با مردی سیصد
ار ایشان بمدد حسن صباح آمدند و خود را بر الموت افکندند و بمعاونت مقيم^{ان} الموت
و مظاهر قومی از مردم رود بار که از بیرون قلعه با ایشان مواضعه و میعاد نهادند
در آخر شعبان این سال یک شب شبیخون بر لشکر ارسال نیاس زدند و بتقدیر الهی
لشکر ارسال ساس مهزم شدند و از الموت برفتند و با خدمت ملک شاه شدند
سلطان ملک شاه از آن متفکر گشت و در اندیشه استیصال آن طایفه ایستاد خود
روزگار با خبر رسیده بود از وفات و تعویق در تدبیر قمع آن محدودان اقتاد و فتنه
ایشان قوی شد و هم در اوایل سنه خمس و ثمانین امیری دیگری را از خواص او
نامش عزرا سارغ نامزد دفع ملاحظه مهستان کرد و لشکرهای حدود خراسان را
بتابعت و مطهرت او فرمود عزرا سارغ ان جماعت را در حصار دره که متصل^{است}

از مصنف مومنا با دم محصور کرد و بجنک ایشان مشغول شد پس از استخلاص^ش آن
خبر وفات ملک شاه باور رسید از آنجا برخواست و لشکر او متفرق شدند آن جماعت
نیز طاعیان الموت دست تطاول بهر طرف درازی کردند و بپای تعدی بکشیدند چنانکه
گفته اند یا لکن فبیره بعم^ه خلا لک الجوفیضی و اصفیری در ابتدا
خروج او نظام الملك الحسین بن علی بن اسحاق الطوسی رحمه الله وزیر ملک شاه بود چون
نظر ثاقب از شمایل احوال حسن صباح و اتباع او امارات فتنه باردار السلام می دید
و علامات خلیفها مشاهده می کرد در حسم ماده فتنه صباحی تجد استاده بود و در تکریم
و سرخ عساکر جمع و قسرا نشان مبالغت می نمود حسن صباح قصاب مکاید بکشد
با صیدی شکر چون نظام الملك باول و هلد در دام اهلاک آورد و ناموس او را
از آن کار صیتی افتاد بشعبده غرور و مدته روز و تغییرها بر خرف و تغییرهای من
تمهید قاعده فدایان کرد شخصی بود طاهر آرازی نام و نسب خسر الدینا و الاخره شد
و با این ضلالت که طلب سعادت آخرت می کرد شی آذینه دو از دم رمضان سنه خمس
و ثمانین محدودیها و ندر مترلی که سحیته خوانند فدایی بشکل صوفی پیش محنه نظام
الملك رفت که بعد از افطار در محنه از بارگاه با خرگاه حرم می شد کار دی بر روز و نظام
اران رخم شهید شد و اول کسی که فدایان گشتند نظام الملك بود و حسن صباح در آن
وقت از مصر باز گردیده بود با صفرهان رسید آوازه مقاتله او و انساب بیاطنیان
و دعوتی که می کردند با ایشان منتشر شده بود و کسانی را که غم مسلمانان و دیانت^{کرو} دامن

طلب او می کردند باین سبب متواری می بود و در اصرهان بخانه رئیس ابو الفضل که پو شده
دعوت او را قبول کرده بود رفت و یکجندی آنجا مقام ساخت و هر وقت که این رس
بیش او شدی و حکایتها و غم دل گفتندی روزی در اثنای شکایت روزگار و حکایت ^{تعبیر}
سلطان و ارکان دولت او حسن صباح آهی بر کشید و گفت ای دریغ اگر دو مرد با من بود
شدندی تا من این ملک زیر و زبر کردمی رئیس بنده است که حسن را از کثرت فکر و خوف
و مباشرت اسفار با خطر و ایحو لیبی بدید آمده است و الا ملک بادشاهی که از مصر تا کاشغر
در زیر خطبه و سکه او باشد و چندین هزار بیاده و سوار در زیر دایت او بیک اشارت
جهان بر هم زنند چگونه بدو شخص بیکد ملکی و زیر و زبر توان کرد درین فکر می پیچید و با
می گفت که او مرد لاف و سخن کزاف نیست پیشگرمض دماغی تولد نمود دست از روی اعنای
معالجت مرض مالحو لیبی آنک بر و اظهار آن کند پیش گرفت و شربت های معطر و غذاها
مقوی مزاج مرطب دماغ که لایق اصحاب جنین علتی باشد ترتیب داد و بوقت عادت
تا اول شربت و طعام پیش او برد حسن صباح در حال که این جنس مشروب و ماکول ^{هدیه} مشا
کرد برخیا لرئیس ابو الفضل واقف شد و در ساعت غریبت انتقال نمود هر چند رئیس
وزاری کرد مقام نساخت چنین گویند که بکرمان رفت تا بعد از آنکه باز آمد در الموت
متمکن گشت و نظام الملک با بردست فدا بیان بگشت و سلطان ملک شاه بعد از نظام الملک
بجهل روز وفات یافت و امور ملک مختل و سزل گشت و هرچ و مرج دو لایات بدین آمد
و در انتها از آن فرصت کار حسن صباح قوی شد و هر کجا پی بود بدو التجامی کرد رئیس ^{الفضل}

مذکور فرصتی طلبید و بالموت رفت و در زمره منخرط شد حسن صباح روزی روی برو ^ک
آورد و گفت هیچ معلوم شد که ما خولیا ما بود یا ترا دیدی که چون دیار مساعد یافتیم بسخن
خریش وفا کردم و برهان خود را دعوی بنمودم رئیس ابو الفضل در پای او افتاد و استغفار ^{کرد}
و بعد از نظام الملک مدتی در دو نوبت دو پسر او را کار زد یکی را که نام احمد بود بغداد منلوج
گشت و فخر الملک را در نسا بور کار زدند و بعد از آن امر او اسفندالاران و معارف را ^{حمله}
فدایی متواتر و متوالی می گشت و هر که با او تعصمی کرد بدن باری از دست بری گرفت
تقریر اسامی آن جماعت بطول بل دارد و بدین سبب در روزی که اصحاب اطراف حجب و بعض ^{بشان}
مسلمی شدند و در ورطه هلاکت می افتادند محبان سبب آنک بادشاه اسلام ^{بشان} جمع
می کردند حکم خسر الدینا و الاخره می گرفتند و متعصبان از مکر و حیلت او در قفس ^{فقط}
و احتیاطی کردند و بیشتر کشته می شدند و خون مساتر کنایع و برادرش محمد پسران ^{سلطان}
ملکشاه مبارعت افتاد و در ملک اضطراب و آشوب ظاهر گشت و رئیس مظفر که حاکم
دامغان بود منوب خویش امیر داد حبش را بران داشت که قلعه کرد کوه از سلطان
برکناری التماس کرد و سلطان ملتمس را با اجابت معرون کرد ایند رئیس مظفر بر سیل
نیابت حش بر کرد کوه رفت و در عمارت و استحکام آن اموال بسیار صرف کرد و تمامت
خراین مسور خویش را بر اجا نقل چون بزخایر و خراین مستطرت گشت ستر معتقد خویش
قبول دعوت صلح بدعت و الترام طریقه کفر و الحاد ظاهر کرد و از قبل حسن صباح ^{سال} حمله
بر انجا روزگار گذرانید و در فضیل کرد کوه در سسل خار چاهی کند و سیصد کزنزول کرد

چون باب رسید ترک کرد بعد از وفات او بسالها زلزله افتاد و در آن چاه جیسمه کشته شد
شد فی الجمله معاشرت رئیس مظفر که بندی مانع بود و سربلینغ کار حسن و دعوت ^{گرفت} بالا
و بعد از آن قلعه لیسری که هم در رود بار الموت است و ساکنان آن قبول دعوت او نمی کردند
یکه را از رفیقان خوش که او را یکای بزرگ نام بود یا جمعی از ملاحه بفرستاد تا دزدیده
شب چهارشنبه بیستم ذی القعدة سنه خمس و تسعین و اربعه با بقلعه برآمد و ساکنان
را بکشت بزرگ امید مذنب بیست سال در آن قلعه ساکن بود تا بوقتی که او را بخواند
بشیر نیامد و حسن صباح را دو پسر بود یکی را استاد حسین گفتندی و در قلعه
الموت علوی بود زید حسی گفتندی در سردعوت مجرمی کرده بود و نیز دنگ آورد
که کار حسن بدست او مکنی شود و ابتدا حسن قایی را که داعی قهستان بودند
حیرت ناوندی کشته شد چون حوالت خون حسن قایی پسر استاد حسن صباح ^{کردند}
بفرمود تا پسر س احمد بنبا وندی را قتل کردند تا بعد از یک سال که بر حال واقف ^{شد}
علوی را با پسری که داشت قتل کرد و چون حسن صلح بنیاد کار و ناموس بر زهد
و ورع و امر معروف و نهی منکر نهاده بود در مدت سه و بیست سال که در الموت ساکن
بود هیچ کس در ملک او اشکارا شراب نخورد و در خم نریخت تا حدی که شخصی بر قلعه
نای زده بود او را بیرون کرد و دیگر بار بر قلعه راه نداد و پسری دگر داشت محمد نام
او را شراب خوردن متهم کردند بفرمود تا او را بکشند و قتل هر دو پسر خویش را بران
حملی کرد که بعد از وفات کسی را خیال نیفتد که او دعوت پریشان کردست و مقصود

اندا سه موافق این ناموس دگر رفت که بوقت محاصره زن را باد و دختر بزرگ کوه ۹۱۲
فرستاد و بر رئیس مظفر نوشت که چون بجهت دعوت این عورت دوک را رسید با بقره
آن بالا بدایشان بدهد و از آن وقت باز محشمان ایشان در وقت محشمن زن نیز جنگ
خوردند اشتندی و چون استیلا در صبح تملائی کشت بدفع وقع آن سلطان محمد
ملکشاه لشکرها جمع کرد و نظام الملک احمد بن نظام الملک را بر سر آن بفرستاد
و بر مدار الموت و اساونده نزدیک آنست بر کما ایدح بداشت و مدتها جنگ کردند
و غللهای ایشان تلف کردند چون از آن کار عاجز شد و لشکر از رود بار بیرون آمد
و در قلعههای ایشان غلای پی عظیم بود چنانکه قوت از گیاه شد بدین سبب زنان و
فرزندان را بهر موضعی فرستادند و او نیز زن و دختران خویش را با کرد کوه
فرستاد و مدت هشت سال متصل لشکر متواتر برود بار میآمد و غلای تلف می کرد
و از جانبین مناظره می کردند چون بدانستند که قوت برفت و قوت نماید در اول ^{سنه}
احد عشر و خمسمائه انا بک پو ستنکین سیر کر را بر سر لشکرها امیر کرد و فرمود که
بعد ازین قلاع را محاصره کنند و در اول ماه صفر لمسرا و یا زدهم ریح الاول الموت
در حصار گرفتند و محاسنق بهنادند و جنگ سخت می کردند تا در ذی الحجه این سال
که نزدیک درآمد که قلعهها بیستانند و خلق را از فتنهای ایشان برهانند خیر رسید
که سلطان محمد ملکشاه در اصفهان گذشته شد لشکرها بر آکنده کشند و ایشان
زنه ماندند و دخایر و آلات حرب و اسلحه که لشکر جمع کرده بود ایشان بقلع خود

کشیدند چون هر دو لقی را غایتی و هر کاری را نهایتی است که حق تعالی بجمال علم
و قدرت خویش حد و وفا آن درازد آنرا مقدر کرد دست و تابدان سبب نرسد بآن
قوت و آلت و عدل البتہ میسر نکرد و در لیل بران است که فتح این قلاع
و استیصال این بغاع بظهور دولت بادشاه جهان منکوق آن منوط بود و ^{بقوت}
و شوکت و حرکت برادر او بادشاه کیت هولاکو مضبوط که بحقیقت تمامت اماکن
و رباع ایشان را اصلا در هفته زیر و بالا کرد و حکم ^{جملنا} عالیهها سا فلها
گرفت چنانکه شرح آن بر عقبی آید محاصمت برادر زاده سلطان سنجر بتدارک
کار ملاحظه نمی رسید دیگر باره قوه یافتند و سلطان سنجر را چون ملک قرار گرفت
بتدارک کار آن جماعت ابتدا لشکر بقهستان فرستاد و سالها محاصمت تمام بود
و حسن صباح در تحری مصالحت رسولان می فرستاد و قبول نمی افتاد حسن ^{صبح}
جماعتی از خواص سلطان را با انواع مصاید بفریفت تا در پیش سلطان حفظ الغیبی
می کردند و از خادمان یکی را بمالی خطیر بفریفت و کار دی بفرستاد تا در شبی که
سلطان مست خفته باشد و بود کار در در پیش تخت در زمین نشاندند چون
سلطان بیدار شد و کار دید از آن اندیشناک شد و چون این تهمت بر کسی
نمی بست با خنای آن اشارت فرمود حسن صباح رسول فرستاد و بیغام داد که
اگر نه بسطانت ارادت خیری بودی ان کار در آه در شب در زمین درشت ^{ندند} می نشاند
در سینه نرم استوار کرد ندی سلطان بترسید و بدان سبب بصلح ایشان

میل

مایل شد عرض آنک بدین تمویه سلطان از دفع نکل کرد و در روز کار او کارایشان
ترقی گرفت و از خراج املاک که در ناحیت قوش بدیشان منسوب بود سه هزار دینار
ادرا فرمود و در پای کرد کوه بر سیل بدرقه و باج ایشان را معین کرد تا آنکه باجی
از انبای السبیل می گرفتند و تا اکنون آن رسم از است و از مناشیر سنجر ^{خان} در کتای
ایشان چند منشور که باقی مانده بود با ستمالت و احقاد ایشان دیدم و از ان برو
اغضا و اغماض و سلامت طلب سلطان استدلال گرفت القصه در عهد سلطان
آسوده و مرفه بمآزند و حسن هم در ایام سلطان هم در ماه ربیع الآخر سنه
ثمان عشر و ستمایه رنجور شد و کس بلسر فرستاد و بزرگ امید را بجزانند و بجای
خویش تعیین کرد و دهدار ابو علی اردستان را بر دست راست و دعوت دیوان
بتخصیص حوالت بدو کرد و حسن ادم قصرانی را بر دست چپ و کیا با جعفر را
که صاحب جیش بود در پیش وصیت کرد تا بوقتی که امام باسر ملک خویش آید با اتفاق
و استصواب هر چهار کاری سازند و حسن شب چهارشنبه ششم ربیع الآخر سنه
ثمان عشر و حمسایه الی نار الله و سقره شتافت و حسن صباح از ان روز که بر قلعه
الموت شد چنانکه ذکر رفت تا مدت سی و پنج سال که از دینا بر وقت هیچ وقت از ان ^{قلعه}
بزیر نیامد و از ان سرای که مقام گاه او بود و نوبت پیش بیرون نیامد
و در نوبت بر بام سرای شد باقی اوقات در ان سرای معتکف بود و بمطالعه کتب
و تقریر سخن بدعت خویش و تدبیر امور مملکت مشغول چنانکه از صلیح حکایت ^{گفتند}

بوقت تالیف تاریخ تاجی بادوستی که از حال اشتعال او سوال کرد گفت اکاذیب
الغترها و اباطیل المتها حدیث خرافه با ام عمر و چون بزرگ امید بار فقار دیگر
بسیست سال همان قاعده و سلوک صیاحی را سلوک می داشت و بنیای آنک شفا^ی
ها بود مستحکم می کرد و چون عهد دولت سلطان سنج بود و در اقلای قلاع و هدم
بقاع ایشان که چندان بود و در آن عهد میان امیر المؤمنین المترشد بالله و میا^ن
سلطان مسعود سلجوقی که بنیابت عم خود سلطان سنج حاکم عراق و آران و آذربایجان
بود مناقشته بود سبب آنکه در آن ایام در بغداد در خطبه بعد از نام خلیفه
ذکر سلطانیه که غالب بودی کرد نذی جناتک در روزگار آل نوبه بوده بود بر منابر
بهر ذکر سلطان مسعود نئی رفت عن نمت قصد بغداد در ضمیر او مستحکم گشت ^{شد} المتر
بالله امیر المؤمنین خواست تا برویش دست نماید بالشکر ابنوه چون نزدیک ^{شد} همدان
رسید سلطان مسعود از آن جانب بالشکری بیش آمد از لشکر بغداد و جماعتی
کردند و بالشکر سلطان منظم شدند بدان سبب ضعف بالشکر خلیفه راه یافت
و لشکر سلطان ضعف آن شدند که بودند مصاف شکسته شد و المتر شد بالله
در دست سلطان آمد و وزیر و تمامت ارکان دولت او را بگرفتند سلطان مسعود
فرمود تا لشکر او را هیچ آفرید را الی نرسایند و بمال و غارت قناعت نمایند و
جانبین درین مخالفت پنج نفس زیادت تلف نشد و سلطان مسعود هر چند
ارکان او را در قلعه محبوس کرد ایند التزام حرمت امیر المؤمنین کرد و مصاف^ح

تایمراغه

تا بمرغه برفت و بانهای این حال کس فرستاد اتفاق را در آن روزها زکال و صوا^{عق}
متواتر و مترادف گشت و بادهای عواصف جهان را در آشوب گرفت و تمامت خلایق انرا
بر وقوع این حال حمل کردند سلطان سنج رسولان فرستاد و بسطان مسعود مکتوبی
نوشت مضمون آنکه فرزند عیاش الدین مسعود چون برین منشور مطلع شود در حال
بخدمت امیر المؤمنین رود و بعد ازین بوسیدن خاک بارگاه جهان بناه از جرایم و اذیتها
که سبب خذلان حادث شد است التماس صغ جمیل نماید و از نادرات رات استغفار کند
و بدانکه حدوث صواعق مختلف و هبوب بادهای عواصف که درین دورگی مشاهده
نکرده است بیست روز است که تا واقع شده است سبب وقوع این حادثه می دانم و از آن
می اندیشم که ازین تشویش لشکرها و خلایق مضطرب شوند الله الله تلافی این کار واجب^{داند}
و عین فرض شمرد ازین ماجرا خدا ترسی و پاک اعتقادی سلطان سنج استدلالی توان^{کرد}
سلطان مسعود بر امثال فرمان مجضرت امیر المؤمنین رفت و بعد از تقدیم اعدار و
التزام استغفار و اقرار باآبام و اوزار التماس عفو نمود و سلطان مسعود بترک و یتیم^{را}
غاشیه امیر المؤمنین برداشت و در پیش اسب او بیاده می رفت تا بسرا پرده او که سلطان
زده بود چون امیر المؤمنین بر تخت متمکن شد سلطان در موضع حجایب و مقام نواب
بایستاد و سلطان سنج بار دیگر فرستاد که امیر المؤمنین را همانا عزیمت در السلام ^{بش} اند
باشد در آن باب استعداد و ترتیب که لایق چنان حضرتی باشد ساخته کند و با^{علام}
این حال رسول سلطان سنج که از جمله متریان بزرگترین بود معتمدی را نزدیک سلطان

رسولی

مسعود فرستاد سلطان با استقبال رسول بر نشست جماعته از ملائین فدائیان و ملاحظه
فرست خلوت در گاه از لشکر و سپاه نگاه داشتند و مغافضه در بارگاه رفتند و امیر المومنین
را کردند در هفتم ذی القعدة سنه تسع و عشرين و خمسمایه سلطان مسعود جبر عریان
و تعزیتی عظیم جنانکه لایق جانیین باشد اقامت کرد و او را در اندرون مراغه دفن کرد جمعی
از کوتاه نظران و بدخواهان دولت سنجری این حال را بدیشان نسبت می کردند اما
کذب المنجمون و رب الکعبه حسن طویت و بقای سریرت سلطان سنجر در متابعت
و تقویت دین حقی و شریعت و تعظیم امور دار الخلافه در ضمن شفقت و رأفت از آن
واضح ترست که با مثال این بهمنیان و اشکال این تزویر حضرت او را که منبأ صغیر و منشأ
رأفت بود نسبت توان داد فی الجملة و الکلام یجر بعضنه بعضنا با سر سخن آمدیم
بزرگ امید بر سر ضلالت بردست جهالت نشسته بود تا بایست و شتم مجازی الاوی من
اشین و ثلثین و خمسمایه در پای هلاکت نرم شد و دوزخ از حطب جبهه او گرم گشت
بسر او محمد که بیش از وفات بسه روز او را و لعنه عهد کرده بود حکم اتک انا وجدنا ابائنا
علی امه تشیع سنت او کرد چنانکه خاتمت و حیم پدرش بر قتل ستر شد بود فاتحه
مذومه او بر قتل پسر ستر شد الا شد بالله بود و سبب آن حالت آنست که چون را
بجلافت بنیشت بعضی خلع او مایل شدند و جمعی بر قرار در بیعت او با ستادند بعد ماکه
سلطان مسعود بکرات حربها کرده بود بر عزیمت قصد ملاحظه و انتقام چون بگذر
از بغداد حرکت کرد در راه زنجور گشت و هم در آن ضعف با صفرهان رسید از بغداد

در امان

ندایان مغافضه در بارگاه رفتند و بگارد زدند و هم آنها را دفن کردند و از آن وقت
باز خلفای عباسی محنتی شدند و از خلق محتج گشتند و محمد بزرگ امید بر متابعت مد
حسن صباح و پدر خویش در استحکام قواعد آن می کوشید و در اقامت رسوم اسلام و التزام
شرع هم بر آن شیوه که ایشان اظهار کرده بودند می رفت تا سیم ربیع الاول سنه سبع و
و خمسمایه بگذشت و الحق بالاخسین اعمالا الذین ضل سعيهم فی الحیره الدنیا و هم یحییون

انهم یحسنون صنعا ذکر ولادت حسن محمد بن برک امید

ولادت او در سنه عشرين و خمسمایه بود چون بسین بلوغ نزدیک رسید هوس تحصیل
و بحثا فاول مذهب حسن صباح و اسلاف خویش کرد و سخن دعوت را در آن شیوه صبا
و الزامات او بنیل بدیع نمود و تقریر آن بارع گشت چون آن نوع کلمات را بمواعظ و نکات متصو
در آمیخته بود و از تخریجات خویش سخن بچوب و بزمین درین اقاله ریخته سخنهای خطا
و امثال آن که آن را نظره الخرقا گویند عوام مردم بان انجانی نمایند در ایام پدر خود
محمد همیشه می راندی و با شیخشان آن دعوت می گفت و بر قوی و سخن آری این قوم را ریا
می فریفتی و پدرش چون ازین شیوه عاری بود بر سرش بدین تلبیسات و ترویقات در
او عالی متفوق می نمود از آن سبب ضلالت اهل جهالت بالای گرفت و عوام بمتابعت او
می کرد چون از پدرش مثل آن مقالات نشنیده بودند در مکان می افتادند که امام که حسن
و عده داده است اینست ارادت آن طایفه بدو زیاده می شد و در متابعت و مسامحت
می جستند پدرش محمد چون این حال شنید بر ظنون مردم واقف شد و در التزام قاعده

و حسن در کار دعوت بامام و اظهار شعار اسلام مستعد بود و آن شیوه را مستقلان کار
مستعد داشت و بر بسراکنار بلیغ کرد و مردم را جمع آورد و گفت این حسن پسر منست
و من امام نیستم بل از دعاه ام یکی داعی ام و هر کس که این سخن مسموع و مصدق دارد کانز
و فی دین و برین موجب قوی را که امامت پرش را تصدیق کرده بودند با انواع مطالبات
و عقوبات و مثله می کرد ایند و بیک نوبت دو سبت و پنجاه نفس با بر الموت بگشت و در
بشت دو سبت و پنجاه شخص دیگر که هم بدین موسم بودند بست و از قلعه بیرون کرد
ازین سبب مزجر و ممنوع گشتند و حسن نیز از سه این خایف گشت و از پدر هراسان
شد و در تیر از آن حوالت و با عذر از آن مقاتل فصول نوشت و این جماعت را که به
امثال این ظنون داشته باشد طعن و لعن کردند و بر ابطال اقوال اثبات و استحکام
مذهب پدید صایعها نمود و رسالات پرداخت که تا غایت وقت آن سخنها در میان آن
طایفه مشهورست و حسن در خیمه بشرب مشغول بود پدرش از آن حالت شمه بشنید
و در استکشاف آن حالت مبالغتی نمود و حسن در بعضی از آن تمت لطایف الحیل
ساخت تا آن خیال از ضمیر پدرش برخاست و اتباع بی دانات و صیانت ایشان که
با ینسلاخ شعار شریعت نزدیک بودند از کباب محظور و شرب جمور را علامت ظهور
امام موعود می دانستند تا چون او قایم مقام پدرش در اشیاء و اتباع او بر تعظیم او بحکم
اعتقادی که بدو داشتند و او را امام می پنداشتند زیادت تو قیری نمودند و می
کرد و آوجون مسرد و مستبد گشت قوم را بر اطلاق آن هدیان عتاب و عقاب نمی
کرد

۲۸۷
بلک در اوایل جلوس بجای بدر بهر وقت رسوم شرعی و قواعد اسلامی را که از عهد
حسن صباح التزام آن نمودندی مسخ و فسخ جایز می داشت و تغییری می کرد در
رمضان سنه تسع و خمیس و خمسیه بگفت تا در میدانی که بنیای الموت است منبری
بساختند چنانکه روی بسمت قبله داشت برخلاف آنچه قاعده اهل اسلام است و چون
هفدهم رمضان رسید اهالی ولایت خود را که در آن روزها بالموت استحصال کرده بودند
فرمود تا در آن میدان مجتمع شدند چهار علم بزرگ از چهار لون سپید و سیاه و سبز
و زرد که آن کار را مرتب کرده بودند بر چهار رکن منبر نصب کردند و او بر منبر رفت
و با آن سر کسکان روز بر کسکان که با غوغا و اضلال او متوجه جهت شقاوت و خسارت
شدند چنان نمود که از نزدیک مقتدی مذموم اعنه امام موهوم که منقود غیر
بود در خیمه نزدیک او کس رسیده است و عبارت ایشان خطبه و بیچلی آورده در
قاعده معتقد فاسد ایشان و بر سر منبر مخرف بر قصت مذهب باطل معتسف خود
فصل بگفت درین معنی که امام ایشان در رحمت و ابواب رفت خود بر اسلامیان و برایشان
نیز کشوده و ایشان را ترحم فرستاده و بندکان خاص کزیده خویش خوانده و اصا
و آوزار و رسوم شریعت از ایشان بر گرفته و ایشان را بقیامت رسانیده و آنگاه
بلغت عمری با آنکه معانی آن همه کذب و زور و نلتیق خرافات بود الفاطش اکثر غلط و
و خطا فاحش و عبارات مشوش بود بر خواند با این اسم که با معلوم امام معدوم ایشان
و یکی را از جهال ضلال متابعان از دال خود که بر عرمت و قوفی داشت بر پایه منبر نصب

کرده بود تا ترجمه آن ترهات مردود و الفاظ نامحسوس و بفارسی باحاضرن می گفت و تقریر
می کرد مضمون خطبه آن بود که حسن بن محمد بزرگ امید خلیفه و حجت و داعی ماست
و شیعه مادر امور دینی و دنیاوی مطیع و متابع او باشند و حکم او محکم است و قول
او قول ما شناسند و بدانند که مولانا ماها نهم بر ایشان رحمت کرد و ایشان را در رحمت
خود خواند و بخدا رسانید و ازین مظهر خارف زور و لطایف غرور و مصالح محرقه و
مناخ زندگه که هم در شرع مجبول بود و هم در عقل نامقبول بر خواند و بعد از انشاء بار
و ایراد ناوار از منبر بزرگ آمد و در کعبه نماز عید بگزارد و خوان بنهادند و قوم را حاضر
آورد تا افطار کنند و کردند تا حضور اصحاب ملامی و اسباب مناه و اظهار طرب و نشاء
بر رسم اعیاد و گفت امروز عید است و از آن وقت باز ملاحد علی الباقین منم مایستحق
هفدهم رمضان را عید قیام خواندند و اکثر ایشان در آن روز بخوردن و لوع
نمودند و هلو و تماشا بنظر ظاهر کردند و بدان بستگ و افتصاح بیشتر از آن مجبولان ^{ولان} محمد
مراغه و معانده مسلمانان که تا قیامت در میان ایشان مبتلا بودند خواستندی
و ما انما نهمم بالعیس فیهم و لکن معدن الذهب الزغام

۲۸۸
آن جهال ضلال که همه محارق و تباویق بودی چنانکه در امثال سایرست فی سیر
حوائی اربعا در فصولی اصول که نوشته و تقریر مذهب نام مذهب که دادی وقت
بتعریض و گاه گاه بتصریح چنان فرمودی که با آنکه او را در ظاهر بسیر محمد بزرگ امید
داشته اند در حقیقت امامست و بسیر امام از اولاد نزار بن المستنصر چنانکه در حکام
که ذکر دعوت بعلامت که از ادعوت قیامت خوانند بهستان می فرستاد و آنجا ^{شاعت} بر
ان شاعت خواست کرد این ذکر صریح گفته است و آن حال چنان رفت که حاکم مہستان
که از قبیل او در آن مملکت نایب بود رئیس مظهر خواندند خطبه و سجده و فصل که در مانتدا
ذکر رفت بر دست شخصی که او را محمد خاقان گفتندی بر رئیس مظهر فرستاد تا آنجا بر دم
د بر زبان آن شخص باهالی مہستان بیغای داد ملائم مضامین آن اکادب رئیس مظهر است
و هشتم ذوالقعدة سنه تسع و خمین و خمسیه بر قلعه که منشای کافر و الحادشان بود
و آنرا مومنا باد گفتندی منبری منحرف از سمت سلاطین صرف محبت فرستاد همچنانکه امام
مفتصح او بالموت نهاده بود نصیب کرد و بر آنجا شد و خطبه و سجده و فصل که بدو فرستاد
بودند بر خوانند و محمد خاقان بر پایه دوم منبر رفت و بیغام از زبان حسن بکر از برین ^{جمله}
مستنصر پیش ازین بالموت بیغام فرستاده بود که خدای تعالی را در میان خلقتان
خلیفه باشد و آن خلیفه را خلیفه امر و خلیفه خدای منم و خلیفه من حسن صباح است
اگر فرمان او برند و متابعت او کنند فرمان من که مستنصرم برده اند و امروز من
که حسنم می گویم خلیفه خدای بر روی زمین منم و خلیفه من این رئیس مظهر است

باید که فرمان او برسد و این او گوید دین خود دانست و آن روز که بر مکه رسیدن مؤمنان
افشای این محای و تقی بر این مساوی رفت هم در پایه آن منبر و جرم آن جمع جنان بود
که در بان زدند و شراب آشکارا بخوردند و آن جاهلان مجرول و باطلان محذول را در
کینیت میلاد نابوده و انتساب یهوده حسن مطعون کفی الحقیقه ملعون از امامی
معرض که بوجه منقوض از او که نزار دعوی کردند و در روایت بلکه در عرابت
و البیت علی الحال محال وجه اشهر که معتقد اکبر است که از اطلاق ولد الزنا
بر وجهی تخلف و توقف نکردند و باتفاق گفتند که شخصی از مصر و اراضی ابوالحسن صغیری
گفتند و از نزدیکان و ثقات مستنصر بوده است و در سنه ثمان و ثمانین و اربع ماه
اعی بعد از آن سال از مرگ مستنصر بالموت آمد بنزدیک حسن صباح و شش ماه آنجا بود
و در رجب همین سال با مصر رفت و حسن صباح در تعظیم و توقیر او تاکیدها کرده است
و مبالغتها نموده بپسر زاده را از آن نزار که جمله ایما ایشان بود در ری اختفا و بیا
توریه بالموت آورده است و آن سر جز با حسن صباح با عیبری تکلفه و اطهاری نرفته
و او را بدی در بیابان الموت متوطن کرده اند بموجب حکمت ازلی که مستقر امامت
از مصر بولایت دیم مشتعل بایست شدند و اطهار آن رسولی که ایشان از ادعوت
قیامت خوانند بالموت بایست بودند همان شخص که از مصر آمد با بسرا و که مجدود
الموت ولادت او بوده باشد و مردم بر حیثیت آن مطلع نیستند بارتن محمد بزرگ امید
زنا کرد تا آن زن از امام مجسن حامله شد و چون ولادت نامبارک اتفاق افتاد

در خانه محمد بن بزرگ امید هم محمد و هم اتباع او چنان داشتند که بسراوست حسن
خود امام بود بسرا امام قول مشهور که متمسک جمهور است و بنزدیک ایشان اصح و اصلح
اینست بسنی بر انواع خیزی و افشاح اول آنکه گفتندی صیسی که با مامت او رضادادند
حرام زاده است و ولد الزنا چنانکه شاعر گوید

فَتِي يَمْرُوعَيْنِ مِنَ وَلَدِ الزَّانَا وَمَتَّى يَطِيبُ شَمَائِلُ الْاَوْغَادِ

دوم آنکه چگونه سبب حسب او که اثبات کردند مخالف خیر نبوی مصطفوی علی قایله
الصلوة والسلام بود که **الْوَلَدُ لِلْفِرَاشِ وَلِلْعَاهِرِ الْحَجْرُ** صدق رسول الله صلی الله
علیه وسلم **فَإِنَّ الْقَوْلَ مَا قَالَتْ حَدَّامٌ** سیم که طایفه کبری و موجب شقاوت و خسارت
عقبه است آنکه تصحیح این وجه سقیم را حال انبیاء مرسل بتشبییه آوردند و حوالت
این حال موه بیغمران منزه کردند و گفتند این انتساب همچون انتساب دجیح الله ^{سمعیل}
بن خلیل الله ابراهیم صلوات الله علیهم بود که در حقیقت بسرا ملک السلام بود که
ذکر او در توریته آمده است بلختر او چنانکه در مقدمه این اوراق بیامد و بر غم
این طایفه گمراه جمله امامان ایشان بوده و بظاهر او را بسرا ابراهیم صلوات الله علیه
دانسته اند و بدین دعوی نزدیک ایشان اسماعیل امام باشد و ابراهیم نه امام و چه
دم که معتقد اولاد و اقارب بزرگ امید بودی اعمی حواصی نواحی اهل الموت آنست که
محمد بن بزرگ امید را بر قلعه الموت بسری آمد و هم در آن روز امام مجرول را که وجود
نداشته در دیده پای الموت این حسن از مادر بزاد بعد از سه روز زنی بر قلعه الموت

آمد و کسری محمد بن بزرگ امید رفت و چند کس دیدند که آن زن چیزی در
چادر داشت و آن موضع بنیشت که طفل محمد بزرگ امید را آنجا خوابانیده بودند و در آن
ساعت بحکم حکمت الهی غیری آنجا نبود این حسن که بسر امام بود بجایگاه او بنهاد و کودک
محمد بزرگ امید را باز پرچا در گرفت و پیرد این وجه خود بوجهی از روایت اولین رسوا
ترست که زنی بیکانه در سرای بادشاهی شود و در حواله طفل بادشاه هیچ خلق بنا
تا او طفل بیکانه بجای بادشاه زاده بنهد و پادشاه زاده را ببرد که کس را و قوف نیفتند
و بعد ازین بدروماد رود ایگان و خدم و برستاران هیچ کس تفاوت صورت طفل بیکانه
از طفل خود باز نشناستند و این وجه خودی شہت از کبابه عقل و تکذیب حس
و معاند عرف و عادتست و بر تصدیق این قول از محمد که بسرا بن حسن بوده است
روایت کنند که گفته است حدیث نبوت از محمد بزرگ امید همچون نبوت اسمعیل
از ابراهیم علیهما السلام بوده است تفاوت بیش از آن نبوده که ابراهیم دانسته
است که اسماعیل پسر اوست نه پسر و چون آن وقت تبدیل بسرا بن معرفت و
ابراهیم علیه السلام بود و آن سرا و محنی نه و آنجا محمد بن بزرگ امید این سر ندانسته
و حسن را که امام بود بسر خود بنداشته و ارباب اعتقاد اولاد روایت متقدم گفتند
محمد بن بزرگ امید بعد از ولادت پسر واقف شد که بسرا بن او نیست و آن شخص
که طایفه گمراه مرض امامت او کردند بارت او فخور و زنا کرده است و آن شخص را در
زنان بگشت پس برین ظن محمد بن بزرگ امید امام را گشته است و دیگر آنک یاد کرد

که او را در الزام رسوم اسلام و متابعت ارکان شریعت بر قاعده مذهب حسن صباح
که عین امتصاح بوده است نطق صلابت و شدت بر بسته است تا او بیدار شد و
اکثر بر ولخت کردند و زیارت کوری که هم پہلوی کور حسن صباح و بزرگ امید و ده
بوغلی اردستای نهاده است روان دارند و دیگر بار عموم ملاحظه خذ لهم الله در عدد آبا
میان حسن و میان نزار بد و گروه شدند یک قوم گفتند میان ایشان سه بدر بود باید که
ایشان را با امامت یاد کنند که گویند اسمشان معلوم نیست و در حقیقت خود چنانک
در مثل امده است هر یک اسم بغیر مستی بوده اند بر بن جمل الحین بن القاهر بقوه الله
بن المهدی الهادی بن المصطفی بن الرار بن المستنصر و یک قوم گفتند میان ایشان دو
بیش بنود چه القاهر بقوه الله خود لقب این حسن بوده انساب حسن گویند
الحسین بن المهدی بن الهادی بن نزار و در عرف طایفه ملاحظه شهرت این حسن
بعلی ذکره السلام بودی و اصل این و ایراد این لقب بر آن شخص در او را عا بر بوده آ
که بایام او بهم می گفته اند بعد از آن لقبی مشهور شده است و را که جز بدین لقب خوانند
و بر جمله حاصل این مذهب حاصل و سر این سراسر شر این بود که بر قاعده فلا
عالم را قدیم گفتند و ما نرا نامتناهی و معادیر و حایه و بهشت و دوزخ و ایتهارا
همه تاویل کرده اند که معانی آن وجه تاویل بر و حایه باشد پس بنا برین اساس گفتند
قامت نر که آن وقت خلق با خدا رسند و بواطن و حقایق خلایق کرد و اعمال طاعت
مرتفع شود که در عالم دنیا همه عمل باشد و حساب نه و آخرت همه حساب باشد

و عمل نه روحانی است و آن قیامت که در همه مل و مد اهب موعود و مسطر است این بود که
حسن اطهار کرد و برین قاعده تکالیف شرعی از مردم برخاسته است چه هر رادرن
دور قیامت بکل الوجوه روی بخدا باید داشتن و ترک رسوم شرایع و عادات عبادات
موقت کردن در شریعت فرموده بودند که در شبان روزی پنج نوبت عبادت خدای باید
کردن و خدای را بودن آن تکلیف طاهر بود در قیامت خود بداد ایما خدای را باید بود
و روی نفس خود بیوسته حضرت الهیت متوجه داشتن که نماز حقیقه اینست و هم
برین قیاس همه ارکان شریعت و رسوم اسلام را تاویل کردند و بظاهر بدان مرتفع
بنداشتند و حلال و حرام اکثر برداشتند حس جاها گفته است چه بتعرض وجه
بتصحیح که همچنانکه در دور شریعت اگر کسی طاعت و عبادت نکند و حکم قیامت بکار د^{رد}
که طاعت و عبادت روحانی بنماید او را بنکال و سیاست مأخوذ دارند و سنگسار ^{کنند}
اگر کسی در دور قیامت حکم شریعت بکار دارد و بر عبادات و رسوم جسمانی مواظبت
نماید نکال و قتل و بجم و تعذیب هر و واجب تر باشد و ازین شیوه خرافات و مزخرفات
با بدین طریق اعرا و ابطال و اضلال آن مدایمی مخادیل در دریای ضلالت غرقه
و در بنیادی حیرت سرکشته شدند و حسر الدینا و الاخره در اباحت افتادند
و غلامه ایشان بعمد یا بجهل ملتزم مذهب اباحت گشتند و قوی حال مدها ایشان الهیت
برایمه ضلال خود که ازهایم و سباع و حشرات در مرتبه خسینس تر بودند اطلاق
کردند چون اطهار این بدعت و الحاد جا برداشتند جماعته انا هالی ان دیار که از عقل

نصیب داشتند و بر توان نور بصیرت هنوز بر ضمایر ایشان می افتاد و من نجابر ^{در} ^{۹۱}
تقدیح برخواندند و توطن در میان آن کمر اهان ترک گرفتند و نغان و آشکارا ^{در}
بیلاد مسلمانان می افکندند خصوصاً از قهستان که مبالغ خلق از آنجا جدا کردند
و بخراسان متوطن شدند و کذلک یحیی المؤمنین و نیز بعضی که استطاعت ^{فتن}
نداشتند و یا نخواستند که از مسکن قدیم جلا کنند بر سر خانه و املاک و اسباب
بایستادند و هم از اثر شقاوت بیدنامی و اسم الحاد بر خود راضی شدند و بضمایر ^{مسلمانان}
بودند و اوقاتی که توانستندی در خفیه او امر و نواهی شریعت را ملتزم می بودند
تا بدین موجب حال جمهور اهل ولایات طاحده خذلم الله معنی این آیت بود که ^{مهند}
و کثیر منهم فاسقون موجب این عقد مرخرف و نقد مزین حسن محمد بزرگ امید
که ایشان علی ذکره السلام گفتند قام قیامت خواندند و دعوت او را قیامت و ارجله
کسانی که هنوز از خدای ترسی و دینت رایحه بمشام رضا بر یسان می رسیده است
یکی برادر زن حسن بود که او را حسن بن مازد گفته اند از نقابای آل بویه که اصلشان
از ولایت دیلمان بوده است چنانکه در تواریخ مسطور است او بر افشای آن فضاخ
و اضلیل صبر نتوانسته است کردن رحمة الله و جزاه من چنین نیشه جزاوه و یک شبیه
ششم ربیع الاول سنه احدی و ستین و خمسمه بر قلعه لمسر حس فضل را بکار ^{زد}
تا الی انار الله الموقده از دنیا برفت پسر او محمد نام که شیعه فاضلی حکم ضلالت و برغم ایشان
نص امامت برو کرده بود او نوزده ساله بود که بجای پدر بنیشت ^{بعضیها} طالات

فوق بعض و حسن بن ناما و رانماست اقربای او از مرد وزن و کودکی که بقایای
قبیله بویه بودند در آن دیار بعقوبت و مثله بکشت و نسل بویه را منقطع کرد ایند
این محمد اسم مذموم در اطهار آن بدعت که دعوت قیامت میخواندند و اباحت از لوازم
آن می افتاد از پدر عالی تر بود و در اطهار با ماست مصرح تر و دعوی حکمت و علم فلسفه
کردی با آنکه از آن علم و از همه علوم عاری و عاطل بوده است و در فصول نامزدها و ماصول
نامرتب که بیوسته است و گفته اصطلاحات فلاسفه درج می کرده است و بایرا
نکت بر سیاق سخن حکما تسوق و تفوق می نموده و قال النبي عليه الصلوة والسلام
والمشيع بما ليس عنده كلا بس ثوبى نوز الفاط ومعاني سخن او در عربت و حکمت و تفهيم
واجبار و امثال و اشعار که انحال و ادعای همه کرده است اکثر تحریف و مخریف و خطا
و تصحیف بوده است و بحکم نص تنزیل حکیم که و یدهم فی طغیانهم یعمهون در مملکت
چهل و شش سال مدت مملکت باقت ملاحظه در روزگار او بسیار خونهای ناحق ریختند
و فتنها آلیکند و فسادها کردند و مالها بردند و راهها زدند و بفساد الحاد مبرورند
و بر قاعده کفر مستقر او را پسران بودند ^{بین} ایشان حسن بود که بلیغ جلال الدین
خواندند و ولاده او در سنه اثنی و ستین و خمسمائه بوده است در ایام کودکی پدرش
نص قایم مقام برو کرده بود چون بزرگ شد و اثر عقلی روی بدید آمد بر طریقه پند
انکار می داشت است و رسوم الحاد و اباحت را استقداری می نموده پدرش آثار آن
از او نفرت کرده است و بدان سبب میان ایشان عناد کونه متولد شده و هر دو از یکدیگر

خاین و مخترع بوده اند و در روزهای پار و مجامع که جلال الدین حسن در بارگاه خوا^{سته}
است شدند پدر از وحذری کرده است و اندیشه می داشته و در زیر لباس زره می پوشید^{شد}
و ملحدانی را که اهل اعتماد او بودند در قبول دعوت غرایب علی جهت حفظ او را قصدی که
بسر نیویند با حاضری داشته و جلال الدین حسن از حسن اعتقاد یا از راه عناد
که با پدر داشته ^{والله اعلم بما فی الضمیر} و الحکم من الخلق علی الظاهر و الله یتولی
السرایر ^{طین} فله او علیه ما یستحقه بر سبیل مکابده با پدر در نهان بخلیفه بغداد و بسلا
و ملوک دیگر بلاد کسان فرستاده است و جنان فراموده که او برخلاف پدر بعقیدت
مسلمانانست و چون نوبت از پدر بدور سرد رفع الحاد و تمهید قاعده اسلام خواهد
کردن و بدین نوع توطیه و تلبیسی بتقدیم رسانید این محمد نام محمود و معتدای مطر
دهم ربيع الاول سنه سبع و ستمائه بمرد و بعضی گویند زهرش دادند بعد از حکم
ولایت عهد پسرش جلال الدین حسن بجای او بنیشت و هم از ابتدای جلوس اطهار
مسلمانی کرد و قوم و شیعیان خود را توبیح و تشدید زجر و منع کرد و بر التزام اسلام
و اتباع رسوم شرع داشت و درین معنی بخلیفه بغداد و بنزدیک سلطان محمد خوا^ر
و ملوک و امرای عراق و دیگر اطراف رسولان فرستاد و بموجب توطیه و تمهیدی
که در ایام پدر کرده بود با طرف اعلام داده سخن او را مصدق داشتند و خصوصا
از دار خلافت باسلام او حکم کردند و در حق او عاطفتها فرمودند و با او طریق
مکاتبات و مراسلات مفتوح داشتند و او را القاب مجتهد نوشتند و بیان وسیلت

حمیده از همه اسلام ایام باسلام او و قوش فتوی نوشتند و بر مواصلت و مناکحت
با او رخصت دادند و ذکر او جلال الدین نو مسلمان معروف شد و اشیاع او را در
عهدش نو مسلمان خواندند و در ولایات خود فرمود تا مساجد عمارت کردند و از
اطراف خراسان و عراق فقهارا طلب داشت و ایشان را اعزاز و اهتمام کرد تا
و خطابت و امثال این اشغال دینی در ملک او قیام نمودند اهالی قزوین از روی تندرستی
و صلابت در اسلام و نیز چون بحکم جوار و قرب مسافت بر تیز و برات و اکاذب
و تمویحات و مکایر ملاحظه و قوفی زیادت یافته بودند و از ایشان رنج برآید
و زیانها کشیده و میان هر دو جانب محاربتها رفته و عداوتها نشسته با ولایت
اسلام جلال الدین و قوم او با نمودند و قضاة و ایامه ایشان را از آن تفحصها
کردند و تدبیرها نمودند و بر صدق آن دعوی دلایل و بیانات طلبیدند و چون
بفتاوی دار الخلافه و دیگر ایامه بلاد اسلام بقبول مسلمانان ایشان اقرار کردند
جلال الدین در استرضای ایشان مبالغت زیادت می نمود و بزرگان ایشان تقریبا
می کرد و درخواستی که تنی چند را از اعیان قزوین بالموت فرستادند تا کتب خانهای
حسن صباح و اسلاف جلال الدین بدیدند و مبالغ از فصول پذیر و جد جلال الدین
و از آن حسن صباح و دیگر کتب که مضمون آن تقریر مذهب الحاد و زندگه بود و خلا
عقاید مسلمانان جدا کردند و جلال الدین فرمود تا آنرا بسوختند هم بحضوران
قزوینیان و جنانک ایشان تلغین کردند و طعن و لعن آبا و اسلاف خود و متمدان

ان دعوت بر زبان راند در دست اعیان و قضاة قزوین کاغذی دیدیم که از زبان
جلال الدین حسن نبشته بودند در التزام مسلمانان و قول شعار شریعت و تبرأ از الحاد
و مذهب آبا و اسلاف و جلال الدین بخط خود چند سطر بر صدر آن کاغذ نوشته
و در ذکر تبرأ از آن مذهب چون بنام پدر و اجداد رسیده بود دعای ایشان ^{بقتضا} ملا
الله بقوله هم نارا نوشته القصة برین جمله اسلام او و شیعت او فاش گشت و اهل
اسلام را با ایشان سیناس کوفه بدید آمد و خلیفه وقت و سلاطین عصر از قصد
و قتل ایشان منع کردند و مادر جلال الدین که زنی مسلمان بود در سته تسع و ستما
بج شد و جلال الدین با او سبیل فرستاده بود در بغداد مادر او را اعزاز و اکرام
کردند و در راه حج او را پیش سبیل ملوک اطراف داشت جلال الدین با آتابک مظفرالدین
اورنگ که بادشاه آران و آدرسجان بود بر موافقت و مصادقت زیادت کرد و آنج
بادیکر ملوک می نمود با او زیادت بنیاد نهاد و ناصر الدین منگلی که متمک عراق بود با آنا
عنادی می نمود و عداوتی داشت و لشکر او بیعضی ولایات جلال الدین قصد می یوسند
آتابک و جلال الدین مواضعه و معاهده کردند و جلال الدین در سنه عشر و ستما به
بر عزم ملوک آتابک و حرب منگلی با آدرسجان رفت و آتابک در مدت یک سال و نیم
که جلال الدین در ملک او بود او را مراعتها کرد و میان ایشان مواخات رفت
و آتابک او را بر گهای وافر می فرستاد و مالها با فراطی داد بغایت که بعد از آقا
انزال و علوفات جلال الدین و لشکرش از همه انواع و تشریفات و خلیج کرانمایه

که بزرگان وجود عموم لشکر اورا بنثار هاداد و هر روز هزار دینار زر پر پره با سم
حواجج بها بخزانة اوی فرستادی العقبه جلال الدین با تانک اوزبک مدت ها بیست
مقام کرد و با اتفاق از حضرت دار الخلافه و شام و آن دیار دفع مسکلی را از عراق
استمدادها کردند و رسولان فرستادند از الخلافه مظفر الدین وجه السبع را
بالشکر تمام بمدد فرستادند و مثال دادند تا مظفر الدین کولوری بن زین الدین
علی کرجی از اربیل بالشکری بدیشان پیوست چنانکه روز مصاف همکنان برای
و تدبیر او کار کنند و اشارت و تعبیه او را مطیع باشند و آزشام نیز لشکری
مدد ایشان فرستادند و در سنه احدی عشر و ستمانه ناصر الدین مسکلی را بکشند
چنانکه ذکر آن مشهور است و ایراد شرح آن مناسب سیاق این تاریخ و سیف الدین
ایلبش را بجای مسکلی در عراق متمکن کردند و با بهر روز بخان جلال الدین دادند
حق سعی او را و چند سال این دو شهر و نواحی در تصرف کماشکان او بود و جلال
بعد از یک سال و نیم از مقام عراق و آران و آذربایجان بالموت آمد و درین سفر در
مدت مقام آن بلاد دعوی اسلام او مؤکد تر و مصدق تر شد و مسلمانان با او
مخالفت بیش کردند و جلال الدین از امر ای کیلان التماس خطبه زبان کرد ایشان
تعاقد نمودند و نیی اذن دار الخلافه رضاندادند جلال الدین رسول بغداد فرستاد
امیر المؤمنین ناصر الدین الله التماس او مبذول داشت و اجازت فرمود که امر ای
کیلان بحکم اسلام با او مواصلت سازند بدین فضیلت جلال الدین از دختران
امرای

امرای ایشان چهار زن در نکاح آورد که اول ایشان همشیره کیکاوس بود
که در حیوة است و مملک ولایت کرم پسر جلال الدین علاء الدین محمد ازین زن
زاد ایشان چنین گفتند که چون بادشاه جهان چنگزخان از ترکستان در حرکت
آمد پیش از آنکه میلاد اسلام رسید جلال الدین بخدمت او در نهران بزرگان
فرستاد و نامها نوشت و خود را با بی مطاوعت عرضند داشت این معنی بر غم
مخدان بودی حقیقت ظاهر نیست اما این یک واضح بود که چون لشکر هار بادشاه
جهانکشای چنگزخان در بلاد اسلام آمدند ازین طرف آب چون اول کس
ارطو که رسول فرستاد و بند که نمود و قبول ابلی کرد جلال الدین بود قاعده
بصواب پیش گرفت و بنیادی بصلاح نهاد اما بعد از او پسر نادان و اتباع سر
او از شقاوت و جهالت بر تشدید آن اساس و تمام آن ابتدا نکردند و بتدبیر فاسد
بلکه با دینار قاصد بعضی آن ترتیب پیش گرفتند تا دیدند آنچه دیدند و لایحوق
المرأة بالله امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام در خطبه ذکر قوی از
متردان کرده است که وخامت عاقبت تدبیرهای فاسد دیده اند و سه کلمه
او در آن باب اینها حسب حال آن طایفه مذکور و حکایت مسطور شد فرموده
که زرعوا الفجور و سقوه الفرود فخصدوا البشور علاء الدین محمد در سنه
که بجای او بنیشت جلال الدین در منصف رمضان سنه ثمان عشر و ستمانه
وفات کرد و همین یک پسر پیشند داشت علاء الدین که ذکر رفت جلال الدین را

السیتی

مرض موت اسهال بود است تمت نهادند که زنان او با نفاق خواهرش و جماعتی
 خویشان او را زهر دادند و زری که حکم وصایت او مدبر ملک بود و در بیس
 علاء الدین خلعت بسیار از اقارب او و خواهر و زنان و خواص و اهل بطانه او بان
 نعمت بکشت و بعضی را بسوخت و چون علاء الدین کودک بود پرورش و تادیبی نیافت
 و در مذهب مزین و طریق مزخرف ایشانست که امام شان در احوال کودکی و جوانی
 و بیری در معنی اصلی یکسانست و هر چه او گوید و کند در هر حال که باشد حق تواند بود
 و امثال فرمان او درین آن درینان در هر شیوه که پیش کوفی هیچ آفریده انکار نتوانست
 کردن و تادیب و نصیحت و ارشاد او را در اعتقاد مذموم خویش جایز نداشتند
 لاجرم از تدبیر دین و دنیا و محافظت بر مسلمانی که انرا مسلمین شده بودند و اهتمام
 ملک غافل و معرض شدند و کودک نادان که او را مستعمل امور دین و دینارای مصالح
 خود می دانستند *ومن کان الغراب له دیلاً فناؤس الجوس له مفیلاً*
 باجماعی کوکان دیگر سازی و تماشا و شتر داشتن و کوسفند پروردن مشغول شد
 و تدبیر کارها با آرای زنان افتاد تا بنیادها که پدرش نهاده بود *مضمحل* شد و تدبیر
 که بر منہاج اصابت باطل و آوله طایفه از ترس بدش مقلد شریعت و اسلام شده
 بودند و بدل بلید و ضمیر پیره هنوز معتقد مذهب فاسد جدش بودند و اکثر
 فی قلوبهم العجل چون از ارکاب سنگرات و محظورات مانع و زاجری ندیدند و بر
 اتباع فرایض و سنن و اقتفا اثار سداد و رشاد محرض و باعث نداشتند باز باسر

الحاد و بی دینان رفتند و چون اندک مدتی بر آمد باز علیه و قوت گرفتند و دیگر آنک
 قبول اسلام از بصیرت کرده بودند و خواهان مداومت بر آن مذموم بودند از قصد
 و نکات آن *الحاد* خایف گشتند از خوف جان اسلام باز نماند و الحاد
 مرة ثانیة لا أعاد الله ابدا در میان آن قوم میشوم و گروه مذموم شایع شد و دیگر قوا
 ملت و دولت و مصالح دین و دنیا هم بدین سبب مهمل ماند و روی باند راس نهاد چون
 چون پنج شش سال از مدت مملکت آن کودک بگذشت مرضی و موجبی بخلاف اشارت
 و مشاورت طبیعه که ایشان را بود فصد کرد و خون با فراط بیرون گذاشت و ماغش
 بخلا رسید و خیالات در پیش او ایستاد و بکم مدتی علت ما لخنو لیا بدید آمد چون کسی
 زهره و یار انبودی که گفته احتماسی یا معالجتی مباد کرد و اطبا که انجا بودند و جماعتی که
 عقلی و وقوفی داشتند نیارستندی گفتند که او را ما لخنو لیا است یا نخی مثل این که
 عوام آن طایفه بی شبهت در خون ایشان سعی کردند یعنی رنجی که تعلق بنقصان دانش
 یا زوال عقل دارد بر امام جایز نشاید داشت که انگاه بعضی او امر و افعال او را باختلال
 و فساد مزاج و دماغ حوالت توان کرد لاجرم روز بروز ان علت زیادت می بود تا مستور
 شد و باخر عمر بیرون نقصان عقل عزیزی و نیافت تادیب پرورش در ایام صبی
 از اثر آن رنج علاء الدین بی تدبیر و دیوانه بود از چند سال باز مستوجب بند و زنجیر
 چون این حالت درین عمر بدیده است و اهالی روزگار بر سر تدبیر و فساد عادات

و حُب و خیال و افعال و اخلاق و غایت جنون و رسوم نامیمون او و قوف در اندر شرح
احتیاج نمی نماید که تفصیل آن بطویل انجامد و تقریر عشر عشر آن در وصف آن بجز
طو امیر بتسّر نه پذیرد و اگر بعضی را شبهتی افتد از خاتم بر فاحت و از عاقبت بر پدایت
و از نتیجه بر مقدمه استدلال باید کردن با نحو پادشاهی و عزور آنک از کودکی تا آن
عمر اتعاش و اشباع او استغناء اعتنا بودند و از خیال نابوده و سودای بیهوده در دماغ
او راسخ می گردانیده و در ضمیر سیاه و خاطر پر اشباح او می نشانده که هر چه او می
اندیشید از تقوش لوح محفوظ مطالعت کرده و هر چه گفت بالهام الهی گفت و در فکر
و قول او حقا و سهو جایز نیست تا او نیز بر آن فریفت که با خود در غلط بود و از احوال
گذشته اکاذیب که اعجاب نمودی باز گفته و از نا آمد اخبار مغیبات کردی همه خبیث
عشو و قول بر غیبا و کذب صراح و مخض اقتضاح و در آن هدایات از نگدینی که عقلا
گفتند نیندیشیدند از ناپرووردگی و بی ماستی شرستی و رعادت که در طبع اوست
هیچ کس سخن بر آورد نتوانستی کرد و از مصالح ملک او یک نکته که از آن اندک تغیری بظالم
اور سیدی پیش او باز نتوانستی گفت که بی شک جواب آنکس قتل بنگال و عقوبت در حال
بودی از مثله ناسزا و قطع اعضا لاجرم اخبار اندرون و بیرون ملک و احوال دوست
و دشمن از و مخفی داشتندی بجز آنکه رسولان که بجزت پادشاهان فرستادی چون
باز آمدند حکمی که جواب آن الحسان و التماس و سخن او فرموده بودند زدی چون نه

موانع

موافق طبع او بودی هرگز با او باز نگفتندی و اگر چه دانستی بر خود پوشیده کردی
و هیچ ناصح آن با او هرگز دم نتوانستی زد یا هر چه پادشاهان گفته همه دروغ و تلفیق
اکادب بود وی پنداشت که آن تزویر که جهال قوم او از جهالت با از خوف در آن بنفاق
صدوق او می کردند بحضرت پادشاه مقبول خواهد بود یا بر عقلا مشبه هد شد در
بنیان او و نی فرمان او همه روززدی و راه زدن و ایندای خلق می کردند او می پنداشت
که تمهید عذران بسخن دروغ و بذر مال تواند کرد تا چون از حد گذشت جان و زن
و فرزند و خانه و ملک و مال او در سر آن جبط و حسون شد این جمله آنست که محتاج شرح
و تقریر نیست از رعایت و وضوح و اشهرار رکن الدین خورشاه پسر مهین علاء الدین
و در هنگام طفولیت او علاء الدین هنوز در سن شبان بود چه در زاد میان ایشان
هزده سال بیش تفاوت نبود رکن الدین هنوز طفل که علاء الدین باندیشه گفته که امام
خواهد بود و ولی عهد است چون رکن الدین بزرگتر شد محاذیل متابعان ایشان میان
او و پدر در تعظیم و مرتبه فرقی نمی نهادند و حکم او همچون حکم پدرش نافذ بود علاء الدین
با او بند شد چنانکه گفته و له عهد من بسرد بیکر خواهد بود قوم ایشان چنانکه مذهب
ایشانست آن سخن مقبول نداشتند و گفتند اعتبار رض اول راست علاء الدین پیوسته
رکن الدین را رنجایندی و از اقتضای جنون و غلبه سودایی موجب همواره او را معذب
و مآقبت داشته و مواخذه کردی و او را در وثاق که هم پهلوی و وثاق پدر بودی همیشه
در میان زنان بایسته بودن و یارای آن نداشتی که بروز بیرون آمدی و قتی که پدر

مستبودی یا بروقت عادت خورد بکنار رقه کوسفند یا بنوعی دیگر مشغول و عاقل
آورد شب شراب خوردن با چای دیگر که خواسته رفتی علی الجملة در شهر سنه ثلاث
و خمین و ستمایه علت جنون و غلبه سودای او مستحکم تر شد و با سیاب و اتفاقات
فلکی که ایراد آن با سها باجمامد و لایق این شرح نیست تغییر او بزرگن الدین زیادت
و عتاب و اثر متواصل شد و قصد و تهدید و وعید او بیشتر متعاقب می بود تا پس
از بر جان خویش نایم کشت و گفته هیچ وقت از پدر ایمن نیستم و بدین موجب در
تدبیر آن استاد که از بیش پدر بگریزد و بقلاع شام رود و انرا بدست گیرد الموت
و میمون دزد و بعضی قلاع رود بار که بخزاین و ذخایر مشحون بود در تصرف آرد
از پدر باز ایستد و عاصی شود و درین سال خود اکثر ارکان و دولت و اعیان مملکت
علا الدین از خوایف شده بودند که هیچ کدام بر سر خود اعتمادی داشتند و بعضی را مبتا^{بت}
رکن الدین متهم کرده بود و با ایشان متعیر شده و بعضی را از خیال کرده و دماغ مخلخل
بتهتهای دیگر منسوب می داشته و پیوسته می رنجانیده و در عذاب می گردانیده
و اگر چه از خوف یکدیگر بزنان می گفتند و در ظاهر علی الرسم نفاقی می داشتند خواص
و عوام از طول شده بودند معاینه می دیدند که آن تدبیر که او پیش گرفته بود و محادیر ادا^{با}
بر احوال او لایح شده ملک مانند رکن الدین این سخن را ملوح ساخته بود که از حرکات
و افعال سمج پدرم لشکر مغول قصد این ملک آرد و پدرم غم کاری نمی خورد من از و با کنا^{ری}
ایستم و حضرت پادشاه روی زمین و بندگان درگاه او ابلجیان فرستم و قبول ایلی و بندگی^{کنم}

و کلام

و نگارم که بعد ازین در ملک من کسی حرکتی تباه کند تا ملک و رعایا بماند با این اسباب
و دواعی بیشتر بزرگان و ارکان و لشکریان با او بیعت کردند و متفق شدند بدان^{شرط}
که بهر طرف رود با او باشند و از اتباع و اجناد پدرش محافظت او کنند و در پیش
ارجان مبدول دارند الا آنکه اگر پدرش روی بد و نهد چیزی بر پدرش نزنند و دست
بروینارند چون یکماه بدین حدیث بگذشت رکن الدین رنجور شد و صاحب^{کیت} برایش
و از حرکت عاجز ماند یک روز پدرش شراب خورد و م آنجا که شراب خورده بود در خا^{نه}
از جوب و نی که متصل اصطبل کوسفندان بود مست بخت و چندین از غلامان
و جو بانان و شش بانان و امثال این از دال و سوله در کرد او بچوشتند نیم شب او را
کشته دیدند تیری بر کردن او زده و بدان یک زخم کارش تمام شده بود هندوی را
و ترکانی را که هم پهلو می او خفته بودند هر یکی را زخمی زده بودند بعد از آن ترکان
نیز ببرد و هندو بهتر شد و این حال سبب شوال سنه ثلاث و خمین و ستمایه بود بجز^{ضعی}
که انرا شیر کوه خوانند و علاء الدین بیشتر ارجا بودی پسران و قوم علاء الدین تهمت
قتل بر چند کس می نهادند و بدان خیال تنی چند از مقریان و خدم علاء الدین که در^ش
باسم پاسبانی در حدود موضع قتلش ایشان و دیده بودند بکشتند و راه تهمت
و تخیل بمواضع بعید و قریب مجدی کشاده بودند که بعضی گفتند تنی دوسه^{شناس}
از مزوین آمده اند و بهم زبان و مواضع و دلالت خواص و بزرگان علاء الدین بی^{این}
اورفته و او را بکشته و هم حمایت و اتفاق ان خواص باز کشته توهم وطن هر کس را

برین مواضع و دلالت نیز متهمی داشتند تا بعد از یک هفته بوضوح نمایا و در لایل
از شمایل احوال قطع کردند و مسفر شدند که حسن ما زنده رانی که اخضر الخواص ^{الدین علا}
بود و ملازم لیل و نهار و حقه اسرار او را بگشسته است و نیز گفتند که منکوحه حسن
که معشوقه علا الدین بودی و حسن آن قتل پوشیده نداشته بود آن سربازکن ^{دین}
باز گفت بر جمله بعد از یک هفته حسن را بگشتم و جثه او بسوختند و طفلی دوسه
از آن حسن و دختر و یک پسر ایشان راهم بسوختند و رکن الدین خورشاه بجای پدر
بنیست حسن ما زنده رانی را در وقت کودکی لشکر مغول از ما زنده ران برده بودند
و در عراق از میان لشکر گریخته بوده است و بملک علا الدین رفته امری بلج بوده است
علا الدین چون او را بدیده است دست داشته است و بخود نزدیک کرد اینده پیش او
محل اعتماد تمام داشته بود و بغایت او را عزیز داشته و کستخ و مع هذا از جنون
و بدخوی بیوسته تعجیلات و تعلیلات او را رنجانیدی وی زدی ضربهای عینف
دندانهای او بیشتر شکسته بود و از الت کورت او ماده بریده چون ملجی شد و تا آخر
که سبیلی اندک در موی او اثر کرده هنوز مسطور و محبوب او بود و او را بجای امر دان
و معشوقان داشته و یکی از ریردستان خود را که محبوبه او بود بزنی بحسن داده بود
و بادوسه فرزند که حسن داشت زهره نداشته که بی اجارت علا الدین در خانه خود
رفتی یا با زن بخننه و علا الدین در مقاربت و مباشرت با زن حسن از زحاشی نکرد
و در دفع حاجات و از آنها حالات و دیگر مهمات بلکه در مصالح و از کبار دولت علا الدین

و تمامت اهل ملک او تقرب بحسن کردند چه عینری با علا الدین چون او سخن بمبا
نتوانسته گفت و بقول دیگری کار جنانک بقول او گزارده شدی تمشیت پذیرفتی
و بسیار بودی که حسن باخ خواسته از خود بی استطلاع رای علا الدین پروانه داده
و حکمها کردی و تمامت با مضامین بودی و او را ازین مداخل که ذکر رفت مال
بسیار جمع شده بود که از آن تمتعی نتوانسته گرفتن و از علا الدین بنهان داشته و
لباس او جامه صوف و کرباس بد بودی اکثر اوقات کهنه و پاره شده همچنانک از آن
مخدوم مذموم او علا الدین که او را در ملائیس و ماکل و همه حالات بعلا الدین ^{مشبه}
بایسته زیست و دایما با او در می رفته کوسفند می رفتی بیاده با وقت تغیر و تنم بر خری
نشسته و اگر لباس بهتر پوشید تا علا الدین خیال افتادی که او را مال هست بضرها
عینف و مطالبهای شدید و مثلهای شنیع مبتلا گشته بدین اسباب از علا الدین
در دل او حقد ها نشسته بود و غضبها بهم پیوسته و مردی مسلمان بود و با آنک با علا الدین
سالها زندگانی گذاشت حبیب اسلام و بغض الحاد در ضمیر و عقیدت او متمکن بود با بعضی
مسلمانان که در خدمت علا الدین بودند و بضرورت در ملک گرفتار آند و حسن
از راه مجانست غربت و اعتقاد اسلام مرانسته بودی و مصادقتی نمودی با اوقات
که با ایشان فرصت مکالمت و محاوره یافته سخن بر شمه المصدر شرح غصه و تقاسمات
معیشت سدیل خود و ذکر مشال و سر محاموی و مساوی علا الدین مقصور بود
بدین دواعی توفیق رفیق او شد تا غرور قتل علا الدین کرد و در آن حواد خطر بدید

و جان خود نهاد جزاؤه الله بنیته خیرا آنک بعضی گفتند رکن الدین خورشاه پدر خود را
کشت خلاف بود زیرا که رکن الدین آن شب در تب بود صاحب فرارش و از جنود و
باز از حرکت عاجز آماهم با سیاب گذشته که ذکر رفت و هم تقریر این حال آثار آن می
توانست که قتل پدر او را منکر و ناخوش نیامد و حسن آن اقدام بر ضای رای او کرد
در مقدمه بارکن الدین مواضعه داشته و آن حرکت بمشاورت و اتفاق او کرد
هم ممکنست زیرا که چون فاش شد علماء الدین را او کشته است رکن الدین او را کتف
و مطالبه و استخباری از آن که در آن کار کدام کس با او یار بوده است و اغراض کجا
خاسته نکرد او را بر سیل تعلیل بکار رفته گو سفند خاص فرستاد که از زمانه بود
که چون مطالبه گو سفندان کند و اهتمای نماید و معتمدی را از آن خود بر عقب او بنیستاد
تا بر کنار روم چنانکه حسن غافل بود تیری بر گردن او زد و او را بکشت بنوعی که
از قصد بد و آگاه نشد و سخن نتوانست گفتن بدین امارات مردم گفتند رکن الدین
را قتل پدید با حسن مواضعه بوده است و معاهده بوده است ترسید که اگر استکشا
و مطالبه کند حسن کلمه از وفوف یا اذن با خود اشارت و التماس او باز گوید و
مادر و برادران رکن الدین در یک سال که او بعد از پدر مملک بود وقتی از بزرگی
و پستی بودندی حواله قتل پدر بوی کردند و آنرا در معایب او بر شمردند
و جماعتی را که در روز کار علا الدین ایشان را از اهل عنایت و دوستاران رکن
الدین دانسته بودند رکن الدین چون بجای بدربنشت ایشان را عزیز داشت
و از

و از خاصان و اهالی خود کرد ایندهم با اتفاق با او در آن کار منسوب و متهم داشتند
بلک می گفتندی که رکن الدین بر قتل پدر رضاداد با فرمود بتعلیم و تحریض ایشان
و الله اعلم بالخفیات و السرایر بعد از سه روز که از رسم تعزیت فارغ شد و بر
جایگاه پدر بنشت لشکری را که پدرش بقصد شال رود از ناحیت خلی انان زد کرد
بود بفرستاد تا قلعه آن را بگرفتند و قتل و تاراج کردند و بعد از آن بدگر افشا
حالت بد بگیلان و همسایگان دیگر کس فرستاد و بنیاد مصافات با آن جماعت خلا
سیرت پدراغان نهاد و بتمامت و لایته تا کس فرستاد که مسلمانان کتد و راهها این را
و ابلی نزدیک بسور بون بمدان فرستاد که چون نوبت بمن رسید است طریق ابلی
خواهم سپرد و کرد خلاف را از چهره اخلاص سترد بسور نوین جواب فرستاد که و صول
مواکب پادشاه زاده هولاکون نزد یکست صلاح در آنست که بنفس خود بیرون آید و در
مبادرت او مبالغت کرد بعد آمد شد در سل بیغام فرستاد و بران قرار داد که برادر
خود شهنشاه را در مقدمه بفرستد تا در موافقت بسور نوین روان شود در غره
جمادی الاول شهنشاه را با جماعتی از کفایه حضرت روان کرد در کنار قره نوین بسور
نوین رسید بسور بسور خود موراقا را در مصاحبت شهنشاه بحضرت پادشاه
فرستاد و بسور هم این ماه را بالشکرهای مغول و تازیکی در رود بار الموت آمدند و سپاهان
و فدایان رکن الدین نیز بر سر سا آن کوه بر بالای الموت جمعیت ساختند و
لشکر مغول نیز از شیب عزم بالا کردند و مصاف عظیم کرد و چون سر کوه استوار بود

بسیار لشکر مغول از آنجا بازگشت و تمام غلات ایشان تلف کردند و تخریب ولایت
مشغول بودند در اثنای آن ابلحان که از حضرت پادشاه جهان از استو بعد از وصول
شاهشاه ببنده کی روانه فرمودند در اواخر جمادی الاخر بنزدیک رکن الدین رسید
و بر لغ باستمانت و عاطفت رسانید که چون برادر را فرستاد و ایل و بندگی کرد وی کند
کناها که پدرش و مردم ایشان در عهد پدرش کرده اند بخشیدم و از رکن الدین خود
درین مدت که بجای پدر نشسته است کناهی در وجود نیامده قلاع خراب کند و روی
و روی ببنده کی نهسد و لشکرها در ولایت او تخریب نکنند که اطهار مطاوعت نموده و چند
بار قلاع را خراب کرد و الموت و میمون دژ و مستر را درها برکشید و بعضی سردیوارها
و کنکره بینکند و سوربون و لشکرها بحکم فرمان پادشاه که ذکر رفت از ولایت بیرون
رفتند و یکی از جمله پادشاه و صد الدین در مصاحبت او روی ببنده کی پادشاه نهادند
باعلام این حال و التماس با شقاق و یک سال مهلت طلبیدند در رفتن ببنده کی و بعضی
ابلحان آنجا توقف کردند بعلت آنکه تخریب باقی قلاع مشغول کردند در اوایل شعبان
ایلجی پادشاه و صد الدین که بنفاق حضرت رسیده بودند باز رسیدند و در
مقدرب ترغیب و ترهیب رسانیدند و توکل بجهاد در صحبت ایشان آمده بود بدین اسم
که اگر رکن الدین مطاوعت می کند بحکم فرمان روی ببنده کی نهسد و توکل با اسم با شقاق
در غیبت و محافظت ولایت می کند رکن الدین چون در رفتن از کوتاه اند که تقاعدی نمود
و خرفی داشت تلغشی کرد و کرد تعطل بر آمد و وزیر خویش شمس کیلی و پس عم بد خود

سید الدین سلطان ملک بن کامر منصور را در مصاحبت ابلحان بحضرت روانه کرد
در هفدهم شعبان و ذکر عدد و مدت مهلت طلبیدن با سر گرفت و مثالی دو فرستاد
که نایبان او از کرد کوه و قهستان ببنده کی پادشاه آیند و عبودیت و ایل کنند این
دو نفر مذکور در حد در ری ببنده کی حضرت رسیدند و چون رایات پادشاه تو
لازوم ماوند کشیدند از آنجا شمس الدین کیلی را بگرد کوه کسین فرمودند تا حاکم آنجا
حضرت پادشاه آورد و دیگری را از صاحبان وزیر بهستان تسخیر دادند بطلب
حاکم آنجا و سید الدین سلطان ملک را با قوی ابلحان بنزدیک رکن الدین فرستادند
که پادشاه جهان بد ماوند نزول فرمود رکن الدین را روی ببنده کی باید نهاد و اگر
از جهت کار سازی روزی پنج متوقف ماند پسر را در مقدمه فرستادن و ایشان
در اول رمضان بیای میمون دژ رسیدند از خبر وصول رایات جهانکشای بدان
حدود و اشارت پادشاهان که فرموده بودند رکن الدین و قوم مضطرب گشتند
و رغبت و خوف برو مستولی شد گفت پسر را می فرستم و با اشارت و مشاورت
ناصران و مشیران خود جنان فرامود که پسر را می فرستد و کار ساختن گرفتن و در
سر بقول زبان و قاصر نظران تبلیغ و تمویه می ساخت چنانکه کودکی را در هم در
بسر او آن و آن کودک از زنی در گرزاده بود که خادمه سرای پدرش بودی و چون
از زن حمل بران کودک ظاهر شد علاء الدین او را بخانه پدرش فرستاد و بعد از ولادت
کسی نیارست گفت که کودک از آن علاء الدین است و التفاتی نمی کردند درین حال

آن کودک را پلواج ساخت و برمد بران و و شران خویش تمهه و تمویه کرد و
جان نمود که بسر خود را می فرستم و آن کودک را در صحت اelijan در هفتم رمضان
بفرستاد رایت پادشاه بسر حد ولایت رکن الدین رسیده بود آن حال چگونه مخفی
ماندی معلوم شد که پسر دروغی را فرستاده الا انک از حضرت پادشاه در وقت کشف
ان تلبیس نفرمودند و اغضا و مواراتی رفت و بعد از دور روز پسر مزور را باز فر
بدین اسم که هنوز کودک است اگر رکن الدین دیر تر بیندگی می تواند آمد رسیدن
برادر دیگر را زود تر بنرستد تا شهنشاه که چندگاه است که ملازم خدمت اوردوست
بالتماس رکن الدین با نزدیک او فرستد پسر دروغی بیست دوم رمضان را با بیش رکن
الدین رسیده بود درین مابین چون مسافت از رود بار الموت بار دوی پادشاه نزد
بود بردوام اelijan تردد می داشتند و از حضرت پادشاه وعده و وعید و استمالت
و اندازی فرمودند القصه رکن الدین بنجم شوال برادر دیگر خود را شیرانشاه نام را
بحضرت پادشاه روانه کرد شیرانشاه سیم روز را که هفتم شوال بود در ناحیتی که فسر
خواستند از مضافات ری ببندگی پادشاه رسید و در آن وقت وزیر کیلی از کرد کوه
باز رسیده بود و حاکم کرد کوه قاضی تاج الدین مرد انشاه را ببندگی پادشاه جهات
و از آنجا در نهم شوال برادرش شهنشاه را باز کرد اینند تا انک اگر رکن الدین ^{رسایند} قلعه
سیمون دز را خراب کند و خود روی ببندگی پادشاه نهد چنانک عادت عاقلقت این
حضرت بنواخت اعزاز ملحوظ کرد و الا که از نظر در عاقبت کار محبوب ماند آنرا خدای
داند

و در اثنای این حکایات و ترددا لیمان از قریب یکماه باز تو قما تیمور و کوا ایگهای از
طرف استیدار رفته بودند با لشکرهای بسیار و از جانب دریا که پس پشت رکن الدین
و خصوصاً میمون دز که حصن و معقل او بود می آمدند و قلاع و بقاع را بپراستن فرو
گرفتند پادشاه جهان مستصف شوال از فسر بر راه طالقان روی بو لایت رکن
الدین نهاد و هفتم ماه را بای میمون دز نزول فرمود و لشکرهای دیگر از
جوانب بهم بیوستند و آن قلعه را گرد پیچ کرد و چون رکن الدین در اقصای
و استهاج جاده مصلحت خویش می نمود و از نزول قلعه اجحام می کرد و سه
روز از بعضی لشکرهای پادشاه که بر حوالی قلعه بودند با ساکنان آن کوه ها و
و حریه رفت که آن ساکنان کوه و سیاهیان رکن الدین دست بردی یافتند و بد
از مهابت و سطوت قدرت پادشاهانه بخشید و بیست و پنجم شوال جنگ سلطانی
بود که با عظمت تر و مهابت تر از آن نتواند بود رکن الدین تمویه کار بر دید و دانست
که طاقت ندارد دیگر روز پسر خود را که همان یک بسرداشت و برادری دیگر را
ایرانشاه نام با جماعته اعیان و کفاه و مقدمان قوم خود بیرون فرستاد و خویشین
روز یکشنبه بیست و نهم شوال ببندگی پادشاه جهان رسید و سعادت قبول
بخدمت بیافت و تمامت قوم و متصلاان را از میمون دز بیرون آورد خزان این را که
داشت بر سبیل خدمت ایثار کرد هر چند بنسبت آوازه تعالی نبود اما آنچه بود
بیرون آوردند اکثران را بر عساکر تخصیص فرمود و آن قلعه مستخلص شد

و دیگر قلاعش همچین جنانک بعد ازین کیفیت پرداختن قلاع و استحلاص تمامت
ان ولایات را روشن ترست قتل علاء الدین پدر رکن الدین خورشاه آخر شوال^{بود}
لسنه ثلاث و خمین و ستمایه و آغار بغداد حکمش بران مردم که مطیعان و اتباع ایشان
بودند روز آخر شوال آخر روز ماه شوال سنه اربع و خمین و ستمایه بود که از^{مهمون}
دز بیرون آمدند و بحضرت پادشاه در مقام بندگی باستاد مدت حکومت او بجا^ی
پدش یک سال تمام بود چون رکن الدین راهنوز بخت بیدار بود از قلعه بشیب آمد
و از امر اتمگا که یکی بود از امرای حضرت با جماعتی دیگر با سم محافظت ملازم او بود^{ند}
و رکن الدین معتمدان خویش را در صحبت الحمان بهمدم و تخریب آن ولایات
فرستاده بود چهل و اند قلعه پرداخته کردند و سگان که سگان الحاد بودند حکم
فرمان بشیب آمدند مگر قلعه الموت و لیسر که قتل آوردند و التماس نمودند که
چون سواکیه پادشاه بکنار الموت رسد از قلعه بشیب آیند پادشاه بعد از دو^{سه}
روز حرکت فرمود و از شهر کی رود باز بگذشتند و خیمه زدند و آن شهر که
در ایام جاهلیت پیش از اسلام و در اسلام پیش از الحاد مرکز ملوک دیلم بود است
و در عهد ایام علاء الدین باغی و کوشکی ساخته اند و تماشاگاه ایشان بوده است
نه روز برفی و ظفر جشن ساختند و از آنجا بیای الموت رفت و یک روز توقف نمود
و رکن الدین را بیای قلعه فرستادند تا با آن قوم سخن گفت و ایشان را بخواند
مقدم آن قلعه مقدم نمودند و از آنجا بیای تمام کردند پادشاه زاده بلغای^{را}

بمحاصره آن بالشکر جرار بر مدار آن بداشت و بنفس خود غارم لیسر شد از باب الموت
از باب مصلحت در آمدند و طریق ممانست بسته کردند و بر تو اتر بتزیدیک رکن الدین
بیای لیسر کس می فرستادند تا در حضرت پادشاه عشرات ایشان را شفیع شد و بر^{لغ}
امان بستند و آنجا رفت و مقدم از قلعه بشیب آمد و جمعی از مغولان نیز بالا رفتند
و رکن الدین را نیز اجازت داد تا بقلعه بر آمد و مجایتی را بستند و درها
بر کشیدند و ساکنان قلعه سه روز مهلت خواستند و بقل اقمشه و استغنه که^{بود}
استعال داشتند تا روز چهارم که تمام لشکریان و حشربان بر آمدند و بقایای لقا^{طات}
انرا غارت کردند و الموت کوهی است که تشبیه آن بشتری زانو زده و کزیدن
بر زمین نهاده کرده اند و بوقی که در بای لیسر بودم بر هوس مطالعه کتابخانه که^{صیت}
ان در اقطار شایع بود عرضه داشتم که تفاسیر کتب الموت را تصنیف نتوان کرد پاد^{شاه}
آن سخن را بسندید و فرمود و اشارت راند تا بمطالعه آن رفتم و آنجا یافتم از مصا^{حف}
و تفاسیر کتب بر مثال خرج الحی من المیت بیرون آوردم و آلات صد از کراسی
و کتاب الخلو و اسطرلابهای تام و تصنیف و الشعاع دیگر که موجود بود و با آنجا تعلق
بصلاب و عوانت ایشان داشت که نه بمنقول هستند بود و نه بمعقول معتمد بو^{ختم}
و هر چند خزاین موفور بود و اجناس خبیات و فضیلت نامحسور اما با صغرا^{لعات}
اصغری و با بیضا بیضی بران خواندم و آستین گرم بران انشاندم و در انشای مطا^{لعات}
نارنج حیل دیلم یافتم که بنام فخر الدوله بوده تصنیف کرده اند در ذکر الموت آورده^{است}

که ملوک دیلم را که از جستان گفتند یکی از ایشان در سینه ست و از بعین و ملتن برین
کوه عمارت آغان کرد و ملوک دیلم را افتخار بدان بودست و شیعه اسماعیلیان را
استظهار بدان در تاریخ سلای آورده اند که در ایام استیلای دیلم بر عراق
کوثر آن موضع را فلان سیاه چشمی گفته است از مجیبان دعوت اسماعیلیان
مُصَرَّب شده است و کیفیت انتقال آن بدن قلعه در ذکر حسن صباغ ایراد افتاد
ورستی آنست که آن قلعه بود که مداخل و مخارج و مرای و معارج آنرا بنشیند ^{ران} جد
محصص و بینان مرصص جنان استحکامی داده بود که آهن وقت تخریب آن
کوچه سربرسنگی زد و بدست هیچ نداشت اما دندان بر نمی کند و در احجار
ان اجار چند ساباط با طول و عرض و ارتفاع حوضهای عمیق که از استعمال سنگ
و کج استعنا حاصل داشت که آیت و تَحْتُونُ مِنَ الْجِبَالِ بَيُوتًا در صفت آن
وارد ساخته بودن و جهت شراب و سرکه و غسل و انواع مایعات و اجناس
حامدات ابنارها و حوضها کند و من الشیاطین فی کل بنا و عولص که بنا ^{صل}
تفاسیر آن در قفص مبین آرایش دران عمارت مشاهده افتاد و در وقت
تاراج و استخراج دخایران شخصی از حوض غسل حوص و بر عمق آن واقف نبود تا
خبر یافت یونس را غسل کرد لَوْلَا أَنْ تَدَارَكُ و از رودخانه با هر دو جوی
آب آورده اند تا بیای قلعه و از آنجا بر مدار نیمه قلعه جوی در سنگ بریده و در
آن حوضها سردی یا اسام از سنگ ساخته که آب بیای خویش جهت ذخیره در آنجا

۲-۲
در رفیع و بیوسه از آنجا روان بودی و اکثر دخایران آن مایعات و جامدات که از
عهد حسن صباغ نهاده بودند تا اکنون که صد و هفتاد و اند سال بران گذشته بود
استحالت دران ظاهر نشده و آنرا از تبرک حسن دانستندی با شرح آلات جنرود ^{خایر}
بیش از آن بود که بهی املائی در بطن کما در مدیج شود آمیزی را با عدد بسیار از ^ش
وحش بخرب آن منصوب کرد بر مغول معول نبود آتش بر سر آن آبنیبه می ^{خند}
و بعد از آن پاره می کردند و برین جملت مدتی دراز اشتغال نمودند و پادشاه
در لیسر که مشتاة آن حد و بود مقام فرمود و شیاطین آنرا روزها مهلت فرمود
مگر ترک صلالت گیرند و ضلال آن قوم بدم از سوراخ بیرون آیند هیچ فایده ندا ^{شت}
طایر تو قاراً بالشکری از مغول و تازیک بمحاصره آن بگذاشت و بمبارکی در ^ز
شازدهم ذی الحجه سنه اربع و خمسین و ستمایه مراجعت فرمود کامیاب و
و کامران و بنه رکن الدین را با حواشی و مواشی در قزوین ساکن کردند
و لشکر او را متفرق بامر اسپر دند و رکن الدین در بندگی پادشاه بجانب ارد ^و
که در حد و هم دران بود ملازم و آن معتمدان خویش دوسه کس را در مصاحبت
الجلیان پادشاه بجانب قلاع شام روان فرمود تا کو توال آنرا آرند و خزاین
آن در قلم گیرند و آن قلاع را با اسم بندگان پادشاه محافظت می کنند تا بوقتی
که جتر فلک سرای پادشاه بدان حد و دیار رسد مصلحت آن فرمان شود و ^{کن}
الدین منظور عاطفت و مرحمت پادشاه بود در انشای این حالات رکن الدین بر ^{یک}

از بنات اترک عاشق شد و مجنون و از خطه ملک بختیاری او بد کرد تا برقی
که بفرمان پادشاه او را بود آند روزی در مجلس شراب این رباعی از مطربان
درخواست شاه بدرت بزینهار آمده ام و ز کرده خویش شرمسار آمده ام
اقبال تو آورد مرا موی کشان ورنه بجه کار و بجه بار آمده ام
و از دیک سودا هوس فخر شیران هستی می بختی و دایما هر کس که معرفتی
داشتی گفت و شنید از آن می کردی پادشاه او را بدین سبب صد ^{شتر} سر
ماده فرمود قبول نکرد و گفت من که انتظار استنجا آن تو انم کرد التماس
نحل کرد و غرض از آن هوس نظاره جنگ شتر داشتی فی الجمله چون از کار عروس
فارغ شد التماس کرد که پادشاه او را ببند که حضرت منکوقا آن فرستد ملتس
او موافق رای پادشاه بود در اول ربیع الاول سنه خمس و خمسين و ستمایه باند
کس متوجه آن حضرت شد در مصاحبت ایلجیان مقدم ایشان چون
پادشاه او را بر وفق التماس او متوجه حضرت پادشاه جهان منکوقا آن می کرد
از خدمت پادشاه متقبل شد که چون بگرد کوه رسد آن مخادیل را از دروه
بشیب آرد چون روان شد جماعتی از مولان را مقدم ایشان بوجرای بود
جهت محافظت و ملازمت او نامزد فرمود چون بیای کرد کوه رسیدند بظاهر
ایشان را می فرمود که بشیب آیند و در خفیه می گفت نیاید چون از اجاب ^{فتند}
در بخارا از آنجا که اقصای عقل او بود با ایلجیان حضورت کرد و یکدیگر را مشت

ندیدند چون در اصل یا سپاهیان و فرمان منکوقا آن بود که از ایشان بکناره تاجیه
در کوهاره نگذارند و تمامت چشم او در هزارها و صد ها موکلان هشیار مضبوط بود
و در انشای آن اقوال و افعال که از ایشان صادر شد اعینه تعجیل افتاد و موجب او
امردبای آن طایفه کشت و فرمان شد تا بتمامت لشکرها ایلجیان رفتند تا هر قوم
که جماعتی را که بدیشان سپرده اند بکشتند و قرقای تیبکی بقرون رفت تا مصلحت ^{نشین}
و نبات و اخوان و اخوات و هر کس که از تخم او و قوم او بود بر آتش فنا نهادند از
دوسه کس را بدست لغای دادند تا ایشان را بقصاص خون بدر خویش جفتای که
او را فدایان کار زده بودند بکشت و از نسل ایشان هیچ کس نماند و نزدیک او تا گو
که سرور لشکر خراسان بود بکنار قفستان مشغول بود فرمان شد تا او نیز از آن
جماعت کسی را که در الحاد راجع بود بیرون راند و دوازده هزار خلق
بکشت و همچنین هر کجا بودند تمامت را نیست کردند و رکن الدین را نیز چون
بمرا قوم رسید پادشاه عالم منکوقا آن فرمود که آورند او چندین راه زیاد
بودست پاسبانای قدیم ما معلومست و رکن الدین را اجازت بیش کشتن فرمود و فر
بدو رسانید که تو چون دعوی ایلی کنی چگونه بعضی قلاع را فرو بیاورده کرد کوه
ولشرا را باز باید کشت و چون آن قلمرا را خراب کند بار دیگر شرف کشمیشی باد
بدین امید او را باز کرد ایند چون بکنار تیغاب رسیدند او را بیعانه طوی
که ایلجیان او را خواهند داد از راه باز کردند و وبال آنج ابا و اجداد او با خلق

خدای کرده بودند چشایند و او را و متعلقان او را در زیر لیک خرد کرد. ^{بسم الله}
کدر شدند و از و نسل او اثری نماند و او خویشان و اقربای او در زبان سمر
شدند و جهان از چیزی که عالم از جنس ایشان ملوث بود پاک گشت آیندگان
و آیندگان بے خوف و هراس و زحمت بدرقه شد و آمد می کنند پادشاه جوانی
که بنیاد ایشان برداشت و از کسی از ایشان اثر نگذاشت دعای دولت می گویند
و همیشه آن بود که این کار مرهم جراحتهای مسلمانان بود و تدارک خلایق دینی
جماعتی که بعد ازین دور و عهد در رسند بدانند که فتنه ایشان تا بچه غایت بود
و تشویش در دل تمام خلق عالم تا بچه حد کشید کسی را که با ایشان دم موا^{قت}
بودی از عهد پادشاهان گذشته با وقت شاهان وقت خوف و بیم بودی و از
مخاصمت ایشان شب و روز در مضیق زندان از ترس زندان ایشان سمانه
بود که بسرامد و بادی می نمود که بسته شد و ذک دگری للذکرین و کذک
بفعل الله الظالمین تمام شد تاریخ جهان کشای جوینی برخی و پیروزی ۵

| | |
|-----------|----------|
| Soleymani | Bohansat |
| Klas | ex. |
| Yana | |
| Emk Kay | 2106 |